زندگانی من

و

نگاهی بتاریخ سیاسی ایران و جهان

جلد ۲

عبدالحسین مسعود انصاری

زندگانی من

و

نگاهی بتاریخ سیاسی ایران و جهان

نگارش :
عبدالحسین مسعود انصاری

جلد دوم

تهران شهریورماه ۱۳۵۱

شماره ثبت کتابخانه ملی ۸۹۳ به‌تاریخ ۵۱/۶/۲۸

دنبالهٔ قصهٔ زندگانی من

دریکی ازروزهای آخر ژانویه ۱۹۲۰ من وارد برلن شدم . بار اولی بودکه من به برلن آمده بودم ، هوا مه آلود بود ودر خیابان قطرات ریزی بسر و صورتم میخورد از پاریس آمده بودم و خیابان فریدریخ اشتراسه در من تأثیر زیادی نکرد ولی وقتی ازدروازهٔ براندنبورگ عبور کردم وبه زیگس‌آله وتیرگارتن رسیدم لطف وصفائی مخصوص دراین شهر احساس کردم . سفارت ما درآن موقع‌درکورفورستندام بود دریکی ازخانه‌های نزدیك به هالنزه آپارتمانی داشتیم .

من برای رسیدن بسفارت لازم بود تقریباً از تمـام کورفورستندام عبور کنم من پیاده بودم ویك جامه‌دان کوچکی دستم بود جامه دان لباسهایم را به باگاژ داده بودم ودیرتر میرسید. فرصتی بودکه شهررا درست تماشا بکنم. کورفورستندام‌درمیان غبار ابر جلوهٔ خاصی‌داشت.صبح‌بود ومغازه‌ها بعلت ابری‌بودن هوا همه چراغهایشان را روشن کرده‌بودند. شارلوتن بورگ‌که‌کورفور ستندام خیابان اصلی‌آن است درآن موقع از مدرنترین وزیباترین محلات برلن بود وگمان میکنم که هنوز هم محله‌ای بزیبائی شارلوتن بورگ دربرلن نباشد .

بااینکه این شهر درقسمت غربی برلن ساخته شده وبیشتر در معرض حملات هوائی ازسوی غرب قرارگرفته است با اینحال من ندیدم که براثر جنگ آسیبی به ساختمانهای آن وارد شده باشد هیچ دگرگونی در وضع خیابانها و ساختمانها دیده نمیشد همه چیز بحال عادی بود جزمردم که غمگین بنظرمیرسیدند فقط درنزدیکی سفارت‌ما هالنزه که بازار سرپوشیده‌ای بود از جنگ صدمه دیده بود بمب آتش‌زا

روی این بازار افتاده بود . مردم برلن مثل همه مردم آلمان در آن‌هنگام خوشحال نبودند ولی‌مغرور بودند که قوای‌اجنبی وارد خاك آلمان نشده ولکه ننگینی بارتش آلمان وارد نیامده‌است آلمان تسلیم شده بود ولی شکست نخورده بود.قرار متارکهٔ جنگ یا آرمیستیس خیلی دور ازمرزهای آلمان امضاء شد و تاجنگ ادامـه داشت پای هیچ سرباز اجنبی بخاك آلمان‌نرسید وحیثیت وشئون ارتش آلمان کاملا محفوظ مانده بود وبااینکه متفقین میدانستند که آلمان بعلت وضع غیر قابل‌تحمل اقتصادی خود دیگر قدرت ادامه جنگ‌را ندارد بفکر هیچیك اززمامداران کشورهای‌غالب نرسید که برای پیروزی وغلبه قطعی برآلمان قوا باین کشور وارد بنمایند بین‌آنها فقط پوآنکاره رئیس جمهور فرانسه بود که امضـای قرار متارکهٔ جنگ را عجولانه میدانست .

قوای‌آلمان بمتابعت ازچهارده اصل ویلسون اسلحه را زمین گذاشته بود ولی حیثیت خودرا درمیدانهای نبرد طوری حفظ کرده بود که وقتی سربازان آلمانی به آلمان برگشتند مردم خرمنها گل بپای‌آنها نثار کردند .

درآن موقع وزیر مختارما در برلن مرحوم حسینقلی خان نواب بود. مرحوم نواب یکی ازآزادیخواهان زمان خود بشمار میرفت و انگلیسی خوب میدانست وبا یك بانوی ایرلندی ازدواج‌کرده بود. جداعلای او رضا مازندرانی یکی‌از سرداران ایرانی زمان‌شاه طهماسب صفوی‌درمعیت‌همایون پادشاه‌گورکانی بهند رفت به‌اودرهند ریاستی داده شد و درآنجا عنوان نوابی‌پیدا کرد.درزمان‌سلطنت‌فتحعلیشاه‌قاجار یکی ازنواده‌های اوبنام جعفرعلی بهمراهی هیئتی ازطرف کمپانی هند شرقی بایران آمد چون مادرش ایرانی بود و فارسی خوب میدانست فتحعلیشاه باو پیشنهاد کرد که در ایران بماند واوهم هوای شیراز را برهوای هند ترجیح داد ودر شهر سعدی وحافظ اقامت گزید وازآن زمان اولاد او درایران ماندند ... آنها همه تبعهٔ انگلیس‌بودند نواب هم درجوانی تبعهٔ انگلیس بود ودر صدر مشروطیت برای مدت کوتاهی وزیـر امور خارجه شد وبطوری که خودش نقل میکرد یکی از افتخـارات اواین بود که

باگاژ محمد علی شاه را تفتیش کرده و نگذاشته است کـه موقع رفتن او از ایران جواهرات سلطنتی‌را باخودش ببرد نواب مردی بود شریف و محترم ولی در زندگی روش وسلیقه‌های خاصی داشت خیلی مقتصد بود یکـدینار بیخودی خرج نمیکرد ولی بموقع‌هم بدوستانش که درتنگدستی بودند میرسید و به‌آنها کمك میکرد . . . نواب سیگار میکشید ولی هیچوقت سیگار بکسی تعارف نمیکرد او میگفت هرکس سیگار کش‌است باید ازسیگار خودش بکشد درهیچیك ازاطاق‌های او چراغ بیخود نمیسوخت ووقتی میدید که چراغی‌را دراطاقی بیجهت روشن کرده‌اند ناراحت‌میشد باری نواب درخرج خیلی امساك میکرد ولی بسیار خوش حساب، درست وامین بود من نزدیك ظهر بود که بدفتر او وارد شدم من برسم خودم گرم جلو رفتم واو برسم خودش سرد بامن برخورد کرد اوتربیت انگلیسی داشت گفت خوشوقتم که شما پیش من آمدید آلمانی میدانید یانه ؟ گفتم نه . گفت باید زودتر یاد بگیرید مأمورین وزارت امور خارجه درهر کشوری هستند باید بزبان آن کشور آشنا باشند پرسیدم که آیا شما خودتان آلمانی میدانید ؟ او اززیر عینك نگاه تندی بمن کرد و گفت چند کلمه‌ای میدانم نواب خودش‌آلمانی بلد نبود دراین‌گفتگو بودیم که دکترعباس علامیر دبیر اول سفارت وارد اطاق شد نواب روکرد به علامیر و گفت عوضش آقای علامیر آلمانی خوب میداند مرحوم علامیر پسر مرحوم احتشام السلطنه بود پدر او درابتدای مشروطیت ریاست مجلس‌شورای‌ملی‌را داشت ودرسالهای‌آخرخدمتش بسمت سفیر کبیر باسلامبول وبعد بسمت وزیرمختار به‌برلن اعزام گردید .

من به‌آقای علامیر معرفی شدم مرحوم نواب پرسید که کجـا میخواهید منزل کنید ؟ گفتم من جائی‌را نمیشناسم ودر هتل‌هم برای من گران تمام خواهد شد گفت البته باپولی که دولت بشما میدهد نمیتوانید درهتل منزل کنید حتی اگر هتل‌خیلی کوچکی هم باشد وبهتراست که در یك خانواده‌ای یك‌اطاق بگیرید و وقتی در یك خانواده‌ای‌زندگی‌کردید زبان راهم زودتریادخواهیدگرفت وبانگاه معنی داری‌اضافه کرد مخصوصاً اگردرآن خانواده دخترجوانی‌هم‌باشد...وآن موقع‌اطاق‌خالی‌دربرلن

زیاد بود عده زیادی ازمردها درجنگ کشته شده بودند وعلامیر مرا بمنزل خانمی از آشنایان خودکه نزدیك منزل او بودهدایت کرد این خانم زنی بود لاغر بلند قد ومو بور ومثل همه زنهای آلمانی فوق العاده بنظافت وتمیزی خانه خودش میپرداخت ودائماً بتمیز کاری مشغول بود وازیك محلولی برای ضد عفونی کردن خانه خوداستفاده میکردکه بوی سرکه ترشیده میداد وازآن خانم وتمام آن محیط دائماً بوی سرکه مانده بمشام من میخورد من ازاین بو ناراحت بودم وبخیال افتادم که بجای دیگر نقل مکان کنم مخصوصاً هم که درآن خانه اکثر شبها جز سیب زمینی پخته برای شام چیزی بمن نمیدادند ازقهوه وچای هم خبری نبوددرآن موقع یك نوع قهوه‌ای درآلمان مصرف میشدکه ازجو میساختند صاحبخانه من ازدادن آن قهوهٔ ساختگی هم که ارزانس میگفتند بمن دریغ میکرد او تقصیری نداشت درآن موقع درآلمان همه از لحاظ خواربار درزحمت بودند. من یکروز ازخانم یك فنجان چای خواستم خانم یك قوری آبجوش بایك بطری که محلول زرد رنگی درآن بود آورد وروی میز گذاشت. از خانم پرسیدم توی این بطری چیست ؟ گفت چای است گفتم چای چطور توی این بطری رفته ؟ گفت خیلی ساده است ماچای را میجوشانیم و توی بطری میریزیم و هروقت بخواهیم چای بخوریم از این بطری توی فنجان میریزیم پرسیدم مزه‌اش چطوراست ؟ گفت آب میجوشید چای گرم است ولی مزه‌اش را تضمین نمیکنم. عیب دیگری که کارمن در آن خانه پیدا کرد این بود که خانم در اطاقی که من می نشستم دائماً آمد و رفت میکرد ومن در آن روزگار سخت گرفتار امانوئل کانت فیلسوف شهیر آلمانی بودم ومیخواستم که وقتی ازسفارت بخانه برمیگردم محیط کاملا آرام وراحتی داشته باشم تااز فلسفهٔ کانت چیزی بفهمم وچیز زیادی هم بالاخره دستگیرم نشد نمیدانم تقصیر سروصدای خانم بود یا تقصیر فلسفهٔ پیچیدهٔ کانت یاتقصیر عقل ناقص خودمن که بهار زیبای برلن را درعهد جوانی فدای فرضیات نامفهوم فلسفی کرده بودم .

یك شبی که خیلی خسته شده بودم ومباحث فلسفی کانت مرا بکلی گیج کرده بود یکمرتبه این رباعی خیام مانند وحیی بمن الهام شد :

آنها که محیط فضل و آداب شدند — در کشف دقیقه شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون — گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

ومن کتاب کانت‌را بستم وبکناری گذاشتم .

چند روز بعد از این ماجرا من بوسیلهٔ اعلان منزلی دریکی ازنقاط خیلی با صفای برلن پیدا کردم درانتهای غربی کورفورستندام گرون‌والد یاجنگل سبز واقع شده‌است. درمیان‌این جنگل خیابانهای وسیع وزیبائی‌احداث شده ودراین خیابان‌ها وگذرگاههای سرسبزوخرم‌میدانهائی‌ساخته‌اندکه دربهاروتابستان ازگلهای رنگارنگ معطر پوشیده میشوند . من درنزد خانمی سالخورده که آپارتمانش روبروی خیابان اصلی این جنگل واقع شده بود دواطاق کرایه کردم خانم یهودی بود ودخترجوان شوهرداری داشت بنام میلا. زندگی من‌دراین خانه وضع بهتری بخودش گـرفت دو اطاق بزرگ باحمام دراختیارم بودکمبود مواد غذائی البته دراینجا هم احساس میشد ولی ازاین لحاظ وضع بهتر ازخانه قبلی بود درآنجا شبها اغلب سیب زمینی پختـه بمن میدادند که دل درد عارض میکرد ولی دراینجا گوشت وگاهی هم ماهی‌میدادند لکن بیشترکله ماهی‌هارا توی بشقاب‌من میگذاشتند وخودماهی‌را خودشان‌میخوردند بااینحال من ازاین خانواده مهربان هیچ شکایتی‌ندارم ازخود خانم تاخدمتکارجوانی که داشتند همه نسبت بمن‌محبت میکردند خانم‌هرشب برای‌شام لباس تمیزی‌میپوشید ومیخواست‌که‌منهم‌برای‌آمدن‌سرمیز شام‌لباس‌تیره‌بپوشم معلوم بودکه باشوهرمرحومش زندگیها کرده بود.خانم خوشبختانه بدوره هیتلری نرسید که قدر عافیت‌رابفهمد ولی دخترودامادش دردوران نازی‌ها شکنجه‌هادیدند. ملا داوطلبانه‌حاضرشدکه بمن‌درس آلمانی بدهد وبایك اصول صحیحی وارد کار شد وآلمانی من خیلی‌زود پیشرفت‌کرد فکر تحصیل ازسرمن بیرون نمیرفت ملا وعده کرده بود که بهرکیفیتی‌باشد مرابرای ورود به هوخ شوله مدرسه عالی مهندسی برلن آماده کند و روزی چند ساعت بامن سروکله میزد نمیدانم اوحالا زنده‌است یامرده بهرحال من‌آنچه ازآلمانی یادگرفته‌ام ازاو دارم وممنون اوهستم . من همانطور که قبلاهم نقل کردم میخواستم بهرترتیبی

که شده مهندس بشوم که درهرجای دنیا بتوانم گذران خودم را شرافتمندانه تأمین بکنم. درپاریس‌هم باکمك ممتازالسلطنه وارد مدرسه طرق و شوارع شده‌بودم درآن موقع حاکم برایران انگلیسها بودند وخدمت دردستگاه سیاسی ایران افتخاری نبود باری زندگی من دربرلن سروسامان وهدفی پیدا کرده بود و آرزوهای دور و درازی مانند یك‌سراب مرا بخودش مشغول میداشت. درآن روزگار من جلوه‌هائی‌ازعشق در خودم نمیدیدم من هنوز دلبسته زیبائیهای پاریس بودم و بی‌پروائی زنان آلمانی مرا جلب نمیکرد من چیزی بیشتر میخواستم وآنرا نمیدیدم جنگ دراخلاق زنها هم خیلی تأثیر گذاشته بود ولی ملا نسبت بمن دلبستگی پیدا کرد روزی سر درس یك مرتبه ازجایش برخاست سرمرا دربغل گرفت وصورت مرا با حرارت مخصوص زنان یهود چندین بار بوسید من ازاین حرکت ناگهانی سخت ناراحت‌شدم اواحساس کرد وبلافاصله سرجایش نشست ودرس‌را ادامه داد ولی‌من دیگرچیزی ازدرس نمیفهمیدم وخواهش کردم که درس‌را زودتر تمام بکنیم وما خاموش وبی‌حرف ازهم جدا شدیم زنی که عشق اورا رد بکنند هیچوقت فراموش نمیکند وروز بعدکه او بطورمعمول برای درس بخانه‌ما آمد من احساس کردم که شکافی عظیم بین‌من واو بوجود آمده است . روابط ما بسردی گرائید ودرسهای ما کوتاه شدند بعدهم وضع نامرتبی پیدا کردند وتااینکه بکلی موقوف شدند خانم صاحبخانه هم دیگر آن لطف پیشین را ابراز نمیداشت ومن بفکر افتادم که منزل دیگری برای خودم پیداکنم ...

درسفارت دفترداری وتحریرات بمن محول شده‌بود ومن درکارم مرتب بودم و شکسته نستعلیق‌را خوب مینوشتم و درآن‌موقع‌که هنوز ماشین‌تحریر فارسی اختراع نشده‌بود تنها همین مزایا کافی بودکه وزیرمختار نسبت بمن علاقه‌ومحبت پیداکند و مرحوم نواب نسبت بمن لطف پیدا کرد. کارکردن زیردست نواب برای من بسیار آموزنده بود وخاطره تشکرآمیز آنهمه هدایت ومحبتهای او پیش‌من همیشه محفوظ خواهدماند. ما اگرگاهی‌هم باهم اختلاف‌نظر پیدا میکردیم هیچوقت‌کار به رنجش و کدورت نمیکشید ودلخوری بین ما پیدا نمیشد... روزی بین ما یك پیش‌آمدی شد

که مرا دریك لحظه عصبانی و ناراحت کرد... درآن زمان مستمری سالارالدوله بوسیله سفارت برلن حواله میشد. سالارالدوله سومین پسر مظفرالدین شاه قاجار بود درزمان سلطنت پدر حکومت بروجرد ولرستان باو داده شد و بعدازفوت پدر بسبب مخالفتی که با برادرخود محمدعلی شاه قاجار داشت چندین بار برعلیه او قیام نمود ولی هردفعه با شکست روبرو گردید. بعداز خلع محمدعلی شاه باز راحت ننشست ودرآغاز مشروطیت با قوائی که ازایلات سنجابی وکلهر تشکیل داده بود حتی تا اطراف ساوه هم رسید اما بدست یفرم خان مغلوب گشت برای دستگیری یا اعدام او بیست و پنجهزار تومان جایزه تعیین شده بود. سالارالدوله بعدازاین شکست بخاك عثمانی فرارکرد ولی چند سالی نگذشت که مجدداً تاخت و تاز خودرا ازسر گرفت ولی همواره باشکست روبرو میشد و عاقبت به ترکیه پناه برد و درسالهای آخرعمر پرماجرای خود گاهی درمصر وگاهی در ایتالیا بسرمیبرد.

دولت ایران باعسرت طاقت فرسای مالی خود همه ماهه مبلغی پول باو میداد که براحتی درخارج ازایران زندگی کند و دست ازشرارت خود بردارد و این مستمری همانطوریکه دربالا اشاره شد بوسیله سفارت ایران دربرلن برای او حواله میشد... روزی مرحوم نواب مرا خواست و پیش نویسی در دوصفحه بمن داد که آنرا پاکنویس کنم نامه‌ای بود بعنوان ابوالفتح میرزای سالارالدوله نواب مطالبی را برشته تحریر در آورده بود وضمناً باو مینوشت که راجع بپرداخت مستمری او اقدام شده واگر تأخیری روی داده بعلت عسرت مالی دولت وتهی بودن خزانه عامره است وسعی وکوشش خواهد شد که هرچه زودتر مستمری او حواله شود وبعد هم مقداری دعا وثنا وتعارفات تحویل او داده بود.

عنوان نامه این بود «حضرت اقدس والا شاهزاده سالارالدوله تصدق حضور مبارکت گردم» منهم همانطوریکه وزیرمختار نوشته بود این عنوان را نوشتم وعنوان هم برای آن زمان خیلی مؤدبانه بود نامه را که پیش نواب بردم او «اشرف و افخم و اعظم» را هم بخط خودش بعنوان نامه اضافه کرد و باین ترتیب عنوان نامه اینطور شد

«حضرت اقدس اشرف افخم اعظم والاشاهزاده سالارالدوله تصدق حضور مبارکت گردم» ومن حرفی نزدم وزیرمختار بود واختیار باخود او بود که نامه‌را چطور عنوان بکند ولی یکدفعه متوجه شدم که نواب درحاشیه نامه هم چیزی مینویسد گفتم جناب آقای وزیرمختار شما تمام زحمات‌مرا بهدر دادید نامه باین‌خوبی نوشته‌شده وبا این کلمات وجملاتی که شما اضافه میفرمائید خط‌خوردگی پیدا میکند وخوب نیست که فرستاده شود نواب خنده‌ای کرد وگفت میدانید که من درحاشیه نامه چه نوشتم؟ من نوشتم که این منشیهای‌جوان هنوز نمیدانند که چطور باید بحضرت‌اعظم والا خطاب بکنند من با ناراحتی گفتم این‌آدم جانی کیست که شما اینقدر برای‌او القاب قائلید؟ گذشته از این من نامه‌را ازروی پیش‌نویس خودتان تهیه‌کردم واین‌جمله که شما در حاشیه نوشته‌اید چه‌معنی دارد؟ این‌عوض تشکر وتشویق است؟ نواب بلافاصله ازسرمیزخود بلند شد وآمد جلو ومرا دربغل گرفت وگفت اوقاتت تلخ نشود تو جوانی و نمیدانی که این روزگار درپس پرده چه‌بازیها دارد اولا سالارالدوله اینقدرها که تو اورا بد میدانی بد نیست اویکوقت‌خودش‌را بما مشروطه‌خواهان نزدیک‌کرده‌بود ومیخواست جای محمدعلی‌شاه را بگیرد و ازکجاکه هنوز داعیهٔ سلطنت نداشته‌باشد وبهرشکلی هست ماباید اورا ساکت وراضی نگاه‌داریم البته این‌استدلال برای‌من باشور جوانی که داشتم چندان قانع‌کننده نبود ولی‌آرامشی بمن بخشید وما با روی‌گشاده از هم جدا شدیم ...

آن‌وقت ایرانیان دربرلن خیلی‌کم بودند وآن عده‌ای‌که دربرلن بودند با هم محفل‌گرمی داشتند هوای وطن‌آنهارا بهم نزدیک‌کرده بود ... درآن‌زمان بجز سید حسن تقی‌زاده ـ محمدعلی فرزین ـ رضا تربیت ـ محمد علی مافی (نظام‌السلطنه) محمدعلی‌جمال‌زاده ـ عزت‌الله‌هدایت‌پسرصنیع‌الدوله ـ محمودعلامیر(احتشام‌السلطنه) علی‌علامیر ـ عباس علامیر ـ سیدحسن‌علوی ـ میرزا نعمت‌الله که‌کنسول افتخاری‌ما درمسکو بود و هاشم‌خان پسراو ایرانیان دیگری دربرلن نبودند ومتأسفانه خیلی‌از آنها ازبین ما رفتند خداوند همهٔ آنهارا بیامرزد .

بین اینها چندنفری بودندکه هنگام‌جنگ جهانی اول موقع عقب‌نشینی قوای عثمانی درمقابل قوای ژنرال باراتف ازایران مهاجرت‌کرده اول به‌عثمانی وبعد بآلمان آمده بودند.یکی از شخصیتهای مهم‌که مهاجرت‌کرده‌بود. مرحوم سیدحسن تقی‌زاده بودکه دربرلن مجله‌کاوه را منتشر میکرد سید محمدعلی جمال‌زاده هم بعلت تألیفات خود ازهمان اوان جوانی مورداحترام همه ما بود جمال‌زاده درانتشار مجله کاوه با تقی‌زاده همکاری میکرد منهم گاهی‌که میخواستند یك مقاله روسی‌را بفارسی ترجمه بنمایند به تقی‌زاده کمك میکردم. ازاین‌افراد یك‌گروه چندنفری تشکیل شده‌بودند دراین‌گروه عباس علامیر- علی‌علامیر - جمال‌زاده- عزت‌الله‌هدایت - علیقلی‌هدایت (سناتور) ومن بودیم ما بیشترشبها دورهم جمع‌میشدیم ومحفل‌گرمی داشتیم امکانات مرحوم دکترعباس علامیرکه دبیراول سفارت ما بود ازهمه ما بیشتر بود او آپارتمان نسبتاً بزرگی داشت وما باچندقوطی‌کنسروی‌که الزه‌خانم‌که بعد خانم علامیر شد باز میکرد و روی‌میز میگذاشت شام مطبوعی باخنده وخوشی دورهم صرف میکردیم در آن‌موقع ساردین یا کنسروگوشت‌سرد جزو تجملات‌بود ولی‌ما چندان دربندخوراکی نبودیم ماهمه جوان بودیم واز دریچه چشم‌جوانی بدنیا نگاه میکردیم‌گاهی‌هم‌هوس میکردیم‌که دسته‌جمعی بیرون شام‌بخوریم دریکی‌ازخیابانهای نزدیك‌کورفورستندام رستورانی بود بنام وینچاید آنجا باصطلاح پاطوق ما شده‌بود گاهی‌هم تقی‌زاده برای صرف شام بما ملحق میشد ما اقلا ماهی دوسه‌بار باین رستوران میرفتیم برای‌آن‌روز که‌گوشت مرغ وماهی پیدا نمیشد این رستوران نسبتاً غذای خوبی داشت و یك‌نوع سوپی پراز ادویه بما میدادکه خیلی‌مزه میکرد.

یك‌شب‌که همه منزل علامیر دورهم جمع شده بودیم تصمیم‌گرفتیم کـه برویم بیرون در وینچاید شام بخوریم... جلوی‌رستوران‌که رسیدیم دیدیم‌که‌چراغ‌رستوران خاموش‌است و پلیسی‌هم دم در رستوران ایستاده ازپلیس پرسیدیم‌که رستوران را بچه علت بسته‌اند پلیس گفت بجرم‌خوراندن‌گوشت‌گربه بمردم ما تعجب‌کردیم و نمیخواستیم باورکنیم وگفتیم ازکجا معلوم است‌که گوشت‌گربه به‌خورد مردم میداده است؟ گفت

از کله‌گربه‌هائی که درسرداب این رستوران پیدا شده‌است ... من خیال‌میکنم که‌آن آبگوشت پرادویه هم ازگوشت‌آن گربه‌ها بی‌نصیب نمانده بوده ...

درآن‌موقع دردانشگاه مونستر واقعه‌ای رخ دادکه همه ما راسخت متأثر کرد. هنگام‌آزمایشات شیمیائی درآن دانشگاه انفجاری روی داد وسه نفر از دانشجویان کشته‌شدند بین این سه‌نفر یك دانشجوی ایرانی بود رئیس‌دانشگاه این‌پیش‌آمداسف آور را به‌وزیر مختار ایران ضمن نامه‌ای اطلاع داد وخواهش‌کردکه یا خودایشان‌یا نمایندگانی ازطرف سفارت درمراسم تدفین این سه دانشجوکه درواقع قربانی راه‌علم شده بودند شرکت بنمایند.وزیر مختار بعلتی نمیتوانست شخصاً به مونستر برودوبمن مأموریت دادکه ازطرف اودرمراسم تدفین دانشجویان‌حاضر بشوم تقی‌زاده‌وجمال‌زاده هم درمراسم تدفین وسوگواری شرکت کردند وقتی مابه محوطه دانشگاه واردشدیم پنجهزار دانشجو بابیرق آلمان بحالت عزا بصف ایستاده بودند ودر محیط دانشگاه سکوت محض حکمفرما بود وکوچکترین صدائی ازاحدی برنمیخاست ما باتاج گل خودمان‌آرام وبیصدا از میان صفوف دانشجویان گذشتیم وجلوی تابوت‌ها که رسیدیم یکمرتبه این‌سکوت ما بامارش عزای بتهوون قطع شد وتا این‌آهنگ‌آسمانی‌نواخته میشد بعلامت احترام سرهاپائین بود ملتی بزرگ‌دین خود رابعلم ادامیکرد...

اولین باری‌که من‌درکارسیاسی مسئولیت مستقیم احساس‌کردم در سفارت برلن بود واین وقتی‌بودکه من‌باواسموس معروف روبروشدم.

جنگ‌بین‌المللی اول باهمه غنای خود ازلحاظ اشخاص جانباز وبی‌باك وکار-آزموده‌گمان نمیکنم‌که مردی را بخودش مثل واسموس آلمانی دیده‌باشد تنهاکسی‌را که میتوان‌بااو دریك پایه وسطح قرارداد‌کلنل‌لارنس‌انگلیسی‌است‌که‌شهامت‌وجانبازی اودرعربستان درراه پیشبرد سیاست انگلیس معروف است با این فرق‌که کلنل‌لارنس موفق بود زیرا دولت اودرجنگ پیروز گردید و واسموس شکست خورد زیرا دولت اومغلوب‌گشت.

شرح‌حال واسموس درکتابهای‌متعددی مخصوصاً درکتابهای موسوم به«واسموس

یالارنس آلمانی» تألیف داگوپرت فن میکوش و «بزیر آفتاب سوزان ایران» (جلد اول) و «درجنگ اول مقابل دروازه‌های هندوستان» (جلد دوم) تألیف اسکار نیدرمایر و «درسرزمین دربسته» تألیف انرفن هنتیگ بتفصیل ذکر شده است.

درآغاز جنگ بین‌المللی اول ازطرف دولت آلمان به‌واسموس وسه‌نفر دیگر شونمان نیدرمایر وهنتیگ که ازمبرزترین مأموران دستگاه جاسوسی آلمـان بودند مأموریت داده شد که بافغانستان بروند ودرمیان ایلات وعشایر افغانی بخصوص درمیان ایلات پشتون دراطراف تنگهٔ خیبر دست بتحریکات وسیع ودامنه‌داری زده وآنهارا به قیام مسلحانه برعلیه انگلیس تهییج وتشجیع بنمایند. مقامات آلمانی میخواستند که با این اقدام آتش جنگ را درمرزهای بین افغانستان وهند مشتعل‌سازند وبااستفاده ازجنبش ملی هند وضعی درآن حصه ازدنیا ایجادکنند که دولت بریتانیا ناچار بشود که قسمتی ازقشون خود را دراروپا بهند بفرستد ونتیجتاً از قدرت وتوانائی انگلیس درجبههٔ غرب کاسته شود وآلمان زودتر به‌پیروزی نائل‌گردد.

با این‌گروه عده‌ای افسرومأموران سیویل همراه‌شدند عثمانیها هم هیئتی تحت ریاست رئوف بیك برای همین منظور تشکیل دادند وعده‌ای قوا ومقادیری اسلحه‌در اختیار این‌هیئت‌گذاشتند. بین‌واسموس‌وهیئت عثمانی اختلاف‌افتادعثمانیهامیخواستند که سررشته‌کاردست خودشان باشد وواسموس زیر بـار نمیرفت بالاخره قرار شد که نیدرمایر بافغانستان‌برود وخوداو بجنوب ایران بیاید ودرمیان ایلات وعشایرجنوب ایران‌که باعده‌ای ازسران‌آنها ازقدیم سابقه‌آشنائی داشت دست بتحریکات و عملیات وسیعی بزندتاجائیکه میخواستند تصفیه خانه نفت را آتش‌زده ولوله‌های‌نفت‌خوزستان راخراب وسیمهای تلگرافی‌هند واروپ را ازبین‌ببرند وبرای‌آنکه‌تعصبات‌دینی‌ایلات وعشایر ومردمان شهرنشین‌کشور مارا برعلیه انگلیسها برانگیزند باروحانیون شیعه روابط خصوصی ومحرمانه برقرار ساختند ودرکربلا ازمراجع تقلیدفتوای جهادبرضد روس‌وانگلیس صادرکردند وآنچنان توفیقی‌حاصل‌کردندکه میتوان‌گفت‌که‌کامیابیهای عثمانی‌در۱۹۱۶ بطوریکه‌کریستوفر سایکس درکتاب‌خود مینویسد تاحدزیادی براثر

اقدامات واسموس بوده است. دراواخر ژانویه ۱۹۱۶ واسموس باهمراهان خود واردایران شدو بصورت حیرت آوری عملیات خود را برعلیه انگلیسها درجنوب شروع نمود انگلیسها قدم بقدم درپی او بودند واو درهمه جا باآنها جنگ گریز میکرد واز جنگ آنها میگریخت. دامنه عملیات اومخصوصاً درقشقائی وتنگستان ودشتستان خیلی خیلی وسعت پیدا کرد واسموس خودرا مدافع بیطرفی ایران معرفی میکرد وجنگ وجدالهای خونینی بین عشایروقوای انگلیس براه انداخت. درپایان جنگ انگلیسها بهواسموس واشپیلر که همراه او بود پیشنهاد کردند که هرگاه مایل مراجعت بآلمان باشند خودشانرا بهنزدیکترین پست نظامی انگلیس معرفی بنمایند وبآنها اخطار شد که اگر این کار رانکنند باآنها رفتاری خواهد شد که با اسرای جنگ میشود. واسموس این پیشنهاد را قبول نکرد و تسلیم نشد وعنوان کرد که تسلیم او بقوای انگلیس شناسائی حاکمیت انگلیس ووارد ساختن لطمهٔ دیگری به بیطرفی ایران است متأسفانه همان بیطرفی که خودشان با عثمانیها درلغو آن پیشقدم شده بودند... بالاخره واسموس واشپیلر درقم دستگیرشدند موقعی که آنها راجلوی درسفارت انگلیس درتهران آوردند واسموس حاضر نشد که از درشکه پائین بیاید وسربازان هندی باقنداق تفنگ بسروصورت او کوبیدند وبزور اورا ازدرشکه پائین آوردند وبداخل سفارت کشیدند. واسموس آن دفعه هم فرار کردو بازچندروزی دربدری کشید تا اینکه انگلیسها دوباره اورا دستگیر کردند واو رابا کشتی بمارسی وازآنجا بهکلنی روانه کردند وازآن ببعد دیگر کسی اسم اورا نشنید. دراوایل ۱۹۲۰ بسفارت ما دربرلن اطلاع داده شد که واسموس به ریاست اداره امور شرق وزارت امورخارجه آلمان منصوب شدهاست.

واسموس در ۱۹۲۴ دوباره بایران برگشت ولی اینبار آمدن او بکشور ماصورت دیگری داشت در اینموقع هدف خود را ازآمدن بایران اینطور توجیه میکرد که میخواهد ازپولی که اززحمت خود درایران بدستخواهد آورد دینی را که به بعضی ازسران عشایر ایران دارد بپردازد آیاواقعاً قصدش این بودیا پیشبردمقاصدامپریالیستی آلمان یاهردو معلوم نیست.

چندروزی درسفارت صحبت بودکه‌وزیرمختاری برای خریدلوازمی بمسافرت کوتاهی به‌هلند میرود تااینکه یکروز این‌خبر بصورت جدی درآمد و وزیر مختار مراخواست وگفت که من باتفاق علاءمیردوسه هفته‌ای از برلن غیبت خواهیم کرد و امور سفارت بشمامحول خواهد شد... من هرگز فکر نمیکردم که وزیرمختار ودبیراول سفارت هردو باهم باین مسافرت بروند و نواب باآنهمه دقت واحتیاطی که داشت امور سفارت را بمن که یک‌عضو جوانی بودم محول بنماید یکی‌دوروز بعد من بعنوان شاردافرکه حالا کاردار میگویند بوزارت خارجه آلمان معرفی شدم ومغرور ازمقامی که بمن تفویض شده بود صبح اول‌وقت بسفارت می‌آمدم وتاآخرساعت کارادارای‌بامور سفارت رسیدگی‌میکردم درهمان‌هنگام یکروز از اداره امور شرق وزارت امورخارجه‌آلمان بمن تلفن شدکه آقای واسموس رئیس اداره شرق مایـل است بسفارت بیاید و مـرا ملاقات بنماید من همانروز باووقت دادم من‌اسم واسموس را شنیده بودم وازکارهای او درایران بی‌خبر نبودم ولی‌هیچوقت اورا ندیده بودم سرساعت موعود زنگ‌سفارت صدا کرد خدمتکارآمد وگفت‌که هرواسموس آمده است من‌تادم درازاو استقبال‌کردم مرد چهارشانه بلندقدی باموهای سفید وارد اطاق شد واسموس ردنکوت پوشیده بود چون برای یک‌امرخیلی رسمی بسفارت آمده بود نشستیم‌چشمهای نافذ وقیافه مردانه او ازهمان نگاه اول بچشم میخورد صورتش‌گرفته ولبانش فشرده بود و پیدا بودکه دندانهایش‌را روی‌هم فشارمیدهد من‌بعدازاظهارخوشوقتی ازملاقات پرسیدم که‌مسرت خود را ازاین‌لحاظ باید مدیون چه‌پیش‌آمدی بدانم؟واسموس باتعجب نگاهی بمن کردوگفت شماکاردارهستیدگفتم بله‌بطوریکه اطلاع‌داریدوزیرمختار برای دوسه هفته بخارج‌ازآلمان‌مسافرت کرده‌است‌ظاهراً واسموس‌انتظار نداشت‌که‌یک‌جوان بیست‌ویک ساله‌ای بعنوان کاردار ایران او را بپذیرد واسموس فارسی را خـوب حرف میزد و منهم صحبت خودم را با اوبفارسی شروع کردم گفت آقای کاردار من آمده‌ام که از شما رسماً یک سؤالی بکنم‌گفتم بفرمائید گفت آیا دولت ایران مستقل است یانه؟ من دیدم سنبه پرزور است واگرکمی سستی بخرج بدهم عقب خواهـم افتاد و او در

مذاکرات برمن سبقت خواهد جست گفتم تعجب میکنم از سؤال شما درسفارت ایران تشریف دارید وازمن سؤال میکنیدکه آیا دولت ایران مستقل است یانه اگردولت ایران مستقل نبود شما بسفارت ایران نمیآمدید وجـود سفارت خود دلیـل قاطع بر استقلال کشور من است واسموس کمی جاخورد وگفت اگر ایران مستقل است چرا آلمانها را ازایران بیرون میکنند وعدهای ازآنها را انگلیسها دربازداشتگاههـای خود نگاه داشتهاند و بآلمانیهائی که میخواهند بایـران برونـد روادید ورود داده نمیشود گفتم دلیلش بروا‌ضح است این کفاره نقض بیطرفی ایران است دولت متبوعه من همینکه جنگ آغاز شد نظر بروابط ودادیه خود بادول متخاصمه اعلام نمود که دراین جنگ بیطرف خواهد ماند و بعموم مأمورین ایران دستور مؤکد داده شد که نباید وجهاًمن الوجوه بهیچیك ازدول متخاصم کمك کنند وازطرفداری باهرکدام از دول متحاربه پرهیزواحتراز نموده وبیطرفی دولت ایران را کاملا رعـایت بنمایند و آیا شما خودتان باعثمانیها درنقض این بیطرفی همداستان نبودهاید و آیا شما نبودید که اسلحه بایران وارد کردید وازایلاتوعشایر جنوب ایران دستجاتی برای جنگ باانگلیسها تشکیل دادید؟دولتمن مکرر باین عملیات اعتراض کرده ولـی متأسفانه هیچکدام از کشورهای متحارب باین اعتراضات وقعـی نگذاشتند و آنهمه بدبختی ومصیبت برای کشورمن فراهم گردید که هنوزهم ماچوب عواقب آنرا میخوریم گفتم اگر شما پیروز میشدید باانگلیسها درایران چه میکردید ؟ وآنها حالا همان کاری را میکنند که اگرشما پیروز میشدید باآنها میکردید گفتم من منکر نیستم که حالا سختگیریهائی نسبت بآلمانها درایران میشود و از اینبابت خیلی متـأسفم و افسوس میخورمکه توانائی ما برای جلوگیری ازاین جریانات فعلا محدود است ولی مادائماً دراینامید هستیمکه هرچهزودتر روزی برسد که بساط نفوذ اجانب درایرانبرچیده شود و مابتوانیم روابط خودمانرا باشما و همهکشورهایجهان برمبنای دوستیواقعی واحترامتقابل قراربدهیم وآنروز بانهضتهای آزادیطلبانهکه درایران وهمهکشورهای شرق پیدا شده بنظر من بزودی خواهدرسیدکمی صبروتحمل داشته باشید ومن یقین

دارم که ماشاهد پیروزی انصاف وعدالت برجور وستم خواهیم بود .

درقیافه واسموس احساس کردم که سکون وآرامشی پیدا شد، گفت من ویارانم برای حفظ بیطرفی ایران درکشور شما فعالیت میکردیم. گفتم کاری که شماکردیدنقض غرض بود. گفتم بهرحال بدانیدکه ملت ایران نسبت بملت بزرگ آلمان احترامدارد و از موافقتهائی که در قرارداد برستلیتوسك در مـورد ایـران کرده‌اید صمیمـانه سپاسگزار است .

واسموس برخاست ودست گرمی بمن دادو بطرف درمتوجه شد . من تادر ورودیه اورا بدرقه وکلاه سیلندر او را خودم دودستی باو دادم وگفتم خاطرهٔ تشکرآمیز این افتخاری که بمن دادید پیش من برای همیشه باقی خواهد ماند.

این اولین مذاکره سیاسی من بود. من غروری در خودم احساس کـردم کـه شارژدافرم ومطالعاتم راجع بزمان جنگ واوضاع واحوال کشورم درآن دوران سخت وطاقت‌فرسا بیهوده نبوده وتوانسته‌ام بنحو شایسته‌ای به واسموس جواب بدهم .

متفکر روی نیمکت نشستم ونگاهی به‌میز کوچکی که درگوشه اطاق بودکردم وبخودم گفتم که توکه واسموس معروف به ملاقاتت آمده است هنوز دراین سفارت میز نداری و وزیرمختار میگوید اعتباری که برای تویك میزتحریر بخرد ندارد وتو باید پشت آن میزکه میز توالت است کار بکنی. شاید کسانی که آنهمه زرق وبرق ادارات امروز ما را میبینند باورنکنندکه درسفارت برلن درآن روزگار ما حتی برای‌خرید یك میز تحریرهم اعتبار نداشتیم ومطلب مراحمل به گزافگوئی ومبالغه بنمایندولی این مبالغه وگزافگوئی نیست آنچه‌که مینویسم‌عین حقیقت‌است.من وقتی به‌برلن‌آمدم مدتی‌کنار میزعلامیر مینشستم تا اینکـه یك روزی دیگر طاقت نیاوردم و بمرحوم نواب‌گفتم‌من چند دفعه از شماخواهش بکنم‌که یك میز برای من تهیه بکنیدمرحوم نواب‌که از تقاضای مکرر من راجع به‌میز خسته شده بود،گفت الساعه میروم ومیزی برای شما میآورم .

چند دقیقه‌ای‌گذشت ونواب نفس نفس زنان میز توالتی‌که آینه‌ای هم جلوی

آن نصب شده بود توی اطاق آورد. وگفت اگر منظور شما میزاست اینهم میز. گفتم این میزکه میز توالت است ومن نمیتوانم تمام روزپشت میزتوالت بنشینم وخودم را توی آینه نگاه کنم. گفت اینهم اشکالی ندارد آینه وردارو بگذار است وآینه رااز میزجدا کرد وگفت بفرمائید دیگر ازمن چه میخواهید، میزمثل اکثرمیزهای توالت باریك بود وبرای کارناراحت و دوسوراخیکه جلوی آن برای نصب آینه تعبیه شده بود تازمانیکه من دربرلن بودم دائماً بچشم من میخورد...

من حال وقتی زرق وبرق وتجملات سفارتخانه‌های خودمان را میبینم آن میز توالت در ذهنم مجسم میشود وفکر میکنم که قوهٔ مالی‌ما درآن زمان چه بود وما در مدت‌کوتاهی بچه‌پایه‌ای رسیدیم من ابداً بدبیران سفارتخانه‌های خودمان کـه حالا هرکدام میزهای مجللی دارند غبطه نمیخورم ولی میخواهم‌که نسل امروزما بدانندکه مأموران ما درآن زمان درچه شرایط سخت و دشواری کارمیکردند.

در اواخر تابستان ۱۹۲۰ بودکه بسفارت ایران در برلن‌اطلاع رسیدکه پدرم برای مذاکرات بمنظور عقد قرارداد باروسیه شوروی تعیین شده‌وبزودی ازاسلامبول رهسپار مسکو خواهد شد.

مرحوم حسن پیرنیا (مشیرالدوله)که درآنموقع رئیس‌الوزرا بود این‌مأموریت را ابتدا بمرحوم میرزا اسحق‌خان مفخم‌الدوله‌که‌آن زمان وزیرمختار ما در رم بود تکلیف‌کرد اما او نپذیرفت وقرعه را بنام مشاورالممالك پدر من زدند وبازیك‌فصل دیگری درتاریخ مناسبات خاندان من با روسیه بازگردید...

دورهٔ مأموریت من‌در برلن‌کوتاه‌بود ومرا بزودی بلندن منتقل‌کردند ولی‌پیش‌از آنکه راجع باین مأموریت جدید خـودم چیزی بنویسم میخـواهم بوضع‌آلمان در سالهای اول بعداز امضاء عهدنامه ورسای وحوادث سیاسی این‌کشورکه خود شاهد و ناظرآن بوده‌ام اشاره‌ای بکنم.

انقلاب کبیر اکتبر و بوجود آمدن حکومت کمونیستی در روسیه بدون شك در تصمیمات کنفرانس صلح ورسای درمورد آلمان تأثیر داشت .

وقتی آلمان قرار متارکه جنگ را با متفقین در رتونده امضاء کرد دیگر قادر بادامه جنگ نبود وضع وخیم اقتصادی این کشور را بزانو درآورده بود مردم از کمبود خواربار بستوه آمده بودند ومیخواستند که بهرقیمتی که شده زودتر اسلحه را بزمین بگذارند وزندگی عادی خودرا از سر بگیرند.

درخود آلمان هم بطوریکه میدانیم تحت تـأثیر انقلاب کبیر اکتبر جنبشهای کمونیستی ظاهـر شده بود هرچند ابرت رئیس جمهور ویمارکه لیدر حزب سوسیال دموکرات بود ازپیشرفت مرام کمونیستی درآلمان جلوگیری کرد وروش معتدلی در اصلاحات اجتماعی این کشوراتخاذنمود معذالك هر آن بیم آن میرفت که عناصرافراطی باتبلیغات وتحریکات خوددرمیان کارگران بصورت تازه‌ای وارد صحنه سیاست این کشور شوندوکنفرانس ورسای بادرنظر گرفتن همه این اوضاع واحوال دور از حزم‌واحتیاط میدیدکه آلمان را درآن موقع زیاد تحت مضیقه و فشار قـرار بدهد و بایـد گفت که نمایندگان آلمان هم در کنفرانس صلح الحق به بهترین وجهی ازاین موقعیت بنفع کشور خود بهره‌برداری کردند.

ازاینروست که قوای متفقین بآلمـان وارد نشد وحیثیت وشئون ارتش آلمان محفوظ ماند .

اروپا ازیك جنگ برادرکشی که بظاهر برای دفاع ازاصول انسانی ولی درباطن برای پیشبرد مقاصد امپریالیستی آغاز شد و بیش‌از چهـار سال طول کشید خسته و ناتوان بیرون آمد وبعدازاین جنگ عملا قدرت ونفوذ خودرا در حل مسائل دنیا از دست داده بود وجنگ بین‌المللی اول طوری تاریخ را دگرگون کردکه درهیچ یك ازادوار دیگر تاریخ سابقه نداشته است.

اروپا قبل ازجنگ با اصول لیبرالیزم خود باوج ترقی وقدرت رسید ولی این

لیبرالیزم و آزاد منشی فدای سیاست‌های تفوق جویانه و امپریالیستی و تعصبات خشك ناسیونالیستی گردید و یکمرتبه این حقیقت افشا شد که اروپائی که مرکز قدرت و هسته اصلی ثقل دنیا شناخته میشد و برای حفظ موازنه قوا در دنیا اینقدر ضروری و حیاتی محسوب میگردید یك قدرتی بوده واهی و اهمیتی که بدان میدادند جزوهم وخیال چیزی نبوده است. لیکن در همان اروپای بخاك و خون کشیده و ویران شده باز وضع آلمان شکست خورده از خیلی از کشورهای دیگر اروپائی بهتر بود.

ازمیان امپراطوریهای بری اروپا آلمان سلامت‌تر از همهٔ آنها از جنگ بیرون آمده بود.

امپراطوری روسیه براثر جنگ و انقلاب درخاك وخون کشیده شد ودراین میان باظهور اولین کشور کمونیستی جهان تحولی عظیم دردنیا بوجود آمد وامپراطوری اطریش هنگری برمبنای تمایلات نژادی وقومی بده قطعه تقسیم گردید و تمایلات ملی وقومی مللی که این امپراطوری راتشکیل داده بودند تا حد زیادی عملی گردید ولی آلمان صدمه ولطمه زیادی ندید.

راست است که براثر شکست رژیم امپراطوری درآلمان ازبین رفت وطبق عهدنامه ورسای قسمتی ازحدود شرقی این کشور به لهستان ضمیمه شد. شلزویك بدانمارك واگذار گردید والزاس ولورن هم بفرانسه برگشت بطوریکه رویهمرفته ۱/۷ مساحت و ۱/۱۰ جمعیت خودرا ازدست میداد و بارغرامت جنگی سنگینی هم بدوش ملت آلمان گذاشته شد معذالك لطمه شدید وغیرقابل جبرانی بآلمان وارد نیامده بود وآلمان هنوزهم قدرت کافی داشت که ازحالا ببعد هم همان سیاست تفوق جویانه خود را دنبال کند.

آلمان شکست خورده بود ولی خورد نشده بود وقدرت ذاتی خود رامیتوانست هنوزهم دراروپای مرکزی اعمال کند وحتی خیلی بیشتر ازسابق برای پیشبرد مقاصد خودعرصه ومیدان داشته باشد.

امپراطوری روسیه از بین رفته بود وامپراطوری اطریش هنگری که ازملل واقوام مختلف تشکیل شده بود مثل یك قصر مقوائی فروریخته بود واین دو حریف که از

ابتدای قرن نوزدهم تاجنگ بین‌المللی اول همواره سد راه پیشرویهای اودرشرق‌اروپا بودند دیگر وجود نداشتند وآلمان میتوانست ازاین ببعد برای اعمال‌سیاستهای‌خود درشرق اروپا دست بازتری داشته باشد وسیاست‌نژادی خودرا بصورت قوی‌تری دراین حصه‌دنیا بموقع‌اجراء بگذارد وزمینه مساعدی برای الحاق اطریش بخاك‌خودوتصرف سودت حصه‌ای ازخاك چکسلواکی‌که اهالی آن آلمانی نژاد بودند فراهم سازد.

آلمان نظر بوضع جغرافیائی خود ازلحاظ رژیم حکومت بین‌دوکشش وتمایل واقع‌شده بود.

مردم‌آلمان درغرب رودخانه الب بیشتر به‌لیبرالیزم ودموکراسی تمایل‌داشتند ودرشرق الب بیشتر به‌رژیم اتوکراتیك یعنی رژیمی که اوامر واحکام مملکتی ازیك مسند صادرگردد مانند رژیمی‌که درروسیه قبل ازانقلاب حکومت میکرد.

جنگ بین‌المللی اول این دوتمایل وکشش‌را بصورت‌بینی نمودار ساخت.

آلمان بعدازسقوط امپراطوری درسریك دوراهی قرارگرفت‌که مقدرات‌خودش واروپا راتعیین میکرد.

آلمان میبایستی یا لیبرالیزم ورژیم دموکراتیك اروپای غربی راقبول‌کند یابا کمونیزم همگام بشود وبین این دو دموکراسی تحت کنترل و هدایت شده را انتخاب نمود ومبنای‌رژیم خود را برپایه ناسیونالیزم نژادی وپان ژرمانیزم قرارداد که بعد بطوریکه دیدم اصل تفوق نژادی وهیتلریزم را دراین‌کشور ببارآورد.

طبق تصمیمات‌کنفرانس صلح‌رؤسای‌قوای‌نظامی‌آلمان به‌یکصدهزارنفر محدود شده بودولی عملا نفوذ وقدرت ارتش‌آلمان ازبین نرفته‌بود.

درآلمان‌بعدازجنگ یك‌حکومت‌ائتلافی ازسوسیالیستها، کاتولیکهاودموکراتها تشکیل یافت یعنی درواقع یك حکومت‌پارلمانی بوجودآمدکه آنرا ویمار نامیدند. ولی پیروزی حکومت‌پارلمانی به‌قیمت‌جان‌هزاران‌افراداین‌کشور تمام‌شده بودوخونها ریخته شد تاحکومت‌درتشکیل یك‌چنین حکومتی توفیق پیدا کرد واگر در آن‌موقع ارتش واردمیدان کارزار نمیشد محال بودکه ابرت بتوانددرمقابل‌کمونیستها مقاومت

بکنند ونتیجه این شدکه ابرت بصورت ظاهر بریاست جمهور انتخاب گردد ولی باطناً قدرت دردست نظامیها قرار بگیرد وازحالا ببعد ژنرالها بودندکه برسرنوشت آلمان حکومت میکردند.

مردم آلمان حتی در۱۹۲۰که دوسال ازجنگ میگذشت ازحیث معیشت سخت درزحمت بودند.

گرانی به‌طبقات‌پائین بشدت فشار وارد میکرد و صدها هزار مردم‌این‌کشور با فقروگرسنگی‌دست‌بگریبان بودند ودرعین‌حال ازقیافه‌های‌افسران‌آلمانی تکبروغرور میبارید.

من دربرلن زنان ومردان بسیاری‌دیدم‌که‌همه لباسهایشان خیلی تمیزویقه‌سفید آهاری مردها درکمال نظافت بود ولی رنگ‌بصورت آنهانبود وزردی رخساره‌ورنگ مهتابی صورتشان دلالت برگرسنگی میکرد.

اینها دست پیش‌کسی دراز نمیکردند ولی بتمام معنی فقر زده و بی‌نوا بودندو ازدیدن‌آنها بهرکسی رقت غیر قابل توصیفی دست‌میداد.

اینها فقروگرسنگی رابا پایداری واحساس غرور عجیبی تحمل‌میکردند.

در۱۹۲۰که من دربرلن بودم اوضاع آلمان هنوز متزلزل بود و هرروزبیم اغتشاشاتی میرفت.

یك‌شب باجمعی ازدوستان بیك رستوانی درمرکز شهر رفته‌بودیم وقتی‌نزدیك نیمه شب ازرستوران‌بیرون‌آمدیم تمام شهر تاریك بود ودستجات نیروی آلمان تمام خیابانهای بزرگ‌شهر را اشغال‌کرده بود وما بزحمتی توانستیم خودمان‌را بمنازلمان برسانیم...

وضع‌متزلزل‌آلمان بعض از فرماندهان ارتش‌آن کشور را برانگیخت‌که دست بکودتا بزنند وازطریق نظامی نظمی درامور این‌کشور برقرار سازند.

لودندورف مسبب اصلی این‌کودتا بود. نیروئی‌که آلمان دربالتیك داشت بطور ناگهانی درشب دوازدهم مارس به‌برلن سوق داده شد وقوائی‌که‌تحت اختیار دولت بود

حاضر نشد که با نیروئی که از بالتیك آمده بود بجنگد وابرت و دولتش بناچار شبانه از برلن گریختند .

کاپ یکی ازمأموران عالیمقام پروس شرقی که عقایداولترا ناسیونالیستی داشت تشکیل کابینه داد ودرواقع مقدرات جمهوری بدست ستادارتش آلمان افتاد ولی در اینموقع کارگران دست باعتصاب دامنه‌داری زدند و براثرقیام کارگران در برلن وروساکس دولت کاپ سقوط کرد ...

ابرت وهیئت دولت اوبه برلن بازگشت ولی هیجانات دستجات افراطی کارگری همچنان ادامه داشت وژنرال فون سکت مأمور برقراری نظم وآرامش گردید ودراین ماجرا عدهٔ زیادی کارگر کشته شدند واتفاقاً بین آنها عده‌ای بودند که جمهوری ویمار رانجات داده بودند...

کاپ و یاران او مورد بخشودگی قرارگرفتند ولی حکومت سرنیزه نمیتوانست دوام زیادی داشته باشد وچیزی نگذشت که آثار ضعف در ارکان حکـومت ابـرت ظاهر گردید .

درآن موقع تازه نام آدولف هیتلر یك وکیل باشی مرخص شده از ارتش جسته و گریخته سرزبانها افتاده بود .

میگفتند که هدف هیتلر اینست که یك آلمان بزرگ اولترا ناسیونالیست بوجود بیاورد و حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان درحالت تکوین بود کـه بعد «کارگران» را از روی آن برداشتند و این فکر روز بروز قوت پیدا میکرد که آلمان بایدهرچه زودتر ازاشغال نظامی نجات پیدا کند و برای ایجاد یك آلمان بزرگ بایستی که دانسیک وسیلیزی علیا مجدداً بتصرف آلمان درآید واطریش وسودت با آلمان ملحق بشوند و مسئله همبستگی کشورهای اروپای میانه باآلمان یعنی نقشه اروپای میانه (میتل اروپا) عمل گردد و این فکر روز بروز نضج وقوت میبافت که برای پیاده کردن این نقشه وسیع آلمان باید قبل ازهرچیزقدرت نظامی کافی پیدا کند و بتجهیز نیروی نظامی خود بپردازد .

ابرت درفوریه ۱۹۲۵ درگذشت احزاب دست راستی آلمان هیندنبورگ را برای ریاست جمهوری نامزد کردند وهیندنبورگ در انتخابات پیروز گردید این پیروزی سرآغاز موفقیت حزب ناسیونالیست آلمان بود و مقدمات ظهور رایش سوم را فراهم میساخت.

✿✿✿

تابستان زودگذر شمال بزودی سپری شد ، پائیز سر رسید ، گرو نوالـد یا جنگل سبز لباس زرین بر تن کرد . رنگ طلائی وسرخگون برگها در زمینـه سبز جنگل کاج چه فریبا وزیبا بود . من دوست داشتم که ساعتهـا دور از های و هوی زندگی درجاده‌های خلوت این جنگل گردش بکنم . من غرق آرزوهای دور ودراز جوانی خود بودم وگاهی ازدیدن این زیبائی محزون اشك میریختم . من در جوانی خیلی احساساتی بودم واز مشاهده حالت خزان طبیعت همیشه غمی ملایم بر دلـمـن می‌نشست وخیلی اتفق افتاده که ازدیدن گلی سرما زده ویادرختهائی درحالت خزان اشك من فرو ریخته‌است .

نمیدانم چدرازی بین‌من وطبیعت بود، جوان بودم سلامت و قوی بودم ، قانع بودم وافق روشن ودرخشانی برویم باز بود واگر درآن لحظات که من غمگین‌بودم ازمن سؤال میکردند که چرا غمگینی و برای چه اشك میریزی من جوابی نداشتم بدهم این رازی بود بین آفریدگار ومن‌که ازخود منهم پنهان بود . من پروردگـار خودمرا شکر میکنم که بمن این روح حساس را عنایت فرمود خوشبختانه من این حساسیت را هنوز هم تاحدی حفظ کرده‌ام . من هنوزهم از دیدن‌آثار غمناك طبیعت بهر صورتی که باشد ویا ازشنیدن نغمه‌ای که ازدل نالانی برخاسته باشد ویاسرودی ازعشق متأثر میشوم .

درجوانی من دل غمزده سرگشته‌ای داشتم این حالت در اکثر جوانها هست و لازمه جوانی‌است بنظر من از همین غمزدگی وسرگشتگـی است که عشق سرچشمه

می‌گیرد و بمن بگوئید چه‌چیز زیباتر ازاین درزندگی وجود دارد وچه چیز بیشتر ازاین میتواند ارزش‌جوانی را جلوه‌گر سازد؟ من خوشوقتم‌که حالا هم‌که پیر شده ام این قلب پراز شور واحساس هنوزهم درفضای سینه من درطپش‌است و اینرا موهبتی عظیم میدانم وپروردگار خودرا شکر گزارم .

برای من مشکل بود که از گرونوالد جدا بشوم من بهر گوشه این جنگل مأنوس شده بودم ولی چاره‌ای نبود صاحبخانه من بتحریك دخترش بامن بد رفتاری میکرد ومن درجستجوی جا ومنزل جدیدی بودم و منازلی را که در روزنامه اعلان میکردند و نزدیك سفارت بود میدیدم و منزل خوبی در کورفورستندام پیش یك پروفسوری که آپارتمان وسیعی داشت پیدا کردم و قرار شد که آن استاد بمن درس بدهد ومرا برای ورود به هوخ شوله (مدرسه عالی مهندسی) برلن آماده کند واز قضا همانروزیکه قرارما با آن پروفسور برای انتقال من بمنزل او قطعی شد . از انتظام‌الملك بمن تلگرافی‌رسید باین‌مضمون که جناب‌اشرف آقای وزیر امورخارجه میل دارند که شما بسمت دبیرسومی بسفارت‌لندن منتقل‌بشوید ونظر خودتانرا فوراً تلگراف نمائید .

این خبر برای من خیلی ناگهانی بودمن‌تازه هفت‌ماه بودکه به برلن واردشده بودم وفکر نمیکردم که وزیر امور خارجه وقت روی مخالفتهای‌سیاسی باپدرم نظر عنایتی نسبت بمن داشته باشد .

من تلگراف‌را فوراً خدمت‌مرحوم نواب بردم نواب تلگراف‌را خواند وگفت من ازاینکه شما بمحل دیگری منتقل میشوید متأسفم ولی شما جز قبول چاره‌ای ندارید ازدستور وزیر امور خارجه تمرد نمیشود کرد بخصوص که لندن هم محل بسیار مناسب وخوبی‌است وفوراً جواب بدهید که امر وزیر امور خارجه مطاع‌است وبزودی حرکت خواهید کرد .

چند روز بعد دوستان ایرانی دربرلن ازمن بدرقه گرمی‌کردند خدمتکارمنزل من که برخلاف صاحبخانه ودخترش بمن خیلی محبت میکرد دسته گل کوچکی از

گلهای صحرائی برای من به ایستگاه آورده بود وتاحرکت قطار گوشه‌ای ایستاده بود وگریه میکرد . من رهسپار پاریس شدم که انتظام‌الملك را ملاقات واز آنجا بلندن بروم .

انتظام‌الملك درهمان هتل ددومند منزل داشت یعنی هتلی که هیئت اعزامی ایران بکنفرانس صلح ورسای قریب هفت ماه درآن منزل کرده بود صبح زودی بود که من دراطاق انتظام‌الملك‌رازدم ماباهم رودربایستی نداشتیم اومشغول لباس‌پوشیدن بود مرحوم عمید مردی بود شیك‌پوش‌وخوب یادم هست‌که آنروز برای‌لباس دودی-رنگ قشنگی که پیش هیل بهترین خیاط انگلیسی درپاریس سفارش‌داده‌بود پیراهن میل میلی سیاه ودودی روشنی حاضر کرده بود که خیلی باالباسش هم‌آهنگی داشت ومشغول دگمه زدن‌سردست خود بودکه من وارد اطاق شدم. عمید خیلی ازدیدن من اظهار خوشوقتی کرد وگفت من فکر کردم که پست لندن برای شما مناسب تراست وبهمین جهت بآقای وزیر امور خارجه پیشنهاد کردم که شما بلندن منتقل بشوید و خیلی خوشوقتم که بیدرنگ قبول کردید. تشکر کردم وگفتم که شما از قدم اول خدمتم دروزارت امور خارجه راهنمای من بودید وشما هرچه بصلاح من بدانید من آنرا قبول میکنم منتهی من‌بااین تغییر مأموریت باز یکسال از تحصیل باز خواهم ماند .

عمید گفت سعی کنید هرچه زودتر انگلیسی خودتان را تکمیل و در لندن تحصیلات خودتانرا تمام کنید وقرار شد من چندروزی درپاریس بمانم که بحضور احمدشاه برسم ووزیر امورخارجه‌راهم پیش‌از رفتن بلندن ملاقات نمایم .

من درهمان هتل ددومند منزل‌کردم خاطره اقامت‌پدرم دررأس هیئت اعزامی ایران درآن هتل هنوز خیلی زنده بود ومستخدمین بمن توجه خاصی نشان میدادند وقتی برستوران هتل میآمدم متردوتل یا متصدی رستوران خودش فوراً جلو میآمد و مرا بطرف میز هدایت میکرد ومنورا میآورد وقتی از دربان هتل چیزی میخواستم فوراً انجام میداد تلفنچی هتل اسم مرا خوب میدانست همه اینها حس‌غروری درمن

ایجاد میکرد ودرعین زمان خاطره هفت‌ماه دشواریها وناملایماتی که برپدرم دراین هتل گذشته بود متأثرم میکرد ...

دوروز بعد که روز یکشنبه‌ای از اواخر سپتامبر بود بمن خبر دادند که در ساعت چهار بعداز ظهر آنروز برای باریابی من بحضور اعلیحضرت وقت تعیین شده است وکمی قبل‌از ساعت مقرر درهتل موریس حاضر باشم .

هتل موریس که درخیابان ریولی واقع شده هتل بزرگی نیست ولی تزئینات داخلی‌آن بسیار مجلل وزیباست وازقدیم‌رسم براین‌بوده که سلاطین واشخاص خیلی مهم برای اقامت خصوصی خودشان درپاریس باین‌هتل وارد میشده‌اند .

این مهمانسرا محل اقامت سلطان احمد شاه قاجار بود نصرةالدوله وزیرامور خارجه هم‌درهمین‌هتل‌منزل داشت. من‌ده‌دقیقه‌قبل‌از وقت درهتل موریس حاضرشدم. نیمساعتی در انتظار گذشت تا اینکه پیشخدمت آمد و گفت که اعلیحضرت باتفاق پرنس فیروز بمیدان اسب دوانی تشریف برده‌اند وبرای شرفیابی شما فردا ساعت‌پنج بعدازظهر وقت تعیین شده‌است... من تعجبی کردم ولی برویم نیاوردم واز هتل‌خارج شدم . فردا سرساعت مجدداً بهتل آمدم چند اتومبیل سیاه رنگ خیلی مجلل جلوی هتل ایستاده بود پرسیدم این ماشینها مال کیست گفتند اینها اتومبیلهائی است که شرکت نفت انگلیس وایران (آنموقع انگلوپرشیان) می‌گفتند دراختیار شاه وپرنس فیروز گذاشته‌است . یادم آمد زمانی‌که ما درپاریس بودیم حتی یك‌اتومبیل‌نداشتیم وپدرم واعضاء هیئت‌هرجاکه میخواستند بروند اتومبیل‌کرایه میکردند.

مدتی طول کشید تابحضور شاه احضار شدم وزیر امور خارجه میل کرد که مرا پیش‌از آنکه بحضور شاه برسم ببینند وبه آپارتمان ایشان هدایت شدم مرحوم فیروز میرزا نصرةالدوله مردبسیار زیرك وباهوشی بود تامن وارد اطاق شدم جلوآمد ومرا بغل گرفت وگفت ما با مشاورالممالك پیش‌از آنکه باسلامبول بروند صحبت خیلی گرم ودوستانه‌ای داشتیم ومن سعی کردم که دیگر هیچ‌گونه کدورتی بین ما باقی نماند ومیخواهم که‌شماهم بعلاقه ومحبت من نسبت بخودتان کاملا اطمینان‌داشته

باشید ومن چون میخواستم موجبات ترقی شما بیشتر فراهم بشود شمارا بلندن منتقل کردم و امیدوارم از این تغییر مأموریت ناراضی نباشید و افزود که لندن امروز مرکز سیاست دنیاست و برای شما خدمت در سفارت لندن از برلن خیلی مفیدتر خواهد بود .

دراین گفتگو بودیم که پیشخدمت آمد وگفت که اعلیحضرت احضار فرمودند این بار دومی بود که من بحضور احمد شاه میرسیدم بار اول دوسال پیش بوده درآن هنگام پدرم درکابینه وثوق‌الدوله وزیرامور خارجه بود ازقدیم درایران رسم براین بوده که اعیان مملکت فرزندان ذکور خود را وقتی بسن رشد میرسیدند به دربار میبردند و بعنوان غلامزاده بحضور شاه معرفی میکردند ومنهم یکروز درمعیت پدرم بکاخ فرح‌آباد رفتم وبحضور شاه معرفی شدم .

احمدشاه آنروز سئوالاتی راجع بتحصیلاتم کردوهمینکه‌شاه لحظه‌ای سکوت کرد پدرم باسر اشاره‌ای بمن کرد ومن سه‌دفعه تعظیم کردم واز اطاق خارج شدم . آن باریابی صرفاً جنبه تشریفاتی داشت من پسر یکی ازاعیان کشور بودم و مطابق رسوم آنزمان میبایستی بحضور شاه برسم اما اینبار که بار دوم بود باریابی من به حضور احمدشاه‌بکلی صورت دیگری پیداکرد که خود منهم انتظار آنرا نداشتم .

من درسالن پذیرائی شاه درهتل موریس بطوریکه ادب و تشریفات درباری ایجاب میکرد درفاصله چندمتر ازشاه ایستادم .

احمدشاه درصدر اطاق‌ایستاده بودومن درپائین‌اطاق‌نزدیك درورودی.احمدشاه صدای زیری داشت‌که باتنومندی خارق‌العاده و بی‌قواره او بهیچوجه متناسب نبود و بنظرمیآمدکه این صدا ساختگی‌وغیرطبیعی باشد ، احمدشاه اول ازمن‌راجع باوضاع آلمان سئوالاتی کرد وی بیشترمیخواست بداندکه وضع احزاب دست‌چپی درآلمان چیست و من بقدری‌که اطلاع داشتم توضیحاتی دادم .

راجع بکودتای کاپ ازمن توضیحاتی خواست‌ومن جریاناتی راکه خودم‌دیده بودم شرح دادم بعد لحظه‌ای سکوت کرد ویکمرتبه باعلامت دست بمن اشاره‌ای‌کرد

که جلو بروم او نمیخواست که صدای اورا درخارج ازاطاق بشنوندو وقتی جلورفتم آهسته بمن گفت پدرشماقبل‌ازرفتن باسلامبول باما صحبتی کردکه مافراموش نمی‌کنیم.

ما همیشه اورا یك‌وطن‌پرست و خدمتگزارصدیقی نسبت بخودمان میدانستیم ولی بعداز این صحبت اطمینان ماباوخیلی بیشترشد او بادیده گریان بمن‌گفت کـه بهیچ‌عنوان صحه زیرقرارداد۱۹۱۹ نگذاریم که بافکرخود ماکاملا تطبیق میکرد و ما تابحال در بیانات خودمان هیچ‌اشاره‌ای باین قرار داد نکرده‌ایم در دعوت پادشاه انگلستان بااینکه‌صورت نطق پادشاه را قبلابما داده بودند تابادرنظرگرفتن مفادآن ما جواب خودمانرا تهیه کنیم‌ودرنطق‌پادشاه برای اثبات دوستی بین ایران‌وانگلیس مخصوصاً باین عهدنامه تکیه شده بود مادرنطق خودمان ابداً بآن اشاره‌ای نکردیم ودرمهمانی‌شهردارلندن‌هم برخلاف‌انتظاری‌که داشتند ازطرف‌ما کوچکترین‌اشاره‌ای باین‌قرارداد نشد مادرمذاکرات خصوصی‌خودمان این مطلب را بآنها تذکر دادیم که رژیم ایران حکومت‌سلطنتی مشروطه است‌ومادام‌که مجلس‌باز نشده‌و قراردادرا تصویب نکرده است ماهیچگونه اظهارنظری نمیتوانیم نسبت باین قرارداد بکنیم‌شما مراحم مخصوص ما را به‌مشاورالممالك ابلاغ بکنید و این جریانـات را محرمانـه باطلاع او برسانید ...

درلندن اطلاع پیداکردم‌که انگلیسها ازاحمدشاه بسبب همین‌رویه کدورت و رنجش پیداکردند ولی احمد شاه درخط‌مشی خود نسبت به قرارداد ۱۹۱۹ همچنان ثابت وپایدار باقی ماندو بعدهم شنیدم‌که گفته بود آقامحمدخان سلطنت ایـران را بضرب شمشیرگرفت و من نمیتوانم به‌پشیزی ازدست بدهم.

درپایان باریابی شاه‌گفتند ماميخواهیم‌یك‌قطعه‌نشان‌بشمامرحمت‌کنیم وروز بعد یك‌قطعه‌نشان شیروخورشیدازدرجه سوم‌بافرمان برای‌من‌فرستاده‌شدمتن‌فرمان‌اینست.

« چون مراتب لیاقت عبدالحسین‌خان‌بعرض خاکپای‌مهراعتلای همایونی‌رسید لهذا بموجب صدور این دستخط مبـارك مشارالیه را باعطای نشان شیروخورشید از درجه سوم قرین مباهات فرمودیم ».

فرمان روی یك ورقه کاغذ سفید معمولی بقطع شش سانتیمتر عرض و بیست سانتیمتر طول نوشته شده و هیچگونه تذهیبی ندارد.

وقتی من این فرمان را بافرامینی که سابق روی کاغذ کشمیر مذهب به گل و بته طلا صادر میگردید و معمولا سی سانتیمتر عرض و پنجاه سانتیمتر طول داشت مقایسه میکنم میبینم که فرامین هم درسالهای آخر دوره قاجاریه بسرنوشت خود این سلسله دچار شده بودند ... این اولین نشانی بود که بمن اعطا شد.

فرمان نشان بعلت نازکی کاغذ زود پاره شد وخود نشان هم پیش از آنکه نشانهای سابق منسوخ بشوند بسرقت رفت که جریان آنرا بعد حکایت خواهم کرد.

✡✡✡

سفارتخانه ما درلندن یك خانه کوچك اجاره‌ای بود. این خانه در ناحیه‌هایستریت کنزینگتون واگر اشتباه نکنم درخیابان آبینگدن و یلاس واقع شده بود این خانه را ماسالها اجاره میکردیم. مرحوم علاءالسلطنه هم که سالیان دراز وزیرمختار ما درلندن بوددرهمین خانه منزل میکرد دراین خانه مایك اطاق پائین برای پذیرائی ازارباب رجوع داشتیم درطبقهٔ وسط سه اطاق برای پذیرائی که کمتر بازمیشدند و درطبقهٔ بالاهم دواطاق داشتیم که دفتر سفارت بود و وزیرمختارهم درطبقه بالا دواطاق برای زندگی خود داشت این خانه ازحیث اثاثیه هم خیلی فقیر بود دودست مبل فرسوده قهوه‌ای رنگ که درسالن سفارت گذاشته شده بود ویك مبل سفره خانه رنگ ورورفته وچند میز وصندلی دفتر ودو تختخواب ویکی دوگنجه اینها تمام اثاثیه سفارت مارا درلندن تشکیل میداد. تنها مستخدم ماهم پیرمرد هفتادساله‌ای بود بنام کلی که بزحمت از پله‌ها بالا میآمد ولی بیچاره سعی خودش را میکرد که هیئت سفارت را ازخودش راضی نگهدارد.

مرحوم علاءالسلطنه پیشخدمتی باخودش از ایران آورده بود که صفرعلی خان نام داشت که سبیلهای حنابسته درشتی قیافه باصلابتی باو میداد ولی آن موقع که من

دبیرسفارت لندن بودم او بعلت پیری وضعف مزاج دیگردرسفارت ما کارنمیکرد ولی گاه‌گاهی میآمد سری بما میزد وبقول خودش از پلتیك باما صحبت میکرد ... کجا هستند آنهائی‌که روزگاری درآن سفارت زندگی میکردند که بیایند و سفارت مارا حالادرپرنسس‌گیت ببینند و به‌بنیان‌گزار بزرگ‌ایران‌نوین‌رحمت بی‌پایان بفرستندکه حیثیت وآبروی زیادی برای سفارت ما درلندن ودرهمه‌جا فراهم فرمود .

درآن‌هنگام‌مادرلندن وزیرمختارنداشتیم‌مرحوم‌غفارجلال‌که مستشار یارایزن سفارت بودونسبتی‌هم بامرحوم‌علاءالسلطنه‌داشت بعدازرفتن‌علاءالسلطنه بسمت‌کاردار معرفی شده بود خانم غفارجلال انگلیسی بود ولی‌این خانم نمیتوانست نسبت باصل ونصب خود زیاد مغرور باشد مادراو درزمان علاءالسلطنه درسفارت خدمتکار بودولی خود خانم جلال زنی بود باهوش خندان و کاملا چم غفارجلال را بدست آورده بود وجلال شیفته ووالهٔاین زن بود ...

جلال در آن زمان هم سنی داشت و مدتها بودکه دوره جوانی را پشت‌سر گذاشته بود ولی خانم هنوز خیلی‌جوان بود وجلال نازش را بجان میخرید .

اعضاء سفارت‌ما درلندن درآن‌موقع عبارت بودند ازفتح‌الله نوری اسفندیاری پسرحاج‌محتشم‌السلطنه‌که دبیراول‌سفارت‌بود محمد خسروانی‌که جوان نجیب‌واصیلی بودوبعدهم عیسی مهام‌که دبیردوم سفارت بود متأسفانه امروز دیگرهیچکدام ازآنها حیات ندارند ...

صبحی بودکه من‌ازایستگاه ویکتوریا تاکسی گرفتم ویکسره بسفارت آمدم همان کلی پیشخدمت سالخورده دررا برویم بازکرد ومرا باطاق انتظار برد و چند دقیقه‌ای‌طول نکشیدکه نوری اسفندیاری‌پائین‌آمدوازآمدن من‌خیلی اظهارخوشوقتی کرد ماازهمان وحله اول کلمان بهم‌گرفت واحساس کردیم که ماهردو از یك‌خمیر درست شده‌ایم ودانه‌های یك‌خوشه گندم هستیم او بمن صمیمانه بستگی و علاقه پیدا کرد ومنهم‌نسبت باوعلاقهٔ قلبی پیداکردم واین علاقه ذات‌البین بعدهاهم بین‌ما باقی ماند اوبرای من‌همه چیز بود مربی بود دوست بودوما احساس نزدیکی عجیبی نسبت

بیکدیگر میکردیم.

فتح‌الله ازمن پرسیدکه کجا منزل کرده‌ای گفتم من یکسره ازایستگاه راه‌آهن بسفارت آمدم وجائی درلندن نمیشناسم. گفت‌من خود درمادریدهتل‌درکرومول رود منزل دارم واگرمایل باشی من همان‌جا برای تو اطاق بگیرم گفتم البته باهم باشیم خیلی بهتراست‌وقرار براین شدکه بعدازملاقات باغفارخان باتفق بمادریدهتل برویم...

غفار جلال مرد خوبی بود درتمام مدتی‌که باوکارکردم هیچ‌شیله‌پیله‌ای دراو ندیدم. اوخیلی بمن محبت میکرد ومنهم شیفته صفا و ساده‌دلی او شده بودم‌مرحوم غفارجلال‌که بعدنظر بخویشاوندی بامرحوم‌علاءالسلطنه نام خانوادگی علائی را برای خود اختیارنمود بعداز مأموریت‌لندن مدتی بیکار بود تااینکه در۱۳۰۲ بسمت‌وزیر مختار ایران دررم تعیین‌گردید وبعداز مأموریت رم بمصر رفت وچند سال بعد وزیر مختارما درامریکا شد واو همان‌کسی‌است‌که‌پلیس‌امریکا اورا بعلت‌تخلف در رانندگی توقیف‌کرد و میگویندکه‌اورا بزور بپاسگاه‌پلیس بردندکه عاقبت منجر بقطع‌مناسبات سیاسی ایران وامریکا شد...

رفتن غفارجلال ازلندن جریان بسیارجالبی داردکه نمایشگراوضاع اسف‌آور سیاسی پنجاه‌سال قبل ایران است‌که من‌حالا میخواهم برای شما نقل بکنم.

وثوق‌الدوله تحت‌فشار افکارعمومی مجبور بکناره‌گیری شد ومشیرالدوله زمام امور را بدست‌گرفت علت برکنارشدن وثوق‌الدوله نارضایتی شدید مردم از قرارداد ۱۹۱۹ بود. مشیرالدوله قدم اولی‌راکه درسیاست خارجی برداشت این‌بودکه اجرای قرارداد ۱۹۱۹ را متوقف‌کرد تامجلس شورایملی باز ودوره تقنینیه شروع بشود... انگلیسها قبل‌ازطی‌شدن مراحل قانونی دست‌بکار اجرای قرارداد شده بودند. ژنرالی را برای تشکیلات ارتش‌ایران تعیین‌کرده بودندکه بایران‌آمده بود وآرمیتاژسمیس هم‌که بعنوان مستشار مالی تعیین شده بود درتهران نقشه‌هائی برای سازمانهای امور مالی ایران طرح میکرد...

مردم‌کشور ما ازاین‌بابت بشدت ناراضی‌بودند و مشیرالدوله به‌متابعت ازافکار

عمومی ازقبول هرگونه پیشنهادی ازطرف انگلیسها درمورد سازمانهای قشونی و مالی کشور خودداری میکرد.

درآنموقع پادگان انگلیس درقزوین با سازبرگهای جدید مخصوصاً باتعدادی هواپیماهای جنگی تقویت شده بود معذالك انگلیسها اصرارداشتند که قزاقخانه ایران را دربد اختیار خودشان بگیرند وبجای افسران روسی درقزاقخانه افسران انگلیسی بگمارند و این تنها سازمان منظم نظامی را که تاحدی دراختیار دولت بود آنرا هم تحت اختیار خودشان قرار بدهند.

دراواخر دسامبر ۱۹۲۰ وزیرمختار انگلیس که آنوقت نورمان بود باتفاق ژنرال ایرونساید فرمانده کل نیروی انگلیس درایران مشیرالدوله را ملاقات و اینموضوع را مطرح کردند و صریحاً اظهارداشتند که اگردولت مشیرالدوله این تکلیف را قبول نکند دولت انگلیس از پرداخت وجهی برسم علی الحساب (سوبسید) بدولت ایران خودداری خواهدکرد درآن هنگام مذاکراتی درجریان بودکه ایران یك ملیون لیره ازانگلستان وام دریافت دارد و مختصرعایدی که از نفت بمامیرسید آنهم درگرو این وام قرار بگیرد و ارمیتاژسمیس هم برای همین منظور به لندن آمده بود.

من اتفاقاً درهمان موقع درلندن بودم و روزی که او بسفارت ما برای ملاقات با غفارخان جلال آمده بود من بااو آشنا شدم . مردی بود لاغر بلنداندام باسرتاس ...

پولی که انگلیسها بنا بود برسم علی الحساب بمابدهند بابت این وام بودکه دیگر هیچ چیز برای ما باقی نمیگذاشت. عایدات گمرکی ما بصورت وثیقه درمقابل وامهای قبلی دردست آنها بودو برای وروداجناس خود بایران یك تعرفه گمرکی بما تحصیل کرده بودند که صددرصد منافع وسیاست تجاری آنهارا درایران تأمین میکرد.

بانك شاهنشاهی برسرنوشت مالی واقتصادی کشور ما حکمروائی داشت و از منافع نفت ایران هم چیزی که احتیاجات ضروری وحیاتی مارا تأمین کند بما نمیرسید. منافع «شرکت نفت انگلیس وایران» که درموقع جنگ از ۲۰۰۸۷۵ لیرهٔ انگلیسی درسالهای ۱۹۱۳و۱۹۱۴ به ۲۲۸۷۸۸۶ لیره انگلیسی درسالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ رسیده

بود حتی ده‌درصد این‌منافع هنگفت‌را هم بما نداده بودند و حالا میخواستند برای پرداخت یك‌ملیون‌لیره حق‌السهم ناچیز ایران‌را هم برای‌سالهای‌آینده درگروی‌خود بگیرند، سخت محتاج آنها بودیم ومیخواستند مارا محتاج‌تر سازند و ارمیتاژسمیس برای همین‌منظور به‌لندن‌آمده بودکه باشرکت نفت ترتیب این‌کار را بدهد و قید و زنجیراسارت مارا تنگ‌تر کنند وحالا میگفتندکه اگر ما شرایط آنهارا قبول نکنیم حتی ازپرداخت وجهی برسم علی‌الحساب بابت این وام خانه برافکن نیز خودداری خواهندکرد .

درآغاز جنگ بین‌المللی اول قروض ایران به انگلیس و به روسیه تزاری به ۶۸۰۴۰۰۰ لیره انگلیسی بالغ میشد ایران به‌انگلیس ۲۰۵۴۰۰۰ لیره و به روسیه تزاری ۴۷۵۰۰۰۰ لیره مقروض بود وکشور ما زیربار سنگین این‌قروض‌خورد میشد از اینها گذشته انگلیسها برای وادارکردن کابینه مشیرالدوله به قبول پیشنهادهای خودشان دست بیك‌رشته تضییقات اقتصادی زدند قیمت‌لیره را درآنموقع عمداً پائین آوردندکه به‌صادرات ایران لطمه واردکنند وبعد همان‌لیره‌هارا بقیمت‌نازل دربازار خریدند وقیمت‌آنرا بالابردند قیمت لیره دفعتاً به دوتومان رسید و بعد به پنج تومان فروخته شد. بانك شاهنشاهی ازقبول پول‌نقره تحت عناوین مختلفی خودداری‌کرد و انقلاب و هیجانی دربازار بوجودآورد دراین‌گیرودار بودکه من در لندن مشغول‌کار شدم وهرروز ازاطلاع باین‌اوضاع واحوال اسفناك رنج میبردم... فتح‌الله بمن‌دلداری میداد ...

مشیرالدوله تسلیم نشد. در اواخر اکتبر احمدشاه بایران مراجعت‌کرده بود نورمان وزیرمختار انگلیس وژنرال‌ایرونساید دوروز پشت‌سرهم شاه‌را ملاقات‌کردند و بالاخره احمدشاه مشیرالدوله را احضار وباوتکلیف‌کرد که از مقام ریاست وزرائی استعفا بدهد . سپهداراعظم رئیس‌الوزرا شد . سپهدار پیشنهاد انگلیس‌ها را از روی ناچاری قبول‌کرد وقرارشد بجای‌افسران روسی افسران انگلیسی درقزاقخانه‌گماشته شوند .

نوزدهم نوامبر ۱۹۲۰ وزیرمختار انگلیس میل و علاقه لردکورزن وزیر امور خارجه بریتانیا را دائر باینکه قرارداد ۱۹۱۹ هرچه‌زودتر به‌تصویب مجلس شورای‌ملی برسد به‌سپهدار اعلام نمود سپهدار شورائی از رجال کشور تشکیل داد که دراین‌امر حیاتی برای مملکت باآنها مشورت بکند درشوری عنوان شد که مجلس فعلی که وکلای آن اکثراً ازطرف وثوق‌الدوله انتخاب شده‌اند صلاحیت رسیدگی باین‌قرارداد را ندارد و باید انتخابات‌را تجدیدکرد... درنتیجه موضوع تصویب قرارداد ازطرف‌مجلس‌معوق ماند واین‌جریان خشم لردکورزن را بیشتر برانگیخت و فشارهای مالی رو بفزونی گذاشت....

درسفارت کار دفتر ورمز بمن محول شده‌بود یکی‌از روزهای‌اول دسامبر یعنی درهمان ایامی‌که عصبانیت وزیر امورخارجه انگلیس باوج‌اعلا رسیده‌بود غفارجلال مرا به‌دفترخودش‌احضار وصورت‌تلگرافی بمن‌داد وگفت‌که این‌تلگراف خیلی‌محرمانه است ومیخواهم من بدانم وشما این تلگراف‌را فوراً رمز کنید و برای‌من بیاورید مدلول تلگراف این بودکه من (یعنی غفارجلال) بطورخیلی‌محرمانه بایك شرکت خصوصی مهم‌انگلیسی صحبت‌کرده‌ام وآنها حاضرشده‌اندکه‌باشرایط مساعدی بما تاپانصدهزار لیره وام بدهند واگر دولت اساساً موافقت میفرمایند من رسماً باآنها داخل مذاکره بشوم من این تلگراف‌را فوراً حاضرکردم و برای امضا پیش‌مرحوم جلال بردم.

این تلگراف درشرایط آنروز خیلی متهورانه‌بود تلگراف مخابره‌شد یکهفته طول نکشیدکه ازطهران بجلال تلگراف‌رسیدکه شما برای‌پست‌دیگری درنظرگرفته شدید وباید فوراً حرکت‌کنید. معلوم بودکه این‌تصمیم ازکجا آب میخورد مزدوران انگلیسها در دستگاه‌های‌ما زیاد بودند ویکی‌ازآنها متن‌تلگراف‌غفارجلال‌را باطلاع وزیرمختار انگلیس رسانیده‌بود. جلال مشغول تدارکات مسافرت‌خود بایران‌گردید. این‌جریان برارادت من نسبت باین مرد شریف خیلی افزود و برمن مسلم شد که زن خارجی داشتن یا سالهای متمادی دریك‌کشوری اقامت‌کردن ویا زبان یك‌خارجی‌را خوب دانستن بهیچوجه دلیل برنوکرخارجی بودن نیست.

ایرانی اصیل بهرتقدیر و بهرکجاکه سرنوشت اورا برده باشد وقتی پای مصالح حیاتی کشورش درمیان باشد ایرانی باقی میماند وخیانت نمی‌کند ودراین خصوصیت نژادی رمز بقای جاودانی اوست ....

حال که جریان احضار غفارجلال راکه نمونه‌ای از دسایس استعمار و استثمار است برای شما نقل کردم میپردازم به سرگذشت خودم در مادریدهتل ....

☆☆☆

مادرید هتل یکی از دهها هتلهای کوچکی است که در کرومول رود دائر کرده اند که اسمشان هتل است ولی درواقع هتل پانسیون هستند .

حکم سرنوشت این بود که این مهمانخانه کوچك نقش بزرگی درزندگانی من بازی کند سالهای زیادی ازآن زمانی که من دراین پانسیون زندگی میکردم گذشته است قریب نیم قرن ازآن روزگار می‌گذرد ولی من هیچوقت آنرا فراموش نکرده‌ام وهرگوشه وکنار این مهمانسرا هنوز درنظرم مجسم است وهیچوقت نشده که من بلندن بروم ونگاهی باین هتل نکنم خاطره یکدوران پرشور جوانی من باین مکان بستگی پیدا کرده است ...

قصه‌ایست مثل همه قصه‌های عشق ـ غمها دارد ، شادیها دارد ، اشك‌ها دارد ، خنده‌ها دارد وناامیدیها دارد ، خلاصه سرگذشت شور انگیزی است که میخواهم برای شما نقل کنم ولی بگذارید اول باین هتل وارد بشویم وبرای شما حکایت بکنم که فتح‌الله ومن بچه‌کیفیتی دراین هتل زندگی میکردیم .

وقتی بافتح‌الله بهتل آمدیم اتفاقاً اطاق آزاد کوچکی درطبقه دوم داشتند که آنرا بمن دادند من دراین هتل بصورت پانسیونر پذیرفته شدم یعنـی پول صبحانه و ناهار وشام‌راهم حساب میکردند اعم ازاینکه آنجاغذا بخورم یانه فتح‌الله هم بهمین صورت درآن هتل زندگی میکرد وما چون حقوقمان خیلی کم بود ونمیتوانستیم هم

پول هتل‌را بدهیم وهم درخارج غذا بخوریم باین جهت ناچار بودیم که برای شام و نهار سرساعت بهتل بیائیم روزهائیکه غذای هتل‌بدبود ویاگوشت خوك میدادند وما نمیخوردیم گرسنه میماندیم .

درهفته هرکدام پنج گینی میدادیم که پنج‌لیره وپنج شیلینگ‌است باین‌ترتیب در ماه مخارج ما درهتل فقط برای اطاق وغذا بیست و یك لیره میشد و حقوق من درحدود سی لیره بود و بقیه مخارج خودم را میبایستی از هشت یانه‌لیره که برایم باقی میماند تأمین کنم ومن نه لباس میتوانستم بخرم و نه کفش حقیقتی‌است که نقل میکنم‌کف‌کفش من سوراخ شده بود ومن درروزهای بارانی‌لندن جورابم خیس‌میشد واستطاعت اینکه یك‌جفت کفش برای خودم بخرم نداشتم .

جوان شکیل وخوش قیافه‌ای درآن زمان باما در لندن زندگی میکرد که اسمش فریدالسلطنه بود این جوان بدون اینکه هیچ اطلاعی از کار نفت داشته باشد واساساً تحصیلاتی کرده باشد با پارتی بازی بعنوان نماینده ایران در شرکت نفت ایران وانگلیس بلندن آمده بود وماهی صدلیره باو حقوق‌میدادند که برای آنروز پول زیادی بود و فرید السلطنه که ما باو فرید می‌گفتیم بااین پول شیکیها میکرد فرید عصائی داشت قیمتی دسته گرد آن ازیشم سیاه بود که زرگر ماهری‌آنرا دریك روپوش طلای مشبکی قرار داده بود . من دلباخته این عصا شده بودم وآن زمان هم رسم این بودکه اشخاص شیك عصا دست می‌گرفتند ومثل امروز نبود که اگر کسی عصا دستش باشد خیال کنندکه ناخوش‌است ...

فرید میدانست که من بعصای اوعلاقه دارم چنددفعه هم بکنایه باو گفته بودم که این عصارا بمن بدهد واو باتمام محبتی که نسبت بمن ابرازمیکرد ازعصای خود دل نمیکند . تااینکه یکروز مهر مخصوصی‌نسبت بمن پیداکرد وعصارا بمن‌بخشید من بااین عصا درخیابانهای لندن راه میرفتم وعابرینی‌که بادیده تحسین بعصای من نگاه میکردند حتی فکرهم نمیتوانستند بکنند که‌کفش من سوراخ‌است .

هیچ یادم نمیرود روزی‌که فرید لباس قشنگی پوشیده بود و بطعنه بمن گفت

حیف نیست که تو باین جوانی و بااین قیافه یکدست لباس نو نداشته باشی مگر تو نمیتوانی ازپدرت پول بخواهی اوراست می‌گفت لباسهائی که من دربار بس دوخته بودم کهنه شده بود ولی من فکر نمیکردم که ازپدرم پول بخواهم پدرم ازمـن هیچ چیز دریغ نمیکرد ولی من عارم میآمد که ازاو پول بخواهم من‌میخواستم کاملا روی‌پای خودم بایستم ودرزندگی تنها بخودم‌متکی باشم ... مراحلی بود گذشت بعدها خداوند بمن همه‌چیز داد . پیش هیل بهترین خیاط انگلیسی لباسها دوختـم و از هانان بهترین کفش‌دوز آن‌زمان کفشها خریدم .

☆☆☆

دوستان بمن‌می‌گویند توکه کتاب زندگانی خودت‌را با « حقیقت حقیقت هیچ چیز جز حقیقت » شروع کرده‌ای وبااین صداقت زندگانی خودت را مینویسی آیا ازکششهای قلبی خودت هم باما صحبتی درمیان خواهی گذاشت یانه ؟

دوستان‌حق دارند که ازمن این‌سؤال‌را بکنند . خاطرات یك‌زندگی نمیتواند ازکششهای‌ذاتی وبستگیهای قلبی جداباشد . چگونه دلی‌است که درآن سوزوگدازی نباشد ؟ ولی من همیشه فکرکرده‌ام که کششها ودلبستگیها وعلاقه‌ها رمزی‌است بین دونفر حرمی‌است که بحکم تقدیر دونفر بـاهم بنا میکنند . در این حرم اسراری هست . رمز عشق‌است که فقط بخود آنها تعلق پیدا میکند وهردو باید حرمت این اسراررا نگهدارند وآیا افشای این اسرار عشق از یکطرف تجاوز به‌حریم مقـدس طرف دیگر نخواهد بود ؟ ولو اینکه بامرور زمان وایجاد علاقه‌ها و دلبستگـیهای دیگری ازآتشی‌که زمانی درقلب ما فروزان بوده حالا چیزی جز خاکستـری سرد بصورت خاطراتی ازآن گذشته‌های دور باقی نمانده باشد ؟...

من نور فروزان عشق رابرای اولین‌بار درلندن احساس‌کردم . هیچکس‌اولین عشق خودرا فراموش نمیکند . منهم این‌عشق‌را فراموش نکرده‌ام ...

اودرپا گرد پله مادرید هتل پی گوشواره خود می‌گشت . فتح‌الله ومن از پله پائین میآمدیم.گوشواره کناری افتاده بود.من پیداکردم وباودادم. قصه‌نخستین عشق من ازاینجا شروع شد ...

من‌درآن‌روزها دنیا رابصورت‌خوابی‌میدیدم‌ودریك رؤیای عجیبی بسرمیبردم. برای‌من‌غم وشادی، امید وبیم، همه‌چیز یکسان شده بود و هیچ چیز جزیك‌نور در ضمیر من‌نبود وآن‌نور نورازلی بود، نورعشق بود که دلم را روشن وسرشاراز محبت برای همه مردم میساخت . من اورا همه جا درضمیر خودم میدیدم. عشق آهنگ غمناك خود را درقلبم میسرود...

دهسال گذشت وما دراین‌مدت باهم مکاتباتی‌داشتیم . نامه‌هائی مملو ازآمال وآرزو بین‌ما ردوبدل میشد . اودرنامه‌های خود شکایتها و شکوه‌ها میکـرد . اومرا ملامت میکرد که من عشق‌را فدای جاه طلبی کرده‌ام وزندگانی مجلل مسکو را با پدرم بزندگانی درلندن ترجیح داده‌ام ودرباره‌ام گاهی بناحق قضاوتها میکرد ...

واقعیت این بودکه وظیفهٔ فرزندی مرا ازمراجعت بلندن بازداشت. ولی خیال مهربان اوسالها بامن بود ...

آخرین نامهٔ اودرست ده‌سال بعداز اولین روزآشنائی‌ما بمن رسید .

مرحوم فتح‌الله نوری اسفندیاری بسمت کاردار سفارت بلندن‌میرفت وازمسکو میگذشت.من درآنموقع مستشار سفارت کبرای ایران درمسکو بودم وازاو خواهش کردم که یك‌سبد گل ازطرف من برای اوبفرستد واونامه‌ای بمن نوشت . دراین‌نامه اومینویسد : گلهائی را که بوسیلهٔ فتح‌الله برایم فرستادی حکایت ازاحساسات ظریف تومیکند. این توجه بطوری‌ناگهانی بود و بقدری مرا خوشحال کرد کـه گیج شدم ونمیدانم‌که نامهٔ خودم را ازکجا شروع کنم . خبرازدواج تومرا زیاد متعجب‌نکرد. زندگی همین‌است چه باید کرد . روزی‌که تو درگار راه آهن ویکتوریا ازمن جدا شدی من احساس میکردم که تورا برای همیشه ازدست میدهم . بااینحال هیچگـاه فراموش نکرده‌ام ودرزندگی احساساتی خودم تو بهترین یادگار عمر من بودی و پر

ارزش‌ترین یادگار برای من باقی خواهی ماند. چه بسا شبها که من در گوشهٔ آتش بیاد تو نشسته‌ام وهمه آن گذشته‌ها ازخاطرهٔ من نگذشته‌است. آن گذشته‌ها فراموش شدنی نیست.

حالا درست ۰هسال‌است که ازسرآغازسرگذشت زیبای زندگانی مامیگذرد... من نشاط خودم راتاحدی‌حفظ کرده‌ام ولی روزهائی‌هم باری ازغم بردل‌من مینشیند ودرآنروزهاست که من بطرف خانه‌ای‌که تومنزل داشتی میروم. چقدر خوب است که تودرطبقه اول این‌خانه منزل‌کرده بودی ومن هردفعه‌سعی‌میکنم که ازپشت‌شیشه نگاهی بآن‌اطاق نشیمن بیاندازم. یادت هست که چقدر صحبتهای ما در آن اطاق صمیمانه وباصفا بود. احساسات پاك ترا من‌هیچوقت فراموش نمیکنم. بخصوص‌حالا که مردم‌اینقدرمادی شده‌اند وهمه‌پی‌خوش‌گذرانی هستند وکمتراشخاصی پیدامیشوند که مثل‌تو احساساتی پاك ونجیب داشته باشند...

من فکر میکنم که توباید بزنت خیلی علاقه داشته باشی. آیا او زیباست؟ آیا زن بامحبت و مهربانی‌است؟ آیا پسرت بتو شباهت دارد؟ و چشمهای اوهم مثل چشمهای تو گیراست؟...

من ازشنیدن این خبر که پدرت زنده و سلامت‌است خیلی خوشحـال شدم. چون میدانم که اوبرای تو همیشه بزرگترین دوست بوده‌است وتو مکـرر از عوالم دوستانه‌ای که تو وپدرت باهم دارید بامن صحبت کرده‌ای... لازم نیست بتوبگویم که چقدر از دیدن تو خوشوقت خواهم شد. متأسفانه فاصله زیادی مارا ازهم جدا کرده، آیاامیدهست که تو باز یکروزی بلندن‌بیائی امیدوارم که درآینده‌نزدیکی من‌بتوانم توراد‌وباره ببینم. شایدما درچهره وروح یکدیگر بازبقایائی ازآن‌گذشته دور ازآن گذشته‌ای‌که برای‌من فراموش نشدنی‌است پیداکنیم...

این آخرین نامه او بود و ما درمه زندگی از دید هم ناپدید شدیم. رمان ما درروز مه آلودی درلندن شروع شد ودرسیر حوادث نامعلوم زندگی پایان یافت... آیا اوهنوز حیات دارد. نمیدانم، اوازمن چندسال بزرگتر بود. من سی‌و نه سال

بعداز تاریخ آخرین نامه‌او بلندن‌رفتم . سراغ اورانگرفتم وکسی‌هم نبودکه من‌بتوانم سراغی ازاو بگیرم ...

یکروز به عزم دیدن خانه‌ای که اومنزل داشت رفتم . هیچ چیز درآن محل تغییر نکرده بود . همه خانه‌ها سرجای خودشان ایستاده بودند . خانه او هم بهمـان حالت پنجاه سال قبل باقی‌مانده بود . خواستم زنگ بزنم وبپرسم‌که حالادرآن خانه کی منزل دارد ، جرئت نکردم میخواستم در این امید باقی بمانم که او هنوز زنده است...همه‌آن ایامی را که وجودم عرصهٔ غوغای اولین عشق بود بیادآوردم و غرق درفکر ازآن خیابان خلوت‌گذشتم . حالاازآنهمه‌عشق وشیدائی چیزی‌جز یك‌خاطرهٔ سرد باقی‌نمانده‌است...اویکشب چنددانه بنفشه بمن‌داد وگفت بنفشه‌ها خشك‌میشوند ولی مثل خاطرات اولین‌عشق هرگز نمیمیرند ... بنفشه‌ها نمردند ...

او باورود باشکوه خود درزندگانیم بعنوان جوانی من معنا وزینت بخشید و باصفات عالیه انسانی خود درزندگی من اثرعمیقی ازخود باقی گذاشت.

✲✲✲

دردوران سرگشتگی‌من باسیاست‌انگلیس‌ومردم‌آن‌کشور آشناشدم . انگلیسها درجنگ باآلمان پیروز شده بودند وبه پیروزی‌خود فخرمیکردند . بین کشورهائی که درجنگ باآلمان شرکت کرده بودند کشوری‌که واقعاً پیروز شده بود وازجنگ بهره ونصیب بزرگی برداشت انگلیس بود . دراروپا آلمان را که حریف سرسخت و پیروز او بود و با او از حیث نیروی دریائی دعوی همسری و برابری میکرد از پا درآورده بود .

شکست‌آلمان به‌بریتانیا توسعه وبسط عظیمی‌داد. هیچوقت بریتانیا باین‌عظمت نرسیده بود . درطی دوقرن گذشته اسپانی وفرانسه یکی بعداز دیگری مستعمـرات خودشان‌را درمقابل نفوذوقدرت انگلیس ازدست‌داده بودند وحالا نوبت آلمان‌رسیده

بود. انگلیس مستعمرات آلمان‌را درآفریقاودراقیانوس‌آرام متصرف گردید. درآفریقا انگلستان موفق شده‌بود که نقشه سیاسی سیسیل روتس‌را عملی بنماید وتمام خطهٔ از دماغه امید تاقاهره را دربد قدرت خود بگیرد.

درآن موقع تمام سواحل اقیانوس هند جزو مستملکات بریتانیا محسوب می‌گردید . درآفریقای مرکزی راهی بسوی اقیانوس نبود که دردست انگلیسها نباشد. دراقیانوس آرام بریتانیا ازخط استوا به‌پائین حکمروائی میکرد ودراقیانوس اطلس هم نفوذ وقدرت خیلی بیشتری پیدا کرده بود . دراین‌حصه آمریکا وژاپن بااودعوی همسری میکردند ، بااینحال قسمت بزرگ اقیانوس اطلس را بریتانیای کبیر تحت تسلط خود داشت واین دوقدرت‌هم یعنی آمریکا وژاپن بعداز جنگ بااو متحد شده بودند وانگلیسها خطری از ناحیهٔ آنها نسبت بخودشان احساس نمیکردند .

درآن موقع هلند هنوز قدرت خودرا درمجمع‌الجزایر اندونزی حفظ کرده بود ولی این قدرت باندازه‌ای نبود که خطری برای منافع انگلیس دراین حصه از دنیا بوجود بیاورد .

درآسیا نفوذوقدرت انگلیس برتمام قطعاتی‌که ازعثمانی‌منتزع شده‌بود برقرار گردید . عراق واردن تحت حمایت انگلیس قرار گرفتند . فلسطین هم تحت اشغال نیروی انگلیس درآمد ، وباانعقاد قرارداد ۱۹۱۹ باایران خیال زمامداران‌انگلیس ازناحیه ایران نیز راحت بود یعنی خاطری جمع پیدا کرده‌بودند که ازطرف‌ایران بهند تجاوزی نخواهد شد . راه هرات وقندهار در افغانستان تاتنگه خیبر در دست انگلیسها بود وبادردست داشتن قله‌های هیمالایا برراه آسام ، بیرمانی و ایونان نیز نظارت کامل خودرا برقرار کرده بودند .

سینگاپورکه دروازهٔ ورود باقیانوس‌هنداست دردست بریتانیا بود . هنگ‌کنگ که دروازه‌ای برای ورودبه‌چین‌است جزو مستملکات اودردریای چین‌بشمارمیرفت... خلاصه انگلیسها از طریق سیستم ماندا یاقیموميت ویاتصرف نفوذ و استیلای خودرا برقطعات وسیعی برقرار ساخته بودند .

جنگ بین‌المللی اول مساحت امپراطوری بریتانیارا بدومیلیون کیلومتر مربع فزونی داد وهشت میلیون به‌جمعیت امپراطوری اضافه‌شد. امپراطوری انگلیس ازحالا ببعد دارای سی‌وسه میلیون کیلومتر مربع شده بود با جمعیتی قریب پانصد میلیون یعنی یك‌چهارم مساحت کره ارض و یك‌چهارم جمعیت دنیا، آفتاب دراین‌امپراطوری عظیم غروب نمیکرد.

جنگ بین‌المللی اول تازه پایان یافته بود که رجال سیاسی انگلیس به‌فکر طرح نقشه‌هائی افتادند که باتشکیلات صحیحی این امپراطوری عظیم را حفظ واز تجزیه وازهم پاشیدگی مصون ودرامان نگاه دارند.

برای حفظ این امپراطوری عظیم انگلستان قبل‌از همه‌چیز به‌وسایل ارتباطیه قابل اطمینان نیازمند بود و برای‌اینکه راه‌های بزرگ دریائی در دست او باشد در تمام دریاها پایگاه‌های مستحکمی برای‌حفظ سیادت خود برقرار نمود.

درآنموقع قدرت‌بزرگی‌که تازه پابه‌عرصه سیاست‌جهانی‌گذاشته‌بود امریکا بود. این‌قدرت موازنه‌ایرا که‌قبل‌از۱۹۱۴دردنیا بوجودآمده‌بود، بهم‌زده بود. قبل‌از ۱۹۱۴ بریطانیای‌کبیر درتمام دریاها حکمروائی ویکه‌تازی میکرد. فرمانروائی‌انگلیس در اقیانوس‌هاودریاهایك‌واقعیت‌غیرقابل‌انکاری‌شناخته‌شده‌بود وهیچ‌قدرتی‌وجودنداشت‌که عرصه دریائی‌را بروی‌او تنگ‌کند. آلمان‌البته‌درحصه‌ای‌ازدریاها نفوذ پیداکرده‌بودولی این‌نفوذ نمیتوانست باقدرت انگلیس برابری‌کند. همه‌نیروی دریائی‌کشورهای‌جهان باهم به‌پای نیروی دریائی انگلیس نمیرسید. ولی از۱۹۱۸ ببعد وضع صورت‌دیگری پیداکرد.

نیروی دریائی امریکا پا بعرصه وجودگذاشت واین نیرو ازحالا ببعد با نیروی انگلیس برابری میکرد وباوجود همه پایگاه‌هائی کـه بریطانیا برای حفظ نفوذ و قدرت خود در دریاها مستقرنمود قدرت‌وسلطه در دریاها ازدست‌او خارج‌شد وعرصه پهناور اقیانوس‌ها ودریاها دیگرمنحصراً ازآن اونبود ودولت بریطانیا برای‌اولین‌بار درتاریخ خود با این‌مسئله حیاتی روبروگردیدکه‌آیا میتواند به‌تنهائی قدرت خودرا

در دریاها حفظ کند یا آنکه باید با آمریکا دراین‌زمینه همکاری داشته باشد. آمریکا حریف زورمند تازه‌واردی بودکه انگلیس بهیچوجه نمیتوانست اورا نادیده بگیرد و برای انگلیس همکاری باامریکا بصورت یك‌احتیاج ضروری وحیاتی درآمد.

انگلستان خواه وناخواه مجبور بودکه باین‌همکاری تن دربدهد، وسهم بزرگ امریکا را در قدرت در دریاها بشناسد . امریکا با در دست داشتن کانال پاناما که در ۱۹۱۴ افتتاح گردید میتوانست باسرع اوقات نیروی دریائی خود را بهر نقطه‌ای از اقیانوس اطلس وآرام برساند. مجمع‌الجزایر انتیل که زمانی در دست انگلستان بود حالا عرصه نفوذ امریکا قرارگرفته بود واین دریا درواقع یك دریای داخلی امریکا بشمارمیرفت. بریطانیا حریف باقدرت دیگری هم درشرق دورپیداکرد. واین‌حریف ژاپون بودکه باقدرت‌نیروی دریائی‌خود ازقدرت‌انگلیس دردریای‌چین خیلی‌میکاست و اهمیت سینگاپور و هونك‌کونگ و وی‌های‌وی را که کلیدهای دریائی انگلیس در شرق‌دور بشمارمیرفتند خیلی‌کاهش میداد و براثر همین‌قدرت دریائی ژاپون بود که انگلیسها باآن دولت ازدر اتحاد درآمدند اتحادی‌که در۱۹۰۵ نیروی‌دریائی روسیه تزاری را درمقابل نیروی‌دریائی ژاپون درهم شکست ... لیکن از۱۹۱۸ ببعد چون قدرت دریائی امریکا برقدرت دریائی ژاپون تفوق پیداکرد انگلیس‌ها ناچارشدندکه ازاتحاد با ژاپون دست‌بکشند وخودشانرا بیشتر به‌امریکا نزدیك سازند.

این تغییرروش درسیاست انگلیس بنحو بارزی درکنفرانس واشنگتن متجلی گردید. انگلیس‌ها دراین کنفرانس‌که در ژوئن ۱۹۲۱ تشکیل یافت درمقابل امریکا تسلیم شدند وموافقت‌کردندکه نیروی‌دریائی بریطانیا با نیروی‌دریائی‌امریکا ازحیث توناژ برابر ومساوی باشد ولی درعوض سعی‌وکوشش‌کردندکه نیروی‌دریائی‌فرانسه در سطح پائین‌تری قراربگیرد وبرای مقابله بافرانسه وسایرکشورها پدیده خیلی مهمی درسیاست بین‌المللی ظاهرگردید وآن ظهور اتحاد انگلوساکسن بودکه تفوق امریکا را هرروز بصورت‌بارزتری ظاهرمیکرد. انگلیس‌ها درکنفرانس‌واشنگتن موفق‌شدند که ترتیبی بدهند که توناژ نیروی دریائی بریطانیا از مجموع توناژ نیروی دریائی

فرانسه وایطالیا باهم بیشترباشد و باین‌ترتیب موفق شدندکه قدرت‌دریائی خودرا در دریای‌شمال ودریای بالتیك و درمدیترانه‌حفظ بنمایند.

انگلستان پایگاه‌های مهمی مانند دوور سکاپافلوژیبرالتار وسوئیز را در دست داشت و این نقاط هرکدام بمنزله قفلهای محکمی بودند که کلیدش تنها در دست انگلیس‌ها بود وبوسیله همین‌پایگاه‌ها بودکه نفوذ وقدرت خودرا دراین دریاها حفظ وحراست میکردند وهنوزهم بوسیله‌پایگاه‌هائی‌که‌دارند باتمام دگرگونی‌ها قدرتشان تاحد زیادی در دریاها باقی‌است.

انگلستان در۱۹۲۱ که من درلندن بودم با مشکلات زیادی روبرو بود. البته مردم انگلیس به‌کامیابی خودشان درجنگ مغرور بودند ولی درعین زمان از اینکه حریف نیرومندی مثل‌امریکا پابعرصه سیاست‌جهانی‌گذاشته وگوی سبقت‌را درخیلی‌از نقاط جهان ازدست‌آنها ربوده است ناراحت بودند ومخصوصاً ازوضع مالی واقتصادی خودشان اظهارنارضایتی میکردند. لندن که تاجنگ بین‌المللی اول مهمترین مرکز معاملات بین‌المللی محسوب میشد وهمه معاملات مهم بانکی درآنجا انجام‌میگرفت بعدازجنگ این‌مقام واهمیت خودرا ازدست داد و درعرصه اورمالی دنیا دیگرآن نفوذ وقدرت را نداشت وحالا نیویورك شدیداً بااو رقابت میکرد.

انگلستان برای باراول درتاریخ خود مجبور شده بودکه از خارج وام بگیرد و زیربار دین امریکا رفته‌بود. عده‌زیادی ازکشورهای جهان‌که تا قبل‌از جنگ اول جهانی پیوندهای‌محکم واستواری ازلحاظ مالی‌واقتصادی باانگلستان داشتند ازحالا ببعد این هم‌بستگی را بامراکز مالی انگلستان قطع و بامراکز مالی واقتصادی امریکا نزدیك شده‌بودند. لیره انگلیسی دیگرتنها پشتوانه محکم پولی‌دنیا بحساب نمی‌آمد و دلار امریکا جای‌آنرا میگرفت باین‌تقدیر انگلستان اهمیت‌تجاری خودرا هم رفته رفته ازدست میداد مشتری‌های انگلیس ازحالا ببعد بیشتر رو بامریکا میکردند.

جنك همان‌گونه‌که به‌نفوذ دریائی‌انگلیس لطمه‌واردکرد به‌مقام مالی‌اقتصادی تجاری انگلیس‌هم زیان‌شدیدی واردساخت وانگلیس‌ها باشم خاص‌خودشان درسیاست

بزودی دریافتند که باید هرچه‌زودتر شالوده‌هائی بریزند تا اگرنتوانند نفوذخودرا از لحاظ مالی‌واقتصادی وتجارتی درعرصه جهانی حفظ بنمایند لااقل طرحی بریزند که ارتباطشان با قطعاتی که امپراطوری انگلیس‌را تشکیل‌داده‌اند حفظ شده وهم‌بستگی این‌قطعات با بریطانیا بصورت متین وپایداری باقی بماند.

در ۱۹۲۱ فکر کومون‌ولس تازه سرزبانها افتاده بود. البته این‌فکر که ازتمام قطعاتی‌که امپراطوری‌را تشکیل داده‌اند یك‌اتحادیه‌ای بوجود بیاید تازگی نداشت. در۱۸۸۳ لرد روزبری دراسترالیا طرح‌ایجاد یك‌چنین اتحادیه‌ایرا تنظیم‌کرده بود. او درطرح خود عنوان میکردکه کلنی یا مستعمره بمعنای سابق دیگر نباید وجود داشته‌باشد وتمام قطعاتی‌که خانواده‌بزرگ امپراطوری بریطانیارا تشکیل‌میدهند باید دارای حقوق سیاسی متساوی باشند وهیچ فرقی بین ساکنین این قطعات وخود مردم انگلیس نباید وجود داشته‌باشد واو میگفت‌که فقط دراین‌صورت است‌که میتوان یك خانواده متحد وبسته بهم بوجودآورد وتنها برپایه این‌شالوده است‌که امپراطوری از گزند روزگار درامان خواهدبود و ازاین‌راه است‌که هیچ ملتی اعم از اینکه بزرگ باشد یاکوچك مایل نخواهدبودکه ازامپراطوری جدا بشود.

لرد نامبرده دربیانیه خود میگویدکه: امپراطوری بریطانیا براین‌پایه واساس یك‌جامعه‌ای ازکشورهای‌آزاد خواهدبود وخداوند آن‌روز را نیاوردکه ما درحفظ و حراست این‌اصول آزاد منشانه‌کهولت وسستی بخرج بدهیم و حصه‌ای بخواهدکه از این‌خانواده جدا بشود وبه‌پیروی ازهمین شالوده بودکه در۱۹۰۹ چند مستعمره‌ایکه رشدسیاسی‌کافی پیدا کرده بودند عنوان دومینیون را احراز کردند. سربازان این‌دو مینیونهامثل استرالیا، نیوزلاند وکانادا درجنگ‌جهانی اول وبعد هم برعلیه هیتلریزم دوش‌بدوش‌سربازان انگلیسی برعلیه دشمن میجنگیدند. تنهاتلفات استرالیا درجنگ جهانی اول باندازه تمام تلفات آمریکا بود. در کنفرانس صلح ورسای هم دومینیونها نماینده داشتند ونمایندگان‌آنها بانخست وزیرانگلیس دریك‌پایه ورديف‌قرارگرفته بودند.

خلاصه نظر زمامداران انگلیس این بود که دیگر ضرورتی ندارد که قطعاتی که امپراطوری بریطانیا را تشکیل داده‌اند مثل بچه‌هائی دائماً زیر پر و بال مادرشان یعنی انگلیس باشند ووقتی بحد رشد رسیدند باید استقلال و آزادی پیداکنند وتساوی حقوق همه آنها را بایدشناخت تا مثل یك واحد کاملا مستقلی بدون اینکه هیچ‌فرقی بین آنها باشد دراین خانواده بزرگ امپراطوری بریطانیا مستقل وآزاد ومرفه زیست کنند ودرغم‌وشادی این امپراطوری شریك وسهیم باشند.

اساس کومون‌ولس با بعبارت‌دیگر کشورهای مشترك‌المنافع بصورت‌قانونی‌وقطعی درکنگره وستمینستر گذاشته شد. دراین کنگره مقرر گردید که‌دومینیونها باتساوی کامل حقوق‌میتوانندسیاست مستقل خودشانراداشته باشندونماینده به‌کشورهای‌مستقل‌جهان بفرستند ونمایندگان سیاسی‌آنها راهم بپذیرند وباین‌ترتیب‌استقلال‌کامل آنها شناخته شد. طبق تصمیمات این‌کنگره تنها امتیازی‌که برای انگلستان شناخته شداین‌بود که پادشاه‌انگلیس‌ریاست کشورهای مشترك‌المنافع‌را داشته‌باشدولندن‌هم مرکز کشورهای مشترك‌المنافع شناخته شود وزبان‌هم‌بین‌آنها انگلیسی باشد.

در ۱۹۲۱ البته هنوزصحبتی‌ازاین جریانات نبود ولی نهالی‌که درچهل‌سال قبل کاشته شده بودتازه‌داشت جوانه میزد ومطالبی جسته وگریخته راجع باینکه بایدیك فکر اساسی درموردآینده امپراطوری بشود درروزنامه‌ها انعکاس‌پیدامیکرد. من‌پیش یك‌کشیش انگلیسی میخواندم واین مردخدا سرش خیلی توی‌سیاست بود وگاهی‌بعد ازساعات درس‌کنارآتش مینشست وساعتی بامن ازاین مقوله‌ها صحبت میکرد خداوند روح اوراشاد بداردکه من از اوخیلی‌چیزها آموختم.

تشکیل‌کامان ولس‌کارآسانی نبود بریطانیای‌کبیر ازاقوام وملل مختلف‌تشکیل شده‌که بهزبانهای‌گوناگون تکلم میکنند وپیروادیان مختلفی هستند وازلحاظ‌تمدن‌و رشد سیاسی مراحل مختلفی رامیپیمایند. بعضی‌ها برای احرازآزادی واستقلال‌زودتر آمادگی پیداکردند وبرخی هنوز مراحل ابتدائی را سیر میکنند وجمع کردن همه آنها دریك‌خانواده وبهره‌مند ساختن آنهاازیك قانون‌اساسی کار بس‌دشواری است‌ولازم

بودکه مطالعات خیلی دقیق وهمه جانبه‌ای صورت بگیرد تا اساس وشالوده صحیحی برای این جامعه ریخته شودو بهمین جهت سالها طول کشید تاراه متین واستواری برای تشکیل این جامعه بدست آمد .

انگلیسها بامتانت خودشان همه ناهمواریها را دراین راه هموار کردند وهنوز هم ناهمواریهائی دراین رهگذر وجود دارد ولی این نکته قابل انکار نیست که کامان ولس بهترین شالوده ایست که برای تشکیل یك جامعه‌ای ازاقوام وملل مختلف ریخته شده است .

همانطوریکه دربالا ذکرشد موضوع تشکیل یك اتحادیه‌ای ازکشورهای مشترك المنافع در ۱۹۲۱ هنوز بصورت یك مسئله حادی درنیامده بود ودردسری برای دولت انگلیس ایجاد نمیکرد لیکن درآنموقع دولت انگلیس بایك رشته مسائل مهمی روبرو شده بودکه هرکدام جزومعضلات سیاسی انگلیس بشمار میرفتند.

مهمترین مسئله مسئلهٔ ایرلاند بودکه درآن هنگام طرق وراه‌های مختلفی برای حل آن جستجو میشد. ایرلاند که همسایه دیوار به دیوار انگلیس است در ۱۹۱۸ برای آزادی خود قیام نمود ومتعاقب انتخاباتی که درهمان سال درایرلاند صورت گرفت والرا رهبر نهضت آزادیطلبان ایرلاند (سین‌فین) بریاست آن کشور انتخاب گردیدواز این ببعد جمهوری ایره نامیده شدونمایندگان خودراهم به کنفرانس صلح ورسای اعزام داشت ولی انگلیس‌ها به مجزا شدن ایرلاند از انگلیس تن درنمیدادند ودر ایرلاند جنگهای چریکی یا پارتیزانی شروع شد بطوریکه انگلستان مجبور گردیدنودهزار نفر ازقوای خودرا درایرلاند نگاهدارد.

انگلیسها به تضییقات گوناگونی برعلیه مردم ایرلاند مبادرت کردند واولستررا درمقابل ایرلاند تقویت میکردند و همین امر باعث برادرکشی و خونریزیهای زیاد در ایرلاند گردید ولی میهن‌پرستان ایرلاندهمچنان درعزم خود برای آزادی ایرلاند پایداری میکردند .

لویدجرج نخست‌وزیر بریطانیا در ۱۹۲۰ طرح یك قانون اساسی را برای ایرلاند

به‌مجلس‌عوام انگلیس پیشنهاد نمودکه به‌هوم‌رول یا استقلال داخلی معروف‌گردیده طبق این‌طرح ایرلاند به دوقسمت تقسیم میگردید ایرلاند واولستر و در این طرح پیش‌بینی میشدکه هرکدام از این نواحی پارلمان یا مجلس شورای خودشانرا داشته باشند واین‌دومجلس یکی‌دردوبلین ویکی دربلفاست تشکیل بشود ودراین‌طرح قید شده بودکه این دومجلس هرکدام بیست‌نفر نمـاینده انتخاب‌کنند وازاین نمایندگان شورائی باسم شورای‌فدرال تشکیل یابد. این طرح بامخالفتهـای شدیدی در ایرلند روبروشد وبالاخره بعدازکشمکش‌های زیاد عهدنامه‌ای در۱۹۲۱ درلندن امضا شد و طبق‌آن‌ایرلاندکشورآزاداعلام‌گردید.

این‌عهدنامه دراکتبر ۱۹۲۲ به تصویب مجلس مؤسسان ایرلاند رسید وقشون انگلیس بلافاصله از ایرلاند خارج شد ولـی صلح وآرامش کامل درایرلاند برقرار نگردید.سین‌فین نهضت‌آزادی طلبانه ایرلاند همچنان پافشاری میکردکه شش ناحیه شمالی‌که بلفاست‌مرکزآن‌بود جزوایرلاند محسوب بشوند و در سراین موضوع زدو-خوردهای خونینی بوقوع‌پیوست‌که تا اواسط ۱۹۲۳ ادامه داشت و عاقبت قراربراین شدکه اولستر ازایرلاند جدا بماند.

برای ایرلاند ستاتوی دومینیون شناخته شد واین‌کشور وارد سازمان‌ملل‌متحد گردید. من‌روی‌مسئله ایرلاندبیشتر توقف‌کردم زیرانهضت‌آزادی‌طلبانه ایرلاندراهی برای سایر قطعات امپراطوری بریطانیا برای نیل به‌آزادی‌واستقلال بازنمود.

درافریقای‌جنوبی هم جوش‌وخروشی برای نیل بآزادی‌آغاز گردیددراینجاهم اغتشاشاتی بوقوع پیوست وعلت این اغتشاشات بیشتراین بودکه‌درافریقای جنوبی‌بین کارگران سیاه وسفید تبعیضات فاحشی روا میداشتندوکارگران سیاه‌که ازوضع ناهنجار خود به‌تنگ آمده بودند دست به‌چندین قیام مسلحانه زدند ووضع بسیار دشواری برای انگلیس‌درآن حصه فراهم‌کردند.

در۱۹۲۱ مسئله مصرهم برای انگلیس زحمت‌فوق‌العاده‌ای‌ایجادکرده بود مصر از۱۸۸۲ یك‌کشور تحت‌الحمایه انگلیس شناخته شده‌بود.

حزب‌وفد برای آزادی واستقلال مصر قیام نمود و بین‌انگلیس ومصر کشمکش درگرفت وعاقبت‌منجر باین‌شدکه قوای انگلیس‌مصررا تخلیه‌کند ونیروی خودرا فقط درکانال‌سوئیز نگاه دارد. در۱۹۲۱اختلاف‌بین انگلیس ومصر بیشتر برسرسودان‌بود. مصرسودان‌راجزوخاك خود میدانست‌وپافشاری میکردکه نیروی‌انگلیس ازسودان‌نیز خارج بشود وانگلستان زیربار نمیرفت. سودان‌هم درآنموقع تحت‌حمایت انگلیس درآمده بود ومذاکرات بین انگلیس ومصر راجع به سودان تا ۱۹۳۰ ادامه داشت و عاقبت هم به جائی نرسید ونیروی انگلیس همچنان در سودان باقی‌ماند و امادرمورد خود مصرانگلیس‌ها باتوجه به‌سیاست خودشان درکشورهای عربی‌حاضرشدندکه مصر را یك کشور آزاد و مستقل اعلام دارند.

لوید جرج نخست‌وزیر انگلیس در۱۹۲۲ رسماً اعلام کردکه مصردیگرتحت الحمایه انگلیس شناخته نمیشود وکشوری مستقل وآزاد خواهد بود درعین‌زمان‌هم موافقت‌گردیدکه قوای انگلیس درمنطقه کانال‌سوئیز باقی بماند بشرط آنکه توقف این‌نیرو درسوئیز زیاد به‌چشم نخورد. فؤاداول‌پادشاه‌مصرشدورژیم پارلمانی باین‌کشور اعطاءنمود.

مصر ازتحت‌الحمایگی‌خارج‌شدولی بجای آن‌یك‌اتحادی(الیانس)بین‌انگلیس ومصر برقرارگردیدکه‌امتیاز مخصوصی به انگلیسها میداد. طبق این اتحاد انگلستان عملا درسیاست‌خارجی مصر نظارت میکردوحفاظت حقوق اقلیت‌ها وسرپرستی منافع خارجی‌ها درمصر بعهده سفیرانگلیس‌درقاهره واگذار شده بود وبرای سفیر انگلیس درمصر نسبت به‌همه سفرا ونمایندگان خارجی حق تقدم قائل شده بودند.

موضوع اعطای‌آزادی به هندهم یکی ازمسائل مهمی بود که درآن موقع‌فکر زمامداران‌انگلیس رابخود مشغول‌میداشت. نهضت آزادی‌طلبانه هند روزبروز توسعه پیدا میکرد. این‌نهضت از اواخر قرن نوزدهم‌شروع شده بود ودرچند نوبت گامهائی برای استقـرار اصول دموکراسی در هند بـرداشته شد باین معنی که طبق مصوباتی که به‌مصوبات‌شورای‌هند معروف‌گردیده تشکیل‌شوراهائی برای اداره امورآن‌کشور

پیش بینی گردیدواین اقدامات اولیه مردم هندرا باصول پارلمانی انگلیس آشناساخت ومردم این سرزمین هرچه بیشتر باصول دموکراسی غربی آشنا میشدند درراه استقلال و آزادی خودشان بیشتر جوش وخروش بخرج میدادند .

موفقیت ژاپون در جنگ باروسیه تزاری به آزادی خواهان هند دل وجرئت وپروبالی دادوآنها دامنه فعالیت خودرا بمنظورنیل بآزادی درتمام هند وسعت دادند تاآنجا که کنگره هند در ۱۹۰۶ صریحاً اعلام کردکه هند بایدازبند وقیداستعمار آزاد واستقلال کامل خود را احراز بنماید.

مسئلهٔ آزادی هند برای انگلستان یك مسئلهٔ حیاتی بود. امپراطوری بریطانیا درواقع ازانگلیس وهند موجودیت پیداکرد وبدون هند امپراطوری معنای خودرا از دست میداد. هند پرثروت ترین مستملکات انگلیس بود و جمعیتش بانصف جمعیت تمام کشورهای مشترك المنافع برابری میکرد.

نهضت آزادی طلبانه مردم هند تحت رهبری ماهاتماگاندی بسط وتوسعه عظیمی پیداکردو براثر تصادم قوای انگلیس باتظاهر کنندگان درخیلی از نقاط من جمله در پنجاب زد وخوردهای خونینی بوقوع پیوست که به نفوذ انگلیس در هند لطمه شدیدی وارد ساخت وخونهائی که در امریتسار ریخته شد شکاف عظیمی بین هند و بریطانیا بوجود آورد .

زمامداران انگلیس متوجه شدندکه دیگر باسلطه واستیلا واعمال زورکاری در هنداز پیش نخواهند بردو باید برای ادامه حکومت خود درآن سرزمین تدابیر تازه‌ای بیندیشندو نقشه‌های نوینی طرح کنند.

در ۱۹۱۹ یك رشته تصمیمات ازطرف پارلمان انگلیس در مورد هند اتخاذ گردیدکه آزادی واستقلال قریب الوقوع هند را از طریق رژیم پارلمانی نویدمیداد.

هندوستان بدوقسمت تقسیم شده بود : هند بریتانیا یعنی قطعاتی کــه مستقیماً ازطرف انگلیس‌ها اداره میشدند وهند ریاست‌ها یعنی قطعاتی که درقلمرو پرنس‌های هندی یاراجه‌ها و نواب‌ها قرار گرفته بودند ومأموران انگلیسی بنام اجنت در امور

آنها نظارت میکردند.

در ۱۹۱۹ ازطرف دولت انگلیس تصمیم گرفته شد که درهند بریتانیا مجالس مقننه‌ای بصورت دو مجلس یکی مجلس عوام و یکی مجلس اعیان بطوری کـه در انگلستان وجود دارد تشکیل بشود واین مجالس مرکب باشد ازنمایندگانی که‌مردم انتخاب بکنند و نمایندگانی که دولت انتصاب بنماید و وزرا در مقابل این مجالس مسئول شناخته شوند ونایب‌السلطنه هند هم حق وتوداشته باشد یعنی اگر قانونی را صحه نگذاشت این قانون اعتبار پیدا نکند. شورائی هم از پرنس‌های هندی که در رأس قریب ششصد ریاست قرار گرفته بودند و برهشتاد میلیون جمعیت هند حکومت میکردند تشکیل گردید. ریاست این شورا طبق قانون به نایب‌السلطنه‌هند واگذار شده‌بود وقصد ازاین تشکیلات این بودکه عدالت اجتماعی در هند برقرار بشود.

یك‌میلیون سرباز هندی درجنگ بین‌المللی اول شرکت کرده بودند و ازاین عده یکصد هزارنفر درراه سیادت انگلیس کشته شده‌بودند وگامی‌که در۱۹۱۹ بسوی دموکراسی درهند برداشته شد درواقع پاداشی درمقابل خونهای ریخته شده هندیها بود ولی مـردم هند ازاین دموکراسی کـه ظاهراً اسمش دموکـراسی بود ولی باطناً اتوکراسی راضی‌وخوشنود نبودند وماهاتماگاندی باپیش‌گرفتن رویه عدم‌تشدد وتحریم کردن استعمال اجناس خارجی واعلام‌عدم اطاعت دسته جمعی، میلیونها مردم را زیر لوای آزادی خواهانهٔ خود جمع کرد وآنقدر پایداری کرد تااستقلال و آزادی هند را بدست آورد.چون مقدر این بود که چندسالی قبل‌از استقلال وبعداز استقلال در هند مأموریت داشته باشم حوادث بعدی این سرزمین‌را درجای دیگر این کتاب ذکر خواهم کـرد.

اوضاع‌هند در ۱۹۲۱ مغشوش‌بود ومحافل سیاسی بریتانیا ازاین رهگذرخیلی نگران بودند...من درموقع‌اقامتم در لندن بامردم‌انگلیس آشناشدم و برای این مردم احترام‌پیدا کردم،درآنموقع‌خارجی درلندن خودرا آقا احساس‌میکرد چون درمیان مردمی زندگی میکرد که اکثراً باشخصیت وآقا بودند. انگلیس‌ها صفات عالیـه‌ای

دارند . کمتر یك انگلیسی درانگلستان بحق کسی تجاوز میکند وچیزی‌راکه برای خود نمیخواهد در باره دیگران‌هم روا نمیدارد و تخطی به حقـوق فردی را گناه میداند .

انگلیس‌ها مردمانی هستند بسیار متین وتودار ومؤدب در معاشرت ؛ انگلیسی وقتی باکسی دوست میشود وفادار ودردوستی خود ثابت‌قدم میماند وباتمام غرورذاتی خود هیچ‌خدمتی‌را درراه دوست برای خودکسرشأن نمیداند درستی وامانت درخمیره اوست.من درمدت توقفم درلندن هیچ عمل ناشایستی ازیك انگلیسی ندیدم؛ انگلیسی ذاتاً رئوف ومهربان‌است وبیك ندا ازطرف انجمن‌های خیریه بدون هیچ تظاهـری به اندازه مقدورات‌خودش بامورخیریه‌کشورخودکمك‌میکند.ازغیبت بیزاراست وپشت‌سر کسی حرف نمیزند،یك انگلیسی‌کمتر ازسیاست صحبت‌میکند، شماکمتریك انگلیسی را می‌بینید که درصحبت موضوعات سیاسی‌را پیش بیاورد ویاانتقادی از دستگاه‌ها و سیاست کشور خود بکند و اساساً میلیونها مردم انگلیس از سیاست بدورند همه یك روزنامه‌ایرا میخوانند ولی فقط بآن قسمت که مورد علاقهٔ آنهاست توجه میکنند . انگلیسی کاری بکار کسی ندارد وخانه برای یك انگلیسی حالت قلعه را دارد وسعی میکندکه بیگانه ازآنچه درزندگی داخلی اومی‌گذرد بیخبر باشد وخودش‌هم حرمت زندگی داخلی دیگران‌را حفظ میکند .

درانگلستان مردم در اظهار عقیدهٔ خودشان آزادهستند چه درمطبوعات وچه درسخنرانی‌ها هرکس هرچه بفکرش میرسد مینویسد ومیگوید بشرط آنکـه مولد فتنهٔ دینی ودنیوی ومخل نظم وآرامش نباشد . من هرروز در هاید پارك میدیدم که دسته‌جاتی ایستاده‌اند وبه نطق کسی گوش میکنند وبااینکه مطالبی که عنوان میشد اکثراً باهم مغایرت داشتند معذلك هیچ‌دسته‌ای مزاحم دستهٔ دیگر نمیشد .

درانگلستان انسان یافرد مادام که جرم وجنایتی ازاوسرنزده محترم‌است ونه فقط نمیشود که بدون مدرك ودلیل کسی را متهم‌نمود بلکه اظهار بدگمانی‌هم بدون دلیل نسبت به‌کسی‌جرم شناخته‌شده‌است. من‌دربالاذکرکردم که‌نشان شیروخورشیدی

که ازطرف سلطان احمدشاه قاجار بمن اعطا شد سرنوشت جالبی پیدا کرد وحالاکه از محترم بودن فرد در انگلستان صحبت بمیان آمد بی‌مناسبت نیست که در اینجا ماجرای این نشان‌را برای خوانندهٔ عزیز نقل‌کنم :

آپارتمانی که مرحوم فتح‌الله نوری اسفندیاری ومن درلندن گرفته بودیم در طبقه اول بود. پنجره اطاق‌خواب من بطرف حیاط باز میشد و یکمتر از کف حیاط بیشتر فاصله نداشت من این نشان ویك قوطی سیگار مینائی که داشتم روی‌میزم در اطاق خواب گذاشته بودم . اینها تنها دارائی من بودند وهرروزآنهارا تماشامیکردم وهیچوقت هم پنجره اطاقم رابطرف حیاط باز نمیگذاشتم چون از حیاط وارد شدن به اطاقم خیلی آسان بود ... یکروز از عجله‌ای‌که برای رفتن بسفارت داشتم غفلت کردم وپنجره اطاقم را پیش‌از رفتن نبستم سرایدار خانه هم در حیاط مشغول جارو کردن بود ... برای ناهار که بمنزل برگشتم دیدم که نشان وقوطی‌سیگار روی‌میزم نیست واضح‌است که چقدر ناراحت شدم . فکر کردم چه باید کرد . پلیسی معمولا درنزدیکی منزل‌ما می‌ایستاد . من‌بآن پلیس مراجعه‌کردم وگفتم که یکچنین‌سرقتی در منزل من اتفاق افتاده وچون در پنجره بطرف حیاط باز مانده بود حدس میزنم که کار سرایدار باشد . پلیس نگاه تندی بمن کرد وگفت خواهش میکنم این‌حرف را جای دیگر تکرار نکنید زیرا اگر سرایدار بشنود که شما نسبت باو سوء ظن برده‌اید ممکن‌است شمارا بمحکمه جلب‌کند وچون هتك‌حیثیت ازاو کرده‌اید مبلغ هنگفتی ازشما مطالبه بنماید ومن‌هم چون مدرکی نداشتم قضیه‌را تعقیب نکردم . نشان وقوطی‌سیگارهم بااینکه به‌همه مغازه‌های مربوطه اطلاع داده شده بود که اگر چنین اشیائی برای فروش آوردند فوراً به پلیس اطلاع بدهند اثری از آنها پیدا نشد .

من چندسال پیش‌که پرسش‌نامه‌ای بنام ازکجا آورده‌ای بین کارمندان ادارات توزیع میشد که بنویسند که دارائی خودشانرا ازمنقول وغیر منقول از کجا بدست آورده‌اند . یادم آمد که آن‌پلیس چه‌گفت همانرا درپاسخ پرسش‌نامه منعکس کردم

ونوشتم که چطور میشود که ازاشخاص بدون داشتن دلیلی برسرقت پرسش بشود که مالی‌راکه دارند ازکجا آورده‌اند ...

یادم هست روزی جوانی‌را درفروشگاه بزرگ هارودس درلندن مورد سوء ظن قرار دادند و موقعی که اومیخواست از فروشگاه خارج بشود اورا به کابین یااطاق مخصوصی بردند و جیب های اورا گردیدند آن جوان ظاهراً حرکتی کرده بود که موجب سوء ظن نگهبانان شده‌بود واوکه بیگناه‌بود مبلغ‌هنگفتی بعنوان هتك‌حیثیت ازفروشگاه هارودس مطالبه نمود وباو پرداختند .

انگلیسی بقوانین ومقررات کشور خود خیلی احترام‌میگذارد. حافظ حقوق افراد مردم درانگلستان قانون‌است وقانون کوچکترین فرقی بین افراد نمیگذارد همه درمقابل قانون متساوی‌الحقوق‌هستند وقاضی‌محترم‌ترین شخص‌درانگلستان‌است پلیس چون مجری قانون است و ضابط دادگستری است به پلیس هم مردم انگلیس خیلی احترام میگذارند و باید گفت‌که پلیس انگلیس‌هم الحق خود را شایستهٔ این احترام نشان داده است .

فئودورروتشتین اولین سفیرشوروی درایران یکروز درمیان‌چندنفر ازدوستان حکایتی نقل میکرد که روشنگر امانت‌ودرستی دستگاه پلیس‌انگلیس‌است.اومیگفت که وقتی درلندن بوده بادسته‌ای ازکومونیست‌ها دست به فعالیت مخفیانه وزیرزمینی زده بود . روتشتین یکروز کیف خودرا دراتوبوس گم میکند وچون اسامی کسانی که بااوهمکاری میکردند درکیف اوبوده ازاین بابت ناراحت میشود وفکر میکند که آیا باید برای پیدا کردن کیف خود به پلیس مراجعه بکند یانه . میگفت که روزهای پراضطرابی برمن و رفقای من گذشت و بالاخره تصمیم گرفتم که به پلیس مراجعه بکنم .

من باداره پلیس رفتم و جریان گم‌شدن کیف خودمرا نقل کردم . . . مأمور پلیس بعداز شنیدن این اظهارات‌من بلندشد واز گنجه‌ای‌که در اطاق بود چند کیف بیرون آورد وروی میز گذاشت وگفت که این کیف هائی‌است که اخیراً به پلیس

تحویل شده وخواهش میکنم ببینید هرکدام مال شماست بردارید . من کیف خودمرا بین آن کیف‌ها شناختم وگفتم این کیف من‌است .

پلیس پرسید اسم شما چیست ؟ گفتم فئودور روتشتین. پلیس‌ازمن سئوال کرد آیا اسم شما دراین کیف هست یانه . گفتم : کارت ویزیت من باید توی کیف باشد وکیف‌را بازکردم وکارت خودمرا بیرون‌آوردم وباو دادم . مأمور پلیس گفت حالا نگاه کنید وببینید که قبل‌از تحویل به‌پلیس‌چیزی ازکیف شما برنداشته‌باشند . من‌کاغذها وپول کیفم‌را نگاه کردم ودیدم که هیچ‌چیز دست نخورده وهمه چیز سرجای خودش باقی‌است گفتم میتوانم کیف خودمرا ببرم . پلیس‌گفت البته میتوانید ببرید ...

روتشتین میگفت که من باور نمیکردم. بی‌اختیار از مأمور پلیس پرسیدم که آیا شمااین‌کیف را بازکرده‌اید یانه؟ مأمور پلیس یکمرتبه باحالت تعجب بمن‌نگاه کرد وگفت‌که محتویات‌کیف شماچه‌ارتباطی بکارماداردوما بامحتویات کیف‌اشخاص چه‌کار داریم وحال آنکه محتویات کیف‌من خیلی بکار پلیس‌لندن ارتباط داشت ... من کیفم را برداشتم وازاطاق مأمور پلیس خارج شدم ... این یك نمونه‌ای از طرز کار وامانت پلیس انگلیس‌است .

من‌هم‌برای پلیس‌لندن احترام پیداکردم وموقعی که شبهاغرق درافکار عاشقانهٔ خود درهاید پارك راه میرفتم باچندنفر ازآنهاآشنا شدم. اتفاقاً یك شب‌که ازیکی‌از خیابانهای‌نزدیك هاید پارك عبور میکردم بایکـی از آنها ماجرای وحشتناکی پیدا کردم . نزدیك نیمه شب بود، زنی‌که‌ازترس میلرزید ، جلوی من آمد و گفت : آقا بمنزل من دزد آمده بیائید بمن کمك کنید . گفتم : من‌حاضرم ولی بهتراست که‌از پلیس کشیك کمك بخواهیم وباتفاق بمنزل‌شما بیائیم .

من‌رفتم که پاسبانی پیدا کنم . ازقضا پلیسی‌که درهاید پارك بامن‌آشنا شده‌بود درپیچ خیابان کناری درتاریکی ایستاده بود . من پیش او رفتم گـفتم : زنی دراین نزدیکی میگوید که به خانهٔ او دزد آمده وازمن‌کمك میخواهد ولی من به تنهائی نمیخواهم‌که بمنزل اوبروم چون دزدممکن‌است‌اسلحه داشته باشد ومن مسلح‌نیستم.

پاسبان بامن براه افتاد وآن‌زن‌درهمان نقطه‌ایکه ما باهم برخورده بودیم منتظر ایستاده بود . ما باتفاق بطرف منزل اورفتیم ... جلوی منزل آن زن که رسیدیم پلیس بمن گفت‌که من چون یك‌دستم چراغ قوه‌است ویك‌دستم اسلحه کمری ونمی‌توانم درهارا یکدفعه‌بازکنم شما باید جلوبروید ودرهارا یکی بعدازدیگری بسرعت بازکنید ومن‌هم پشت سر شما خواهم بود . گفتم باین ترتیب اگر دزد شلیك بکند گلوله‌اش اول بمن خواهد خورد ومن ازاین‌کار واهمه‌دارم . پاسبان گفت راه‌دیگری نیست وشماهم واهمه نداشته باشید . چاره‌ای نبود ومن دلی بدریا زدم وکاری را که اومیخواست کردم ولی چه تشویش واضطرابی دردل من بود، خدا میداند . من‌جلو میرفتم درهارا یکی بعداز دیگری باز میکردم وپلیس هم عقب من‌بود ولی‌اثری از دزد دیده نمیشد وآن‌زن هم مدام می‌گفت. که خودش صدای باز شدن درو پنجره را شنیده‌است واصراری داشت که ماهمه گوشه وکنار خانهٔ اورا بگردیم . درب پنجره بطرف باغچه کوچکی باز بود واو می‌گفت که دزد یقیناً ازاین پنجره بالا آمده‌است ولی پلیس هرچه باچراغ قوه نگاه کرد اثری ازپا روی‌زمین پیدا نکرد . این‌ماجرا چقدر طول کشید یادم نیست ولی لحظاتی‌که در این خانه ما پی‌دزد می‌گشتیم خیلی طولانی بنظر من‌رسید وآن‌شب وحشتناك ازیادمن نرفت .

آنهائی‌که درآن زمان درلندن بودند وماباهم زندگی میکردیم همه بمرور زمان یکی بعداز دیگری مردند . عیسی مهام آدم با استعدادی بود . نستعلیق و شکسته را خیلی خوش‌مینوشت وزمانی درتشریفات وزارت امورخارجه استوارنامه‌ها وفرامین بخط اونوشته میشد . فرانسه ، آلمانی وانگلیسی‌را خوب میدانست و خط لاتین اوهم خیلی زیبا بود ولی متأسفانه افراط درمشروب اورا ازپای درآورد .

موقعی که من بسمت سر کنسول به هند رفتم او در دهلی نو کنسول مابود. او به عده‌ای ازکسبه مقروض‌شد خرقه را پیش می فروش گرو گذاشته بود و من برای پرداخت دیون‌او مدتها درزحمت بودم .

فریدالسلطنهٔ‌صدری که نماینده‌ایران‌درشرکت‌نفت انگلیس‌وایران بود سرنوشت

عجیبی پیدا کرد : بعداز چند سال عشق بازی بازنهای مختلف و مـلازمت سلطان احمد شاه قاجار وچند نفر ازمهاراجه‌های هندی عاقبت بدام عشق یك‌خانم ثروتمند پیر آمریکائی افتاد وسالهای آخر عمر ازپول آن‌خانم دربهترین هوتل‌ها زندگی‌کرد وبهترین اتوموبیل‌هارا زیرپا داشت ودرلندن وپاریس به پرنس فرید معروف گردید ولی عاقبت یکروزی درپاریس خودرا درهتل مجللی که منزل داشت حلق‌آویز کرد علتش چه بود درست معلوم نیست . این ناز پرورده که هرروز لباس تازه‌ای میپوشید وعطر تازه‌ای میزد واز کوچکترین درد سخت ناراحت میشد سرانجام کارش باینجا کشید وباین طرز فجیع بزندگانی پراز ماجرای خودش خاتمه داد ظاهراً دردی که اوازعمر میکشید از دردمرگ بالاتر بود و زندگی بقدری براو دشوارآمدکه مرگ را ترجیح داد .

محمد خسروانی جوان شریفی بود. شاهزاده‌ای بود بافضیلت واگر اشتباه نکنم ازبیماری سل درگذشت .

قاسم‌زاده نامی‌داشتیم که‌درلندن به‌تجارت‌فیروزه مشغول بود. او بمن‌مهر میورزید وگاهی مرا برستوران‌های سیتی قسمت تجارتی شهر لندن برای خوردن ستك دعوت میکرد . این دوست زن انگلیسی داشت زنش بابقالی رویهم‌ریخت وباو خیانت کرد واو ازفرط ناراحتی بسرحدّ جنون رسید وزود داغان‌شد وازدنیا رفت .

عمر فتح‌الله نوری اسفندیاری که کتاب رستاخیز ایران را تألیف کرده ازهمه آنها طولانی‌تر بود . هیهات که اودرآخر عمر ازبیماری خیلی زجرکشید . یادگار خوبی‌های اوپیش‌من همیشه زنده خواهدبود . خداوند همه‌آنهارا بیامرزد .

ازایرانی‌های مقیم لندن چندنفر دیگرهم‌بودند که گاه‌گاهی سری بمامیزدند ولی با ما معاشر نبودند ازذکر اسامی و سرنوشت آنها برای اجتناب از طول کـلام میگذرم .

لئون تولستوی نویسندهٔ شهیر روس درمقدمه رمان معروف‌خود بنام آناکارنینا چه خوب مینویسدکـه خانواده‌ها وقتی‌خوشبختند همه‌یك‌جور خوشبختند ولی وقتی

بدبختند بدبختی آنها گوناگون ومتفاوت است ... همه میروند وهرکس به‌یك‌شکلی ازاین دنیا میرود .

☆☆☆

درزندگی هرشخصی تاریخ‌هائی هست‌که‌فراموش‌نمیشوند. یکی‌ازاین تاریخ‌ها درزندگی من تاریخ انعقاد عهدنامه مودت بین دولت ایران ودولت جمهوری‌فدراتیو سوسیالیست شوروی روسیه است.

صبح بیست‌ودوم‌فوریه۱۹۲۱دردفتر سفارت‌ایران درلندن مشغول زیرو روکردن پرونده‌ها بودم. صفرعلیخان‌که زمانی پیشخدمت مرحوم‌علاءالسلطنه بودوحالاگاه‌گاهی بسفارت میآمد روزنامه بدست وخنده‌کنان واردِدفتر شدوگفت خبر مهمی دارم‌دیروز عهدنامه بین‌ایران ودولت بالشویکی روسیه درمسکوامضاشد.من‌ازجا پریدم وروزنامه را ازدست اوگرفتم، خبرگذاری‌رویتر خبرمیدادکه عهدنامه‌مودت‌بین‌ایران‌وجمهوری شوروی امضاشد.

طبق این‌عهدنامه‌کلیه قراردادهائی‌که دولت‌تزاری‌با ایران بسته بودلغوگردید وتمام امتیازات دولت روسیه سابق‌درایران ازدرجه اعتبار ساقط شد.دولت‌شوراها از تمام دیون ایران به‌روسیه صرف‌نظر نمود. امتیازراه‌های شوسه وخط‌آهن لغو وتمام عمارات‌وتأسیساتی‌که‌درایران بروسیه تعلق داشت همه بایران واگـذار گردید. بانك استقراضی باتمام دارائی‌آن وخطوط تلگرافی و اسکله انزلی باتمام متعلقات آن‌از تملك‌روسها خارج و به‌حیطه تصرف ایران درآمد وایران متعهد شده است که‌آنچه‌را که روسها بایران پس‌داده‌اند به‌کشور دیگری ویا باتباع‌کشور دیگری تفویض‌نکند. جزیره عاشوراده وسایر جزایر مجاور استرآبادکه در دست روسها بود وقصبه فیروزه واراضی مجاورآن، بایران بازگشت وایران حق بحرپیمائـی آزاد در دریای خزر پیداکرد.

کاپیتولاسیون ملغی‌شد وازاین‌پس حقوق اتباع روس‌ساکن ایران وحقوق‌اتباع ایران ساکن روسیه با حقوقی‌که اهل مملکت دارند مساوی خواهد بود وهمچنین‌در فصول پنجم وششم این عهدنامه پیش‌بینی‌شده است‌که ایران اجازه نخواهد دادکه در خاك اودستجاتی‌تشکیل بشودکه مقصودشان ضدیت با دولتین ایران وروس‌ویا با دول متحده روسیه باشد وقید شده است‌که طرفین ازتوقف قشون یا قوای مسلح بیگانه در خاك‌خودشان‌که موجب تهدید منافع وامنیت ووسیله مخاطره سرحدی یکی‌از دولتین متعاهدین باشدباتمام قواجلوگیری بعمل‌خواهند آورد.

این‌خبر باعجله ازنظر من‌گذشت و دنیائی از وجدوشادی وغرور در من‌ایجاد کرد. شادومسرور بودم‌که افق تازه‌ای بروی‌کشور من‌بازشد.مغروربودم‌که امضای‌پدرم درپای این‌سند بزرگ‌تاریخی است ونام او برای ابد در تاریخ ثبت‌گردید.

برای‌حفظ قومیت‌وسیادت‌واعاده‌حقوق مغصوبه‌ایران‌فرصت بسیار مغتنمی‌بدست آمده‌بود. سیاست‌استیلاجویانه روسیه تزاری‌که ازاوایل‌قرن‌نوزدهم ایران‌را زیرفشار خود خرد میکردناگهان برطرف گردید وتمام نقشه‌های شومی‌که کشورهای استعمار طلب برای میهن ستمدیده ماکشیده بودند، یکباره همه ازهم پاشیده شد. این‌قرارداد سرفصل جدیدی درروابط ایران باهمسایه شمالی باز میکرد واین اولین عهدنامه‌ای بودکه ایران‌بعداز یك‌قرن‌تحمل رژیم ننگ‌آورکاپیتولاسیون وتن‌درددادن‌بانواع‌مظالم براساس تساوی حقوق وبرابری واحترام متقابل‌بایك‌کشور بزرگی‌امضا میکرد ومعلوم بودکه بعداز این عهد نامه قرارداد ۱۹۱۹ که ایران را درواقع بصورت یك کشور تحت‌الحمایـه انگلیس درآورده بود دیگر نمیتواند ادامه پیدا کند وباعتبار خود باقی‌بماند.

این عهدنامه طلیعه سرفصل جدیدی در تاریخ ایران‌بـود. ماهمه بهم تبریك میگفتیم وازذوق وخوشحالی یکدیگر را میبوسیدیم.آنروزخبر بسیار مهم دیگری‌هم درروزنامه‌ها منتشرگردید وآن این بودکه‌درتهران‌کودتاشده وعده‌ای ازاشخاص‌مهم‌را بازداشت‌کرده‌اند.

خبر راجع به‌کودتا کوتاه ومبهم بود وبدون هیچ‌تفسیری منتشر شده بود وپیدا بودکه برخلاف اعتقاد بعضی‌ها که‌گنجشك درایران بدون اجازه انگلیس‌ها ازبامی به بام دیگر پرواز نمیکند این‌واقعه بزرگ تاریخی ایران بدون دخالت وحتی اطلاع آنها بوقوع پیوسته است‌والا باآب‌وتاب‌آنراشرح‌میدادند بخصوص درآنموقع که‌مصادف بود با امضای عهدنامه مودت بین‌ایران وشوروی.

برمامعلوم نبودکه درمیهن ماچه میگذرد اخباری‌هم‌که روزنامه‌ها چندروزبعد منتشرکردند پرده را ازروی کاربرنمیداشت ومانمیتوانستیم درست بفهمیم‌که هدف کودتا چیست وچه مقاصدی دراین تحول‌بزرگ تعقیب میشود ولی‌سیر حوادث نشان میدادکه این کودتا طلیعه‌یك‌نهضت ورستاخیزبزرگ ملی ماست وما بچشمی پرازامید نگران اوضاع‌کشور خودمان بودیم.

طهران مثل همیشه ساکت بودوهیچ خبری ازوزارت‌امور خارجه ما نمیرسید. حقیقتاً موضوع بی‌خبری ازطهران بصورت یك بیماری مزمنی درآمده بود وماوقتی خیلی ازاوضاع کشور خودمان نگران میشدیم ومیخواستیم اطلاعاتی بدست بیاوریم بوزارت‌امورخارجه انگلیس‌مراجعه میکردیم‌دراینمورد هم‌به‌رئیس‌اداره شرق‌مراجعه کردیم ولی آنها هم اطلاع صحیحی نداشتند وهمین مسئله‌هم‌عدم مداخلهٔ انگلیس‌ها را درکارکودتا تأیید میکرد.

راجع به‌بی‌خبری ازطهران روزی مرحوم میرزا داودخان‌مفتاح‌السلطنه‌حکایت بانمکی نقل‌میکرد. میگفت روزی بملاقات رئیس اداره شرق وزارت امورخارجه انگلیس رفته بودم رئیس اداره شرق هرچه راجع به‌اوضاع ایران از من میپرسید میگفتم چه عرض‌کنم بالاخره رئیس‌اداره‌شرق پرسیدکه‌این جمله چه‌عرض‌کنم‌چیست که من‌هرچه از شما سئوال میکنم آنرا تکرار میکنید. من بازهم باوگفتم چه عرض کنم... مابرای‌آنکه خودمان را ازتنك‌وتانیندازیم هروقت راجع باوضاع کشورمان ازماسئوالی میکردندجز«چه‌عرض‌کنم» جوابی نداشتیم.

من‌حالا چندین سال است‌که ازگردونه سیاست ایران خارج شده‌ام ودرست

نمیدانم که وزارت امورخارجه ما حالا برای آگاه ساختن نمایندگان ما درخارجه از جریانات سیاسی کشور مخصوصاً از مذاکراتی که درتهران با نمایندگان سیاسی خارجه بعمل میآید چه ترتیبی اتخاذکرده‌اند ولی ازهمان ترتیب ناقصی هم که چند سال پیش بود درآن روزگار اثری نبود مکاتبات وتلگرافات ما با مرکز بیشتر راجع به عقب افتادن حقوق بود ماداثماً عجزولابه میکردیم که حقوق ماچند ماه عقب افتاده و برای آنکه کار به افتضاح ورسوائی نکشد هرچه زودتر پولی بما برسانند.

فی الحقیقة سیاستی هم بمعنای واقعی سیاست درآن زمان درکار دولت‌های ما وجود نداشت. سیاست باید هدف داشته باشد. رشد وترقی مملکت وپیشرفت مقاصد سیاسی باید هدف سیاسی یك کشوری قرارگیرد ولی ما درآنموقع ضعیف وناتوان بودیم ونمیتوانستیم سیاست مستقلی داشته باشیم و تشکیل کابینه‌های کوتاه مدت یکی بعداز دیگری بیشتر برای این بودکه دولتی سرکارباشد و به بحران‌ها خاتمه داده شودواین دولت‌هاهم هرکدام به‌نوبه خود سعی میکردندکه وضع را بیك صورتی نگاه دارند تا وخامت اوضاع ازآنچه که بود بدتر نشود.

ایران درآنموقع درآتش بیداد جمعی یغماگر وخیانت‌کار میسوخت.دزدهادر اطراف واکناف مملکت حتی تادروازه‌طهران مشغول‌راه زنی‌وغارت‌گری بودند.خزانه مملکت تهی بود، وجمعی‌نالایق برمملکت ما حکومت میکردند و آنها نفع شخصی خودشانرا برهمه چیز ترجیح میدادند.

این بود اجمالاوضعی که ما درآن دوران بآن دچاربودیم و با این وضع ما چه سیاستی میتوانستیم داشته باشیم. تنهاگام مفید ومؤثری که‌درآن‌هنگام درراه پیشرفت مصالح مملکتی برداشته شدهمین تصمیمی بودکه برای انعقاد عهدنامه باشوروی گرفته شد که قطع نظر از فوائد بزرگ سیـاسی‌آن برای رفع بحران اقتصادی ما هم بسیار مؤثر بود.

بعلت مسدود شدن باب‌تجارت باروسیه وضع‌اقتصادی‌ایران‌روز بروزرو بوخامت میرفت. تا۱۹۱۴تجارت‌ایران با روسیه‌مقام اول را احرازکرده‌بودتا دوسال اول‌جنگ

بین‌المللی سی‌وهشت تاشصت درصد واردات ایران ازروسیه بایران میآمد وشصت‌وشش تاشصت‌ونه‌درصد صادرات ایران به‌روسیه میرفت‌ودرواقع تجارت ایران باروسیه‌دوسوم کل تجارت‌خارجی ایران راتشکیل میدادوتجارت ما با انگلیس بهیچوجه نمیتوانست جای تجارت‌ما را با روسیه بگیرد.

تجارت‌ما با انگلیس درآن زمان ازپانزده الی شانزده درصد تجاوز نمیکردو تجارت انگلیس وایران‌هم بیشتر بدرد مناطق کم جمعیت جنوبی ما میخورد ونوع اجناسی‌هم‌که ازانگلستان وارد میشد برای اقتصاد ماچندان مفید نبود وچون‌موازنه تجارتی هم بنفع‌انگلیسها بود همه‌ساله مبالغ‌زیادی ارزدرمقابل‌فروش کالاهای‌خودشان ازایران بیرون میبردند وحال آنکه ایران بروسیه پوست برنج، ماهی وخاویار، چرم پارچه‌های ابریشمی، پشم، پوست‌خام وفرش صادر میکرد که برای تولیدات ما مفید و دراقتصادکشور ما بسیار موثر بود وانگلیس‌ها هیچکدام از این کالاها را از ایران صادر نمیکردند.

ایران ازروسیه مال زرعی، قند، چای، آرد، نفت، آهن‌وفولاد، کبریت، چوب‌و شیشه که‌همه‌آنها درآنموقع که‌ما ازخودمان صنایعی‌نداشتیم ومورد‌نیاز مملکت ما بود وارد میکرد و برای حمل کالاهای ایران به اروپا نیز ما میتوانستیم ازراه ترانزیت روسیه استفاده کنیم وکالاهای خودمانرا سریعتر وارزانتر به مراکز فروش در اروپای غربی برسانیم.

در۱۹۱۸و۱۹۱۹که تجارت‌مادر نتیجهٔ فشارانگلیس‌ها قطع‌شد رکودبی‌سابقه‌ای درتمام شئون اقتصادی‌ما بوجودآمد. کشاورزان ما، پیشه‌وران ما، کسبه و بازرگانان‌ما همه دچار تنگدستی وعسرت شده‌بودند. قیمت‌اجناس مخصوصاً قیمت اجناس‌وارداتی روزبروز بالا میرفت: قند ۱۱۰۰درصد، کبریت ۸۰۰درصد، مال‌زرعی ۴۵۰درصد، نفت ۴۰۰درصدگران‌ترشده‌بودخانواروخانواده‌ای نبودکه ازگرانی معیشت نالان وناراحت نباشد.

روزنامه‌های مادرآنموقع مینوشتندکه اگروضع باین منوال ادامه‌پیداکندتمام

مناطق سرسبز ایران به صحرائی مبدل خواهدشد. روزنامهٔ ایران که‌درآنموقع‌ارگان رسمی‌دولت‌بود مینوشت‌که یگانه راه‌رهائی‌ازاین‌وضعیت فلاکت بار اقتصادی‌برقراری روابط باشوروی است واین مطلب را تأیید میکردکه باید بابرقراری روابط عادی‌و دوستانه باشوروی ازاین‌وضع‌رهائی یافت‌یابایدبطرف نیستی رفت وراه دیگری‌نیست وشق‌اسلم‌آنست که هرچه زودتر بین ایران وشوروی روابط سیاسی برقرار گردد. در واقع مسئلهٔ برقراری روابط باشوروی بصورت یك‌مسئله ملی وحیاتی برای مادرآمده بود. این‌مسئله جبرتاریخ بودوهیچ چیز نمیتوانست‌که مارا ازاین راه منحرف سازدو بهمین جهت‌همه کابینه‌های آنزمان‌علی‌رغم‌تمایلات‌سیاسی خودشان‌ناچار بودندکه‌این مسئله را دررأس برنامه‌کارخود قرار بدهند.

درزمان‌کابینه وثوق‌الدوله‌که قوای انگلیس هنوز درقفقاز بود تصمیم گرفته شد که آقای سید ضیاءالدین طباطبائی بعنوان سفیر فوق‌العاده ایران به‌قفقاز برود و راه تجارت را باآذربایجان، قفقاز، گرجستان وارمنستان بازکند وهمچنین طی‌یادداشت مورخ۲۰مه ۱۹۲۰ به دولت نوبنیاد شوروی پیشنهاد شدکه‌دولت‌شوروی‌بادولت‌ایران روابط سیاسی برقرارکند وطرق‌ارتباطیه بین طرفین باز بشوند. خطوط تلگرافی‌و پستی‌بکار بیافتند وروابط تجارتی برقرار گردد ولی دولت شوروی ایـن پیشنهادهای وثوق‌الدوله را باشك وتردید تلقی‌کرد زیرا بخود وثوق‌الدوله‌که قرارداد ۱۹۱۹ را باانگلیسها امضاء کرده بود اعتمادی نداشتند وبعداز آن سرانجام شومی‌که کارکالو- میتسف نمایندهٔ حکومت جمهوری فدراتیو سوسیالیست روسیه در ایران پیـدا کرد تضمیناتی ازمامیخواستند که درموردسایر نمایندگان‌شوروی چنین وقایع ناهنجاری روی ندهد ووثوق‌الدوله بابودن قوای‌انگلیس درایران نمیتوانست مصونیت مأموران سیاسی شوروی‌را درایران تضمین بنماید و موضوع برقـرار شدن روابط با شوروی مسکوت گذارده شد.

ماجرای کارکالومیتسف این بود. ایوان کالومیتسف که جوانی بود پرشور و هیجان وخیلی متعصب ودرمرام بالشویکی قبل‌از آنکه بایران اعزام بشود مـدتی با

سردسته کمونیستهای بادکوبه ستپان شائومیان ازنزدیك همکاری کرده‌بود اودر۱۹۱۸ درسن بیست‌و دوسالگی بعنوان نماینده حکومت شوراها بایران آمد.

درآنموقع ازطرف آمریکا و انگلیس و فرانسه برای از بین بردن حکـومت کمونیستی روسیه نقشه‌های وسیعی‌طرح میشد وطبق این‌نقشه‌ها ایران میبایستی یکی از پایگاههای مهم ضدکمونیستی قرار بگیرد ودستجات‌مسلحی درایران برای‌مبارزه باحکومت نوبنیاد شوروی تشکیل بشود ودرهمانموقع بود که انگلیسها زمینه فراهم میکردندکه ایران تحت‌حمایت انگلیس‌درآید ومیخواستندکه قفقاز یعنی‌آذربایجان قفقاز گرجستان وارمنستان‌راهم زیرنگین قدرت خود درآورند .

انگلیسها درآن هنگام باقوای خودتحت فرماندهی ژنرال‌دنسترویل تمام‌شمال ایران‌را اشغال‌ودسته‌ای ازنیروی خودرا درقفقاز ودسته‌ایرا هم تحت‌فرماندهی ژنرال مالسن درخراسان وآسیای میانه مستقر کرده بودند .

هدف ایوان کالومیتسف ازآمدن بایران اساساً این بود که موجبات شناسائی رسمی دولت‌خودرا ازطرف‌دولت ایران فراهم‌بنماید واقدام میکرد که مقامات‌ایرانی تنها اورا بسمت نماینده تام‌الاختیار حکومت شوراها بشناسد و قبل از آنکه مسئله شناسائی رسمی دولت شوروی بصورت دیوره مطرح بشود نظرش این بود کـه مسائل مربوط بروسیه وکلیه‌اموری‌که ببازگشت قوای روسیه ازایران ارتباط داشت تنها بااو حل وفصل بشود و دولت ایران باو اجازه بدهدکه بوسیله پست و تلگراف و چـاپار سیاسی با دولت متبوعه خود ارتباط داشته باشد وتأمین ومصونیت باو داده شود و در تقاضاهای خود باین‌مطالب تکیه میکرد که باوجود توقف قوای انگلیس دربادکوبه سرکنسولگری ایران دربادکوبه‌هنوز دائر ومأمورکنسولی ایران میتواند باموراتباع ایران رسیدگی وباتهران ارتباط داشتـه باشد . باین پیشنهادهای کالومیتسف ترتیب اثر داده نشد و انگلیسهاکه ازجریان مطلع شدند برعلیه کالومیتسف دست بعملیات شدیدی زدند و میخواستند که او را دستگیر کنند کالومیتسف موفق شدکه خود را مخفی‌کند .

دریك نامه‌ای که کالومیتسف در آنموقع بطورمخفیانه به‌کمیساریای امورخارجه شوروی فرستاده مینویسد که تمام دستگاه پلیس تهران بکار افتاده که مرا پیدا کنند ومن چندین بار باخطر مرگ روبرو شده‌ام ولی هردفعه توانسته‌ام بدستیاری دوستان باوفای ایرانی‌خودم نجات پیداکنم . این نامه‌را کالومیتسف ازطریق ترکستان بمسکو فرستاده زیرادرآنموقع روسیه درآتش‌جنگ‌های داخلی میسوخت وهیچگونه‌ارتباط مستقیمی بین تهران ومسکو وجود نداشت .

بهمین‌دلیل براوین هم وقتی بایران آمد بیشتر با انقلابیون بادکوبه سروکار داشت تابامسکو .

کالومیتسف بعداز مدتها دربدری درایران‌عاقبت‌موفق شدکه خود رابه‌بادکوبه برساند و درآنجا به فعالیتهای زیرزمینی ومخفیانه مشغول شد تااینکه سرانجام‌اورا بمسکو احضارکردند ومأموریت تازه‌ای باو دادند . این‌بار کالومیتسف بعنوان‌مأمور فوق‌العاده حکومت شوراهابایران اعزام‌گردید. کالومیتسف درآن موقع فقطازطریق حاج طرخان قلعه‌که دردست بالشویکها بود خـود را میتوانست بایران برساند و با تحمل مشقات‌ومصائب زیادی توانست‌که باگروهی‌ازهمکاران خودش درکرانه‌لنکران شوروی پیاده شود. درآن موقع بحرخزر زیر سلطه انگلیسها و گاردهای سفید یعنی نظامیهای ضد انقلابی روسیه بود . کالومیتسف و همراهانش برای اینکه درلنکران بدست انگلیسها و عناصر ضدانقلابی روسیه نیفتند تصمیم گرفتندکه ازآنجا خود را بجزیره عاشوراده برسانند وباگرفتن روادید ورود بایران ازکنسول ایران درلنکران در اوایل اوت ۱۹۱۹ بهاین‌جزیره وارد میشوند. جزیره بلافاصله از طرف‌انگلیسها محاصره وبطرف‌آنها تیراندازی میشود وگلوله‌ای دراین‌گیرودار به‌کالومیتسف‌اصابت میکند وویسخت مجروح میشود بااینحال اوازجزیره فرار وخود را بساحل‌میرساند درنزدیکی بندرگز عده‌ای قزاق بفرماندهی سرهنگ فیلیپوف اورا دستگیرمیکنند.

وثوق‌الدوله به ژنرال ستراسلسکی‌که درآن زمان فرماندهی‌کل‌قوای قزاق را در ایران بعهده داشت دستور میدهدکه کالومیتسف را دربندرگز نگاه دارد تا دستور

ثانی از مرکز برسد ولی بعللی که درست معلوم نیست او در راه بندرگز بقتل‌میرسد روزنامه تیمز درآن موقع نوشت‌که قوای انگلیس دراین کار ابداً مداخله‌ای‌نداشته است ولی درهمان هنگام کوکس وزیرمختار انگلیس درتهران بوزارت امور خارجه انگلیس‌گزارش میدهد که پادگان جنگـی ما دربحر خزر جزیره عاشوراده راکـه بالشویکها گرفته بودند به تیر بست ودسته‌ای که درآنجا پیاده شده بودند قلع وقمع شدند وقوای نظامی ماهم ازساحل بناوگان جنگی ماکمك کرده‌است بنابراین‌مشکل است گفته شود که انگلیسها دراین‌کارزار مداخله‌ای نداشته‌اند .

✡✡✡

کالومیتسف اعلامیه‌ای هم ازطرف دولت‌خود همراه‌داشت ولی متن این‌اعلامیه هرگز منتشر نشد . این بود سرنوشت کالومیتسف .

درآن موقع‌دودسته درایران تشکیل شده‌بودیکی‌تشکیلی ویکی ضدتشکیلی. تشکیلیها طرفدار وثوق‌الدوله بودند وضد تشکیلیها باوثوق‌الدوله مخالفت می‌کردند و این دسته فعالیت خودشانرا برعلیه وثوق الدوله روز بروز وسعت می‌دادند وعاقبت وثوق‌الدوله تحت فشارافکار عمومی مجبور باستعفا گردید . بعداز کابینه وثوق‌الدوله کابینه مشیرالدوله روی‌کار آمد .

مشیرالدوله از همان روز های اول زمامداری خود اقـداماتی برای برقراری روابط دیپلوماتیك باشوروی بعمل آورد وبطوری‌که قبلا ذکر شده است اول بمیرزا اسحق خان مفخم‌الدوله‌که‌آن زمان وزیرمختارایران دررم بودتکلیف‌کردکه‌برای‌عقد قرارداد باشوروی بمسکو برود و او زیربارنرفت و بعد به‌پدرم علی‌قلی‌خان انصاری مشاور الممالك‌که سفیرکبیرایران دراسلامبول بود این‌مأموریت پیشنهاد شد واواین مأموریت‌را قبول کرد ودراوایل اوت۱۹۲۰ طی یادداشتی بعنوان‌سفیرکبیر فوق‌العاده بااختیارات تام برای مذاکرات بمنظور عقد قرار داد با دولت‌شوراها معرفی وبعداز

چند روز ازراه باطوم عازم مسکو گردید.مسافرت پدرم قریب بدوماه بطول انجامید. اودراواخر اکتبر ۱۹۲۰ وارد مسکو شد ومذاکرات خودرا برای عقد قرار داد آغاز نمود .

فئودور روتشتین هم بسمت نمایندهٔ دولت‌جمهوری‌فدراتیو سوسیالیست شوروی روسیه تعیین ودراواخر آوریل ۱۹۲۱ ازراه خراسان وارد طهران‌شد .

جریان استعفای مشیرالدوله‌را دربالا شرح داده‌ام ومحتاج نمیدانم که دراینجا تکرار بشود بطوری‌که می‌دانیم کابینهٔ مشیرالدولـه دوام زیادی نکرد وتحت فشار اجانب مجبور به‌استعفا گردید وسپهدار بجای‌او زمام اموررا بدست گرفت ودرکابینه سپهدار بود که دستور امضای قرارداد باشوروی صادرگردید .

عقد قرارداد باشوروی برای‌ما یك‌مسئلهٔ حیاتی بود وکسانی‌که درآن‌زمان در رأس دولت‌ها قرار می‌گرفتند قطع نظر ازتمایلات‌شخصی خودشان مجبور بودند کـه مسئله برقراری روابط باشوروی‌را درصدر برنامه کار خود قرار بدهند واین‌تنها نقطهٔ روشنی بود که درآنموقع درافق سیاسی ایران‌دیده‌می‌شد. باید این‌نکته‌را هم متذکر بشوم که ازاوایل ۱۹۲۱ بین جمهوری فدراتیو سوسیالیست شوروی روسیه وانگلیس مذاکراتی برای عقد قرارداد تجارتی درجریان‌بود که به بسته شدن قرارداد تجارتی ۱۶مارس ۱۹۲۱ منتج گردید وانگلیس‌هاکه خودشان درآنموقع باشوروی‌ها قرارداد می‌بستند منطقاً نمی‌توانستند که مارا ازعقد قرار داد با شوروی منع کنند و همیـن مسئله به دسایس آنها برعلیه شوروی درایران تاحدزیادی تخفیف‌میداد وراه‌را برای نزدیکی‌ما باشوروی هموار میکرد .

درجریان مذاکرات بین ایران وشوروی مشکلاتی پیش‌آمد که درجای دیگر نقل خواهم کرد . من تاوقتی باپدرم راجع به جریان مذاکرات صحبت نکـرده بودم از مشکلاتی‌که درراه عقد قرار داد پیش آمده بود اطلاعی نداشتم وصحبت راجـع به قرارداد باشوری بین پدرم ومن چند ماه بعد بمیان آمد بنابراین اگر حالا چیزی دراین باب بنویسم قبل‌از وقت خواهدبود ...

برای رفع همین مشکلات بود که پدرم لنین را دردهم دسامبر۱۹۲۰ ملاقات نمود این ملاقات درروابط ایران باشوروی حائز نهایت اهمیت بود بمنزله بادشرطه بود که مارا به ساحل وکامیابی رسانید تفصیل این ملاقات هم بعد خواهدآمد ...

مسئله مهم حیاتی دیگر برای‌ما درآن روزگاران مسئله الغاء قرارداد ۱۹۱۹ بود . افکار عامه ما بشدت بااین قرارداد مخالفت می‌کرد و هیچ کابینه‌ای نمی‌توانست بدون مخالفت بااین قرار داد وجهه ملی پیدا کند وشکر خدارا که این‌گام بلند در راه استقلال و اعتلای ایران درکابینه کودتا که عملیات نظامی آنرا راد مرد بزرگ ایران رضاشاه کبیر درآنموقع درمقام وزارت جنگ رهبری فرموده‌اند برداشته شد واین لکه ننگین ازصفحه تاریخ ایران پاك گردید ... باین واقعه بزرگ تاریخی ایران‌هم بعد اشاره خواهم کرد .

انگلیس‌ها درآن هنگام بمرور دوستان خودشانرا درایران ازدست میدادند . نیوستسمان دربیست‌و دوم مه ۱۹۲۰ مقاله‌ای منتشر کرده که روشن‌گر ومبین وضعی است‌که انگلیس ها درآن زمان برای خودشان در کشور ما فراهم کرده بودند. این روزنامه می‌نویسد که مردم ایران تاهیجده ماه قبل‌از هرچه روسی بود گریزان‌بودند ولی‌وضع‌حالا طوری تغییر پیدا کرده‌که دوستان دیروزماامروز بابالشویکها برعلیه ما همگام شده‌اند ما واقعاً هنر کردیم و بجای آنکه دوستانی برای خودمان در ایران ذخیره‌کنیم یك عده دشمن‌برای خودمان درست‌کرده‌ایم سیاست بی‌رویهٔ ماهم در مصر همین نتیجه‌را برای‌ما ببار آورد قرار دادی که درتابستان گذشته (مقصود قرار داد ۱۹۱۹ است بین انگلیس و ایران بسته شد نتایج بسیار نامطلوبی برای ما در بر - داشت ...

پیشروی ارتش سرخ درقفقاز وضع انگلیس‌هارا درایران بکلی دگرگون‌کرد . درآوریل ۱۹۲۰ آذربایجان قفقاز بدست قوای سرخ افتاد وانگلیس‌ها ناچارشدندکه ازگرجستان وارمنستان هم دست بکشند وبارفتن‌انگلیس‌ها ازبادکوبه درواقع دروازه همسایه شمالی بروی ایران بازشد وباافتتاح راه مستقیم بین ایران وشوروی روحیه

مردم کشورما برای مبارزه بااستعمار خیلی تقویت گردید.

دراواسط ماه مه ۱۹۲۰ ناوگان جنگی شوروی ازبادکوبه بطرف بندر انزلی حرکت کردند و یکدسته سوار نظام سرخ هم از سوی آستارا بخاك ایران واردشد. هیجدهم مه ناوگان شوروی بطور ناگهانی به بندر انزلی نزدیك شدند و استرداد جهازات شوروی‌را که‌انگلیس‌ها گرفته‌بودند از آنهاخواستند. فرماندهی قوای‌انگلیس درانزلی باین تقاضا ترتیب اثر نداد و بالشویکها آتش کردند وچون کمونیست‌ها راه بین انزلی ورشت وطهران را بوسیله سوار نظام خودشان مسدودکرده‌بودند انگلیسها مجبور به تسلیم شدند وبندر انزلی‌را تخلیه وبطرف رشت حرکت‌کردند. فرماندهی قوای بالشویکهارا ف. راسکولنیکف برعهده داشت.

ماك کارتنی‌می‌نویسد: ازروزی که بالشویکها وارد انزلی‌شدند فاتحه قرارداد تحمیلی ۱۹۱۹ خوانده شد.

ورود بالشویکها به بندر پهلوی باعث شد که عناصر دسته چپی و تجزیه طلب درایران سربلند کنند. دراوایل ژوئن ۱۹۲۰ میرزا کوچك خان رشت را متصرف شد و ظهور جمهوری شوروی گیلان را اعلام کرد وبه لنین اطلاع داد که در گیلان یك‌شورای نظامی انقلابی تحت ریاست خوداو تشکیل یافته و میخواهد که بعنوان رئیس دولت ووزیر جنگ این جمهوری با جمهوری فدراتیو سوسیالیست شوروی روسیه روابط دوستانه برقرار کند ودررأس برنامه خود استقرار جمهوریت و بیرون راندن انگلیس‌هارا ازایران قرارداده بود.

درانزلی حزبی بنام حزب عدالت بایك برنامه اشتراکی بوجود آمد.

درآذربایجان نهضت تجزیه طلبانه‌ای‌پدیدارگشت‌که دررأس‌آن محمدخیابانی قرار گرفت. اینها مجملی‌است ازیکرشته حوادث دامنه دار و تأسف آوری که درآن روزگاران برکشورما می‌گذشت واینها همه ازتصمیمات دومین کنگره کمینترن و کنگره ملل شرق دربادکوبه‌که برهبری زینویف تشکیل شده‌بود ناشی می‌شد وبرای انعقاد عهدنامه با شوروی قبل ازهمه چیز لازم بود که قوای شوروی از ایران خارج

بشود ومقامات شوروی ازحمایت خودشان ازعناصر تجزیه طلب‌دست بکشند شورویها می‌گفتند مادام که قوای انگلیس درایران‌است توقف قوای‌خودشانرا درایران‌ضروری میدانند ودرمورد حکومت میرزا کوچك‌خان‌هم عنوان می‌کردند که هرچندحکومت کوچك خان شبیه به حکومت ماست ولی کار او بما مربوط نیست و ما نه حکومت اورا برعلیه حکومت طهران تقویت می‌کنیم و نه حاضریم که به حکومت طهران بر علیه اوکمك کنیم واین رویه روسها مارا بهیچوجه قانع‌نمی‌کرد وریب وریا برروابط ما باشوروی سایه افکنده بود و ما به صداقت و صفای همسایه شمالی خود مان شك وتردید داشتیم .

بایدگفت‌که سررشتهٔ این‌سیاست‌های‌ناسنجیده‌درآن‌زمان‌بیشتر دردست چندنفر کمونیست‌های دوآتشه متعصب مانند زینویف وشائومیان بود که هنوز هوای انقلاب کمونیستی دنیوی را درسرداشتند ولی بالاخره عقل سلیم برهمه این تعصبات مسلکی غلبه پیدا کرد وحکومت شوراهـا باسیر حوادث درایران و ظهور شخصیتی بزرگ و توانا که در رأس قشون ایران قرار گرفته بود متوجه شدند که مصـونیت ایران از هرگونه تعرض ومداخله،یگانه‌ضامن‌دوستی خلل‌ناپذیر باایران‌است وهیچ‌عهد نامه‌ای باایران ثبات‌ودوام نخواهدداشت،اگر احترام‌متقابل مصونیت ارضی تساوی حقوق وعدم مداخله درامور کشورما ورعایت سنت‌ها پایه واساس آن قرار نگیرند .

لنین درایجاد این خط مشی اساسی‌درمناسبات شوروی باسایرکشورهابخصوص باکشورهای شرق‌نقش بسیار مهمی را ایفا کرده است .

اتخاذ این خط مشی ازطرف دولت شوروی انگلیس‌هارا هم مجبور ساخت‌که ازرویه استعمار طلبانهٔ خود درایران دست بکشند . دراواسط سال ۱۹۲۱ مستشاران نظامی ومالی انگلیس ایران‌را ترك کردند. پلیس جنوب هم‌درآخر همان‌سال منحل شد. قوای‌شوروی هم ایران‌را تخلیه‌کرد وحکومت شوراهاحمایت خودرا ازحکومت تجزیه طلب جنگل سلب کرد .

بین خود جنگلیها هم اختلاف‌افتاد. کوچك‌خان خالو قربان واحسان‌الله خان

باهم بمنازعه برخاستند وچیزی نگذشت که این حکومت تجزیه طلب ازطرف قوای مرکزی ایران سرکوب ومضمحل گردید . در آنموقع وزارت جنـگ ایران در کف باکفایت بنیان‌گذار ایران نوین سردار سپه قرارگرفته بود وبرای نجات مملکت از بی‌نظمی واغتشاش وتجزیه چشم‌امید همه ملت ایران تنها بسوی او بود .

دراینجا باید به نقشی هم که فئو دور روتشتین اولین سفیر رسمی شوروی در ایجاد محیط حسن تفاهم واعتماد بین ایران وشوروی ایفا کرده اشاره کنم. روتشتین جداً بدولت خود توصیه می‌کرد که باید ازهرگونه مداخله درامور ایران خود داری کرد ولنین درسوم اوت ۱۹۲۱ باو می‌نویسد که با سیاست احتیاط کارانه شمـا کاملا موافقم ولی چه باید کرد که بعضی ازعناصر افراطی حزب کمونیست باد کوبه بیراهه میروند ومداخلات بی‌جائی می‌کنند وآنها البته توبیخ خواهند شد ومن به کـیروف دستور داده‌ام که کاملا مراقب باشد ودرپیکار قوای مرکزی بامیرزا کوچك خان هیچ گونه مداخله‌ای ازطرف ما نشود وباین منظور کمیسیون مخصوصی از شورای نظامی دراختیار اوگذاشته‌ایم .

چیچرین کمیسر امور خارجه‌آن زمان شوروی دراکتبر همان سال به‌روتشتین می‌نویسد که سیاست ما درایران بی‌طرفی کامل‌است ومـا بهیچوجه نباید درمبارزات شاه باعناصر ضد سلطنت مداخله بکنیم وما بهیچ صورتی نباید خودمانرا وارد امور داخلی ایران بنمائیم وامیدواریم که کیروف بااختیـاراتی که دارد بتواند که این موضوع را به نحو احسن عملی بنماید وهرگونه سوء تفاهم‌را دراین مورد مرتفع‌سازد ودرهمان اوان نیز چیچرین دریك نامه‌ای به استالین می‌نویسد که ما نه فقط باید از نهضت ملی درایران پشتیبانی بکنیم بلکه‌باید جدوجهد داشته‌باشیم که ایران ازنظر اقتصادی درشاهراه توسعه وترقی قراربگیرد ودرمحیط خود ایران برای اداره امـور این‌مملکت مردان کاردان وکارآزموده بوجود بیایند .

لنین دریك نامه‌ای به‌ستالین می‌نویسد : جوابی را که برای چیچرین تهیـه می‌کنید برای من بفرستید. بنظرمن چیچرین حق‌دارد.

ما دراین اسناد ومدارك می‌بینیم که لنین بروابط ایران وشوروی چقدرتوجه داشته وتاچه‌حد تأکید کرده‌است که باید ازهرگونه مداخله‌ای درامور داخلی ایران خودداری واحتراز نمود . مرحوم‌پدرم مشاورالممالك بامحبوبیت ومقام ارجمندی‌که درشوروی داشت مسلماً بسهم‌خود درراه ایجاد این‌خط مشی‌درسیاست شوروی باایران وبنای اعتماد و حسن تفاهم خیلی خدمت کرده است . نباید فراموش کـرد که برای مصونیت وحفظ حدود وثغور ایران در آن موقـع قربانی‌ها داده شد وباید بروان پاك همه آنها درود فراوان بفرستیم .

پیش‌ازختم این مقال باید به یك نصیبه دیگری‌هم که درلندن‌داشتم اشاره‌کنم وآن آشنائی من باپرفسوربراون صاحب تألیف‌گرانمایه تاریخ ادبیات ایران است.

این استاد عالیقدرکه روانش‌شاد باد بمن محبتی پیداکرده بودوهروقت‌بسفارت ما میآمد دیدنی‌هم ازمن میکرد . اونامه‌های زیادی به‌دوستان خوددر ایران مینوشت وگاهی بعلت خستگی چشم ازمن تقاضا میکرد که نامه‌های اورا پاك‌نویس کنم‌ومن بامیلی فراوان خواسته‌های اورا انجام میدادم. صحبت‌بااو برای من مکتبی بودبسیار آموزنده ومن ازمحضراو خیلی درك‌فیض کرده‌ام .

✡✡✡

سکوی ایستگاه راه آهن فریدریخ شتراسه نسبتاً خلوت بود . قطار از مـرز شوروی وارد میشد ودرآن‌هنگام که‌روسیه شوروی هنوز درمحاصرهٔ اقتصادی بوداین خط مسافران زیادی نداشت . مستقبلین‌هم کم بودند .

من روی سکوی گار ایستاده بودم ومنتظرورود پدرم بودم، دلم میتپید، بیش‌از یکسال بودکه ازپدرم‌جدا شده بودم .من‌روزی‌که ازپاریس‌میرفتم اوکسالت‌مختصری داشت.مرا در رختخواب بوسید وبخـدا سپرد . پدرم و من بتمام معنی باهم دوست بودیم. من‌رضای اورا رضای خودم میدانستم واوهم هیچوقت بهشورجوانی من عیب

و ایرادی نمیگرفت . مامیخواستیم قبل‌از همه مراتب یکدیگر را بفهمیم نسبت بهم رفتار انسانی داشته باشیم و یکدیگر را درك کنیم و این مشی‌پایه و اساس دوستی بی‌شائبه ما بود .

یادم هست دریك‌سفری‌که پدرم برای استفاده ازآبهای معدنی به‌پیشتیانی رفته بود و من‌درمسکو بودم تلگرافی ازپاریس به‌اسم او رسید. پدرم بمن اختیار داده بود که تلگرافاتی‌راکه‌به‌اسم‌اومیرسد بازکنم... این‌تلگراف‌ازیك دوست‌پدرم‌رسیده بود. اوتلگراف میکردکه گرفتاری فوق‌العاده‌ای برای اوپیش آمده وبه‌پانصدلیره وجه احتیاج فوری دارد . پانصدلیره وجه کمی‌نبود و من درآن‌موقع جوانی بودم بیست‌و چهارساله‌وتمام پس‌انداز من‌دربانك ازپانصدلیره تجاوزنمیکردکه نصف‌آنراهم پدرم بمن داده بود و من پانصدلیره‌ای را که دوست پدرم میخواست فوراً برای او به‌پاریس حواله کردم وهیچگاه بفکرم نرسیدکه تلگراف دوست پدرم را بلاجواب بگذارم ویاآنکه تلگراف کنم که پدرم درمسافرت است ...

بعدها آن‌شخص مکرر ازاین‌کارمن اظهارتعجب میکردوآنرا باآب‌وتاب برای همهٔ دوستان خود نقل میکرد ولی برای من اینکارخیلی طبیعی و ساده بود . بین من وپدرم جدائی نبود ومن نمیتوانستم راضی بشوم که دوستی ازاوچیزی بخواهد و من بفراخور امکانات و مقدورات خودم باوکمك نکنم...

☆☆☆

من درآن‌روز پدری را استقبال میکردم که درزندگی بزرگترین دوست من بود. به پیشواز پدری آمده بودم‌که بوجودش فخرومباهات میکردم .

پدرم‌حرکت‌خودراازمسکو طوری ترتیب داده بود که نوروز دربرلن باشدوآن نوروزهیچوقت‌ازیادمن نمیرود. بهاربرلن تازه شروع شده بوددرختهاوبوته‌هاغرق‌جوانه بودندآفتاب‌بهاری‌گاه‌گاهی‌ازمیان‌ابرهای سفید متراکم‌شهررابانورکم رنگ‌خودروشن

میکردوسرخیل‌شکوه‌رستاخیزطبیعت درهمه‌مظاهرشهرمتجلی‌می‌شد.قیافه‌های مردم‌در آنروز بازو بشاش بود. در برلن ازمصائب دوران جنگ حالا چیززیادی بنظرنمیرسید. مردم زندگانی عادی وروزمره خود را ازسر گرفته‌بودند. زنهای عزادار حالا دربرلن خیلی‌کمتردیده میشدند وصبح‌زود آن روزکه ازمیان پارك تیرگارتن بطرف ایستگاه راه‌آهن میرفتم هایدپارك لندن از خاطرم خطور میکرد . روزها و شبهائی را بیاد میآوردم که واله وسرگشته درآن پارك راه میرفتم . ایستگاه راه‌آهن ویکتوریا‌پیش چشمم مجسم میشد. نگاه غمناك او درآخرین وهلهٔ خدا حافظی از ذهنم میگذشت.

شوق دیدار وغم‌ملایمی‌که ازدوری اودردل احساس میکردم ونورامید وشور و نشاط جوانی همه باهم در قلب من میزیستند و هیچکدام جای یکدیگر را تنگ نمیکردند .واقعاً قلب‌چه‌جایگاه باشکوهی است. برای‌همه احساسات بشری در قلوب ما انسانها جائی و مقامی هست: عشق و علاقه ، شادی وسرور ، غم‌واندوه ، امیدها و آرزوها ، عناد وکدورتها وحسادتها وخلاصه احساسات بشری درقلب مامقام ومنزلی دارند وباهم زندگی میکنند .

ساعت ورود قطار نزدیك میشد. باربرها کم‌کم باارابه‌های دستی خود جمع میشدند وعدهٔ وصل نزدیك بود و آتش شوق دردرون من شعله میکشید .

لوکوموتیف ازدورنمایان شد ولحظه‌ای‌بعد قطارباهیمنه وارد ایستگاه‌گردید. من‌صورت پدرم را ازپنجره واگن خوب دیدم . چشم اونگران‌من بود واوهم مرادید وهمینکه قطار ایستاد من بطرف واگن اودویدم وآنی نگذشت‌که درواگن در آغوش او بودم : مایکدیگر را میبوسیدیم و هردواشك شوق میریختیم . آنروز برای من روزفرخنده ومبارکی بود . درپهلوی ماچندنفر ایستاده بودند وبما نگاه میکردند . آنها همراهان پدرم بودند . یکی ازآنها مرحوم‌غلامرضا نورزاد بودکه‌مفاخرالملك لقب یافت . من او را خیلی پیش‌میشناختم . نورزاد خیلی قبل‌از آنکه وارد خدمت سیاسی ایران بشود درتجارتخانه ملك‌التجارکارمیکرد و باملك برای عقد معامله‌ای بمسکوآمد ودرآنجا ماند. درمسکو بزبان روسی آشنا شد و بعداز ورشکست شدن

ملك‌التجار بعنوان مترجم از طرف وزارت امور خارجه روسیه تزاری استخدام گردید .

موقعیکه من در پطرزبورگ محصل بودم او در خدمت وزارت امورخارجه روسیه بود وچندبار مرا بخانه خودش دعوت‌کرد . درموقع انقلاب اوازپطروگراد فرارکرد وبه تفلیس آمدوپدرم اورا ازتفلیس باخودش بمسکوآورد واز وزارت امور خارجه درخواست کردکه باومقام دبیراولی سفارت داده شود و وزارت امورخارجه‌هم بپاس احترام پدرم این مقام را برای اوتصویب کرد .

نورزاد یکی ازدوستان وهمکاران نزدیك پدرم بود و او درعقد قرارداد مودت باشوروی باپدرم همکاری‌کرده است .پدرم نسبت باویك‌دین اخلاقی بزرگی داشت و بخاطر این دین خیلی باو محبت میکرد .

ماجرا این بود: شبی‌پدرم درپطرزبورگ موقعی‌که شارژدافر یا باصطلاح‌امروز کاردار بود ازشدت فشارطلبکار قصد خودکشی بسرش میزند وتیغ‌صورت‌تراشی خودرا برای‌این‌کارآماده میکند وشرحی‌راجع بعلت‌خودکشی خود مینویسد وازقضا درهمان موقعیکه این شرح راتمام میکند زنگ درب‌سفارت رامیزنند چون کسی نبوده که دررا بازکندخودش میرودودررا باز میکند.نورزاد درحوالی نیمه‌شب بدیدن اوآمده بود واوهمینکه ازماجرا باخبرمیشود پدرم را باصرار به‌یك‌کاباره‌ای میبرد و رقصهای دلکش وآوازهای دلنواز کولیهای آن‌کاباره فکرخودکشی را ازسروالدمن بدرمیبرند وسپیده‌صبح دمیده بودکه هردوخوش وسرشار بخانه برمیگردند .

از آن شب پدرم نسبت بنورزاد دلبستگی پیدا کرد و نورزادهم باندازه‌ایکه میتوانست نسبت‌باوصمیمیت نشان میداد. یکی ازمعمرترین‌اشخاصی‌که من درزندگانی خودم دیدم نورزاد بود. سن‌او وقتی فوت‌کرد ازصدسال میگذشت وتادوسه‌سال قبل‌از فوت،سلامتی خودرا کاملا حفظ کرده بود .

بانوانی‌هم همراه پدرم ازمسکو به‌برلن آمده بودند اینها یا ایرانی بودند یا ایرانی‌الاصل‌که باوساطت پدرم توانسته بودند ازروسیه خارج بشوند . یکی ازآنها

ساراخانم حیدری بودکه عاقبت کارش درامریکا بجنون کشید. چون این بانو نقشی در زندگی ما بازی کرده از این‌جهت من اسم او را دراینجا میبرم .

☆☆☆

ساراخانم دختر میرزااحمدخان حیدری بودکه درصدرمشروطیت خدماتی در راه آزادی انجام داد. سارا با یك ارمنی تبعهٔ روس بنـام اللیان ازدواج نمود و در روسیه زندگی‌میکرد. ازذکر اسامی سایرهمراهان میگذرم .

در مهمانخانه‌ای‌که دریکی ازنقاط باصفای شهر برلن‌واقع‌شده من‌یك‌آپارتمان وچند اطاق برای‌پدرم و همراهان رزرویا تدارك‌کرده بودم وما به‌آن‌هتل وارد شدیم پدرم قریب یکماه دربرلن ماند و به‌پزشکان معروف‌آنجا برای معاینات طبی مراجعه کرد وپزشکان وضع مزاجی اورا روبهمرفته رضایت‌بخش تشخیص دادند وما خیالمان ازبابت حالت‌مزاجی او آسوده شد وبافراغت بال ایام خوبی‌را دربرلن‌گذرانیدیم...

درآن‌هنگام یك‌شب درراه پتسدام واقعه‌ای برای ما پیش‌آمد کـه ممکن بود عاقبت بدفرجامی پیداکند. ما با یك تاکسی از پتسدام به‌برلن میآمدیم . درآنموقع شایع شده‌بودکه درجنگلهای بین برلن وپتسدام سارقین مسلحی پیدا شده‌اندکه شب هنگام جلوی اتوموبیلهارا میگیرند و مسافرین‌را لخت میکنند. وبعضی از شوفرهای تاکسی‌هم باآنها همدست‌هستند وقتی‌آنشب ازجنگل پتسدام عبورمیکردیم این‌شایعه درذهن ما بود. راننده تاکسی‌ما دریك‌نقطه تاریکی درجنگل اتوموبیل‌را نگه‌داشت وگفت‌عیبی درماشینش‌هست‌که خوب نمیکشدوپائین‌آمد ودرکاپوت ماشین‌را بلندکرد و باآچاردستی خود مشغول‌کند وکوشد. من بگمان اینکه راننده سوءقصدی دارد و اتوموبیل را باین‌قصد نگاه‌داشته تاسارقین سربرسند آهسته ازاتوموبیل پیاده شدم و بدون‌اینکه‌او متوجه‌بشود پشت‌سر او ایستادم شوفر سایه‌ایرا پشت سرش احساس‌کرد و یکمرتبه برگشت وتا چشمش بمن افتادحالت وحشتی باو دست داد ودفعتاً بلند شد

و گلوی مرا گرفت .

من مشت محکمی به‌دماغ ودهان او کوبیدم. خون از بینی‌وگوشه‌لب‌او جاری شد. شوفر گلوی مرا رهاکرد ومن ازفرصت‌استفاده‌کردم ورفتم بطرف‌نورزادکه بیرون ایستاده‌بود وعصای اوراکه سرعاج‌کلفتی داشت‌گرفتم‌که ایندفعه باچوب به‌شوفرحمله کنم ـ شوفرهم ازآن‌لحظه استفاده‌کرد وپرید پشت‌ماشین‌که دلکوی ماشین‌را بازکند وبا میله‌آهنی بجان من بیفتد. دراین‌اثنا ساراخانم‌که باپدرم توی ماشین نشسته بود فریاد برآورد. شوفرشما اشتباه‌میکنید. این‌شخص مسافرشماست. شوفریکمرتبه‌دست از دلکوکشید وخیره‌خیره بمن نگاه‌کرد وگفت عجب شما مسافرمن هستید. من‌خیال کردم‌که شما دزد هستید وبقصد لخت‌کردن من ومسافرینم ازجنگل بیرون‌آمده‌اید و بعد تا به‌شهررسیدیم هی تکرارمیکرد عجب‌اشتباهی بود ...

اتوموبیل براه افتاد وبیچاره راننده درطول راه دستمال خود را جلوی دماغ و دهانش‌گرفته بود. وقتی به‌هتل رسیدیم پدرم علاوه‌برکرایه صدمارك باو انعام داد وتا چندروز ازاین پیش‌آمد ناراحت بود.

این اولین‌نقشی بودکه سارا درزندگی ما بازی‌کرد واگر فریاد وفغان او نبود معلوم نبودکه من باچه سرودست شکسته‌ای ازاین‌مهلکه بیرون‌میامدم.

جزو خاطرات‌خوشی‌که ازآن‌ایام برایم باقی‌مانده روزیست‌که‌پدرم‌مرا به‌اطاق خودش برد و درکیفش‌را بازکرد ویك پاکت دلار بمن‌داد وگفت این‌پول‌را میدهم‌که برای تفریحاتت بی‌پول نباشی. نعمتی بود غیرمترقبه ومن تا آنوقت آنقدر پول جیبی بخودم ندیده بودم.

اولین‌کاری‌که من با این‌پول‌کردم این بودکه یك‌دوربین عکاسی پرزرق و برقی برای‌خودم خریدم و ازآن زمان به‌عکاسی عشق پیداکردم و این عشق سالیانی ادامه داشت ویادگارهای خوبی ازخودش درزندگانی من باقی‌گذاشت .

درآن اوقات یك‌جریانی برای من پیش‌آمد وآن این بودکه یکی از دوستان من‌که درتهران داروفروشی داشت ازمن تقاضاکردکه مقداری‌دارو ومخصوصاً گنه‌گنه

برای او در برلن سفارش بدهم. من بیشتر برای‌او گنه‌گنه سفارش دادم. درآن موقع نب‌ونوبه یا مالاریا درایران زیاد بود وما به‌گنه‌گنه خیلی‌احتیاج‌داشتیم، ولی‌گنه‌گنه های سفارشی‌من شیرین ازآب درآمد وگنه‌گنه شیرین درایران هیچ مصرفی نداشت و دوست داروفروش من ازاین بابت خیلی ضررکرد و من پیش‌او شرمنده شدم و این پیش‌آمد برای‌من درس‌عبرتی شدکه دیگر درکاری‌که وارد نیستم مداخله‌نکنم...

خاطره دیگری‌که ازآن زمان برایم باقی مانده از یکروزی است کـه برای قایق‌رانی به‌پتسدام رفته بودم. زمانی‌که درپاریس زندگی میکردم دوستی داشتم بنام شیبانی واو دانشجو بود ودرمحله دانشجویان درکارتیه‌لاتن دریکی از مهمانخانه‌های کوچك آنجا اطاقی‌داشت. گمان میکنم اسم‌کوچك او علی بود. ماباهم خیلی‌مأنوس شده‌بودیم ومن هفته‌ای‌چندبار بدیدن‌او میرفتم ودر اطاق‌کوچك او مینشستیم وراجع بادبیات فرانسه باهم صحبت میکردیم، او به‌پاروزنی‌خیلی‌علاقه داشت ومادرروزهای تعطیل به‌بوادوبولنی میرفتیم ودر دریاچه‌آنجا پارو میزدیم. آنوقت نام‌آناتول‌فرانس درتمام مجامع‌ادبی فرانسه وجهان میدرخشید وشیبانی تصنیفات‌آناتول‌فرانس‌را خیلی دوست میداشت ومرا بخواندن تألیفات این‌نویسنده شهیر تشویق میکرد.

روزی هم «کتاب دوست‌من» آناتول‌فرانس‌را برایم برسم یادگارآورد وماضمن قایق‌سواری ساعتها باهم راجع بنکات ظریف این‌کتاب نفیس صحبت‌داشتیم. این‌کتاب درسنین جوانی خیلی درمن تأثیر بخشید ومن خیلی از این نویسنده بزرگ فرانسه الهام‌گرفتم.

شیبانی سرنوشت جالبی پیداکرد. او دررشته‌داروسازی تحصیل‌میکرد نمیدانم که تحصیلاتش‌را دراین‌رشته تمام‌کرد یانه ولی میدانم‌که ترجیح داد درفرانسه بماند و دریکی از شهرهای فرانسه در داروخانه‌ای استخدام شد. صاحب‌داروخانه دختری داشت زیباروی که یگانه‌وارث او بود و بین شیبانی وآن‌دختر الفتی پیدا شد و باهم ازدواج‌کردند و بعدازفوت پدرشیبانی صاحب‌آن داروخانه شد.

او درآن‌ایام جوانی بود خیلی‌ظریف وباذوق وباطناً نسبت بمن علاقه و الفتی

پیداکرد. من سالهاست که ازاو خبری ندارم و نمیدانم که او حالا زنده است یانه ولی خاطره او همیشه بصورت یك وجود زنده پرارزش پیش من باقی خواهد ماند.

دریکی از روزهائیکه من دربرلن بودم شیبانی هم که از فرانسه برای گردش بآلمان آمده بود چندروزی به برلن آمد وروزی ما بیاد ایام گذشته برای قایق سواری به پتسدام رفتیم. پتسدام دریاچه زیبائی دارد ما قایقی گرفتیم و مشغول پاروزنی شدیم. عرض وطول این دریاچه زیاد است بطوریکه از ساحلی ساحل دیگر دریاچه بزحمت دیده میشود ما میخواستیم ازیك ساحل بساحل دیگر دریاچه برویم ازدور در وسط آب دونفرجوان دیده میشدند. این دوجوان باهم مسابقه گذاشته بودند. ماه آوریل بود وآب دریاچه سرد بود غروب نزدیك میشد وآب زیر ابرهای تیره رنگ خاکستری تندی پیداکرده بود. آندوجوان وما روی آب تنها بودیم ما به اواسط دریاچه رسیده بودیم که ناگاه صدای فریاد دلخراشی بگوش مارسید: کمك کمك! ما بسرعت قایق خودمانرا بطرف آن دونفر راندیم. عضلات آن دو جوان داشت از برودت آب منقبض میشدوهردو درشرف غرق شدن بودند. ما بزحمتی توانستیم آنهارا ازآب بیرون بکشیم وباخودمان بساحل برسانیم.

آنها خوشبختانه نجات یافتند وازما متشکر بودند و ماخدا را شکر میکردیم که بما توفیق عنایت فرمود که آن دو جوان را از مرگ نجات بدهیم.

آن دخترك نحیف فرانسوی درپانسیون بیاد من آمدکه گلویش زیرگنجه مانده بود واگرمن فوراً بداد اونمیرسیدم زندگی را بدرود میگفت.

برلن باتمام زیبائی وشکوه بهاری خود جلوه گری میکردودرختهاکه بیست روز پیش جوانه زده بودند حالاهمه سبزشده بودند. برگهای تازه وجوان زیر اشعه خورشید بهاری میدرخشیدند. درختهای بلوط تازه بگل نشسته بودند و هر بارانی عطر خوشی ازاین گلها درهوا میپاشید. نمای خانه‌ها همه باگل وسبزه آرایش شده بود و خیابانهای تمیزومصفا همه را بگردش وهوا خوری دعوت میکردند.

پدرم دوست داشت راه برود ولی بیشتر خیابانهای خلوت را برای راه رفتن

انتخاب میکرد وهیاهو وغوغای شهررا دوست نمیداشت. نزدیك هتل ما خیابانهای خلوت بزرگی بودکه بقسمت غربی تیرگارتن متصل میشدند. دوطرف این خیابانها پیاده‌روهای وسیعی بودکه ازدرختهای کهن پوشیده شده بود وپدرم برای پیاده روی این خیابانها را انتخاب کرده بود. ماباهم پیاده‌روی میکردیم وفرصت خوبی دست میدادکه دوتائی باهم صحبت بکنیم.

پدرم بیشتر شبها برای پیاده روی ازمنزل خارج میشد. يك شب ازپدرم پرسیدم که باوجود علاقه مفرطی که شورویها برای برقراری روابط سیاسی با ایران داشتند چرا انعقاد قرارداد مودت چندماه بتأخیر افتاد. پدرم جواب دادکه سیاست دسته افراطی حزب کمونیست این بودکه ازنهضتهائی شبیه به نهضت کمونیستی درایران پشتیبانی بشود وماهم تازمانی که اطمینان پیدا نکردیم که آنها از حمایت وپشتیبانی خودشان از این جنبشها در ایران دست خواهند کشید نمیخواستیم که قراردادی با شوروی امضاء بکنیم.

مامیدانستیم که شورویها کمال علاقه را دارندکه هرچه زودتر بین ما قرارداد امضاء بشودو باعقد این قرارداد خط محاصره‌ای که دور شوروی درشرق کشیده شده بود شکافته شود ولی شرط اصلی این کار این بودکه ما ازناحیه آنها اطمینان کامل پیدا کنیم ومطمئن بشویم که آنها کوچکترین مداخله‌ای درامور داخلی ما نخواهند کرد وازهرگونه کمك بعناصر تجزیه‌طلب وافراطی درمملکت ما خودداری خواهندداشت وما تا این اطمینان حاصل نشد قرارداد را امضاء نکردیم وچند ماهی وقت لازم بود تا لنین بتواند سران افراطی حزب کمونیست را باخط‌مشی خودمبنی برعدم مداخله درامورداخلی کشورهای شرق موافق سازد. دسته افراطی درارکان حزب نفوذ زیادی داشت ولی مایقین داشتیم که لنین بانفوذ وقدرت خود سرانجام موفق خواهد شد وافراطیون دست از عملیات خود خواهند کشید.

يك شب بین ما راجع به نورزاد صحبت بمیان آمد پرسیدم بعدازاینکه نورزاد شما راازخودکشی بازداشت چگونه توانستید خودتانرا ازچنگ طلبکارها نجات بدهید؟

پدرم گفت که ما ضمن صلاح اندیشیهائی که آن شب درکاباره باهم کردیم عاقبت اینطور بفکرمان رسید که من وزیر دارائی روسیه را ملاقات کنم وازاو خواهش بکنم که ببانك دستور بدهد که اعتباری برای سفارت باز کند و بهمین طریق اقدام کردم ووزیر دارائی هم برخلاف انتظار من باگشاده روئی تقاضای مرا پذیرفت ومن توانستم تمام دیون سفارت را بپردازم وازاین رهگذرخیالی آسوده پیداکردیم.

شبی ازآن شبها پدرم ازمن پرسید که برای آینده‌ات چه نقشه‌ای داری و برای ادامه تحصیل چه فکر کرده‌ای؟

پدرم انگشت خود دراروی نقطه حساسی گذاشته بود. اوخوب میدانست که فکرادامه تحصیل هیچگاه ازسرمن خارج نمیشود واین موضوع برای من مهمترین مسئله زندگی است. ولی مشکل اینجا بودکه ازچه راه این کارعملی بشود.

پاریس برای من محیط مناسبی بود. ومن موفق شده بودم که به مدرسه عالی راهسازی آنجا وارد بشوم. کارمشکلی بود ریاضیات رادرسطح خیلی بالا ازمن امتحان کردند وخوشبختانه باکامیابی ازامتحان بیرون آمدم و آرزو میکردم روزی برسدکه من بتوانم روی کارت ویزیت خودم بنویسم «مهندس راه‌ساز» ودرهرجای دنیامعیشتم تأمین باشد اما مرضیات قضا چیزدیگری بود.

وزارت امورخارجه بمن اجازه نداد که درپاریس بمانم ومرا به برلن فرستاد. عنوان این تصمیم این بودکه من پیش ازحرکت از طهران شش ماه حقوق خودمرا از محل حقوق دبیر سومی برلن بصورت پیش پرداخت گرفته‌ام و باید درسفارت برلن کار کنم نه درسفارت پاریس. توجیه من هم که کارکار است چه پاریس باشد چه برلن مورد قبول واقع نشد ومرا به برلن فرستادند.

من نگذاشتم که یأس برمن غلبه پیداکند وهمینکه وارد برلن شدم شروع کردم به یادگرفتن زبان آلمانی وروزی چند ساعت آلمانی میخواندم وقصدم این بودکه در کنکورمدرسه عالی فنی برلن شرکت بکنم. ولی اینجا هم فرصتی بدست نیآمد وهشت ماه ازورودم به برلن بیشتر نگذشته بودکه بمن دستورداده شدکه فوراً به لندن بروم.

این تغییرات برای چه بود نمیدانم من یقین دارم که اگر از پاریس به برلن واز برلن به لندن نمیرفتم آب از آب تکان نمیخورد و کوچکترین اثری در مناسبات بین المللی ایران نمیبخشید.

در انگلستان هم بفکر افتادم که وارد دانشگاه لندن بشوم ولی نظر باینکه انجام این کار بامشکلاتی رو برو بود لذا ازورود بآن دانشگاه صرف نظر کردم. انگلیسی من برای شرکت در کنکور دانشگاهی باندازه کافی قوی نبود.

بعلاوه میبایستی اقلا یکسال قبل برای ورود به دانشگاه نام نویسی کرد ومعلوم نبود که من بعداز یکسال لندن میمانم یانه وآیا این امکان بمن داده خواهد شد که تا پایان دوره تحصیلی درلندن باشم یاآنکه مرا بجای دیگر خواهند فرستاد واز همه اینها مهمتر این بود که باکار درسفارت، من چطور میتوانستم صبحها به دانشگاه بروم.

مرحوم صمدخان ممتاز السلطنه روی لطفی که بمن داشت وروی بی لطفی به مقررات بمن اجازه داده بود که صبحها به مدرسه عالی مهندسی بروم وشبها دردفتر سفارت نامه‌ها را تهیه کنم وباین ترتیب هم من راضی بودم وهم وزیرمختار ولی سایر رؤسای من باین ترتیب راضی نمیشدند آنها پای بند بمقررات اداری بودند ومیخواستند که من مرتباً درسرخدمت باشم حق هم باآنها بود. خدمت دولت بود وشوخی نداشت.

باتوجه به همه این مشکلات تنها راه صحیحی که بنظر میرسید این بود که من برای چندسالی ازخدمت دولت استعفا بدهم ومنحصراً به تحصیل بپردازم. ولی باچه مقدوراتی. من شخصاً درآمدی نداشتم وتنها پدرم بود که میتوانست بمن کمك بکند و من نمیخواستم تحمیلی باو بشود. برای من مشکل بود قبول کنم که پدرم درمدت چهار سال همه ماهه پنجاه لیره بمن پول بدهد تا من تحصیلاتم را تمام کنم ودریك حالت بلاتکلیفی مانده بودم.

سؤال پدرم که برای ادامه تحصیل چه فکری کرده‌ای بمن امکان داد که مشکلاتی راکه دراین دوسال ازلحاظ تحصیلی با آن روبرو شده بودم برای پدرم شرح بدهم. پدرم بدقت اظهارات مراگوش کرد وگفت اگر تو واقعاً مایل هستی که فعلا از خدمت

دولت کناره‌گیری کنی ومنحصراً به تحصیل بپردازی من حاضرم که مخارج تورا تأمین کنم وازاین بابت نگران نباش ولی معتقدم کـه تو باید دررشتهٔ علوم سیاسی تحصیل بکنی نه دررشته‌مهندسی. وزارت امورخارجه وزارتخانه‌آبا واجدادی ماست وخدمت دروزارت امورخارجه برای ما بصورت یك‌سنتی درآمده واین سنت را باید حفظ کرد ومن یقین دارم که تودرخدمت سیاسی از هرلحاظ موفق خواهی بود. اوضاع ایران‌هم روبه خوبی میرود. دوران نفوذ ومداخلات اجانب در ایران سپری شده وازحالا ببعد خدمت سیاسی خدمت پرارزشی خواهدبود...

اطاعت امر پدر برمن‌واجب‌بودومن‌مصمم‌شدم‌که دررشتهٔ علوم اجتماعی تحصیل بکنم...

ماچندروزی‌هم به پاریس رفتیم. درآنموقع‌مرحوم اسدبهادر هم درپاریس‌بود وپدرم باعلاقه قلبی که باوداشت معلوم‌است‌که چقدراز بودن اودرپاریس خوشحال‌شد. وبرای‌من‌هم تجدید دیدار با اونعمتی بود.

اسدبهادر درسنین جوانی تمام میراث پدر رادر پاریس بباد داده بود میگفتند که درمدت‌کوتاهی بیش‌ازیك‌میلیون فرانك درپاریس‌خرج کرده‌است. اوپاریس‌راخوب میشناخت وپاریس هم اورا فراموش‌نکرده بود.

یادم هست‌یك‌شب ما باهم بیك‌رستوران خیلی مجللی در شانزلیزه واردشدیم، سرپیشخدمت‌آن‌رستوران‌که مرد جا افتاده‌ای شده بود هنوزیادش بودکه اسدخان‌در پانزده‌سال قبل‌که پاریس بوده وبیحساب خرج‌میکرده چه‌غذائی‌را بیشتر دوست‌داشته وچه‌شرابی را بیشتر سفارش میداده است.

درشهری مثل پاریس‌کـه همه روزه ثروتهـای هنگفتی صرف عیاشی میشود، ولخرجی‌ها ودست ودل بازی‌ها خیلی زود فراموش میشوند ولی تعجب دراینست که گشادبازیهای‌اسدبهادر هنوز فراموش‌نشده بودوپیدابودکه درپول‌خرج کردن مهارتی بخرج‌داده است. خراج‌بودن‌تنهاکافی نیست. باید دانست‌که چطورخرج کرد. این‌کار هنری دارد واسدبهادر دراین‌هنر استاد بود.

واقعاً زندگی اشخاص ماجراهائی پیدامیکندکه انسان‌را بی‌اختیار به‌حیرت‌فرو میبرد. یادم‌هست‌اسدبهادر رئیس تشریفات وزارت امورخارجه بود ومیرسید باقرخان کاظمی مهذب‌الدوله وزیر امورخارجه که درسایهٔ قدرت‌رضاشاهی این وزارت‌خانه‌را اداره میکرد وکسی راقدرت‌چون وچرانبود. یك‌شب یك مهمانی رسمی داده بودند. رسم اسدبهادراین بودکه خودش به‌آشپزخانه میرفت و پیشبند میبست ومراقبت میکرد که‌غذاهائی که سرمیز فرستاده میشوند خیلی تمیز وخوب‌وخوشمزه پخته شده‌باشندو شیرینی راکه‌میدادندخیالش‌راحت‌میشد. پیشبند را بازمیکردمیآمد وسرجای خودش سرمیز مینشست .

من‌آنموقع رئیس اداره‌اقتصادیات وزارت امورخارجه بودم وآنشب‌هم سرمیز بودم‌صبح‌روز بعدلازم‌بودکه چند فقره‌نامه برای امضاء پیش‌وزیر ببرم. وارد اطاق‌وزیر که شدم‌دیدم اسدبهادرجلوی میز وزیر ایستاده وزارزارگریه‌میکند.من خیلی‌ناراحت شدم برای‌آنکه اسدبهادر برای من مثل پدر بود ومن همیشه بچشم بزرگی باونگاه میکردم‌و برای من دیدن‌این منظره‌تکان دهنده‌بود.مات ومبهوت‌ایستادم. وزیرمیگفت من انتظار داشتم شما مراقبت بیشتری‌داشته‌باشید،گوشت‌شماخوب‌پخته نشده بودوهویج هم‌مزه‌نداشت‌واگر کاربااین‌ترتیب ادامه پیداکند من‌مجبورم‌برای تشریفات‌فکردیگری بکنم.واسدبهادر بیچاره میگریست ومیگفت‌که من‌آنچه مقدور بوده سعی خودم‌را کرده‌ام، چشم اطاعت میکنم، من بعد بیشتر مراقبت خواهم کرد...

واقعاً این‌چه‌روزگاری‌است‌کسی‌که درپاریس به‌گشاده‌دستی وآقائی معروف‌شده بودامروزکارش برای یك‌لقمه نان باینجاکشیده‌بود...او جلوی میزکاظمی ایستاده‌بود وزارزارگریه میکردومیگفت‌که من بعد بیشتر مراقبت‌خواهدکردکه‌گوشت بهترپخته شده باشد. خدایا همه راعاقبت بخیر بکن...

باری درمحضر اسدبهادر خوش میگذشت وایام‌خوشی‌را مادرپاریس‌گذراندیم.

درآنموقع‌دوتاازخواهرهای‌اسدبهادرهم درپاریس بودند،یکی ازآنها که‌خاور خانم نام داشت زن‌تاپاچرمویف بود .

تاپاقیافهٔ جالبی داشت ویکی ازآن چهره‌هائی بود که انسان یکدفعه که میدید فراموش نمی‌کرد . مردی بود قوی‌هیکل باسری درشت که با بدنش تناسبی نداشت. او از اهل چچن یکی‌از نواحی شمال قفقاز بود وچند سالی درگارد قزاق امپراطوری بادرجه افسری خدمت کرده بود و از مفاخر اواین بود که زمانی جزو پاسداران امپراطوری محسوب می‌گردید .

من زمانی که در پطرزبورغ تحصیل می‌کردم چندبار اورا دیده بودم وقیافهٔاو درمن اثری‌گذاشته‌بود.درآنموقع می‌گفتند که اودرگروزنی صاحب‌قطعه زمین‌وسیعی است وودرزمین‌او نفت پیداشده ودرنتیجه تمول‌سرشاری بدست‌آورده است .

موقعی که پدرم کاردار ایران درپطرزبورغ بود پدرم وچرمویف باهم دوست شده بودند وازاینرو چندسال بعد که من برای تحصیل به پطرزبورغ رفتم او هروقت بآنجا می‌آمد بمن‌اظهار ملاطفت‌می‌کرد ومن‌هم نسبت باوعلاقه پیداکردم .

تاپا چرمویف درگشاده دستی دست‌کمی ازاسد بهادر نداشت. گنج بادآوری بدست آورده بود وپول ازدست اومیریخت. اودربحبوحهٔانقلاب موفق‌شد که ازروسیه فرار کند ودرآوریل ۱۹۲۱که ما درپاریس بودیم تاپا آپارتمان مبله مجللی درپاسی اجاره کرده بود وهرشب مارا به منزلش دعوت میکرد . در منزل او سفره رنگینی گسترده می‌شد وهرکس برای شام پیش اومی‌آمد منتهای مهمان نوازی را نسبت‌بخود میدید .

مردمان شمال قفقاز خیلی مهمان‌نواز هستند وتاپا بتمام‌معنی مظهر این‌مهمان دوستی ومهمان نوازی بود . درآن هنگام تمول تاپا چرمویف درشمال قفقاز ازدست اورفته بود. براثر انقلاب منابع ثروت درشوروی ازتصرف اشخاص خارج و ملی‌شده اعلام شده بود وتاپا باپول کمی توانسته بود خودرا به پاریس برساند و وقتی انسان زندگانی مجلل اورا در پاریس میدید بالطبع پیش خودش فکر میکرد که مخارج این آپارتمان مجلل واین‌پیشخدمت‌های لیوره پوشیده واین خوان‌رنگینی‌که هرشب گسترده میشد ازکجا تأمین میگردد ولی نه‌کسی سئوالی میکرد و نه به کسی جواب

صریحی داده میشد .

همه چیز دراین خانه اسرار آمیز بود : بهترین غذاها صرف میشد . بهترین شراب‌ها درگیلاس‌های بلورین میدرخشید ولی همه اینها ازکجا می‌آید معلوم نبود.

سالها گذشت تاپاچرمویف به تهران آمد ودرهتل نادری منزل کرد . من چند بار بدیدن اورفتم وهردفعه قیافه اورا خیلی گرفته وغمناك میدیدم . این در ماه‌های آخر اقامت‌او درتهران بود و درآنموقع برای‌اخذ روادید خروج ازایران مشکلاتی پیدا کرده بود .

یکروز درحالتی که اشك در چشمش حلقه میزد ونگاه بی‌حرکتش را بسوی خیابان نادری دوخته بود آهی کشید وبمن گفت من میترسم که در تهـران بمیرم و دیگر روی عزیزان خودرا نبینم . اوازارتفاع تهران ناراحت‌بود وگاهی قلبش‌سخت درد میگرفت باو گفتم که شما چرازودتر ازتهران‌نمیروید . گفت درتهران دردسری برای من فراهم شده وشهربانی‌اجازه خروج‌نمیدهد . من‌خیلی ازحالت اومتأثرشدم. آن آپارتمان وآن میز مجلل باآنهمه زرق وبرق درنظرم مجسم شد .

بیچاره‌بعدازآنهمه جاه وجلال بدچه روزی افتاده بود. گفتم من‌حاضرم درکار شمااقدام‌کنم وزیردربار ورئیس شهربانی رابببینم ولی آیا ممکن‌است‌که ازشما سؤال بکنم که درآمد شما درآنموقع که ما درپاریس بودیم ازکجا تأمین میشد وحالاشما برای‌چه به تهران آمده‌اید . گفتم اینهارا من‌باب کنجکاوی ازشما نمیپرسم ، بلـکه باینمنظور ازشما سؤال میکنم‌که نسبت بوضعیت شما روشن باشم و بادیدهٔ باز بدنبال کارشما بروم .

گفت پرسش خیلی حساسی‌است وموضوعی را که برای شما نقل میکنم جـزو اسرار زندگانی من‌است وآنچه میگویم باید پیش خودمان بماند و ماجرارا اینطور شرح داد:گفت بالشویکها برای آنکه محاصره اقتصادی را درهم بشکنند وبه‌نحوی رضایت سرمایه داران خارجی را که درنفت بادکوبه وگروزنی سرمایه گذاری کرده بودند جلب کنند وبرای احیای معادن‌نفت قفقاز ازآنها کمك‌بخواهند قرارگذاشتند

که بابت سهامی که دردست آنهاست مبلغی بآنها بپردازند و این حق را فقط برای شرکت‌های خارجی شناخته بودند باینمعنی که به اشخاص متفرقه که سهامی داشتند چیزی پرداخت نمیگردید وشرکت‌های خارجی برای آنکه بتوانند بیشتر ازشوروی پول بگیرند شروع کردند به خریدن سهامی که دردست اشخاص متفرقه بود. البته این کار بطور خیلی محرمانه صورت میگرفت ومن سهام خودم و سهامی را که از دیگران خریده بودم به شرکت‌های نفتی فروختم ودرآمدخوبی ازاین راه پیداکردم وچون سراغ کرده بودم که درتهران هم بین کسانی که از روسیه آمده‌اند اشخاصی هستند که سهام نفت بادکوبه را دردست دارند به تهران آمدم که اگر بتوانم آنهارا هم‌بخرم وتعدادی ازاین‌سهام راخریدم ولی بعداز معامله معلوم‌شدکه شوروی‌ها دفعةً اعلام کرده‌اند که ازکمك شرکت‌های نفتی مستغنی شده‌اند ودیگر حاضر نیستندکه پولی درمقابل این سهام بدهند ومن‌مبلغ زیادی ضررکردم وحالا وضع‌من طوری‌است که برای مخارج روزانه خودم معطلم واگر کمکی بمن بکنید ممنون خواهم شد و خواهش‌میکنم که درکار من‌هم هیچ‌اقدامی نکنید . وعده‌هائی بمن‌داده‌شده وامیدوارم بزودی پروانه خروج مرا صادر کنند .

درآنموقع سرلشکر آیرم رئیس شهربانی کل‌کشور بود واو بود که برمقدرات این شخص حکومت میکرد . من‌مختصر پولی که درجیبم بود درمقابل او روی میز گذاشتم واورا بوسیدم وازاطاق خارج شدم .

درخیابان مدتی این آیه قرآن از ذهنم‌خطور میکرد : « تؤتی‌الملك من‌تشاء وتنزع‌الملك ممن‌تشاء وتعزمن‌تشاء وتذل‌من‌تشاء بیدك‌الخیر انك علی‌کل شیء قدیر. میدهی بهرکه میخواهی ومیگیری ازهرکه میخواهی و عزیز میکنی هرکه‌را خواهی و خوار میکنی هرکه را میخواهی دردست توست هر نیکوئی بدرستی که تو برهمه چیز توانائی . »

تاپا ده‌روز بعدازایران‌رفت ویکماه‌بعد،ازحملهٔ‌قلبی‌درپاریس‌درگذشت. مخارج کفن ودفن اورا اقوامش بزحمت فراهم‌کردند . خاورخانم کارش به پرستاری دریك

بیمارستان کشید .

یك چهره دیگری که آنوقت درپاریس مایه‌سرگرمی ونشاط مابود مرادوزیرف بود . مراد جوانی بود شوخ طبع وبذله‌گو او همشیره زادهٔ اسد بهادر بود. پدرش در قفقاز مستغلاتی داشت واوبادرآمدی که ازاملاکش باو میرسید درپطرزبورغ زندگی میکرد وعضو مجمع نجبای روسیه شده بود وبه عضویت خود دراین‌مجمع خیلی فخر میکرد مقداری سهام شرکت‌های نفتی را خریده بود که بعداز فوتش بمراد رسید ومرادهم ازفروش این سهام به شرکت‌های خارجی به نوائی رسیده بود و در خیابان ویکتورهوگو درپاریس آپارتمان مجللی‌اجاره کرد ویك پیشخدمت لیوره پوشیده هم شبها سرمیزاو خدمت میکرد .

یك شب درمنزل او جریان بامزه‌ای پیش آمد . ماعده‌ای سرمیز شام نشسته بودیم وصحبت‌ما برخلاف معمول خیلی جدی بود . درآنموقع دوعایق بزرگ در راه شناسائی کامل دولت نوبنیاد شوروی وجود داشت یکی این بود که دولت‌های فرانسه وانگلیس وآمریکا میخواستند که دولت شوروی قروض دولت تزاری ووام‌هائی راکه حکومت موقتی کرنسکی بصورت نقد واسلحه ازآنها برای ادامه جنگ گرفته بود قبول کند وشرط اساسی دیگر این‌بود که دولت‌شوروی خسارات وارده به اتباع‌آنها راکه اموالشان درروسیه مصادره شده‌بود جبران بنماید .

دولت شوروی‌حاضر به‌قبول‌این‌شرایط نبود ولی‌بااتخاذ سیاست جدید اقتصادی (نپ) حاضر شده‌بود که تاحدی‌موجبات‌رضایت سرمایه‌داران‌خارجی‌را فراهم‌بنماید وبرای استخراج نفت بادکوبه امتیازاتی به آنهابدهد. وسهام آنهارا جزوسرمایه‌آنها محسوب دارد .

سرمایه داران خارجی امتیازات خودرا درنفت بادکوبه ونواحی شمال قفقاز از۱۹۱۲ بدست آورده بودند . شوروی در آنموقع نه سرمایه داشت ونه کادری که بتواند برای استخراج نفت ازآنها استفاده کند ودوشرکت بزرگ نفتی در آنموقع با دولت شوروی برای استخراج نفت وارد مذاکره شده بودند که یکی رویال‌داچ بود

ویکی‌هم شل وبعدها استاندارد اویل هم پای خودرا بمیان آورد وسرمیز شام صحبت ازاین بودکه آیا کنفرانس ژن که قرار بود بزودی تشکیل بشود موفق خواهدشدکه مسئله غرامات را حل بنماید یا خیر و هرکدام از ما در این خصوص اظهـار نظری میکردیم .

دراین حیص‌وبیص گربه‌ای سخت مرنوکشید مراد که درمقام صاحبخانه بالای میز نشسته بود باتبختر هرچه تمامتر روبه پیشخدمت‌کرد وگفت البرت این‌چه‌صدائی است ؟ البرت سرش‌را فرود آورد وگفت آقا این صدای فصـل‌است مراد باز باهمان تبختر پرسید صدای فصل چه معنی دارد ؟ پیشخدمت باز تعظیمی کـرد و گفت آقا گربه‌ها میخواهند باهم جفت‌گیری کنند واین آوای عشق آنهاست مجلس یکمرتبه ازحالت جدی خارج شد وهمه بی‌اختیار بخنده افتادیم و این خنده تامدتی ادامـه داشت ...

مراد هم چندسال بعد به ایران آمد ودرهتل نادری منزل کرد وبمرادوزیری معروف گردید. دوران سازندگی کشورما تحت رهبری‌رضا شاه کبیر شروع شده بود واو میخواست دریکی‌ازمقاطعه‌کاریها شرکت‌کند من‌گاهی اورامیدیدم ظاهراً توفیقی دراین‌کار حاصل نکرد .

خواست سرنوشت اواین‌بود که درتهران‌دلباخته یك‌رقاصه‌ای بشود درآنموقع گراند هتل لالەزار کاباره‌ای‌داشت ویکی‌ازرقاصه‌های آن کاباره اورامفتون ومجذوب خود کرده بود . مراد هرشب بآن کاباره میرفت وتادل شب درآنجا می‌نشست تااورا ببیند مراد اززیبائی صوری بهره‌ای نداشت مردی بود کوتاه قد وچاق خداوند اورا ازموی سرهم بی‌بهره کرده بود ولی درعوض به‌ابروان اوخیلی مو بخشیده‌بود بطوری که مرتب ابروهایش‌را باوازلین چرب میکرد که موهای ابرو روی‌هم‌بخوابند آن‌زن رقاصه مرادرا بازی میداد ولی مراد خیلی سخت بآن‌زن علاقه پیداکرده بود تاجائی که اززن خود بخاطر اوجدا شد وپولهائی خرج‌کرد تامگر این‌رقاصه لطفی باو پیدا کند ولی آن‌زن نسبت باو همچنان سرد وبی‌تفاوت بود .

بالاخره پولها ته‌کشید وشرکت درمقاطعه کاری‌هم صورت نگرفت و روزگـار برمراد عاشق پیشهٔما سخت شد . اوازقلب مینالید ویکروز صبح اورا دراطاقش نیمه جان یافتند وتااورا به‌بیمارستان رسانیدند درگذشت .

من نمیدانم آن‌زن رقاصه حالا زنده‌است یامرده واگر حیات دارد به‌امام زاده عبدالله میرود ویادی ازمراد میکند یانه ولی من نشده که بزیارت اهـل قبور درآن دیارخاموشان بروم وازمرادیاد نکنم‌حالا قبراورا باخاك یکسان‌کرده‌اند ولی‌آن وقتی که قبراو هنوز باقی بود من حتماً بمزار اومیرفتم وبرای‌او طلب آمرزش میکردم . عاشقی گناه اونبود کار دل بود وودیعهٔ الهی بود .

✡✡✡

یکماه مرخصی من بسررسید پدرم هم لازم بود زودتر بمسکو برگردد. من تصمیم گرفتم که ازپاریس باطیاره به‌لندن بروم.

درآنموقع بین‌پاریس ولندن تازه یك‌سرویس‌هوائی دایرشده بود وطیاره‌هائی‌از نوع داکوتا دراین راه بکار انداخته بودند.این طیاره‌ها خیلی کوچك‌بودندوهرکدام بیشتر ازبیست وچهارنفر مسافر حمل نمیکردند.

این‌طیاره‌ها دستگاه فشار هوا هم نداشتند وارتفاع پرواز آنها معمولا ازهزار وپانصد الی دوهزار متر تجاوزنمیکرد وسرعت سیرآنها هم به دویست وپنجاه‌کیلومتر درساعت میرسید.

من بلیط هواپیما راگرفتم وصبح روز حرکت برای تودیع پیش پدرم‌آمدم.ما آنوقت درهتل دینا منزل داشتیم ، پدرم مشغول‌تلاوت قرآن بود من بیحرکت‌ایستادم که پدرم سوره راتمام‌کند. پدرم معمولا وقتی قرآن تلاوت میکردگریه میکرد.پدرم سوره را تمام‌کرد وبادستمال اشك چشمش را گرفت وجلوآمد وگفت: تومیروی؟پدرم این‌دوکلمه راطوری‌اداکردکه‌من بی‌اختیارگریه‌ام‌گرفت. گفتم منوط به‌اجازهٔشماست.

پدرم تأملی کرد وگفت من دیشب مادرت را بخواب دیدم او غمگین بود و بمن میگفت من قریب دوسال ونیم است که حسین را ندیده‌ام و دلم برای بچه‌ام خیلی تنگ شده است ومن میل‌دارم که تو پیش از آنکه برای تحصیل چندسالی درپاریس ماندگار بشوی سفری به‌تهران بیائی ومادرت راببینی .

گفتم آرزوی من هم همین است وچون فعلا برای رفتن بایران راهی مناسب‌تر ازراه روسیه نیست اجازه بفرمائید همین‌حالا تا مسکو در خدمت شما باشم واز آنجا به‌تهران بروم. پدرم فکری کرد وگفت خوب است تو برولندن وخداحافظی‌های خودت را بکن ومن‌هم ازاینجا به تهران تلگراف میکنم واجازه‌آمدن تورا به‌تهران خواهم خواست. دست پدرم رابوسیدم ومرخص‌شدم.

طیاره ساعت دوبعدازظهر از بورژه حرکت‌میکرد وطبق برنامه قرار بود درحدود ساعت چهار به‌کریدون برسدولی‌هوا روی مانش‌طوفانی بود وطیاره ما بادوساعت‌تأخیر به‌کریدون وارد شد. دراین‌چهارساعت پرواز چه برماگذشت‌خدا میداندطوفان‌طیاره رامثل بادبادك بالاوپائین میبرد وهرآن بیم‌سقوط میرفت وماهرلحظه مرگ را به‌چشم خودمان میدیدیم .

طیاره بعلت‌طوفان وتاریکی نمی‌توانست بنشیند وهرجاکه باد اورامی‌برده‌ی‌رفت خوشبختانه خلبان ما یکی ازخلبانهای مجرب طوفان‌ها دیده دوره‌جنگ بودو بالاخره بفضل‌الهی نزدیك ساعت شش درفرودگاه‌کریـدون فرود آمدیم ونماز شکر گذاشتیم. عیسوی‌ها صورت صلیب برسینه خود نقش میکردند و من بدرگاه الهی شکر میکردم دوروزگوش من‌هیچ نمیشنید وسرم گیج میرفت- این اولین پرواز من بود...

لندن آن‌روزها گریه میکرد. ابرهای تیره هرروز شهر را درنیم تاریکی فرو میبرد وباران قطع نمیشد ولی دیدار دوستان بعدازیکماه مفارقت نعمتی بود.اوملو ازاحساس‌ازآمدنم اظهار وجدمیکرد. فتح‌الله ودوست اومارت‌ازدیدنم خوشحال‌بودند. درآنموقع فتح‌الله نوری اسفندیاری‌کاردار موقت بود. غفار جلال علائی مدتی بودکه لندن را ترك کرده بود .

من چند روز در لندن ماندم و به پاریس برگشتم که در معیت پدرم بطرف مسکو حرکت کنم. من در آن روزها خودمرا خیلی خوشوقت احساس میکردم من میرفتم که مادرم را مادری را که بحد پرستش دوست میداشتم ببینم افق روشنی برویم بازشده بود فکر میکردم که بزودی به پاریس برمیگردم و چندسالی نخواهد گذشت که آرزوی من درمورد تحصیلاتم عملی خواهد شد. فکر میکردم که او هم گاهی برای دیدن من از لندن به پاریس بیاید... آرزوهای جوانی بود.

قافله ما از برلن باعده بیشتری بطرف مسکو حرکت کرد. دکتر عباس علامیر، مهندس عزت‌الله هدایت وسیدحسن علوی باما همراه شدند. از مرز شوروی تا مسکو واگن مخصوصی دراختیار پدرم گذاشته بودند وراجع بتأمین خواربارهم درعرض راه دستوراتی صادر شده بود وفرصت مناسبی بودکه این دوستان هم بتوانند درمعیت پدرم بمسکو بروند واز آنجا رهسپار ایران گردند.

مدتی طول کشید تا ما ازمنطقه مرزی گذشتیم و به مرزشوروی رسیدیم قطار خیلی بطیءحرکت میکرد وهمه‌ما درخودمان یکنوع تشویشی احساس میکردیم . ما بسر زمین انقلاب وارد میشدیم.

اولین چیزی که نظرما راجلب کرد دروازه بزرگی بود بصورت طاق نصرت که در مرزشوروی باچوب ساخته بودند این طاق با پارچه سرخ پوشش شده بود وروی آن با خط درشت طلائی رنگ نوشته بودند «زحمت کشان دنیا متحد شوید» چند نفرکه نیم‌تنه چرمی پوشیده بودند وکلاه لبه دارچرمی برسرداشتند قطار فشنگ بسته وتفنگ بدست وارد واگن ما شدندوگذرنامه‌های ماراگرفتند. گفتند اینها کمیسارهستند واحکام انقلابی بآنها اختیارات وسیعی داده ومیتوانند هرکس راکه دشمن انقلاب بدانندفوراً محاکمه واعدام کنند.

مدتی طول کشید تا بازرسیها وبازجوئیها باتمام رسیدعده‌ای تمام اطاقهای ترن وزیروروی آنرا میگشتند. اینها پاسداران انقلاب بودند . بالاخره بعداز چند ساعت معطلی گذرنامه‌های ما را آوردند. کمیسارها گذرنامه هرکس راکه میدادند اول بصورتش

خیره نگاه میکردند وباعکس روی گذرنامه تطبیق واسم اورا میپرسیدند و بهروادید مجدداً دقت کرده و بعدازآنکه اطمینان کامل پیدا میکردندگذرنامه را باو میدادند.

برای‌ماکه مرزهای‌کشورهای اروپای‌غربی‌را بدون اینهمه دقت وتفتیشات پشت سرگذاشته بودیم همه اینها موجب تعجب بود البته ما ازاینهمه تفتیش ودقت‌احساس ناراحتی میکردیم ما وارد مرز کشوری شده بودیم که‌درحالت انقلاب‌بودودنیائی باآن ازسردشمنی برخاسته بود ومرزداران شوروی بحکم‌قوانین انقلاب‌ناچار بودندمنتهای دقت‌وموشکافی را بنمایند تا اشخاصی مظنون نتوانند بخاك شوروی وارد بشوند.

اسبابهای‌سفرمارانديدند ليكن‌درواگنهای دیگر جامه‌دانها و بسته‌ای‌نبودکه‌باز نکنندالبته مانمیدیدیم‌که‌درسایر واگنها چه میگذردزیرا تامدتی‌که‌ما درمرزایستاده بودیم درب همه واگنها ودرواگن ما راهم بسته بودند وجلوی هردری هم یك سرباز ارتش سرخ باتفنگ ایستاده بود ولی بما بعداً گفتند که مأموران چکا بچند نفر از مسافران مظنون شده‌وآنها را باخودشان برده‌اند.

مأمور چرمینه‌پوش مسلحی‌آمدوخودش‌را بپدرم معرفی‌کرد وگفت‌که باودستور داده شده‌که تامسکودرمعیت پدرم باشد ووسائل راحتی او وهمراهانش رافراهم‌سازد. درکشوری‌که همه‌چیز دستخوش‌دگرگونی شده بود و دنیای نوینی بنا میشد مقررات بین‌المللی درمورد مصونیت سیاسی‌کاملا رعایت میگردید و نسبت به‌مأموران سیاسی احترام میکردند ومن پیش خودم فکر میکردم‌که چه قدرتی لازم بوده‌که این افراد سلحشور چرمینه‌پوش‌را درمدت کمی بااین‌اصول وراه ورسم نزاکت دیپلوماتیك آشنا سازند.

قطاربالاخره تکانی‌خورد. لوکوموتیف‌رابستند وچیزی‌نگذشت‌که صوت‌حزینی درفضا طنین‌انداز شد وما براه افتادیم.

اطراف‌همه جا سبز بود وجنگلهای زیبای سفیداروکاج‌ازجلوی ما میگذشتند. عاشقان‌طبیعت باید بسرزمین روس بروندتا ببینند که درختها چقدر با شکوه هستند. اراضی مزروع‌کمتر دیده میشد زارع روسی ناراضی بود دولت برای مبارزه باقحطی

حاصل کار آنها را بزور میگرفت.

درایستگاه‌ها توقف ما طولانی بود . از تخم مرغ پخته و نان و پیروژگی و مرغ بریان که سابقاً از دهات اطراف به ایستگاه می‌آوردند که بمسافرین بفروشند هیچ خبری نبود . بوفه‌ها حالت متروك وغم زده‌ای داشتند همه‌جا غبار آلود وخالی بود . مردم کشور پهناور زرخیز براثر جنگ وخشك‌سالی دچار قحطی شده بودند و آثار قحط وغلا درسیمای همه آنها دیده میشد .

ترن‌ما خیلی بطیء حرکت میکرد. راه‌آهن وضع‌خرابی‌داشت . راه‌آهن‌روسیه که درزمان تزاری هم نسبت به راه‌آهن‌های اروپای غربی عقب افتاده‌بود حالا براثر جنگ وانقلاب دچار بحران عظیمی شده بود . در آنموقع در تمام روسیه فقط ۲۳ هزار لوکوموتیف و ۴۰۰ هزار واگن تجارتی کار میکردند که آنهاهم همه فرسوده و بزحمت ازآنها استفاده میشد .

تعداد لوکوموتیف‌ها وواگن‌های تجارتی حتی از ۱۹۱۷ هم کمتر شده بود . در ۱۹۱۷ باتمام عوامل تخریبی دوره جنگ وانقلاب بازهم تعداد لوکوموتیف‌ها به ۲۵هزار وواگن‌های‌تجارتی‌به۶۵۰۰۰۰ عدد میرسید . روسیه درآنموقع باوجود همه خرابیها ۷۵هزار کیلومتر راه‌آهن داشت‌ولی در۱۹۲۱ و۲۲تمام خط‌آهن‌شوروی از ۶۳هزار کیلومتر تجاوز نمیکرد .

راه‌آهن شوروی درآن روزگار ازحیث‌سوخت خیلی درمضیقه‌بود وتوقف‌های طولانی درایستگاه‌ها بیشتر بعلت کمبود سوخت بود. درتولیدات معادن ذغال‌سنگ نقصان فاحشی دیده میشد ودربعضی از خطوط بجای ذغال سنگ درلوکوموتیف‌ها هیزم مصرف میکردند .

درایستگاه‌ها همه‌جاشعارهائی به‌چشم میخورد ، همه‌جاباخطوط‌سفید یاطلائی روی چلوارهای قرمز نوشته بودند :

« زحمت‌کشان دنیا متحد شوید» «کسی که‌کار نمیکند نان‌نمیخورد » «مذهب درحکم تریاك برای مردم‌است » «زنده‌باد حزب‌کمونیست» «مارکسیزم پیروز خواهد

شد » من همه آنهارا میخواندم و خوشوقت بودم که روسی میدانم و می‌توانم آنهارا بخوانم .

دربعضی ازایستگاه‌ها عده‌ای بچه‌های نیم لخت دیده میشدند . اینها بچه‌های بی‌سرپرست بودند که والدین خودرا درجنگ وانقلاب ازدست‌داده‌بودند ودربدری وقحط وغلا آنهارا باین‌روز سیاه انداخته‌بود وماهرچه بیشتر به شهرها نزدیك‌میشدیم عده این‌بچه‌های ولگرد بیشتر بچشم میخورد.این‌بچه‌ها ازدهات فرار میکردند وبه شهرها می‌آمدند همه‌آنها گرسنه بودند وجا ومأوائی نداشتند .

در۱۹۲۱ که من درمعیت پدرم بروسیه آمدم قحط وغلا دراین کشور صورت مهیبی بخود گرفته بود. قبل‌از جنگ محصول غلهٔ روسیه به۷۳۸ میلیون‌پود میرسید (یك پود مساوی‌است باشانزده کیلوگرام) وازاین مقدار۱۱۴ میلیون پود بخـارج صادر میشد : ۳۶٪ آن به‌آلمان ، ۲۲٪ به‌هلاند ، ۱۷٪ به انگـلستان ، ۸٪ به ایطالیا و۶٪ به فرانسه میرفت ودر۱۹۲۱ محصول تمام شوروی که اوکـرائین سیبری وترکستان هم جزو آن بشمار میرفت از۳۴۴ ملیون پود تجاوز نمیکرد وبطـوریکه می‌بینیم تقریباً به نصف تقلیل پیدا کرده بود.

زارعین ازاینکه دولت بزور محصول آنهارا میگرفت سخت ناراضی بودند و کشت نمیکردند . گذشته ازاین در تابستان ۱۹۲۱ منطقه عظیمی‌که نواحی ولگا ، اورال ، قفقاز ، کریمه واوکرائین را دربرمیگرفت دچار خشکسالی وملخ خوارگی گردید و۳۸ میلیون‌جمعیت شوروی یعنی ۳۰/۰ نفوس جمهوری روسیه سوسیالیستـی فدراتیو دچار قحطی هولناکی شده بودند .

قحطی تااواخر ۱۹۲۲ ادامه داشت . از طرف دولت برای مبارزه با قحطـی تصمیمات شدیدی اتخاذ گردید . ومأموران چکا دردهات برای جمع‌آوری غله دست به عملیات شدیدی زدند . درآنموقع جمعیت‌هائی درخارج برای کمك به قحطـی زدگان شوروی تشکیل شده بود واین‌جمعیت‌های خیریه درآن‌روزگاران سخت‌خیلی به شوروی کمك کردند . تنهاجمعیت کمك‌آمریکا (ارا) ۴۸۰ میلیون‌کیلوخواربار

بروسیه فرستاد واین جمعیت در بحبوحة قحطی روزانه تایك ملیون وعده به بچه‌ها غذا میداد . جمعیت‌های دیگرهم مانند جمعیت حمایت کودکان فرانسه وجمعیت نانسن و صلیب سرخ آلمـان و جمعیت کـواکرس خیلی به قحطی زدگان روسیه کمك کرده‌اند .

درآن هنگام ۷۰۰۰۰۰ بچه درروز بخرج دولت تغذیه میشدند و قحطی که شدت آن دربعضی ازنواحی بجائی رسیده بود که آدم‌را برای یك لقمه نان میکشتند ولاشه‌های حیوانات‌وحشی وگوشت‌آدم‌میخوردند بالاخره مغلوب‌گردید دولت نوبنیاد شوروی برای غلبه برقحطی ازهیچ اقدامی فروگذار نکرد ودرآنموقع بود که قسمت مهم ازاشیاء قیمتی‌کلیساها وذخایرهنری پرارزش مملکت برای‌کمك به‌قحطی‌زدگان فروخته شد .

اجرای مرام کمونیستی درکشوری که چهار پنجم آن دهقان بودند کاری‌نبود که بدون شدت عمل‌وکشت وکشتار عملی گردد وتازه هم معلوم نبود که این فشار و شدت‌چه نتیجه‌ای‌خواهدداشت وآیا با اصول‌مارکسیزم‌که شرع مقدس حزب‌کمونیست شوروی شناخته شده بود وفق میدهد یانه.البته شداید قحطی رو به‌کاهش رفت‌وقرص نان تیره رنگ‌مخلوط باخار وخاشاك ازطریق‌جیره‌بندی بمردم‌گرسنه داده میشدولی درعین‌زمان‌شکاف عظیمی بین طبقه زارع وحزب کمونیست بوجود آمد.

کارل‌مارکس درکتاب معروف‌خود بنام سرمایه‌یا کاپیتال‌برمبنای تجزیه‌وتحلیل سیر تدریجی اقتصاد درتاریخ جوامع بشری باین نتیجه رسیده‌است‌که تشکیلات‌سیاسی وحقوقی یك‌جامعه‌ای منطقاً بوضع مادی‌آن جامعه بستگی دارد وآینده هرجامعه‌ای تابع‌عوامل اقتصادی‌آن جامعه است وطرز تفکر مردم نیست‌که وضع اجتماعی‌آنهارا تعیین میکند بلکه‌وضع‌اجتماعی‌آنهاست‌که‌طرز تفکرآنهارابوجود میآورد وهیچ‌رژیم اجتماعی ازبین نمیرود قبل ازآنکه تمام قوای تولیدی‌آن اجتماع فرسوده‌شودوهیچ مبنای تولیدی جدیدی بوجود نمی‌آید مگر آنکـه در رژیم قبلی زمینه آن فراهم شده باشد.

باین ترتیب ما میبینیم که مارکس معتقد بوده که جوامع بشری فقط از طریق سیر تدریجی دراقتصاد خود رو به پیشرفت وترقی میروند وبرای قبول هر تحولی در اجتماع بایدقبلازمینه آن تحول بوجود بیاید واعمال زوروقدرت رابرای دگرگونی‌های اجتماعی تجویز و تصویب ننموده‌است.

سیستم مارکس بیشتر یك سیستم علمی‌است‌تا یك‌سیستم انقلابی وگواه‌زنده‌این مطلب اینست‌که او با ویلیش‌که طرفدار اعمال زور بوده به مخالفت برخاست واین اختلاف نظر طوری دامنه‌پیدا کرد وکار بجائی رسیدکه در۱۸۴۹ آنها برعلیه‌یکدیگر دست بمشاجرات قلمی زدندولی قانون زندگی ما فوق همه قوانین است وقانون تنازع بقا حکم میکرد که رهبران انقلاب شوروی بیشتر به مانیفست یا منشور کمونیستی پاریس‌تکیه بنمایند.

☆☆☆

در ۱۹۲۱ که من بشوروی رفتم دولت شوروی در راه اجرای اصول مانیفست کمونیستی پاریس گام نهاده بود وهمانطوریکه انجیل درنزد عیسویان‌وقرآن‌کریم در نزد مسلمانان مقدس است این مانیفست را مقدس میشمردند. مادر دنباله این کتاب خواهیم‌دیدکه قانون حیات وشرایط زمانی ومکانی وسیرحوادث‌تاریخ چگونه‌بعض ازاین اصول را تعدیل وبرخی را ازمیان برداشت وچه شرایط تازه‌ای را در اوضاع سیاسی واجتماعی روسیه بوجودآورد وچه سیستم تازه‌ای بظهوررسیدکه«مارکسیزم-دردورهٔ امپریالیزم» نامیده شد.

☆☆☆

ما وارد مسکو شدیم مسکو درآن زمان جلوه‌ای‌نداشت ومثل امروز آباد وبا

شکوه‌نبود. درآن‌روزگار مسکو شهری بود نیم مرده بناهای این شهر چندسال بودکه تعمیر نشده بودوحالت حزن‌واندوه ازسروروی‌همه آنها میبارید و روی‌نمای بعضی‌از بناها هنوز جاهای گلوله دیده میشد وپنجره‌های خیلی ازمغازه‌هارا بجای شیشه‌های شکسته چوب‌کوبیده بودند تجارت‌و دادوستدی نبود ودراکثر مغازه‌هاقفل زده‌بودندو خاك روی دروپنجره‌آنها نشسته بود پشت شیشه‌های دکانهائی هم‌که تك وتوك باز بود جنسی دیده نمیشد واگرهم بود برای فروش نبود واساساً اجناسی وجـود نداشت‌که بمعرض فروش بگذارند پشت شیشه‌مغازه‌های خواربار فروشی‌چوبهای‌گردقرمزرنگی بشکل پنیرهلندی‌گذاشته بودندکه بآنها بوتافور میگفتندوجلوی این مغازه‌ها مردم بفاصله زیادی نوبت میگرفتند که شاید بتوانند مختصر رزق وروزی برای‌خودفراهم بکنند .

مردم‌همه خسته وعصبانی بودند وکمبود مواد غذائی رنگ برخساره هیچکس نگذاشته بود. خواربار واجناس مورد احتیاج اولیه ازروی حداقل احتیاج وضرورت جیره‌بندی شده بود وآنهم کمتر بکسی میرسید. جیره‌خواربار را پایوك میگفتند و پایوك وکوپن برای خرید اجناس ضروری فقط بکسانی داده میشدکه کار میکردند. این شعار درهمه جابچشم میخورد«کسی‌که‌کارنمیکندنان نمیخورد»

پول ارزشی‌نداشت ومیلیونهاروبل در دست مردم بودکه هیچ‌بکارشان‌نمیخورد. اسکناسهای یك‌میلیونی رابطور استهزا لیمون میگفتند ارزش‌یك‌میلیون ازیك لیمو هم‌کمتر بود، درآن موقع یك تومان ما باده‌میلیون روبل‌برابری‌میکرد.

دستمزدها بی‌ارزش بودن‌پول‌راکاملا نشان میداد یك فروشنده درمغازه تاصدو هفت میلیون روبل مزد میگرفت. کارطبقه بندی شده‌بودهرطبقه راکاتگری‌مینامیدند وهفده‌کاتگری برای کارتعیین شده بود کمیسرکه دربالاترین کاتگری یعنی‌طبقه‌هفده بودیکصدوهفتاد ونه‌میلیون روبل‌درماه حقوق میگرفت. حقوق اودرواقع‌سیصدمیلیون روبل بود ولی قاعده براین بودکه کمیسرفقط یکصد وهفتاد ونه میلیون روبل درماه بگیرد وبقیه را به‌حزب‌بدهد.

درخیابانها بچه‌های ولگرد و بی‌سرپرست مزاحم عابرین بودند و گدائی میکردند و برای آنکه از مردم پول بگیرند گاه‌گاهی کارهای خطرناك و ناهنجاری از آنها سر میزد.

درخیابانها گاهی کامیون و یا اتوموبیل قراضه و فرسوده‌ای دیده میشد، علاوه بریك ترامواى برقی که دور شهر میگشت و به حلقه معروف شده تنها وسیله نقلیه در تابستان درشکه و در زمستان سورتمه بود و آنها هم اکثراً بحالت کهنگی درآمده بودند. دنده هـای اسبها بعلت کمبود علیق درآمـده بود. مردم بـرای حمل اجناس خود چهارچرخه‌های کوچك چوبی تعبیه کرده بودند که به طنابی بسته و به دنبال خودشان در معابر میکشیدند.

لباسهای مردم همه کهنه بود وزن ومرد بیشتر نیم‌تنه‌های پنبه‌دوزی خاکستری رنگی برتن داشتند.

خیابانها نظافتی نداشت ومسئلهٔ بیجائی وکمبود منزل گرچه در آنوقت هنوز بصورت حادی درنیامده بود معذلك دریك آپارتمانی که برای یك خانواده ساختـه شده بود چندین خانواده زندگی میکرد واستفاده همه آنها از یك مطبخ ویك توالت وحمام دشواریهای عجیبی برای آنها فراهم میکرد. داخل خانه‌ها همه خراب وفرسوده بود وبوی کهنگی ازهمه‌جا استشمام میشد.

درآن زمان روی برج باراویتسکایا درکرملین هنوز عقاب دوسر امپراطوری دیده میشد که بعدها به ستاره سرخ بزرگی ازیاقوت سیبری مبدل گردید.

بنای بزرگ مجللی که اکنون درکنار رود ماسکوا سفارت انگـلیس است و روبروی کرملین واقع شده درآن هنگام به پذیرائی های دولت اختصـاص داده شده بود. این بنا سابقاً به خاریتونف تعلق داشت که به پادشاه قند معروف‌شده‌بود واگر اشتباه نکنم عهدنامه مودت ایران و شوروی هم در ۱۹۲۱ دراین بنا به امضاء رسیده است.

دراین روزگـار کلیساها همه بسته بود و همه‌جا این شعار بچشم میخـورد:

« مذهب درحکم تریاك برای مردم‌است. »

بجز امنای دولت کسی‌را به کرملین راه نمیدادند و هیچکس نمیتوانست از کلیساهای معروفی که ازقرن‌پانزدهم درمحوطه کرملین‌ساخته‌شده دیدن بنماید. دریکی ازاین کلیساهاکه به‌کلیسای بزرگ‌جبرئیل‌میکائیل معروف شده میگویند یك شمایلی است که بدست لوکای مقدس کشیده شده وتکه‌ای از خرقهٔ حضرت عیسی ویك میخ ازصلیبی که دست وپای خدای عشق‌را بآن کوبیده اند هنوز در آن کلیسا محفوظ مانده‌است ومیگویند دعائی نیست که در آن کلیسا مستجاب نشود . من خیلی میل داشتم این‌کلیسارا ببینم ولی اجازه نمیدادند .

درکرملین علاوه برساختمانهای قرون وسطائی که به ترم معروف گردیده ودر اعصار گذشته محل زندگی تزارهای مسکووی بوده دوطالار بزرگ مجلل‌ساخته شده که یکی طالار سن‌ژرژ و یکی طالار سن‌اندرءاست و یك‌کاخ بزرگ مدرنی‌هم درقرن نوزدهم درمحوطه کرملین بنا شده‌است که همه آنها بسیار مجلل ودیدنی‌است ولی‌در آن‌هنگام به احدی‌غیراز خود مسئولان شوروی‌اجازه ورود به کرملین و باین قصور داده نمیشد ولی حالا ورود بمحوطه کرملین برای عموم آزاداست .

من درتابستان ۱۹۲۳ ازکاخ تابستانی درلنینگراد بازدید کردم وقسمتی‌را که نیکلای دوم آخرین امپراطور روسیه درآن زندگانی میکرده دیدم . در آنموقع هنوز هیچ‌چیز دراین قسمت دست نخورده بود و آپارتمان نیکلای دوم بهمان حال سابق خود دیده میشد وچیزی‌را از روی میز تحریر او واز کتابخانه‌ای که مورد استفاده او بود بر نداشته بودند و درست مثل این بود که ساکن این منزل بمسافرتی رفته و بزودی باز خواهد گشت ولی اکنون دیگر اثری ازآن اثاثیه باقی نیست و اطاقهای مسکونی همه بصورت موزه برای نمایش پرده های نقاشی بسیار نفیس در آمده‌است .

قسمتی ازاثاثیه کاخ زمستانی را چندسال بعد درحراج میفروختند . یك‌زنگ میناثی سبز رنگی روی میز تحریر نیکلای‌دوم بود که من خوب بخاطر سپرده‌بودم، من این زنگ‌را به‌بهای نازلی درحراج‌خریدم . یکی‌ازخاطراتی که ازمرحوم پدرم

دارم باین زنگ بستگی دارد . خداوند اورا بیامرزد . من هنگـام شب زنگ را پیش پدرم آوردم . پدرم زنگ راگرفت و کمی تماشاکرد و به من‌گفت زنگ بزن مسلم‌بیاید مسلم‌سرپیشخدمت سفارت ما بود من‌دگمهٔ زنگ راکه ازسنگ قیمتی‌ساخته شده چندبار فشار دادم وزنگ صداهای ملایمی کرد و مسلم‌نیامد پدرم زنگ را از دست‌من‌گرفت وگفت‌حالا بامن بیا وماباهم ازسرسرای سفارت گذشتیم وازپله‌ها پائین آمدیم وتا پشت دراطاق مسلم رسیدیم. پدرم دوسه بار زنگ زد ومسلم‌هاج وواج از اطاق بیرون آمد .

آنگاه پدرم خنده‌کنان بمن‌گفت که تو ازاین‌زنگ فقط میتوانی باین‌صورت استفاده کنی ودرغیر این‌صورت این زنگ بدرد تو چه میخورد . این زنـگ بدرد کسانی میخورد کـه پیشخدمت در اطاقشان گوش بـزنگ ایستاده باشد . . . چقدر نیکلای دوم و شاید الکساندر سوم بااین زنگ امنای دولت امپراطور روسیه رابه حضور خود پذیرفته باشند خدا میداند. اشیاءهم مثل انسانها سرنوشت‌های عجیبـی دارند وچقدر جالب بود اگرآنها زبان داشتند ومیتوانستند سرگذشت‌های خودشانرا برای‌ما حکایت بکنند . . .

راجع به زنگ جمله معترضه‌ای بمیان آمد وسلسله سخنم راجـع به مذهب گسیخته شد .

درآنموقع ایورسکایا چاسونیا کلیسای کوچك قدیمی‌که درمدخل میدان‌سرخ بنا شده بود هنوز باقی بود . سردرب این کلیسا شمایلی ازعیسی‌بود که مردم مذهبی روسیه خیلی بآن اعتقاد داشتند . این‌کلیسا یکی‌ازعبادت‌گاه‌های خیلی مقدس‌روسیه بشمار میرفت . امپراطورها قبل‌از ورود به‌کرملین دراین‌کلیسا برای رستگاری‌خود دعا میکردند . درآن زمان مردم دسته دسته جلوی این عبادت گاه کوچك میآمدند وجلوی شمایلی که سردرب آن نصب شده بود زانو میزدند،زمین میبوسیدند و دعـا میکردند . دیدن مردمی که بااینهمه خضوع و خشوع برای دعا جلـوی آن کلیسا جمع میشدند برای من‌که زمانی به‌کیش عیسویت درآمده بـودم خیلی جالب بود .

منهم گاهی برای آنکه مردم واهمه نکنند ومرا جای مأمور چکا نگیرند صورت صلیب عیسی‌را برسینه نقش میکردم و در میان آنها می‌ایستادم و پیش خودم فکر میکردم که چطور ممکن‌است مردمی‌را بااینهمه احساس مذهبی بطرف خداناشناسی وبی‌دینی هدایت کرد .

کمونیستها در ابتدای امر سخت با مذهب مبارزه میکردند . تیخون پیشوای مذهبی بشدت تحت تعقیب قرار گرفت ویك‌عده کشیش محکوم به اعدام شدند که بین آنها میتوان نادژدین، ساکالف ، تلگین ، وتیخومیروف را نام برد .

بعضی ازکشیشها باین فکر افتاده‌بودند که وجه تشابهی بین‌کمونیزم وعیسویت پیداکنند وبزعم خودشان کلیسای جدید یازنده‌ایرا بوجودبیاورند که باشرایط زمان همگام باشد . چندسال بعد کلیسای ایورسکایا را ازبین بردند و گفتند که میدان سرخ برای تظاهرات و رژه ها مدخل باز و بزرگی لازم دارد و این کلیسا دست و پاگیر است .

امروز درشوروی کلیساها همه بازند وکسی متعرض دین ودینداری و اجرای آئین مذهبی نیست . درموقع جنگ برای جلب افکار مردم این آزادی داده‌شد . در سالهای اخیر صدها کلیسای ویران را آباد کردند . من‌محیط آرامش بخش معابدرا دوست میدارم . خدا همه‌جا هست .

پیش ما سوختگان مسجد ومیخانه‌یکیست
حرم و دیر یکی کعبه و بتخانه یکیست
اینهمه جنگ‌وجدال حاصل کوته نظری‌است
ورنه از روز ازل دام یکی دانه یکیست

من جلوه‌هائی ازعشق بخدا دراین کلیساها دیدم که درآنها دنیائی از حضور قلب بود.شمه‌ای ازآنرا بعد نقل خواهم کرد .

درآن روزگاران وضع ارتش سرخ جالب بود . در بادی امر نظر رهبران انقلاب کبیر اکتبر این‌بودکه بهارتش بیشتر جنبه‌کشوری داده‌شود تالشکری وبهمین

جهت تمام سردوشیهارا ازبین برده بودند وازحیث لباس بین سرباز وافسر فرقی نبود وتنها چیزی که آنهارا ازیکدیگر متمایز میساخت ستاره سرخ وعلامت چهارگوشه‌ای بود که روی آستین افسران دیده میشد.

هیئت افسری قشون سرخ بیشتر ازافرادی ترکیب شده بود که در جنگهای داخلی کارآزموده وورزیده شده بودند. درارتش بجزمدال نشانی وجودنداشت ۶۷٪ قشون سرخ ازدهقانان ترکیب شده بود و۱۰٪ آنرا کمونیستها تشکیل میدادند وبقیه ازافراد شهرنشین بودند.

قشون سرخ درآنموقع ۵۳۰۰۰۰۰ نفر زیر اسلحه داشت ودردسامبر ۱۹۲۱که سیزده دوره‌را مرخص کردند تعداد ارتش سرخ به ۴۰۰۰۰۰۰نفر تقلیل یافت بعدها سردوشی‌ها واونیفورمهای ملیله دوزی‌شده‌را برقرارکردند ونشانهای متعددی بوجودآمد تاجائیکه امروز بمارشالها گردنبند برلیان اعطا میگردد.

تااواخر ۱۹۲۲ حزب کمونیست شوروی از۴۹۴۰۰۰نفر عضو ترکیب شده‌بود بعداً تسویهٔ دامنه‌داری شروع شد و۱۷۵۰۰۰ نفر ازحزب اخراج‌شدند. درآن‌موقع عده کمونیستهای جوان به ۴۰۰۰۰۰ نفر میرسید درآن‌هنگام نام لنین وعکس‌لنین درهمه‌جا بود. مارکس وانگلس‌را ستایش میکردند ونام عده‌ای از رهبران آنروز شوروی درسرزبانها بود که چندسال بعد در تسویه‌های خونین استالینی بجرم خیانت اعدام شدند. میگویند انقلاب بچه‌های خودرا میخورد. شرح این ماجرای بزرگ تاریخ بعداً خواهد آمد...

درآنروزگار طبقه روشن‌فکر روسیه درتنگنای هولناکی قرارگرفته بود. پایه های نظام اجتماعی سابق ازبیخ وبن منهدم شد تانظام اجتماعی تازه‌ای بوجودبیاید. خراب میکردند برای آنکه دنیائی ازنو بسازند و این دنیای جدید بقیمت بسیار گرانی ساخته میشد...

طوفان سهمگین انقلاب هرچه درسرراهش بود بیرحمانه میکند ومیبرد.

✡✡✡

موزه‌ها تازه داشت بازمیشد وگالری ترتیاکف روزهای اول عمر خود رابعداز انقلاب میگذرانید وبرای من‌که از کودکی به‌هنر علاقمند بودم گردش دراین‌موزه وتماشای تابلوها بتمام معنی نعمت وتوفیقی بود. این‌گالری را پاول‌ترتیاکف یکی‌از بازرگانان جوان مسکو که به‌هنر عشق میورزید در اواسط قرن نوزدهم تأسیس کرده‌است.

این بازرگان جوان باذوق گالری‌خودرا ابتدا باخرید دوتابلوی نقاشی‌شروع کرد وبعد متدرجاً تابلوهای دیگری به آنها افزود و تصمیم گرفت که یك گالری از نقاشان روس بوجود بیآورد.

در روزگاری که این گالری تأسیس شد روسیه تزاری دروضع اجتماعی خود دستخوش‌تحولات عمیقی بود. نظام‌ارباب ورعیتی وخرید وفروش دهقانان بازمین‌داشت ازهم پاشیده میشد وهرکس در روسیه انصاف‌وشهامتی داشت بنحوی برای‌ازبین‌بردن رژیم استبدادی ودفع بی‌عدالتی‌ها گام به‌پیش مینهاد. اشخاصی مثل چرنیشوسکی و دوبرولیوبف پرچمدار این نهضت‌آزادی طلبانه وانسانی شده بودند وترتیاکف بخیال افتادکه تابلوهای نقاشان باقریحه روس راکه اوضاع اجتماعی آن روزگار روسیه را سوژه تابلوهای خود قرارداده بودند جمع‌آوری ودرمعرض تماشای عموم بگذارد تا مردم ازاین راه بوضع ناهنجار اجتماعی خود آشنا بشوند وچه راه صوابی زیرا که یك‌پرده نقاشی خوب‌که روشن گر دردی‌ازدردهای‌اجتماع باشد میتواند مثل‌یك‌کتاب خوب برای بیننده مفید وآموزنده باشد. باید گفت که در روسیه قدیم ادبیات تئاتر موسیقی وهنر نقاشی به‌رشد فکری مردم خیلی کمك‌کرده است.

ازحسن اتفاق قرن‌نوزدهم نقاشان چیره دستی‌درروسیه بوجودآوردکه رآلیزم یا واقع‌بینی راهدف خود قرار داده ودردهای اجتماع را به‌متابعت ازاحساسات‌انسانی درآثار خود مجسم‌میکردند. ازمیان آنها میتوان ربین پرفورشچاگین وکرامسکوی

را نام‌برد. ترتیاکف درحیات‌خود مجموعه پرارزش‌تابلوهای‌گالری خودرا که به‌هزار وهشتصد اثر میرسید به‌شهر مسکو اهداکرد. درزمان انقلاب به‌غنای این‌گالری‌خیلی افزوده شد وچندین‌هزار تابلوی مصادره شده باین گالری تحویل‌گردید. در۱۹۵۶که من برای بار اول‌درشوروی سفیر بودم وازیکی‌ازامنای این‌گالاری تحقیق کردم‌تعداد تابلوهای گالری به‌سی‌وپنج‌هزار پرده نقاشی نفیس رسیده بود.

دراینجا باید این‌نکته را متذکر بشوم که باتمام عوامل تخریبی دوره انقلاب درحفظ وحراست‌آثار تاریخی وهنری روس جهد بلیغ بکار رفته است. البته خیلی‌از آثار هنری ازبین رفت ویا فروخته شد ولی بازهم بایدگفت که‌کمتر انقلابی دردنیا بوجود آمده‌که تا این حد درمحافظت ونگاهداری آثار هنری همت ورزیده باشدو دلیلش هم اینست‌که خود رهبر بزرگ شوروی لنین باین موضوع توجه خاص داشته وتأکید میکرده که باید آثار ارزنده‌گذشته راحفظ کرد.

یکی از مظاهر بزرگ فرهنگ‌روسیه قبل ازانقلاب تئاتر بصورت‌درام‌وکمدی باله واپرا بود.

حکومت انقلابی این میراث پرارزش فرهنگی راحفظ‌کرده وسعی وکوشش‌ها بکار برده‌که هنر تئاتر در روسیه بارونق‌وشکوفان باقی بماند. در۱۹۲۱ باهمه‌مصائب ومشکلات آن‌زمان تئاتر بزرگ مسکو باز بود ویکهزار ودویست نفر کارمندداشت. دراوایل انقلاب ورود به‌تئاتر برای عموم مجانی بود منتها برای جلوگیری ازازدحام باشخاص بلیط‌های مخصوصی میدادند ولی بعد بلیط‌ها فروشی‌شد. من بادانستن زبان روسی ازتئاتر روس خیلی استفاده‌کرده‌ام واین مظهر بزرگ فرهنگی روس‌درپرورش فکری من‌نقش‌بزرگی ایفاکرده‌است.من هیچوقت اثرات عمیقی‌راکه‌بازی‌هنرپیشگان روسی درسنین جوانی درمن‌گذاشته‌اند فراموش‌نمیکنم‌آوازخوش شالیاپین وسوبینف با اینکه سالهای زیادی ازآن روزگار میگذرد هنوز درگوش من‌طنین انداز استو خاطره رقص‌های بالرین‌های روس در آن زمان هنوز در پیش من تازه وزنده است. آنها که یك‌روزگاری نامشان برتارك هنر میدرخشید و دنیائی را مجذوب و مفتون

خود میکردند حالاکجا هستند. ستاره‌هائی بودند درخشیدند وخاموش‌شدند.

رژیم جدید برغنای این میراث بزرگ فرهنگی چیز زیادی نیفزود وآنچه‌در سالهای‌بعد درهنر تئاترشوروی بوجودآمد بیشتر زودگذر و بی‌دوام‌بود. هنرپیشه‌های مشهوری در کمدی ودرام بوجود نیآمدند اپرا هم ارزش‌های‌هنری تازه‌ای ببارنیاورد ولی دکور بافنون امروزی جلوه بیشتری پیدا کرد.کازلوسکی باصدای دلنشین خود چند صباحی درخشید اما عمرشهرت او دوامی نکرد.درباله ستارگانی‌بوجود آمدندو آبروی‌باله‌کلاسیك روس‌را حفظ‌کردند ودراین قسمت ازهنر رقاصه‌هائی پیداشدندکه مشهور جهان‌شدند...

عمارت سفارت‌ما درمسکو یك‌عمارت قدیمی است که‌بیش از صدسال ازعمرش میگذرد.این عمارت‌که به سبك امپیر ساخته شده پیش از انقلاب متعلق به نایدنف بود. نایدنف‌که تاجر وکارخانه‌چی‌بود دخترخلیودف‌یکی ازصاحبان کارخانجات‌پارچه بافی مسکو را بزنی‌گرفت وازاوچند اولادپیدا کردولی آنها همه رفتند ودختری‌باقی ماند که اگر انقلاب نشده بود دارائی نایدنف وزن متمول او همه باو به‌ارث میرسید.

خلیودف هم مثل ترتیاکف باین فکر افتاده بودکه مجموعه‌ای ازپرده‌های‌نفیس نقاشی تهیه‌کند و آنرا برای باقیات صالحات به شهر مسکو اهدا بنماید ولی عمر او نسبتاً کوتاه بود واین نیت عملی نشد وقسمتی ازاین مجموعه به‌دختر او زن نایدنف رسید واین تابلوهاامروز زینت‌بخش‌سفارت شاهنشاهی ایران درمسکو است بطوریکه سفارت مارا بصورت یك‌گالری نقاشی درآورده است.ما بین‌این تابلوهای نقاشی‌دوائر ازپروف داریم که ازبهترین نقاشان روس بشمار میرود شرح‌یکی ازاین تابلوهارامن درجلد اول کتاب زندگانی خودم نوشته‌ام. تابلوی دیگرتصویر تورگنف نویسنده‌شهیر روس است. دوتابلو ازشیشکین نقاش معروف روس داریم که‌درکشیدن جنگل‌بی‌نظیر بوده وهردو ازشاه‌کارهای هنری محسوب میگردند. نقاشان چیره دست دیگر روس‌هم دراین مجموعه نمایندگانی دارند وچند تابلو ازنقاشان هلندی دراین مجموعه هست که بسیار پرارزشند.

من باید بحکم وجدان حق مرحوم پاك روان را دراینجا ادا کنم. تابلوهای سفارت سالیانی دراز جزو دارائی دولت شوروی بود وگاه‌گاهی هم ازطرف بیوروبین که اداره‌ایست که دروزارت امورخارجه شوروی برای کمك به‌خارجی‌ها تأسیس شده می‌آمدند وتابلوها را بازدید میکردند حقیقت امر هم این بودکه‌عمارت را دراختیار ماگذاشته بودند ولی اثاثیه وتابلوها جزو عمارت نبود و مقامات شوروی این حق را برای خود قائل بودند که هروقت بخواهند تابلوها را ببرند و برای استفاده عموم به موزه تحویل بدهند. در۱۹۳۳که مرحوم‌پاك روان سفیر ایران درمسکو بود یك‌روز باواطلاع دادندکه ازبیوروبین برای بازدید تابلوها آمده‌اند پاك‌روان عصبانی‌میشودو میگوید آنچه دراین سفارت است متعلق بدولت ایران است ومن ابداً اجازه‌نمیدهم که‌کسی‌اثاثیه‌سفارت را بازدید بنماید واگر استدلال مقامات شوروی اینست‌که اثاثیه وتابلوها جزو عمارت نبوده دولت ایران حاضر است آنها را بخرد تادیگر این‌وضع موهن پیش نیایدکه اشخاصی برای تفتیش بسفارت بیایند توپ کاری شد و مأموران بیوروبین جاخوردند وسفارت را باعذرخواهی ترك‌کردند. چند روز بعد پاك روان‌یك نسخه ازصورت اثاثیه راکه در۱۹۲۰ درموقع تحویل تنظیم شده بود ازپرونده خارج وبوزارت امور خارجه شوروی فرستاد در این صورت بهای اثاثیه وتابلوها به روبل آنروز قید شده بود.

شورویها ازقبول آن قیمت‌ها ابا کردند ولی پاك‌روان باستناد صورت امضاشده پافشاری‌کرد وتمام اثاثیه وتابلوها را ازدولت شوروی خریداری‌کرد ونتیجه ما امروز درسفارت خودمان درمسکو دارای یك‌گنجینه هنری پرارزشی‌هستیم.

خیلی بجاست که‌صورتی باعکس وتمام مشخصات ازاین‌تابلوها درچندنسخه‌تهیه شود تا این‌گنجینه‌ازدستبرد زمان محفوظ بماند...

درجناح راست عمارت سفارتکبرای ایران‌درمسکو ساختمان مستطیل دوطبقه ایست که سابقاً بنای فرعی این عمارت بوده وحالا بوسیله دیواری ازعمارت سفارت جداشده است. درطبقه فوقانی این‌ساختمان اتاقی بودکه‌وقتی من آنرا دیدم سقف‌آن

ترك برداشته بودو برای جلوگیری از ریزش زیر آن چند ستون زده بودند. زیر این سقف زنی بنام هلن باشوهرش گورف زندگی میکرد این زن دختر نایدنف بود وهمان کسی بودکه اگر انقلاب نشده بود عمارت سفارت ما درمسکو واثاثیه و تابلوهای نفیس آن باوبارث میرسید . وقتی انقلاب شد پدر این زن نایدنف فوت کرده بود ولی مادرش هنوز زنده بودوآنها در همان عمارتی که حالا سفارت ایران است زندگی میکردند. یکی ازروزهای آخر اکتبر ۱۹۱۷ ازطرف حکومت بآنها اخطار شدکه این عمارت و تمام اثاثیه آن بتصرف دولت کمونیستی درآمده وباید بآن اطاقی که بعدها سقفش شکاف خورد منتقل بشوند وآنها شبانه و باشتابزدگی ازآن عمارت رفتند.

هلن دختر نایدنف تاده‌سال پیش زنده بود ودرهمان اطاق زندگی میکرد وهر چه‌کسان او باواصرار میکردندکه بجای دیگری منتقل بشود قبول نمیکرد ومیگفت من‌دراین محل متولد شده‌ام ومیخواهم‌درهمین جا هم بمیرم. شوهر اوگورف درقشون تزاری بدرجه سرهنگی رسیده بود ودرتخشائی ارتش‌کارمیکرد وبعداز انقلاب برای تدریس بخدمت یکی ازمدارس نظامی درآمد.

گورف خیلی زودتر ازهمسرش درگذشت وهلن تنها ماند. پدرم ازروی‌عواطف انسانی باوخیلی‌کمك میکرد وبعدها هم اورا برای ماشین نویسی درسفارت استخدام کردند. کار ثوابی بود وازاین راه به‌گذران اوکمك‌مؤثری‌شد. هلن خوشوقت‌بودکه‌هر روز بخانه پدری‌خود که درآنجا متولد شده میاید وکارمیکند.

درآنموقع دردفتر سفارت مادرمسکو جوان زرنگی خدمت میکرد که نامش عبدالرحمن بود او اصلا ایرانی‌بود. ولی در روسیه متولد وبزرگ شده بود پدرم‌اورا برای پادوئی استخدام‌کرده‌بود هلن سخت دلداده این جوان ایرانـی شد وبعد ازدر گذشت شوهرش آرزوی اوهمه این بود که با اوازدواج‌کند وبایران بیآید. ازدواج سرگرفت ولی او بایران نیامد. عبدالرحمن‌مختصر اشیاء قیمتی که برای آن زن‌باقی مانده بود از او گرفت وبایران‌آمد که باکمك پدرم که درآنموقع بایران برگشته بود کاری بگیرد وجا ومنزلی تهیه‌کند وبعدهمسر خود را بایران بخواهد.

این زن چندین سال در انتظار آن وعده نشست و سرانجام اطلاع پیدا کرد که شوهر او در ایران زن دیگری گرفته است. هلن از غصه خورد شد چندین سال باغم و اندوه بسر برد تا عاقبت بر اثر یك بیماری طولانی در همان اطاق و زیر همان سقف ترك خورده از دنیا رفت. هلن زنی بود گشاده رو، وارسته و با گذشت او هیچوقت از اینکه مکنت اواز دست رفته است ننالید، تسلیم بود و همه را از مرضیات قضا میدانست ولی تا آخر عمر از عمل ناجوانمردانه معشوق دلی پرخون داشت و سخت مینالید. دست انتقام گریبان عبدالرحمن را رها نکرد. او مدتی تحت تعقیب دستگاه تأمیناتی بود ناراحتیها داشت و دربدریها کشید و عاقبت هم سرطان گرفت و درگذشت.

برای من مثل یك ایرانی و یك دیپلومات جوان در برخورد با اوضاع واحوال آن روز روسیه مسئله خیلی مهم آن بود که بدانم که روش دولت انقلابی نسبت به مملکت من چیست ـ آیا تصمیم حزب کمونیست شوروی بر اینست که در شرق دست به تحریکاتی بزند و برای پیشبرد مقاصد خود اغتشاشاتی برپا کنند یا آنکه مقامات شوروی میخواهند که در شرق و بالاخص در ایران از جنبشهای ملی پشتیبانی بنمایند و خوشبختانه برمن مسلم گردید که تصمیمات کنگره زحمت کشان شرق که در ۱۹۲۰ در بادکوبه تحت ریاست زینوویف تشکیل شده بود بر طاق نسیان نهاده شده و روش دولت شوروی حالا اینست که نهضتهای ملی را در ایران، افغانستان، ترکیه، چین و هند تقویت نمایند و در امور داخلی ما قصد مداخله ندارند و میخواهند که ما خودمان سرنوشت خودمانرا تعیین کنیم. امپریالیزم بهرصورت و کیفیتی محکوم و مذموم شناخته شده بود. من برای لنین رهبر بزرگ شوروی که باعزمی راسخ این سیاست را علیرغم عوامل افراطی حزب تعقیب میکرد خیلی احترام پیدا کردم...

و این اعتقاد در من پیدا شد که آزادی و استقلال ما و تمام ملل شرق تاحد زیادی مدیون افکار آزادی طلبانهٔ مردم سرزمین شوروی است.

توقف من در مسکو یکماه بیشتر طول نکشید و در این مدت بیشتر وقت من به ترجمه رمان معروف تولستوی رستاخیز میگذشت.

رفقای من دوست داشتند بعداز ظهرها به پارك ساکولینکی برای گردش بروند و قصدشان ازرفتن بآنجا بیشتر این بود که با دخترها آشنا بشوند و نقل میکردند که برای جلب خاطر آنها یك بسته شوکولا یا چند دانه کانفیت چه اثر معجزه آسائی دارد آن وقت درمسکو شیرینی خیلی کم بود وزنهای روس شیرینی را خیلی دوست میدارند من بگردش درساکولینکی وآشنائی با دخترها علاقه‌ای نداشتم وفکر میکردم که برای تنویر افکار مردم میهن خودم رسالتی دارم. آن عهد بهار آرزوهای جوانی من بود...

✡✡✡

قافلهٔ ما در اواسط تابستان ۱۹۲۱ (۱۲۹۹ شمسی) از مسکو بطرف بادکوبه حرکت کرد . دکتر عباس علامیر ، مهندس عزت‌الله هدایت ، سیدحسن علوی وچند نفر ازمأموران کنسولی ماهمه باهم حرکت کردیم ، حاج رحیم‌آقاقزوینی هم که‌از بادکوبه آمده بود وبه بادکوبه برمیگشت باما همراه شد .

حاجی که ازتجار معتبر آن زمان بشمار میرفت مرد جالبی بود خصوصیاتی داشت واو درآن سفر برای‌ما درواگن آبگوشت بارمیکرد . او بصورت‌خوب وطباخی خیلی علاقه داشت ووقتی هم که ازبادکوبه بمسکو نقل مکان کرد و در مسکو منزلی گرفت سفره او بروی دوستانش همیشه باز بود وماهی یکی دوبار بساط چلوکباب در منزل خود دائر میکرد وگوشت‌کباب‌را خودش یکی‌دوروز درپیاز میخواباند وکباب نازك ولذیذی بما میداد وبااینکه درآن موقع گوشت در مسکو کمتر پیدا میشد ، نمیدانم حاجی باچه‌وسایلی گوشت خوب‌گوساله پیدامیکرد وکبابی‌که درآن‌تنگنای قحطی درمسکو درست میکرد واقعاً خوردنی بود ولی ازنظافت رومیزی چه عرض کنم بالکه‌های چربش لذتی به‌مگسها میداد وآنها‌هم ازغذاهای‌خوب حاجی بی‌بهره نبودند .

درنزدیکی شهر مزدوك که درشمال قفقاز درحوالی راستف واقع شده خطری

ازما گذشت. درآن ناحیه دستجات مسلحی ازقزاقهای دن تشکیل شده بود که درآن حدود براهزنی مشغول بودند وچندین بار اتفاق افتاده بود که با بریدن ریل یاخط آهن قطاررا متوقف واموال مسافران را به یغما برده بودند.

قزاقها هرکسی را که درمقابل آنها مقاومت میکرد میکشتند شب هنگام ترن ما درنزدیکی مزدوك تکان شدیدی خورد ویکمرتبه متوقف شد تکان ترن بحدی شدید بود که جامه دانهای ما ازبالا برسرما فرو ریختند وچندنفر ما نتوانستیم روی پا بایستیم و افتادیم وهمهمه‌ای برخاست ماهمه هاج وواج مانده بودیم ونمی‌فهمیدیم که‌چه اتفاقی افتاده دراین اثنا چندنفر تفنگ بدست وارد واگن ماشدند ماخیال کردیم که آنها سارقین هستند وازوحشت خشکمان زد وخوشبختانه آنها زود دریافتند که ماآنهارا جای سارقین گرفته‌ایم وفوراً به تسکین ودلداری ما پرداختند. ماکمی راحت‌شدیم وبخود آمدیم. این افراد مستخدمین قطار بودند پرسیدیم چه شده که قطار اینطور ناگهانی ایستاد گفتند بما اطلاع رسیده که درچند کیلومتری ریل از هم جدا شده واگر لوکموتیف ترمز نمیکرد قطارچند دقیقه بعد واژگون میشد وحالا ما باید چند ساعتی دراینجا توقف بکنیم تاخط را مرمت بنمایند ومعلوم نبود که جداشدن خط کار راهزنان بوده ویادرنتیجه فرسودگی خطوط پیش آمده‌است وبهمین‌جهت نگهبانان همه درحالت آماده باش درآمدند که اگر احیاناً بریده شدن خط کار قزاقها باشد باشد وآنها حمله‌کنند باآنها بزدوخورد بپردازند.

لحظات اضطراب آمیزی برما گذشت. حاج قلی‌خان کنسول‌ما درمخاچ قلعه همراه مابود من به اوگفتم که اگر سارقین حمله کنند بماکاری نخواهندداشت چون قزاقها مسلمانند وماهم مسلمانیم حاج قلی‌خان که مرد شوخی بود خنده کرد وگفت امیدوار باشید. اخیراً سارقین در همین راه بیك واگن حمله کردند که چند نفر ایرانی درآن مسافرت‌میکردند اینها بعد پیش‌من به مخاچ‌قلعه آمدند ونقل‌میکردند که‌همین‌که قزاقهاوارد واگن‌شدند ما بیك‌صدافریادکردیم لااله‌الاالله، محمداً رسول‌الله وسارقین خنده‌کنان باصدای بلند گفتند علی ولی‌الله وپالتوهای مارا ازتنمان بیرون

کشیدند وهرچه قیمتی داشتیم باخودشان بیغما بردند وماهرچه عجز و التماس کردیم وگفتیم مامثل شما مسلمانیم فایده‌ای نکرد . بخدا امید داشته‌باشیم ... حاج‌قلی‌خان مرد خوبی بود خدا رحمتش کند .

مرمت‌خط تاسپیده دم طول‌کشید وحادثه‌ای هم‌خوشبختانه روی‌نداد ومابطرف راستف حرکت کردیم . درتمام‌طول‌راه عکسهای مارکس وانگلس ولنین وشعارهای انقلابی بچشم میخورد ولی درایستگاههاچیزی برای خوردن وآشامیدن دیده نمیشد وبچه‌های ولگرد دسته‌دسته جلوی واگن مامیآمدند وگدائی میکردند .

ماساعتها درراستف‌توقف‌کردیم. درآنروزگار شادروان میرزاکریم‌خان روشنی مبصرالملك درراستف کنسول‌مابود ومارا بخانه خودش دعوت‌کرد وچای بسیارخوبی درمنزل‌او صرف‌کردیم. میرزا کریمخان دردستگاه مرحوم‌ارفع‌الدوله که درآنزمان به پرنس صلح معروف شده بود وسالها وزیر مختارما درپطـرزبورگ بود تربیت شده بود . اومردی بود گشاده دست با سواد و مصلحت اندیش صحبت و محضر او خیلـی قابل استفاده بود وازکسانی‌استکه دردوران جوانی درمن‌تأثیر گذاشته است. خداوند اورا بیامرزد .

بعداز هشت‌روز مسافرت باقطارما به بادکوبه رسیدیم . کنسول‌ما در بادکوبه آقای محمد ساعد (ساعدالوزراء) بود ساعد بعدها بمقامات شامخی رسید وقله‌های مدارج ومناصب دولتی‌را پشت‌سر گذاشت.اومستحق‌بود مردی‌است نیکخواه ومیهن پرست وحال‌سناتور ماست. اودرایستگاه ازما استقبال‌کرد ومارا به‌کنسولگری برد و چندروزی که بادکوبه بودیم ازهیچ محبتی نسبت بما فروگذار نکرد ودرآنروزگار که ایرانیان‌ما دربادکوبه دچارسختیهای گوناگونی شده بودند ماشاهد مساعی وتلاش های‌او برای تسکین آلام آنها بودیم .

ماچند روزی در بادکوبه ماندیم وبایك کشتی تجارتی بطرف بندرگز حرکت کردیم . بندرگز درآن موقع بندر معموری بود ودرروابط ما باشوروی نقش بارزی بازی میکرد ولی حالا بعداز تأسیس بندرشاه و عقب نشینی آب دریای خزر اهمیت

خودرا ازدست داده‌است .

درتابستان ۱۲۹۹ شمسی قسمتی ازگیلان هنوز دردست میرزا کوچك‌خان بود خالوقربان واحسان‌الله خان هم درحدود شمال یاغیگری میکردند وبرای ما عبور از رشت ومنجیل مشکل بود وبهمین جهت ماتصمیم گرفتیم که خودمانرا ازراه بندبی به تهران برسانیم . کشتی‌ما در فاصله خیلی زیادی بساحل لنگر انداخت وما بابلم به بندر واردشدیم دوبرادر بعنوان شاه بندر مارا بخانه خود شان بردند خیلی سال از آنروزگارگذشته واسامی آنها یادم نیست ماچندروزی مهمان‌آنها بودیم. هردوبرادر سخت معتادبودند وناهارکه تمام میشد منقل ووافوررا میآوردند و هردو برادر مدتها به وافورکشی مشغول میشدند وبعد توی چرت میرفتند .

نمیدانم چه اثری‌است درتریاك که دقت وموشکافی رازیادمیکند . آنهادوست داشتند که راجع به اوضاع روسیه بامن صحبت‌کنند وگاهی سئوالاتی ازمن‌میکردند که برای من تعجب‌آور بود زیرا هیچ انتظار نداشتم که دونفر تریاکی آنهم در یك نقطه مثل بندرگز آنقدر نکته سنج باشند مثلا یکروز یکی از آنها ازمن پرسید راست‌است که مارکس مبنای فلسفه خود را برمادیات قرار داده ومعتقداست که سیر افکار درهرجامعه‌ای تابع وضع اقتصادی آن جامعه‌است ؟ گفتم چرا گفت پس چطور میشود که اشخاصی درتاریخ پیدا میشوند که ازدائرهٔ زمان ومکان خارج‌شده ومسائل انسانی را برون ازمحیط جامعه خود وشرایطی که درآن جامعه حکمفرماست حل و فصل میکنند وجوامع بشری برای سیر بطرف تکامل خودرا نیازمند ومدیون افکار بلند آنها میدانند غرض نقش شخصیت درتاریخ بود . گفتم آنهانابغه هستند . گفت پس باید قبول‌کرد که شخص‌همیشه محکوم بحکم اجتماع وفکرش‌زائیده افکارمحیط اونیست واشخاصی درتاریخ‌پیدامیشوند که‌پرده‌زمان‌را پاره‌میکنند وراه ورسم‌جدیدی به بشریت ارائه میدهندکه گاهی فوائدآن خیلی بعد ظاهر میگردد .

من درمقابل این بیان منطقی جوابی‌نداشتم وسکوت اختیارکردم بیان مستدل ونازك بینی او برای من اعجاب آمیز بود . اتفاقاً همین‌شخص که برادر بزرگتر بود

واطرافیها به او خیلی احترام میگذاشتند موقعی‌که تریاك میکشید دختر بچـه شش ساله‌ایرا روی زانوی خود میگرفت وهردفعه که پکی به‌وافور میزد و دود غلیظی از دماغ ودهنش خارج میشد دست نوازشگری هم‌برو وسر وسینه دخترك میکشیـد و گاهی‌هم حبه قندی توی دهان اومیگذاشت ...

ماگمان کردیم که این بچه دختر به اصطلاح ته تغاری یا نوه اوست که‌آنقدر عزیز کرده‌است یکروز به‌او گفتم که شما باید این‌دختر خودتانرا خیلی دوست‌داشته باشید که اورا آنقدر دربغل میگیرید ونوازش میکنید ولی متوجه‌باشید که این‌بچه بدودتریاك معتادمیشود وازحالت‌چشم‌اوهم پیداست که هروقت شما دود میکنید حال خماری براو میرود ویکنوع مستی باودست میدهد...

خنده‌ای کرد وگفت این‌دختر من‌نیست من‌اورا ازیتیمخانه‌گرفته‌ام ومیخواهم وقتی نه‌ساله شد اورا صیغه‌کنم وفعلاهم ماباهم‌کیف میکنیم . من ازشنیدن این‌حرف آن‌مرد خیلی ناراحت شدم وبی‌اختیار باوگفتم این کاری که شمامیکنید جنایت‌است وازآن ببعد صحبت‌من بااوقطع‌شد . رفقا گفتند مگر توحاکم شرع‌هستی . مامهمان اوهستیم . گفتم اعتراض من اختیاری نبود . . . . ویکروز بعدهم ماازآنجا حرکت کردیم .

ما بامکاری روانه تهران شدیم . چهارپادار معتبری ده قاطر برای‌ما تهیه کرد . شه بندر چند تشك پرقو بماداد که بروی قاطرهای سواری انداختیم که در راه ودر تهران خیلی بدردما خورد . ماصبح خیلی زود از بندرگز راه افتادیم و بعدازظهـر به بار فروش رسیدیم که حالا شهر بابل نامیده میشود.من‌خودمرا برای این‌مسافرت کاملا مجهز کرده بودم .

در بادکوبه که بودیم من یك‌جفت چکمه بند دار برای خودم سفارش کـرده بودم که تازیر زانورا میگرفت آنهارا پوشیده‌بودم وپیراهنم یك‌پیراهن سیاه گرجی بود ودرست شبیه به گرجیها شده‌بودم قمه‌گرجی کمرم نبود ولی یك‌هفت‌تیر باخودم حمل میکردم وخرجینی‌هم که حاوی‌گذرنامه، مبلغی پول وچند قطعه جواهر بودکه

ازطرف پدرم برای مادرم وخواهرهایم سوغات میبردم حمایل‌وار روی‌شانه‌ام انداخته بودم یك کلاه پوستی هم سرم بود وهمه اینها قیافه خیلی سلحشورانه‌ای بمن میداد. رفقاهم همه مچ‌پیچ بسته بودند وسر ووضع آنهاهم خیلی جلب‌توجه میکرد ومابااین هیبت وارد بار فروش شدیم و جلوی قهوه خانه‌ای برای صرف چای و ناهـار لنگر انداختیم.

جوب آبی بود وصفائی بود وماتازه داشتیم نیمکت‌هارا برای‌نشستن پس‌وپیش میکردیم که پاسبانی آمد وپرسید که شما کی‌هستید وکجا میروید ماجواب دادیم‌که ازشوروی میآئیم وازراه بندپی بتهران میرویم. پاسبان باشك و تردید نگـاهی بما کرد وگفت شما باید بیائید به‌کارگزاری وآقای کارگزاررا ملاقات کنید. گفتم ما با کارگزاری کاری نداریم وحالاهم ساعت دوبعداز ظهراست ولابد کارگزار استـراحت میکند. پاسبان گفت شما باکارگزار کاری ندارید ولی‌آقای‌کارگزار باشما کاردارند وباید بامن به‌کارگزاری بیائید. سرو کله چند پاسبان دیگر هم دراین حیص‌و بیص پیدا شد.

مادیدیم وضع‌صورت مخصوصی پیداکرده وجزتسلیم چاره‌ای نیست وباپاسبانان براه افتادیم وازچند کوچه وگذر گذشتیم تابه‌کارگزاری رسیدیم. مارا باطاق‌انتظار هدایت کردند. هوا گرم و مرطوب بود وما گرسنه وتشنه منتظر نشسته بودیم تاکی آقای کارگزار ازسرا بدرآید ومارا بپذیرد وبمابگویند که مارابرای‌چه تحت‌الحفظ بکارگزاری آورده‌اند.

مدتی‌طول‌کشید تاسروکلهٔ کارگزارسرفه‌کنان پیداشد. سرفه مصلحتی بود. اعیان وقتی‌سابقاً به بیرونی میآمدندچندین دفعه سرفه‌میکردندکه منتظرین‌تکلیف‌خودشانرا بدانند وخودشانرا برای ادای ادب حاضر‌کنند. ماهم که گوشی دستمان بودخودمان را حاضر کردیم وهمین‌که درباز شد بدفتر کارگزار واردشدیم ازچشمهای کارگزار معلوم بود که خواب بوده واورا ازرختخواب بلند کرده بودند من فوراً اورا شناختم کارگزار رکن‌الوزاره بود من اورا مکرر درحضورپدرم دیده‌بودم اواول مرانشناخت

وباقیافهٔ خیلی گرفته‌ای جواب سلام مارا داد وبعدکه خوب بصورت من نگـاه کرد یکمرتبه گفت ای‌بابا شما پسر مشاور الممالك هستید . گفتم بله گفت آقازادهٔ من این سرووضع‌چیست که شما برای‌خودتان درست‌کرده‌اید وچرا باین‌صورت‌درآمدید. پیراهن قفقازی چرا تنتان‌کردید واین هفت‌تیررا چرا کمرتان بستید .

گفتم ماهشت‌روز قاطر سواری درکوه وکمر درپیش داریم وباید ازجنگـلها و کوهها ودشتها بگذریم تا بتهران برسیم ولباسی که پوشیدیم برای یك چنین سفری مناسب است و راهها هم امنیتی ندارد و ما مجبوریم که با خودمان اسلحـه داشته باشیم .

بعد من دوستان خودمرا بکارگزارمعرفی کردم. رکن‌الوزاره گفت شمارا جای یك‌دسته بالشویك گرفته‌اند وچیزی نمانده بود که من دستور بدهم که همـه شمارا فعلا در نظمیه توقیف کنند تااز تهران مأمورانی برای رسیدگی بوضـع شما بیآیند وچه‌خوب شد که آمدم وشمارا دیدم واگر چنین اتفاقی میافتاد من چطور میتوانستم جلوی آقای خودم پدرشما سربلند کنم .

چای ونان شیرینی آوردند وبالذتی صرف شد وما از حضور کارگزار مرخص شدیم وطولی نکشید که از بارفروش حرکت وبکوهسار البرز رسیدیم .

ماازمنزلی بمنزلی میرفتیم هدف‌ما جای‌معینی‌نبود وغروب‌بهرجاکه میرسیدیم اطراق میکردیم باروبنه را پائین میآوردیم که مالها استراحت بکنند و فرشی پهن میکردیم وروی تشکهای پرقو باستراحت میپرداختیم وتاپاسی ازشب مشغول بصحبت میشدیم وخودمانرا بالطیفه گوئی‌هائی سرگرم میکردیم . البته سعی میکردیم که در جاهائی بیتوته کنیم که قهوه خانه هم درنزدیکی داشته باشد تاچای وسیورسات شب خودمانرا فراهم بکنیم وروزها وقتی به سیاه چادرها میرسیدیم ازخوردن شیر تازه و گرم رمه آنها لذتی میبردیم .

یادم هست روزی تشنه دروسط روز از تپه مرتفعی بالا میرفتم تابسیاه چادری برسم هوا گرم بود ومن خیلی عرق کرده بودم ، زن جوانی جلوی‌سیاه چادر نشسته

بود . او از دیدن من تعجب کرد و گفت چه میخواهی ؟ گفتم لبانم از تشنگی خشك شده و یك کاسه دوغ از تو میخواهم او داخل سیاه چادر شد و مشکی را باز کرد و کاسه‌ای لبریز از دوغ جلوی من آورد من لاجرعه خواستم دوغ را سر بکشم دوغ سرد بود او یکدفعه جلو آمد و دودستش را روی سر من گذاشت و گفت دوغ از آن بالا آمده و به قله‌ای پوشیده از برف اشاره کرد ... از سر و روی من عرق میریخت و ممکن بود خون یکدفعه به مغزم فشار وارد کند ...

عاطفهٔ انسانی این زن چادرنشین در آنروز گرم تابستانی در کوهسار مازندران بصورت یك خاطره تازه و زنده‌ای برای من باقی ماند .

ما از هنگامی که از بار فروش خارج شدیم تا روزی که بتهران رسیدیم در هیچ جا زیر سقف نماندیم. روزهای ما زیر آسمان نیلگون و شبهای ما زیر گنبد مینای درخشان از ستاره‌ها میگذشت. هوا مساعد بود و در هیچ جا بارانی بر ما نبارید و تا جبال خشك البرز در همه جا غنچه‌های وحشی و آزاد کوهسار بما تبسم میکردند . بلبلان در جنگلها نغمه‌هائی از عشق و حیات میسرودند شبهای ما اندر دامن کوه و در میان درختان سبز و انبوه بصبح میرسیدند . روی سر ما ماه و ستاره‌ها نورافشانی میکردند .

در آن سفر شبی بر من نگذشت که زهره ستاره زیبای آسمان را درسیر جاودانه در پای آسمان ساعتها تماشا نکنم. ماه و ستارگان و درختان و بلبلان و دشتها و سبزه زارها و غریو رود کوهسار همه باهم شور و غوغائی در دل من برپا میکردند .

آنروزها روز های جوانی و نوبهار آرزو های من بود من بار اولی بود که مازندران را میدیدم و خدا را شکر میکردم که در وطنم در دل این خطه سرسبز و خرم و باشکوه هستم.

ما گاهی در راه بدختران روستائی برمیخوردیم که کوزه‌ها برفرق و یا روی شانه از کوره راههای پیچ پیچ در پی هم بسوی چشمه یا رود پرخروش هراز میرفتند و ما مدتی محو تماشای آنها میشدیم . حرکات لباس بلند و رنگارنگ آنها چه موزون و زیبا بود . برفراز کوهها دستجات بزکوهی از جلو چشم ما میگذشتند و سنگریزه هائی

اززیرپای آنهاازکوه فرو میریخت. آنها ازما نمیرمیدند هنوز راه آهن و ماشین‌های راه سازی بمازندران راه پیدا نکرده بود. بمازندران و دریای مازندران هـزاران میهمان نمیرفت . مثل امروز درکرانه دریای خزر ولوله‌ای ازجمعیت برنمیخـاست وهمه‌چیز دراین‌خطهٔ سرسبز وباشکوه وحشی وآزاد وآرام ودست نخورده بود.

قرارما براین بودکه هرشب یکی ازما تاصبح خواب و بیدار باشد چون‌گاهی قهوه‌چی‌ها وخود چهار پاداران هم به مال مسافران خسته بیهوش از خواب دستبـرد میزدند .

یك‌شب که کشیك من بود متوجه شدم که قهوه‌چی سینه‌مال سینه‌مال خودرا بطرف علامیر میکشید که دستبردی بمال او بزند . او قصد ربودن خورجیـن اورا داشت که برای خواب زیر سرش گذاشته بود . من نهیبی زدم وقهوه‌چی سینه‌مال به قهوه‌خانه خود برگشت .

من‌آن‌شب خوابم نبرد وتاسیر ماه درآسمان‌پایان نیافت بااین شاهـد خاموش همه گذشته‌های این جهان رازو نیازی داشتم . من فکر میکردم که چرا همه چیز دراین دنیا زیبا نیست . مظاهـر گـوناگون طبیعت و زن آفـرینش و زیبائی های بی‌حد و حصر این عـالم را بما نشان می‌دهند . ولی آدم ها از زندگی هیـولائی درست میکنند ...

شب‌هائی که‌من‌درآنروزگار زیرآسمان‌مازندران به‌سربردم شبهای زیبائی‌بود. شب‌هائی بود که مافقط هنگام جوانی قادر بدرك آن هستیم و من بانگاه کـردن به آسمان پرستاره بی‌اختیار ازخودم میپرسیدم که چطور ممکـن‌است مردمانی ظالم و شنیع درزیر یکچنین‌آسمان زیبائی زندگی کنند وچرا باید حرص‌وآز و هوسرانی مردم‌آنهارابصورت حیوان‌درنده درآوردوپیش‌خودم راهی‌جستجومیکردم‌که همه‌مردم درصلح وصفا واز روی عدل وانصاف باهم زندگی کنند...

در یکی از نقاطی که شب اطراق کرده بودیم مرد موقری بما ملحـق شد که میگفت زمانی حاکم گلپایگان بوده وحالا مأمور جمع‌آوری مالیات شده است . او

چیزهائی ازدورۀ حکومت خودش نقل میکرد که بعضی ازآنها باورکردنی نبود مثلا میگفت که ازشنیدن ضجه ونالۀ زن حظ وافری میبرد وبرای‌شنیدن ضجه ونالۀآنها گاهی شبها بایکی دونفر تفنگچی ازشهرخارج وسرگردنه‌ایرامیگرفته واگر زنهائی درکاروان بودند آنهارا باشلاق تهدید میکرده تاضجه وناله‌کنند وبعداز آنکه‌خوب برای نجات خود عجز ولابه میکردند آنهارا رها میکرده وازاین کار لذت میبرده . برای من شنیدن یکچنین عمل شنیعی وحشتناك بود و من پیش خودم فکر میکردم که چطورمیشودکه یك چنین‌آدم هائی‌که از هرحیوانی وحشی ترند دراین دنیا پیدا بشوند ...

جوانی چهارشانه وخوش صورت‌که چهارپا داری میکردپا بپای قاطرمن‌میآمد وآنی‌ازمن‌منفك نمیشد. اوهمیشه طرف دره‌را میگرفت که اگر مال سمش به‌سنگ بند بشود نگذارد که آسیبی بمن برسد .

این جوان حکایت میکرد که دختری را در آبادی خود نامزد کرده بود . ارباب او باین دختر نظری پیدا میکند واورا بعنوان صیغه بزور بخانه خودش میبرد واو وقتی ازعلاقه خودش نسبت باین دختر وجور ارباب صحبت میکرد بغض گلویش را میگرفت . این جوان تهور وشجاعتی داشت کم نظیر و رفقای او میگفتندکه او چندبار درجنگل باپلنگ دست وپنجه نرم‌کرده وپلنگ‌را کشته‌است ...

یکروز که من ازمال سواری خسته شده بودم ودر جنگل بدنبال قافله پیاده میرفتم اوبمن گفت که چقدر خوب میشد که مابرای شکارپلنگ به جنگل میرفتیم. گفتم ماتفنگ گلوله زنی همراه نداریم بعلاوه من‌هیچوقت باپلنگ روبرو نشده‌ا م و ازاین کار واهمه دارم گفت پس این هفت‌تیر که کمر شماست برای چیست گفتم با هفت‌تیر به شکار پلنگ نمیتوان رفت گفت من باپستك خودم که بدور دستم می‌پیچم به شکار پلنگ میروم ورفقای اوهم این گفتۀ اورا تصدیق میکردند . و این جوان دلیر وشجاع طوری درمقابل عشق خود نسبت بآن دختر زبون وبیچاره شده بود واز عمل نابکارانه ارباب خود شکایت میکرد که گوئی هیچ قدرتی در وجود او نیست .

من فکر میکردم که آیا روزی میرسد که این بیدادگری‌ها ازبین برود و مردمی آزاد ومرفه در محیطی دور ازجور وستم ، تحت حمایت قوانین انسانی در کشور ما زندگی کنند ...

یکروز دردامنهٔ کوه بلندی با جوان همراه خود نشسته بودم . آنروز بیش‌از همه وقت نگاه او غمگین بود ومعلوم بود که دلی افسرده در درون او میتپید برای آنکه سرصحبت‌را بااو بازکنم ، گفتم تو آنروز صحبتی بامن کردی که مرا سخت متأثر کرد ودلم خیلی بحال توسوخت و نمی‌فهمم که تو چرا حق خودترا از اربابت نمیگیری توکه آنقدر شجاع هستی که به جنگ پلنگ میروی ازچه میترسی او نگاهی بمن کرد وگفت ارباب ولی نعمت من‌است . من‌حالا درملك اورعیتی نمیکنم ولی پدرم رعیت اوست وازقبل او نان میخورد ومن چطور میتوانم که باارباب خودم دشمنی کنم .

گفتم انسانها همه باهم برابرند وقانون بین آنها فرقی نگذاشته . فکری کرد وگفت راست‌است که قانون بین آنها فرقی نگذاشته ولی عادات و زندگی بین آنها فرق گذاشته‌است ودستش‌را بمن نشان داد وگفت مردم مانند انگشتان دست هستند و همانطوری که یك‌انگشت بلندتر ویك‌انگشت کوتاه تراست مردم هم همینطور باهم فرق دارند واین خواست خداست وچاره‌ای نیست ومن هرچه سعی وکوشش بکنم به پای شمانمیرسم یکی‌رعیت خلق‌شده ویکی ارباب یکی‌بدبخت‌است ویکی‌خوشبخت. بحث بااو دراین زمینه فایده نداشت ومابراه‌افتادیم ...

شامگاه پیش خودم فکر میکردم کی باشد که این مردم بحقوق‌خود پی‌ببرند ووضع مذلت‌بار خودرا خواست خداوند ندانند وهمه مردم کشور ما از موهبتهای زندگی برخوردار گردند . من‌فکر میکردم که انسانها بحکم‌طبیعت ازحیث استعداد های فطری ونیروهای فکری وتوانائی‌های جسمی نمیتوانند باهم برابر باشند ولی با برقراری عدالت اجتماعی میتوان ناهمواریهای حیات اجتماعی را تاحد زیادی هموار نمودوخیلی‌از بی‌عدالتی هارا بر طرف وبسیاری ازنابرابری هارا جبران‌کرد.

ما به حوالی تهران رسیده بودیم . قله‌های نیمرنگ البرزداشت کم‌کم ازاشعهٔ آفتاب روشن میشد ووقتی من وارد منزلمان‌شدم گلهای‌نیلوفر درحیاط ما تازه‌داشتند باز میشدند ـ مادرم و خواهرهایم باخوشحالی زیاد ورود مـرا استقبال کـردند . از چشمهای همه ما اشك شوق جـاری بود . من مدتی مادرم را دربغل گرفتـه بودم ورها نمیکردم .

صبح میمون ومبارکی بود . دخترك زیبا ونازنینی خواب آلود باموهای‌افشان جلو آمد ومرا بامحبت درآغوش گرفت او مهین بانو خواهر زاده من بود که حـالا همسر سپهبد نادر باتمانقلیچ است . برادرش احمد که تازه براه افتاده بود افتان و خیزان خودش‌را بطرف من میکشید من اورا بلند کردم و در بغلم گرفتم و بوسیدم ونوازشش کردم اوحالا یکی از خدمتگذاران پرارزش وصدیق کشور ماست که در مسکو عهده‌دار مقام سفارتکبری است . خواست سرنوشت این بود که ما ازهمانروز نسبت بهم دلبستگی‌خاصی پیدا کنیم واحمد میرفندرسکی ومن قلبی‌سرشار ازمحبت ودوستی برای‌هم داشته باشیم …

دختر عموی من‌سلطنت دختر صلابت‌السلطان که پیش‌ما زندگی‌میکرد کناری ایستاده بود وازخوشحالی میگریست . این دختر عمو حق زیادی بگردن من دارد. خداوند روح اورا شاد بدارد .

خانهٔما به سبك متداول ومعمولی‌آن‌زمان‌ساخته‌شده‌بودیك‌پنج دری دروسط با دواطاق در دوطرف آن ویك ایوان جلوی پنج دری بطرف جنوب که دوستون قطور سقف آنرا نگاه میداشت وچند اطاق دردوطرف حیاط . حیاط خلوتی هم داشتیم‌که یك آب انبار درجلوی آن ویك مطبخ تاریك دربالای آن قرار گرفته بود …

اکنون ازآن خانه جز یك‌چهار دیواری خراب باسقف فروریخته چیزی‌باقی نیست . این ویرانه زمانی که آباد بود شادی‌ها و غمهای یك خانواده‌ایرا بخود دید ودرروزگارانی اطاق‌پذیرائی وزیرامورخارجه ایران بود وخیلی‌ازمسائل مهم‌مملکتی درآن حل وفصل میشد .

مادرم اطاق طرف راست ایوانرا که تخت‌خواب بزرگی داشت برای‌من مرتب کرد وزندگانی موقت‌من درتهران بارفت‌وآمدها ودیدوبازدیدها شروع شد ودراوقات فراغت من بیشتر به ترجمه کتاب رستاخیز تالستوی مشغول‌میشدم .

درآنموقع خیلی‌ها به دیدن من‌آمدند . پدرم بعلت مخالفت باقرارداد۱۹۱۹ وبامضای قراردادمودت ایران‌وشوروی درجامعه‌ما وجهه خاصی پیداکرده‌بود وعنوان وجیه‌الملة باو میدادند وصحبت ازرئیس‌الوزرائی او بود .

یکی ازاشخاصی‌که درآن موقع بدیدن من آمد مرحوم ظهیرالاسلام بود که باپدرم سابقه‌دوستی دیرینی‌داشت. من مرحوم ظهیرالاسلام‌را اززمانی‌که درپطروگراد محصل بودم میشناختم .

دریکی ازتابستانهائی که برای گذراندن تعطیلات به‌طهران‌آمده بودم روزی پدرم مرا باخود به منزل ایشان برد . ظهیر الاسلام علاوه بر اینکه فرزند یکی از بزرگترین مجتهدین زمان خود بود که بقعه وبارگاهی که برای اوساخته‌اند به قبر آقا معروف‌است خودش‌هم مرد خیلی محترمی بود ودختر شعاع‌السلطنه پسر مظفر ـ الدین شاه را بزنی گرفته بود واز بزرگان آن‌زمان بشمار میرفت . در باغ بزرگ مصفائی منزل داشت ومحفلش‌گرم وگیرا بود.

دیری از اقامت من درتهران نگذشته بود که روزی مرحوم میر فندرسکی نصیرالملك شوهر همشیره بزرگ من بمن پیشنهاد کرد که بدیدن ظهیرالاسلام برویم ومن چون لازم بود که فوراً از ایشان بازدید بکنم باکمال میل این پیشنهادرا قبول کردم .

ظهیرالاسلام درآنموقع‌درخیابانی‌که درشاه‌آباد باسم خود اوست منزل داشت‌و ماغروبی بعزم دیدار او ازمنزل خارج شدیم وتا به‌شاه‌آباد رسیدیم تاریك شده بود. تابستان‌بود، کنارحوض‌یك ردیف صندلی چیده بودندوتمام‌محوطه ومحوطه‌کنارحوض بادولاله که درفاصله چندمیز گذاشته شده بود روشن میشد و نور ضعیفی بآن محوطه میداد ونور شمع‌ها باندازه‌ای‌کم‌بودکه تشخیص صورت‌های‌کسانی‌که دورازشمع‌نشسته

بودندمشکل بود.

ماکه وارد مجلس شدیم ظهیرالاسلام بلند شد وخیلی محبت‌آمیز با ما سلام و تعارف کردوچندنفر هم قبل ازما آمده بودندکه من‌آنها را درست نمیشناختم.

باید بگویم‌که سابقاً رسم براین بودکه رجال ما بطور معمول ازغروب تاپاسی ازشب درمنازلشان مینشستند وازکسانی‌که بدیدن آنها میرفتند پذیرائی میکردند. پذیرائی‌هم‌عادتاً بایکی‌دوفنجان‌چای ویك قهوهٔ‌خداحافظی برگذارمیشد. درآن‌موقع این پذیرائی‌ها برای جلب افکار عمومی وکسب وجهه خیلی مؤثر بود. عده‌ای بودند که دربازارودرمیان مردم نفوذ داشتند این نفوذ یا باتأثیر کلام ویا باهوچی بازی و یا با پول بدست میآمد ورجال سیاسی ما مجبور بودند که بنحوی چم این اشخاص‌را بدست‌بیاورند وآنها هم باقتضای‌تمایلات ونفع خصوصی خودشان‌ازاین وآن پشتیبانی میکردند ودرواقع آنها بودند که افکار عمومی مارا درست میکردند وکابینه‌هائی را میآوردند وکابینه‌هائی را میبردند ودست‌های خارجی هم البته از وجود آنها برای پیشبرد مقاصد خودشان استفاده میکردند وچون این کابینه تراش‌ها زیاد بودند وهر کدام مطامع واغراضی داشتند لذا کابینه‌ها هم زود بزود تغییر پیدا میکردند ورجال سیاسی آن زمان ما هر روز مانند تعزیه خوانــان در نقش‌هــای تازه‌ای روی صحنه میآمدند.

درآن روزگاران که این دموکراسی بازاری درکشور ما رایج و متداول شده بود، اعیان ما بیشتر باین منظور در منازلشان پذیرائی میکردندکه ازمیدان‌سیاست بدورنباشند وازاین‌راه وجهه دراذهان عمومی برای‌خودشان تحصیل کنند وبیشتر در این مجالس بودکه بین‌آنها وکارگردانان صحنه ساز معاملات و بندوبست‌های سیاسی انجام میشد. بازار دادوستد بود تعزیه گردانان اشخاصی را با هوچی بازی روی کار میآوردندکه ازقبل‌آنها استفاده کنند.

مرحوم ظهیرالاسلام هم که علاوه برمقام روحانیت یکی از رجال سیاسی آن زمان بود شبها بهمین منظور درمنزل خودمجالس پذیرائی تشکیل میداد وخیلی‌ها با

اورفت‌وآمد میکردند.

من آنوقت هنوز خیلی جوان بودم ودرگود سیاست وارد نشده بودم. برای من تفاوتی نداشت که کی دولت تشکیل بدهد. ورئیس دولت چه اشخاصی‌را برای‌همکاری باخود دعوت‌کند. من برای چندهفته به‌تهران‌آمده بودم‌ومیخواستم زودتر برای‌ادامه تحصیلاتم باروپا برگردم ورفت‌وآمدمن بارجال سیاسی آن‌زمان فقط من‌باب معاشرت وادای‌احترام‌نسبت به‌کسانی‌بودکه باپدرم‌نزدیك ودوست‌بودند ویا نسبت‌بخودم محبتی میکردند وازاین معاشرت‌هاهیچ‌منظورسیاسی‌نداشتم. واز ملاقات‌باآقای ظهیرالاسلام هم فقط قصدم این بودکه ازایشان بازدید وادای احترامی کرده باشم ولی از اتفاقات روزگار این ملاقات ساده وبی‌خیال مرا به ماجرای عجیبی دچار ساخت.

من وقتی وارد آن‌مجلس شدم فوراً احساس کردم‌که این پذیرائی با پذیرائی‌های دیگر فرق‌دارد ومجلسی‌که هرکس‌بخواهد بآن وارد بشود نیست بلکه یك‌جلسه ایست واشخاص‌معینی درآنجاجمع شده‌اند وبرای منظور مشخصی‌دورهم گردآمده‌اند بین آنها صحبت از این بود که کابینه قوام‌السلطنه جنبه دیکتاتوری بخود گرفته و باید موجبات سقوط آنرا فراهم کرد وکس دیگری را برای رئیس الوزرائی نامزد نمود ومخصوصاً یکی ازآنها باحرارت اظهار میکرد که علاج واقعه راقبل از وقوع باید کردواگر از حالاپیش‌گیری نکنیم‌بعد مشکل خواهد بودکه بتوانیم قوام‌السلطنه را ازاسب پیاده‌کنیم وبعضی‌ها هم اظهار میکردندکه البته قوام‌السلطنه مرد استخوان‌داروباعزمی است ولی قدرت اوبیشتر ناشی ازقدرت وزیرجنگ است وباید کاری‌کرد که قدرت وزیر جنگ محدود بشود وزیر جنگ هم همان سردار سپه بود که تاریخ برای نجات‌کشور ما ازبی‌سروسامانی برگزیده بود ...

ضمن بحث راجع باین مقولات مرحوم حسن‌مشار(مشارالملك) واردشد. همه‌با تمام قد بلند شدند وتواضع کردند.

مشار با قیافهٔ گرفته خوددرصدر مجلس قرارگرفت وهمینکه‌ازجریان‌گفتگوها اطلاع پیداکرد نفسی از دماغ بیرون داد و گفت بله باید دموکراسی را نجات داد.

من پیش خودم فکر کردم که این آقا با ثروت سرشاری که دارد و با آن همه تبختر چطور دم از دموکراسی میزند و چطور میتواند با اوضاع واحوال آنروز، کشور ازهم پاشیدهٔ مارا اداره کند ...

مشارالملك درآن مجلس مرکز توجه بود ومعلوم بود که چند نفر از هوچی‌ها اورا برای نخست‌وزیری درنظرگرفته بودند.

نصیرالملك ومن منتظر قهوه خداحافظی نشدیم و بلند شدیم که خودمانرازودتر به منزل برسانیم.

درآن‌سال وزمانه درمجالس تهران صحبت‌ها بیشتر دراطراف تغییر کابینه‌هادور میزد وچون کابینه‌ها هم زود بزود عوض میشدند همیشه یك مطالب تازه‌ای بود که اشخاص سیاست‌باف دراین قبیل مجالس باهم در میان بگذارند بهمین جهت من به گفتگوهای آنشب‌درمنزل مرحوم ظهیرالاسلام‌چندان اهمیتی‌ندادم وفارغ‌ازهراندیشه وخیالی بمنزل آمدم.

نیمه شب سوزشی دریك قسمت ازپشتم ناراحتم کرد وتاصبح‌خوابم نبرد. فردای آنروز درد شدت پیداکرد وطبیب‌خانوادگی مادکترارسطو آمدوگفت‌که قسمتی‌ازپشتم طوق انداخته وعلائم دمل بزرگی درآنجا ظاهر شده است واگر خودش با ضمادسرباز نکرد ناچار باید به نیشتر متوسل بشویم زیرا ظاهراً این یك دمل معمولی نیست و ممکن است فسادی درخونم ایجاد کند.

چندروز از درد و بیخوابی مینالیدم تا اینکه مجبور شدم نیشتر بزنم و چون موضع هنوز آماده برای این‌کارنشده بود درد بعداز نیشترهم تسکین پیدانکرد ودر این‌حال تب‌شدیدی‌هم عارض‌گردیدو بیم‌میرفت‌که شایداین‌تب براثرعفونت خون‌عارض شده باشد.

درآن‌زمان داروهای‌آنتی بیوتیك وضد عفونی هنوزکشف نشده بود وروزهای ناراحتی‌برمن و برخانواده‌ام‌میگذشت من‌بیمار افتاده بودم. چندروزگذشت صبح‌گاهی بود مادرم ازمنزل خارج شده بود اورفته بود به امام‌زاده معصوم‌که ازمنزل‌مازیاددور

نبودکه برای سلامتی من شمع روشن‌کند.

درمحوطه این امامزاده چنار هفت قلوی کهنی سر بآسمان کشیده بود. میگفتند که این چنار نظر کرده‌است ومردمی نیازمند به‌عنایات خدا بآن دخیل میبستند به‌شاخه‌های پائین این چنار تکه‌های کهنه ونخ آویزان بوداز کجا که مادرم آنروز درپای آن درخت سرشك نیازمندانه خودرا نریخته باشد. بیچاره مادر بهمه چیز برای رهائی فرزندش ازدرد و رنج متوسل میشود.

خواهرهایم خانه بودند وبادخترعمویم سلطنت ازمن پرستاری میکردند..

درخانهٔ ما را زدند. مستخدم آمد وگفت دونفر ازتأمینات آمده‌اند ومیخواهند که شمارا ببینند، من انتظار مأموران تأمینات را نداشتم ویکدفعه‌ازجا برخاستم لباس پوشیدم وبیرون آمدم. مأموران تأمینات گفتندکه ما باید شمارا با خودمان ببریم. اهل خانه مضطرب شدند وخواهر بزرگم مخصوصاً خیلی ناراحت‌شد...

به مأموران تأمینات گفتم اجازه بدهیدکه درشکه خودمرا ببندند. میخواستم که‌درشکه‌چی من بداندکه مرا بکجا میبرند تاخانواده‌ام یك‌نشانی ازمن داشته باشندو بتوانند برای استخلاص من اقدام‌کنند.

مأموران گفتند ضرورتی ندارد که درشکه راببندند ،یکی ازما روی صندلی جلو خواهد نشست وما باید شما را زودتر به‌قزاقخانه برسانیم.

من بخواهرم‌گفتم که مرا بردند به قزاقخانه وحرکت‌کردم.

درمحوطهٔ قزاقخانه روی نیمکتی جلوی ساختمان کوتاهی نشسته بودم. و از جراحتی که پشتم داشت درد میکشیدم ومنتظر بودم که مرا بیك اطاقی ببرند وبمن بگویند که مرا برای‌چه بآنجا آورده‌اند وتکلیفم را زودترروشن کنند ولی کسی بداد من نمیرسید. افسران زیاد آمدورفت میکردند وبعض ازآنها هم پرونده‌هائی را زیر بغلشان گرفته بودند. پیدا بودکه یك هیجانی است ودرآن ساختمان کوتاه افسرانی جمع شده‌اندو این پرونده‌ها را پیش‌آنها میبرند ومن هرچه باین وآن متوسل‌میشدم که زودتر تکلیفم را روشن‌کنند کسی بمن‌التفات وتوجهی نمیکرد . من بالاخره بصدا

درآمدم وفریادکردم آخر بداد من برسید ، دردوتب شدید اعصابم را سخت ناراحت کرده بود...

افسری جوان وخوش‌صورت که ظاهراً روز کشیك او بود چون خیلی‌طرف‌مراجعه بود اتفاقاً جلو آمد و پرسید که شمارا برای چه باینجا آورده‌اند. گفتم من اطلاعی ندارم وچون ازدرد وتب‌خیلی‌ناراحتم‌اگرممکن است مرازودتر به‌بیمارستان برسانند.

این افسرکه آنوقت سروان بود وحالا بازنشسته است وخود را بهمن جهانسوز معرفی‌نمود مثل فرشته‌ای بداد من‌رسید وتا از حال نزار من باخبر شد فوراً ترتیبی دادکه مرا دربیمارستان قزاقخانه بخوابانند.

درطبقه دوم عمارت‌قزاقخانه که‌گمان میکنم حالاهم تغییری‌نکرده باشدالان وسیعی بودکه مرا بآنجا هدایت کردند و دریکی ازاطاقها روی تخت آهنی‌که تشك نازکی روی‌آن افتاده بود خواباندند. سرکار سروان جهانسوز درآنموقع چندین بار ازمن‌عیادت‌کرد وبه سربازان کشیك دستور دادکه رعایت حال مرا بکنند واجازه‌داد که ازمنزل برای من‌رختخواب بیآورند وغذائی راکه ازمنزل برای من‌میآوردندزیاد تفتیش نکنند وبیك شکل تمیزی باطاق برای من‌بفرستند.

محبت‌های تیمسار بهمن جهانسوز درآنموقع‌که من‌سخت بیمار وازوضع خودم نگران بودم برای من بسیار پرارزش بود ومن هیچوقت ملاطفت‌های این مرد شریف رانسبت بخود فراموش نمیکنم خداوند اوراسلامت بدارد.

ملافه‌ایکه روی تشك تخت‌خواب‌آهنی انداخته بودند چرکین بود وغذائی را هم‌که‌ازمنزل برای من‌میآوردندگاهی باسرنیزه‌تفتیش میکردند. من براثرلطف‌سروان بهمن جهانسوز رختخواب تمیزی پیدا کردم وخوراکم راهم کمتر تفتیش‌میکردند.

رابطبین من وخانواده‌ام میرزا علیخان فیروزی بود . پدرم اورا ازسن جوانی پیش خودش آورده بود واو بودکه ازمنزل برای من غذا میآورد واخباری را زیر لبی بمن‌میداد.

علیخان پسرحاج‌فیروززرخرید میرزاسعیدخان انصاری مؤتمن‌الملك‌وزیرامور

خارجه دوره ناصری بود واو بحدی باهوش ودرزندگانی میرزاسعیدخان رسوخ پیداکرده بودکه پایه گذاروزارت امورخارجه ایران که درمدت سی ودوسال سیاست خارجی ایران را درمشکل ترین ادوار درکف کفایت خودداشت درخیلی ازمسائل با اوشورومشورت میکرد.

علیخان بعدازمرگ پدر تهی دست شدو بخدمت پدرم درآمد وتا آخر عمر نسبت بماوفادار ماند. خداوند اورا بیآمرزد.

فیروزی همان روز اولی که برای من ناهار آورد یواشکی بمن گفت که نصیر-الملك راهم درقزاقخانه بازداشت کرده‌اند. من دراطاقی که توقیف شده‌بودم تنها نبودم دراین اطاق دونفر دیگر هم بودند ولی کارآنها ربطی بکاربازداشت من نداشت آنها را بجرم خرابکاری ومقاومت مسلحانه درمقابل مأموران انتظامی بازداشت کرده بودند وجرائمشان خیلی سنگین بود ویکی ازآنها توماس نام داشت وروسی هم حرف میزد. اورا دوروزبعد صبح زود بیدارکردند وبردند وبعدشنیدیم که طبق رأی دادگاه نظامی محکوم به‌حبس ابدشده‌است.

عصر روزبازداشتم مرا بهمراهی یك سرباز به‌کلنیك بیمارستان فرستادند. جراح بیمارستان مرد ترش روی وخشنی بود و مشمعی را که طبیب خانوادگی روی زخمم چسبانده بود طوری باخشونت کند که من بی‌اختیار فریادکشیدم وباو گفتم که‌من راست است زندانی هستم ولی رفتار انسانی شما مثل طبیب کجا رفت ... اوبمن تو میگفت واینهم مرا بیشتر ناراحت وعصبانی میکرد.

طبیب نگاه تندی بمن کرد وگفت بمن درس نده وروز بعد باخشونت بیشتری پانسمان مرا عوض کرد با اینحال ممنون اوهستم جـراح ماهری بـود وبا اعمال این خشونت عفونت رااز بیخ وبن میکند. سوزش ودردکم کم فروکش کردوتب هم پائین آمد...

دوروزگذشت واز من بازپرسی نمیکردند ومن بحقیقت نمیدانستم که مرا برای چه بازداشت کرده‌اند ولی چون نصیرالملك را هم بازداشت کرده بودند حدس میزدم که شاید بعلت رفتن ما آنشب به منزل ظهیرالاسلام باشد و میخواهند ما را باتهام

شرکت در توطئه برعلیه دولت محاکمه بنمایند وچون درقزاقخانه بازداشت شده بودیم این نگرانی میرفت که محاکمه ما را بدادگاه نظامی احاله بنمایند.

وضعی که برای ما پیش‌آمده بود حائز کمال اهمیت بود.

روز سوم صبح افسری آمد وگفت فوراً لباس بپوشم و برای بازپرسی حاضر بشوم من بلادرنگ لباس پوشیدم و باتفاق آن افسر باطاقی‌که بالای سردرب عمارت قدیمی وزارت جنگ استوارد شدم.

این‌عمارت قدیمی سبزرنگ که روبروی وزارت امور خارجه درباغ ملی‌واقع شده سابقاً به عمارت قزاقخانه معروف بود ومیدان وسیعی جلوی آن واقع شده بود که میدان مشق میگفتند. قزاقها و شاگردان مدرسه قزاقخانه در این محوطه وسیع مشق میکردند. یادم هست یك روز زمستانی‌که ازقسمت جنوبی‌این میدان بادرشکه عبور میکردم افسری که به شاگردان تعلیمات نظامی میداد فرمان دادکه به درشکه من باگلوله‌های برفی حمله‌کنند وچیزی‌نمانده بودکه بچه‌ها باگلوله‌هائی‌که ازبرف و کلوخه از زمین برمی‌داشتند وبطرف من پرتاب میکردند سروکلهٔ مرا بشکنند خوشبختانه اسب‌ها برداشتند ویکی دوکلوخه بیشتر بمن اصابت نکرد ومن از این گذرگاه جانی‌بسلامت بدر بردم. بعدها این میدان‌به باغ‌ملی معروف‌گردید وعمارت وزارت امورخارجه وشهربانی‌کل‌کشور را درآنجا بناکردند.

پنجره اطاق‌من‌بطرف این‌میدان‌وسیع بازمیشد ولی میله‌های‌کلفت آهنی‌جلوی آن نصب شده بود من فکر فرار نمیکردم وراهی هم برای فرار نبود.

دراطاق بالای سردرب عمارت قزاقخانه عده‌ای از افسران عالی مقام دورتادور نشسته بودند، بین‌آنها امیراحمدی، شاه‌بختی وآیرم را میشناختم همه‌آنهادرآن‌موقع سرهنگ یاسرتیپ بودندکه بعدها جزو امرای بنام ارتش شدند وهر کدام به رهبری اعلیحضرت رضاشاه دراستقرار نظم وامنیت درکشور ما نقشهای مهمی ایفاکردند.

بازپرس که درآنوقت مستنطق میگفتند میرزا باقرخان معروف به پدر بودکه ازبهترین بازپرسان‌آن زمان بشمارمیرفت وجان خود راهم در راه بازپرسی گذاشت.

میرزا باقرخان درپشت میز تحریر روبه‌پنجره‌که درش بطرف‌میدان مشق باز میشد نشسته بود ودوات بلورین بزرگی روی‌میزش بود او بمن تعارف نکرد که بنشینم وجائی پهلوی میزاونبود که متهم برای بازپرسی بنشیند. سئوالات اول اوبطور معمول این بود که اسمم چیست ، اسم‌پدرم چیست ومحل سکونتم‌کجاست و بعد،ازمن‌پرسید که برای‌چه‌منظوری درهشت‌شب قبل بمنزل‌ظهیرالاسلام رفته‌بودی ؟

گفتم برای بازدید . پرسید بگوچه‌اشخاصی درآن‌مجلس بودند گفتم من‌همه اشخاصی‌راکه درآن مجلس‌بودند نمیشناسم و بعلت ضعیف‌بودن نور نمیتوانستم‌صورت همه اشخاصی راکه درآنجا بودند تشخیص بدهم .

گفت‌اسامی اشخاصی راکه‌میشناختی‌بگو. گفتم‌آنجا مشارالملك‌بود، هشترودی بود، حکیمی بود وباتفاق شوهر خواهرم نصیرالملك بآنجا رفته بودم.

گفت درست فکربکن بازچندنفر درآن مجلس بودندکه توآنها را میشناختی گفتم نه من اشخاص دیگری را درآن مجلس نمیشناختم وازاینکه بمن تو میگفت عصبانی شده بودم .

گفت تو دروغ میگوئی ومتوجه باش‌که دروغگوئی‌مجازات تورا بیشترخواهد کرد. گفتم من دروغگو نیستم وشما هم طرز حرف‌زدن خودتانرا بفهمید.

گفت توبمن درشتی میکنی ؟ گفتم بله درشتی میکنم شما حق ندارید که بمن تو بگوئید و توهین بکنید و دوات بلور را از روی میز برداشتم‌که بطرف اوپرت‌کنم وفریاد زدم‌که شما اساساً چه‌حق داریدکه مراتوقیف‌بکنید ودراینجا بمحاکمه‌بکشید.

در اینموقع کسی‌ازپشت ناگهان دست مرا گرفت‌من‌برگشتم او محمدحسین‌خان آیرم بود. آیرم آهسته بمن‌گفت چه میکنی؟ مگر دیوانه شده‌ای من باپدرت‌دوست هستم و نخواهم‌گذاشت‌که آسیبی بتو بـرسد. گفتم خودتان میدانید که من بیگناهم ودرهیچیك ازبندوبستهای سیاسی وارد نیستم وچه آسیبی بالاتر ازاین‌که مرا تحت‌الحفظ دراینجا نگاه داشته‌اید وخانواده‌ایرا پریشان وخودمرا دچار اینهمه زجر و محنت کرده‌اید واجازه میدهید که دراینجااینطور بمن توهین‌کنند آیا جزای‌خدمات

بزرگ پدرم باین آب‌وخاك اینست وبی‌اختیار اشك ازچشمانم جاری شد ...

بین افسران وسوسه‌ای افتاد وجلسه محاکمه تعطیل شد و مرا باطاقم بردند و چون حالم خوب نبود یکدفعه‌هم همانروز دراطاق ازمن بازجوئی‌هائی کـردند ولی بازپرس ایندفعه پدر نبود وجوان خوشرو ومؤدبی‌را فرستاده بودند ...

در چهارمین روز بازداشتم مقارن غروب مرا بقید ضامن آزاد کـردند ازمن خواستند که ضامن خودمرا معرفی‌کنم فوراً فکرم پیش دکتر محمدمصدق‌رفت. دکتر مصدق درآن موقع وزیر امور خارجه بود وچندین‌بار بمنزل ما رفته‌بود که بمادرم قوت‌قلب بدهد. درآن موقع دکتر مصدق نهایت محبت‌را نسبت بخودمن وخانواده‌ام ابراز میداشت.

من بهمراهی مأمور شهربانی خیلی ناوقت بمنزل دکترمصدق درخیابان‌پهلوی وارد شدم . این منزل بعدها بانجمن روابط فرهنگی ایران وشوروی اجاره‌داده‌شد. دکتر درلباس راحتی درکتابخانه‌اش نشسته بود وکتابی رامطالعه میکرد . اوگـرم و صمیمانه مرا پذیرفت وضمانتم‌را فوراً قبول نمود .

من بعد از چهار شبانه روز که توقیف بودم مجدداً بخانه برگشتم. نصیرالملك راهم آزاد کرده بودند وهمه افراد خانواده خوشحال دورهم‌جمع شدیم وبعداز چند روز بی‌تابی تشویش و اضطراب دوباره صدای خنده‌ای در کانون خانوادگـی ما شنیده شد .

راجع بتوقیف من درشهرچیزها شنیده میشد: شایع شده بود که من بامبلـغ قابل توجهی پول بتهران آمده‌ام که زمینهٔ‌ریاست وزرائی پدرم‌را فراهم‌بکنم وبرای جلوگیری ازاین کار مرا بازداشت کرده‌اند . عده‌ای هم شایع کرده بودند که من از طرف بلشویکها مأموریتی داشتم که بلوائی درتهران برپا کنم وعده‌ای هم بودند که میگفتند که این نوجوان که ازاین محیط خارج بوده وسالهـا دراروپا بسربرده چه گناهی میتوانست مرتکب بشود که باین عقوبت دچار گردد و این جوان چه خطری میتوانست برای کابینهٔ مقتدر قوام داشتـه‌باشد. باید بگویم که تنها اینها بودند که

قضاوتشان درباره من صحیح بود واین بود ماجرای توقیف شدن من درقزاقخانه ...

روز بعد از آزاد شدنم از بازداشتگاه نامهٔ گله آمیزی به قوام السلطنه رئیس‌الوزرا نوشتم. چندروز بعد درفاصله دوروز دو نامه یکی رسمی ویکی خصوصی از رئیس دولت بمن رسیدکه عیناً در زیر درج میگردد :

جناب آقای مدیرالدوله بنا بسابقه‌که بصحت عمل وحسن رفتارآنجناب دارم از قضیه‌ایکه اخیراً برای شما اتفاق افتاده است متأثرم و مخصوصاً این ورقه رابرای اظهارحسن عقیده نسبت‌بآنجناب می‌نویسم‌که با امیدواری‌ودلگرمی بخدمات‌مرجوعه مشغول‌باشید. دولت‌کمال اعتماد را بحسن اخلاق ورفتارشما دارد. این نامه باامضای احمد قوام و مهرریاست وزراء تحت شماره ۱۰۵۷۴ درتاریخ ۱۵ میزان ۱۳۴۰ صادر شده است .

نامهٔ خصوصی رئیس دولت بشرح زیر نوشته شده است :

جناب آقای مدیرالدوله زیداقباله

شرحی‌که نوشته بودید رسید و بسیار متأثر شدم. بشما اطمینان میدهم با روابطی که باجناب مستطاب اجل اکرم‌آقای مشاورالممالك دارم و بامهر ومحبتی‌که شخصاً بخود شما داشته‌ام نمی‌توانم راضی بشوم توهین وتعرضی نسبت بشما وارد شود، دراین‌قضیه آنچه واقع شده است خارج ازاین موضوع بوده‌است‌که‌تصورکرده‌اید مخصوصاً بیائید شما را ببینم و حضوراً شما را از مهر و محبت خود مطمئن نمایم . این نامه در ۱۴ میزان نوشته شده است .

قوام السلطنه بعد ها هم بمن خوبی هاکرد، خداوند او را بیامرزد. ولی سرم را شکسته بودند و گردوهائی‌که دولت درآنموقع به دامن من میریخت ضربه روحی که‌بمن وارد شده بود جبران نمیکرد ودلم ازطهران‌کنده شده بود ومیخواستم هر چه زودتر برای ادامه تحصیلاتم باروپا برگردم .

خوانندهٔ عزیز ملاحظه فرمودندکه درنامه های رئیس‌الوزراء وقت بمن مدیر-الدوله خطاب شده است نمیدانم قبلا نقل‌کرده‌ام یا نه‌که من چطورمدیرالدوله شدم

یک‌روز درهمان هنگامی که به‌تهران آمده بودم‌به حضور احمدشاه باریافتم. درآنروز سئوالات شاه ازمن بیشترراجع باوضاع‌روسیه‌بود. شوروی و لهستان بین خودشان‌پیمان صلحی منعقدکرده بودندکه طبق‌آن‌تمام مناطق لهستانی‌نشین‌که درخاك شوروی واقع شده بودبه لهستان واگذار میگردید وخطی‌بین شوروی و لهستان‌کشیده شدکه به‌خط کورزن معروف شده است واین خط مرزی‌که سرحدات‌بین دوکشور راتعیین‌میکرد، نواحی سووالکی ، گرودنو ، برست‌لیتوسك و شرق پرژمیشل را از روسیه قدیم منتزع و بخاك لهستان ملحق مینمود. پیروزی لهستان درجنگ با شوروی و پیشروی این‌کشور در دو ناحیه برست لیتوسك‌ومینسك‌که شهر ویلنا را هم درلیتوانی بتصرف لهستان درآورده بود، شاه را معتقدکرده بودکه شورویها خیلی ضعیف هستند و وقتی بین ما صحبت از قوای شوروی بمیان آمد ومن عرض‌کردم‌که شورویها چهارمیلیون قشون زیر اسلحه دارند شاه با تعجب اظهار کرد پس چطور روسها از لهستان باین کوچکی شکست خوردند واینهمه‌اراضی را ازدست دادند. من‌گفتم‌که اوضاع داخلی روسیه هنوز سرانجامی نگرفته‌وقحط وغلا درآن‌کشور بشدت حکمفرماست‌وحکومت شوراها برای آنکه فرجه‌ای داشته باشد تا باوضاع داخلی خود سرو صورتی بدهد ناچارندکه فعلا بهرشکلی‌که شده باهمسایگان خودکنار بیایند و چون در سیاست نمیشود همیشه پیش‌روی‌کرد وگاهی باید عقب نشینی‌کرد و منتظرشد تا با سیر زمان امکانات بیشتری برای رسیدن بمقصود فراهم گردد ، شورویها در وضعیت فعلی خود راه دیگری ندارند .

شاه چیزی نگفت و بمن‌اجازه مرخصی داد بعدشنیدم‌که شاه بیکی ازدرباریان خودگفته بودکه انصاری ظاهراً نسبت به شورویها تمایلاتی پیدا کرده و تحت تأثیر آنها قرارگرفته است و حال‌آنکه من‌آنچه راکه بشاه عرض‌کردم یك واقعیتی بودکه سیرحوادث و تاریخ صددرصد آنرا تأییدکرد.

در همان روز از طرف احمد شاه به شهاب الدوله رئیس تشریفات سلطنتی‌آن زمان دستور داده شد که فرمان لقب مدیر الدوله را برای من صادرکنند و من از

آن تاریخ ملقب به مدیر الدوله شدم ولی من هیچوقت علاقه نشان ندادم که بمن مدیر الدوله خطاب کنند.

القاب در اواخر دوره قاجاریه بصورت مبتذلی درآمده بود و در آنموقع لقب در تمام مجالس اشرافی از درودیوار میبارید وکسی نبودکه لقب نگرفته باشد و یا لقب‌گنده‌ای بخودش ندهد و من به لقب‌گنده‌ای‌که بمن داده بودند اهمیتی نمیدادم.

مرحوم مشارالسلطنه وزیر امور خارجه بود پدرم و مشارالسلطنه از جوانی با هم دوست بودند. ادارهٔ پرسنل وزارت امورخارجه‌که حالاکارگزینی میگویند بوزیر امورخارجه پیشنهاد نمودکه بمن ترفیع داده شود و من از دبیر سومی بدبیر دومی ارتقا پیداکنم. نمیدانم چرا مرحوم مشارالسلطنه رغبتی برای امضای‌حکم من‌نشان نمیداد.

یکروز من خودم حکم نایب دومی خودم را در منزل پیش ایشان بردم، توی رودربایستی‌گیرکرد و حکم را امضاءکرد ولی باصطلاح متهای لای خشخاش‌گذاشت وبطور بی‌سابقه‌ای در حکم چاپی رسمی با خط خودش اضافه‌کرد که (مدیر الدوله نمیتواند تقاضای حقوق نیابت دوم را بکنند) بوزیر گفتم چه لزومی داشت‌که این جمله را در حکم‌رسمی‌اضافه‌کنید وآیا جمله‌ای‌که درخودحکم نوشته شده‌که بسمت نیابت دوم سفارت لندن با حقوقی‌که حالا دارد منصوب میشودکافی نبود ؟گفت کار از قایم‌کاری عیب نمیکند و باز هم شرح مفصلی از عوالم دوران جوانی خودش باپدرم نقل‌کردکه مرا بیشتر ازدوستی با پدرم و مهر ومحبتش نسبت بخود من مطمئن‌سازد.

خاطره‌ای راکه حالا نقل میکنم مربوط به چهل و نه‌سال قبل است : در آن زمان خیابان فردوسی علاءالدوله و خیابان منوچهری مشیر الدوله نامیده میشدند وجه تسمیه هر دوی آنها هم معلوم است در اولی زمانی علاءالدوله منزل داشت‌ودر دومی مشیرالدوله‌که هر دو از شخصیت های مهم و نامی‌کشور ما بودند .

عصری بود من بایکی ازاقوامم توی پیاده روی مقابل سفارت انگلیس‌مشغول صحبت بودیم، ناگاه صدای یورتمهٔ محکم اسب درشکه‌ای طنین انداخت، ازخیابان

مشیرالدوله درشکهٔ مجللی بافانوسهای طلائی که اسبهای قره‌کهر درشتی بآن بسته بودند وارد خیابان علاءالدوله شد و بسرعت بطرف میدان توپخانه سرازیر گردید، این درشکهٔ سردار سپه وزیر جنگ بود، کلاه پوستی قهوه‌ای رنگ‌شبیه بکلاه قزاقی و شنل بلند آبی سردار سپه را همه میشناختند درشکه بسرعت دور میشد ولی همه درخیابان‌چشمشان بدنبال‌آن درشکه‌بودو بهم‌میگفتند سردار سپه بود... سردارسپه بود.

من درشکه را تا فاصلهٔ زیادی بانگاه بدرقه کردم واز صمیم قلب سلامتی وکامیابی این راد مرد بزرگ را در خدمت بکشورم از خداوند مسئلت‌کردم.

اولین باری‌که من بسردار سپه‌معرفی شدم درکاخ‌صاحب قرانیه بود. این‌توفیق روزی بمن دست دادکه من بحضور احمد شاه بار یافته بودم و شاه از اظهارات من راجع به شوروی خوشش نیامده بود شاه و سردار سپه آن روز مدتی با هم مذاکره داشتند ووقتی‌مذاکراتشان تمام شد ووزیرجنگ از دفترشاه بیرون آمدند من‌دراطاق انتظار بودم صاحب اختیار مرا بایشان معرفی‌کرد وگفت‌که من پسر مشاورالممالکم.

سردار سپه بانگاه خیلی ملاطفت آمیزی بمن فرمود پدر شما خدمات بزرگی باین آب وخاك‌کرده و امیدوارم شما هم در خدمت به مملکت توفیقات زیادی داشته باشید.

از اظهار این ملاطفت غروری بمن دست داد و بعلامت تشکر سرتعظیم فرود آوردم وعرض‌کردم‌که بزرگترین آرزوی من همین است‌که بسهم خودم خدمتی بسزا برای مملکتم انجام بدهم.

سازمان نوین ارتش ما در آن زمان درسرهمهٔ‌زبانها بود. نظام ایران باسرعتی محیرالعقول تشکیلات نوینی پیدامیکرد وازیك عده قزاق‌که‌تحت فرماندهی افسران روسی بودند وعده‌ای ژاندارم‌که صاحب منصبان‌سوئدی‌تشکیل داده بودند، ودستجاتی سربازگرسنه‌وسرگردان یك‌ارتش‌منظم‌ومشحون‌از روح‌میهن پرستی بوجود میآمد ودر آن هنگام‌که خیلی از نقاط کشور ما عرصهٔ تاخت و تاز راهزنان بود و مملکت در آتش بیدادگری ها میسوخت و خان خانی و یاغی‌گری سرتاسر مملکت را فراگرفته

بود و از هرگوشه‌ای بخصوص از نواحی شمال ایـران نغمه های شوم تجزیه طلبان برمیخاست تمام امید مردم کشور ما بسوی بازوی توانای این‌رشیدترین فرزندایران بود و این امید روزبروز بیشتر تأیید میگردید .

چند ماهی بیشتر ازکودتا نگذشته بودکه قوای ایران بقیادت فرمانده بزرگ خود بقلع و قمع متجاسرین پرداخت و غائله ها در شمال یکی بعداز دیگری پایان مییافت وامنیت و آسایش در مازندران وگیلان برقرار میگردید .

ماتازه درسحرگاه رستاخیز ملی‌خودمان بودیم. طلوع خورشیدمادرپیش‌بود...

من بار سفرم‌را می‌بستم که بسمت دبیر دوم عازم لندن بشوم . بعداز سرکوبی متجاسرین گیلان راه شمال بازشده‌بود ومسافرت ازطریق‌رشت وانزلی به‌اروپا دیگر مانعی نداشت . چون قصد من این بود که تاپایان دوره تحصیلی دراروپا بمانم مادرم بخاطر اینکه من درهرکجا که هستم یك‌اطاق شرقی داشته‌باشم چندتکه زری ودوتا قالیچهٔ توی درگـاهی بمن داد که با خودم ببرم . ذکر این مطلب که آنقـدر ساده بنظر میرسد که شاید خواننده عزیز من از اینکه بآن اشاره میکنم تعجب بکنند ماجرا ودردسری برای من ایجاد کرد که بی‌تأثیر در سرنوشت من نبود . نقـل این ماجرا بعد خواهد آمد .

دکتر عباس علامیر ومهندس عزت‌الله هدایت هم دراین سفر بامن همراه بودند آنهاهم میخواستند بآلمان برگرند وماباهم یك‌کالسکه‌گرفتیم ودریکی‌ازروزهای‌پائیز ۱۳۰۰ شمسی ازتهران بطرف پهلوی حرکت کردیم .

چون من برای رفتن بلندن ازمسکو، برلن و پاریس میگذشتم وزارت امـور خارجه چند پاکت‌مهروموم شده بمن‌سپرد که بسفارت‌خانه‌های خودمان دراین‌مراکز برسانم وورقه‌ای هم بمن دادند که مراعلاوه بردبیردومی سفارت بعنوان چاپارسیاسی معرفی میکرد وضمناً هم سفارش میشد که مأموران لشکری وکشوری در عرض راه تسهیلات لازمـه را برای من فراهم سازند . تصور چنین میرفت که این سفارشنامه برای من پشتیبان محکمی باشد وما درراه به اشکالات زیادی برنخوریم .

دکتر عباس علامیر هم چون دبیر اول سفارت ما در برلن بود گذرنامهٔ سیاسی داشت واین‌هم قوت قلبی می‌بخشید، باوجود همهٔ اینها ما درآن سفر درراه بین تهران وانزلی بامشکلات زیادی روبرو شدیم وسختی‌ها کشیدیم تا از تهران بکنار دریای خزر رسیدیم . راه‌دار خانه‌هائی که روسها بین تهران وانزلی ساخته‌بودند هنوزدائر بود ولی اوضاع آنها خیلی مغشوش وتق‌ولق شده‌بود .

راه بین تهران وانزلی‌را ماتازه خودمان بدست گرفته بودیم درراه‌دارخانه‌ها اسب بقدرکافی وجود نداشت وچندین‌بار اتفاق‌افتاد که ماتمام روز درراهدارخانه‌ای درانتظار یك‌جفت اسب که بکالسکهٔ‌ما ببندند بسر بردیم وگاهی کارما باطویله داران بمناقشه وتهدید میکشید . حق‌تقدم باگاری‌های دولتی بود،آنها چند جفت اسبی را که درطویله‌ها بود میبردند وماسرگردان در بیابان میماندیم .

درآنموقع راهدارخانه‌ها خوراك‌هم نداشتند ومابزحمت ازدهات اطراف‌برای قوت لایموت خودمان یکی دوقرص نان بربری وچند دانه تخم‌مرغ تهیه میکردیم . دریکی ازراهدارخانه‌ها جریان بانمکی پیش آمد ماهمزمان بایك گاری پستی به یوزباشی چای رسیدم وبعداز مدتی صحبت باطویله‌دار ودادن مبلغی انعام موفق‌شدیم که دواسب ازطویله بیرون بیاورند وبکالسکهٔ ماببندند اسبهارا هنوز بکالسکهٔ مانبسته بودند که گاری‌چی قوی هیکلی جلو آمد ومهار اسبهارا ازدست مهتر گرفت وبرد که به‌گاری پستی خودببندد ماسخت ناراحت شدیم وچیزی نمانده‌بود که‌کارما باگاریچی بدعوا وکتك‌کاری بکشد چیزی که مارا بیشتر عصبانی کرد خونسردی و حالت بی‌-تفاوتی گاری‌چی بود ضمن دادو بیداد و اعتـراض من گفتم ما حامل پست سیاسی هستیم و این هم سفارش نامهٔ ما و حق تقـدم داریم و اسبها را باید به کالسکهٔ ما ببندند .

مأمور حامل پست که بالای گاری روی کیسه های پستی نشسته بود و ظاهراً برای اولین بار بود که می‌شنید که پستی هم به اسم پست سیاسی وجـود دارد تااین حرف مرا شنید از آن بالا گفت چه گفتی ؟ حامل پست هستی ؟ کدام پست ؟ پست

اینه که من رویش نشستم وزیر . . . . من‌است و گفت برو جوان هرکس را رنگ بکنی من یکی‌راکه بیست سال مأمور پست هستم رنگ نخواهی کرد ...

اسبهارا به‌گاری پست بستند وپست حرکت کرد وماتمام روز دریوزباشی‌چای باناراحتی بسر بردیم ویکدفعه هم اتفاق عجیبی افتاد . دمدمه های صبح بود ناگـاه کالسکه ماایستاد ماازخواب بیدار شدیم وچشممانرا که باز کردیم با تعجب دیدیم که سورتچی اسبهای کالسکه مارا موقعی که هرسه نفر ما در خواب بودیم باز کرده وبرده‌است وماآنروز درمیان راه ساعتها تشنه وگرسنه درانتظار کمك بسر بردیم ...

بادکوبه هم در آن سفر روی خوشی بما نشان نداد . زنی در گمـرك مأمور تفتیش بود که نسبت بمن سوء ظن پیدا کرد و دلیل سوء ظن این بانو هم این بود که نمیتوانست تصور بکند که یك‌خارجی بتواند روسی را مثل من حرف بزند واوخیال میکرد که من یك‌روس سفید هستم و بااسناد ومدارك قلابی ببادکوبه وارد شده‌ام و هرچه میخواستم به او حالی بکنم که من روسی‌را ازبچگی یاد گرفته‌ام و بهمیـن جهت بدون لهجه حرف میزنم اوباور نمیکرد ودرگمرك بادکوبه چندین ساعت مارا معطل کردند تاازمسکو راجع بما دستور برسد .

ما درحوالی ظهر باکشتی وارد بادکوبه شدیم ودرحوالی غروب مارا ازگمرك مرخص کردند باید بگویم که این بانوی مفتش کار خودشرا خیلی خوب میدانست اوهیچ نشان نمیداد که بمن ورفقای من سوء ظن پیدا کرده وهردفعه که ما بابی‌تابی به او مراجعه میکردیم که زودتر کار مارا تمام کنند او خیلی ملایم وبالبخندی بما میگفت که شما خوب میدانیدکه هرکاری مقررات وتشریفاتی دارد وتوجه دارید که مملکت‌ما درحالت انقلاب‌است ما باید ازمراجعی دستور بخواهیم و حالا بعدازظهر است و پیدا کردن مسئولین امر در این موقع روز کارآسانی نیست وگاهی‌هم دستور میداد یك‌استکان چای برای‌ما بیاورند . یك‌حبه قند درکاغذ آبی باچـای میآوردند که یك‌استکان چای‌را که به اندازهٔ شربت خوری‌های مابود شیرین نمیکرد خودچای هم رنگ وبوئی نداشت ولی بااین پذیرائی‌ها مارا درگمرك ازیك طرف سرگرم واز

طرفی سرگردان نگاه میداشت ...

بالاخره دستور مرخصی ما صادر گردید وما باباروبنه به کنسولگری خودمان در بادکوبه وارد شدیم .

آقای ساعد الوزاره و خانمشان بما خیلی محبت کردند و با اقدامات مؤثر کنسولگری ماتوانستیم شب بعد بطرف مسکو حرکت کنیم .

از بادکوبه تامسکو همچندشب بدی برمن گذشت . سه‌تاجا درواگون درجه دو بما داده بودند دوجا دریك کوپه بااطاق دونفری ویکی دریك کوپه چهارنفری .

من برای اینکه دوستانم علامیر و هدایت ناراحت نشوند کوپه دونفری را به آنها دادم و خودم رفتم به کوپـه چهار نفری . همسفر های من در این کوپه هرسه نظامی بودند .

یکی ازآنها گروهبان‌جوانی بودکه خیلی‌عصبانی‌بنظرمیرسید اوگاهی‌باخودش حرف میزد و دائماً به‌اشخاصی‌که بفکرش میآمدند فحش‌عرضی میداد وشب درموقع خواب‌بطور وحشتناکی‌هذیان میگفت وراحت وآسایش‌راازماسلب‌کرده‌بود.درخواب نعره میزد. فریاد میکشید ومدام دادمیزد:من نکشتم...من نکشتم... مرا نکشید یا فغان میکرد ای‌مرده برو دورشو این‌طور بمن نگاه‌نکن وای که پنجه‌های‌استخوانی تو چه وحشتناکند وگاهی درخواب ازتخت بیرون می‌پرید وبطرف در میرفت و مثل این بود که میخواست از چنگال وحشتناك مرگ نجات پیدا کـند . . . رفقایش سعی میکردند که اوراآرام کنند ولی این کابوس دهشتناك هرشب تانزدیکی هـای صبح ادامه داشت ...

این یکی از هزارها اثر موحش جنگ بود . اعصاب من ازبیخوابی ووحشت خورد شده بود وچاره‌ای هم جز بردباری و تحمل‌نداشتم یك‌ماجرای دیگری‌هم در همسفری بااین سه‌نفر نظامی پیدا کردم که داستانش شنیدنی‌است :

درآنموقع خواربار مخصوصاً آرد گندم وآرد ذرت در اطراف مسکو بیشتر پیدا میشد تادرخودمسکو وخیلی صرف میکرد که این مواد غذائی را از خـارج به

مسکو بیاورند و به‌اجناس مورد احتیاج تبدیل کنند .

این سه نفر نظامی همینکه اطلاع پیداکردند که من دیپلومات‌هستم ومصونیت سیاسی دارم پیش خودشان نقشه‌ای‌کشیدندکه مقداری‌خواربار درایستگاهها بخرند وبه اطاق‌ما بیاورند ودرهر نقطه‌ای‌که قطارما بیشتر توقف میکرد وتوقف قطار هم در ایستگاهها طولانی بودآنها هرکدام بنوبت‌میرفتند ومقداری آرد، پیه‌خوك وخوراکی های دیگری‌که درآن محل پیدا میشد با خودشان میآوردند و در کوپه ما جابجا میکردند ومأموران تفتیش‌هروقت میآمدند که کوپه‌ها را بازدید کنند آنها جلو در کوپه ما قرارمیگرفتند واظهارمیکردند که مسافر این‌کوپه دیپلمات ودارای‌مصونیت سیاسی‌است وطوری وانمود میکردند که برای حفاظت من‌گماشته شده‌اند ومأموران تفتیش‌هم هردفعه سلامی میدادند ورد میشدند ...

وضع مضحکی پیش آمده بود ولی‌چون ضرری بحال من نداشت مـن سکوت میکردم . یکی دوبار پیش خودم فکر کردم که آنهارا ازاین‌کار منع‌کنم زیراکاری که آنها میکردند درآنموقع که می‌بایستی مازاد خواربار برای مبارزه با قحطی به دولت تحویل بشود جرم بزرگی شناخته شده بود ولی چون آنها اظهار میکردندکه خوراکی‌هارا برای زن وبچه خودشان میبرند که گرسنه هستند من وجوبی نمیدیدم که بآنها اعتراض بکنم ... گذشته ازاین امر به معروف ونهی ازمنکر دریك کشور غیر کارمن نبود ...

من بعد از چند روز توقف در مسکو رهسپار لندن شدم. درچند ماهی‌که از لندن غیبت‌کرده بودم تغییرات مهمی در سفارت ما در لندن روی داده بود:

میرزا داودخان مفتاح‌السلطنه بسمت وزیر مختار وایلچی مخصوص بطوریکه آنوقت میگفتند بلندن آمده بود .

مرحوم‌مفتاح‌السلطنه‌مرد بسیارخوش‌مشربی‌بود. انگلیسها باواحترام‌میگذاشتند ولقب سری‌که جزو القاب و عناوین اشرافی انگلیس است باو داده بودند و درلندن باو سرداود خطاب میکردند . درآنموقع این لقب خیلی اهمیت داشت و مثل امروز

نبودکه حتی به بیتل ها هم لقب سری بدهند .

مفتاح‌السلطنه چندین سال بسمت سرکنسول ایران در هند خدمت کرده و نام خوبی از خود در هند باقی‌گذاشته است حالا دیگر کسی در هند بیاد او نیست آن نسل از بین رفت ولی سی و دو سال پیش‌که من‌بسمت سرکنسول به‌هند رفتم‌هنوز نام او با تجلیل درخیلی از محافل و مجالس برده میشد و اشخاصی زیادی از او بخوبی یاد میکردند .

جامه دان بزرگی‌که از تهران همراه داشتم با واگن باگاژ به‌پاریس حمل‌شده بود. من چند روزی که‌درلندن ماندم از وزیر مختار مرخصی‌خواستم‌که برای ترخیص جامه‌دان خودم ازگمرک بپاریس بروم و قصد خودم را هم راجع به ادامه تحصیل‌در پاریس با ایشان در میان‌گذاشتم .

مفتاح السلطنه نظر موافقی نداشت و میگفت‌که بهتر است که در لندن بمانم و در همانجا هم تحصیلات خودم را ادامه بدهم ولی من چون انگلیسی را خوب نمیدانستم بیم داشتم‌که یکی دو سال وقت من‌درلندن برای تسلط در زبان انگلیسی بیهوده تلف بشود و راضی نمیشدم‌که چند سالی در لندن ماندگار بشوم. باگاژ من به‌گار راه آهن شمالی پاریس رسیده بود و از همان ایستگاه هم من بپاریس وارد میشدم و از واگن که پیاده شدم یکسره به‌گمرک برای ترخیص جامه دان خودرفتم و در این جا بودکه آن ماجرائی‌که در بالا بآن اشاره‌کرده‌ام رخ داد که در واقع باعث‌گردیدکه مسیر زندگانی من تغییر جهت پیداکند .

با اینکه از آن زمان سالهای زیادی میگذرد با اینحال من ناراحتی آنروز را هیچوقت فراموش نمیکنم و هنوز هم وقتی خشونت مأموران گمرکی فرانسه را بیاد میآورم ناراحت میشوم .

مأمورگمرك از من پرسید در جامه‌دان خودتان چه دارید ؟گفتم آنچه همراه دارم لوازم شخصی است و چیزی برای فروش ندارم. گفت بازکنید. گفتم من دیپلمات هستم و تذکرهٔ سیاسی دارم‌گفت برای من این موضوع اهمیتی ندارد و جامه‌دان شما

باید برای تفتیش باز بشود . گفتم من خودم جامه دانم را باز نمیکنم و اگر اصرار دارید این کلید و این شما و خود شما بازکنید ...

مأمور گمرك کلید را باشدت از دست من گرفت و جامه‌دان مرا باز کرد و تا چشمش به دوتکه قالیچه‌کوچك وچند پارچه زری افتادکه مادرم همراه من کرده بود یکمرتبه نعره‌ای‌کشید وگفت دیدیدکه من حق داشتم که نسبت بشما سوءظن داشته باشم‌وشما باید‌حقوق‌گمرکی همهٔ اینها راباضافهٔ‌جریمه بپردازید ...گفتم من‌میخواهم برای تحصیل در پاریس اقامت بکنم واین اشیاء را برای‌زینت اطاق خودم آورده‌ام مأمور گمرك خنده‌ای‌کرد وگفت آن ده بسته فرشی راکه در آن‌گوشه می‌بینید آنها را هم نخست وزیر سابق شما آورده و عنوان میکندکه برای مفروش‌کردن‌آپارتمان خودش همراه آورده است واسم اورا هم گفت‌که من بازگو نمیکنم واضافه‌کردکه ما همهٔ اینها راکه بیش از سی قطعه قالی‌وقالیچهٔ قیمتی است توقیف‌کرده‌ایم و تا وقتی که حقوق‌گمرکی‌همهٔ‌آنها را نپردازد این فرشها ازمحوطهٔ گمرك خارج نخواهد شد واثاثیهٔ شماهم تاوقتی‌که حقوق‌گمرکی و جریمه‌ای‌که بآن تعلق‌گرفته پرداخت نشود در توقیف گمرك خواهد ماند و اگر هم در پرداخت تأخیر بکنید ما آنها را حراج خواهیم کرد.

من سئوال‌کردم‌که چه مبلغی باید بپردازم‌گفت با جریمه در حدود سه هزار فرانك چون اشیاء شما جزو عتیقه محسوب میشوند وحقوق‌گمرکی عتیقه درفرانسه خیلی زیاد است ...

من دیوانه شدم!سه هزار فرانك درآن زمان خیلی پول‌بود.گفتم آقا اطمینان داشته باشید که من قاچاقچی نیستم و قصد فروش این اشیاء را هم ندارم و با حالت عصبانی قوطی سیگار طلائی‌که پدرم بمن داده بود از جیبم بیرون آوردم و باونشان دادم وگفتم کسی‌که یك چنین قوطی سیگار قیمتی در جیبش باشد آیا برای دو تکه فرش نا قابل و چند پارچه زری قاچاق میکند . باور بکنید که من دروغ نمیگویم گمرك‌چی فرانسوی نگاه تندی بمن‌کرد و باکمال وقاحت بمن‌گفت‌که این قوطی‌طلا

هم یك دلیل بیشتری است براینکه شما قاچاقچی هستید وخواست قوطی‌را هم ازمن بگیرد ... دنیائی را برسر من‌کوبیدند من جامه‌دانم را بازگذاشتم وباعجله ازگمرك خارج شدم و یکسره بسفارت خودمان پیش ممتاز السلطنه رفتم، من در آن لحظات چه حالتی داشتم تنها خدا آگاه است ...

ممتاز السلطنه هنوز بدفترش نیآمده بود و من مدتی منتظر شدم تا او مرا پذیرفت. من سرگذشت خودم را درگمرك برای او نقل‌کردم و خواهش‌کردم‌که‌برای ترخیص جامه‌دانم بمن‌کمك‌کند. ممتاز السلطنه‌که بمن خوبیهاکرده‌بودکمی‌فکرکرد وگفت والله در این موقع برای‌من مشکل است‌که راجع بکار شما اقدام بکنم. گمرك فرانسه درحال حاضر ازرفتار یکی از اشخاص سرشناس ماکه مقداری فرش باخودش بپاریس آورده عصبانی است و اقدام من در اینموقع مثمرثمر نخواهد بود ولی من در اولین برخورد خودم باوزیرمالیه فرانسه‌این موضوع‌را با اودرمیان خواهم‌گذاشت وسعی میکنم که راجع بکار شما توصیه‌ای از اوبگیرم ...

این جواب وعده‌ای بیش نبود و من میخواستم هرچه زودتر جامه دانم را از گمرك خارج‌کنم. از پیش ممتاز السلطنه که بیرون‌آمدم یکسره بروزنامهٔ تان رفتم. روزنامهٔ تان در آن موقع مثل لوموند امروز روزنامهٔ رسمی فرانسه بود.

سردبیری این روزنامهٔ مهم را درآن هنگام ژان هربت بعهده‌داشت‌که دوسال بعد بسمت اولین سفیرکبیر فرانسه بمسکو آمد.

موقعیکه هیئت اعزامی ایران بکنفرانس صلح ورسای در پاریس‌فعالیت‌میکرد، پدرم با این شخصیت ممتاز فرانسه نزدیك شده بود وبر اثر همین دوستی ونزدیکی در آن زمان چند مقالهٔ خوب بقلم او دردفاع ازحقوق ایران در روزنامهٔ تان‌منتشر گردید. من فکر کردم‌کسی‌که بتواند در اینموقع بمن‌کمك‌کند او خواهد بودکه در محافل سیاسی فرانسه حرفش در رو دارد.

ژان هربت در دفتر روزنامه بود ومرا فوراً‌پذیرفت. من با حالت تأثر وعصبانی جریانی را که برایم درگمرك پیش آمده بود نقل‌کردم. هربت باکمال ملاطفت بمن

قول دادکه برای ترخیص جامه‌دانم ازگمرك اقدام کند ولی گفت که برای این کارمدتی وقت لازم است ولازم است نشانی خودم راهم هرجاکه اقامت خواهم کرد برای او بفرستم و وعده دادکه ترتیبی بدهدکه جامه‌دانم را بهمان آدرس بفرستند و گفت که عجالتاً هم اقدام خواهدکردکه در صندوق مرا قفل کنند و کلیدآنرا در جای محفوظی نگاه دارند تا بعداً ترتیب حمل آن بآدرس من داده شود.

آرامشی در من پیدا شد ویکی دو روز بعد بلندن مراجعت کردم.

تصمیم من برای استعفا از خدمت دولت بمنظور ادامه تحصیل همچنان باقی بود و من از مفتاح‌السلطنه تقاضاکردم‌که این درخواست مرا بوزارت امور خارجه تلگراف کنند ... چند روزی ازمخابره این‌تلگراف نگذشت که تلگرافی بدین شرح از طرف انتظام‌الملك که معاون وزارت امور خارجه شده بود بپدرم در مسکو مخابره گردید:

«مفتاح‌السلطنه تلگراف میکنند که مدیرالدوله برای ادامه تحصیل استعفا داده، تصویب فرموده‌اید یا نه» وپدرم بشرح زیر تلگرافی بوزارت امور خارجه مخابره نمود: «انصاری چون خیال مداومت تحصیل داشت بنده هم تصویب کردم، تمنا دارم دائره پرسنل در مدت تحصیل مقام‌نیابت دومی او رامحفوظ بدارند، تابعد از اتمام تحصیل بخدمت در وزارت‌امور خارجه ادامه دهد. و در تلگرافی‌که درماه سرطان ۱۳۰۱ بامضای انتظام‌الملك مخابره شده وزارت‌امور خارجه‌موافقت‌نموده‌اند که‌مقام دبیر دومی‌من محفوظ بماند تابعد ازاتمام تحصیل مجدداً بخدمت در وزارت امور خارجه ادامه بدهم.

باین تقدیر من برای ادامه تحصیل از خدمت دولت استعفا دادم، من حالااز قید خدمت دولت آزاد شده بودم و میتوانستم با خاطری جمع تحصیلات خودم را دنبال‌کنم ولی کجا؟ حرکت گمرکچی‌پاریس مرا سخت ناراحت‌کرده بود و بعد از آن رفتار ناهنجار من دیگرکششی در خودم برای ماندن در پاریس‌احساس نمیکردم.

فرانسویها بعلم و هنر و فرهنگ جهانی خیلی خدمت‌کرده‌اند و شکی نیست

که این ملت از این لحاظ نقش بسیار مهم و ارزنده در تاریخ جهانی دارد و فرانسه هم از حیث طبیعت و آب وهواکشور بسیار زیبائی است ولی نمیدانم چه سری است که من هنوز نتوانسته‌ام با یك فرد فرانسوی دوست بشوم، شاید گناه از خود من بوده ولی من طرز فکر فرانسوی را با اینکه چندین سال در میان فرانسویها زندگانی کرده‌ام هنوز درك نکرده‌ام.

من در چهل سال خدمت سیاسی خود باملل واقوام گوناگونی ارتباط وآمیزش داشته‌ام و بین آنها دوستان خوبی برای خودم ذخیره کرده‌ام و با خیلی از آنها هم هنوز مکاتبه دارم ولی بین فرانسویهائی که با آنها آشنا شده‌ام من باهیچکدام ارتباطم حفظ نشده وحال آنکه من زبان فرانسه را ازکودکی یادگرفته‌امو با فرهنگ فرانسه آشنا هستم ودرمأموریتهای خارج همه جا باسفرا ومأموران سیاسی آن کشور نزدیك بوده‌ام...

دوستی بایك فرانسوی دوام زیادی ندارد وقتی شما ازیك فرانسوی جدا شدید کمتر اتفاق میافتد که اوبعد بخواهد بوسیله مکاتبه این آشنائی ودوستی راحفظ کند... این تجربه شخصی من است وخیلی متأسفم از اینکه من نتوانستم بین فرانسویها که اینقدر بزبان وتاریخ وفرهنگشان علاقمند هستم دوستان واقعی پیداکنم دلیل این محرومیت شاید اخلاق ناسازگار خود من بوده است.

چند ماهی سرگشته وحیران بودم. دلم زیاد پیش فرانسه‌نبود ولی عقل اینطور حکم میکردکه آنجا را برای تحصیل اختیارکنم. انتظام‌الملك باکراه با استعفای‌من موافقت‌کرده بود و درهمان موقع بمن نوشت که استعفای شما لزومی نداشت و شما میتوانستید تحصیل‌را باخدمت درسفارت توأماً انجام بدهید وامکان‌داشت‌که کارخودتان را درسفارت طوری تنظیم کنید که هم بامور محوله وهم بتحصیل خودتان‌بپردازیدو با احترام زیادی که وزارت امورخارجه نسبت بپدرشما دارد هیچکس ازاین لحاظ بشما ایرادی نمیگرفت...حق با او بود ولی تصمیمی‌بودکه من گرفته بودمو‌نمیخواستم که ازاین تصمیم خودم برگردم.

من‌درجواب‌تشکرآمیزخودم بانتظام‌الملك‌نوشتم‌که دراین تصمیم حس‌مسئولیت

درمن غلبه داشته‌است ومن نمیخواستم‌ازدولت حقوق بگیرم ووظایف وتکالیف خودمرا آنطوریکه باید وشاید درسفارتخانه‌انجام ندهم. مرحوم عمید، خداوند رحمتش‌کند، بعداز وصول نامه من اقدامی‌کرد که برای من خیلی قابل قدر بود. او بمن نوشت‌که شما بسمت نیابت دوم سفارت پاریس تعیین شدید و بسفارت تلگراف شد که شما را باین سمت بمقامات‌مربوطه‌معرفی نمایند ولی چون محلی برای پرداخت حقوق‌نیابت دوم دربودجه سفارت پاریس منظور نگردیده وحقوقی بشما پرداخت نمیشود لذاشما دیگر محظور اخلاقی نخواهید داشت ودرضمن مقام شماهم در سفارت افتخاراً حفظ میشود وازمزایای سیاسی استفاده خواهیدکرد... این یکراه حل متین ومناسبی‌بودکه هم نظر مرا تأمین میکرد وهم نظروزارت امور خارجه را.

ما دراواخر تابستان بودیم، تا افتتاح دانشگاه هنوز وقت باقی بود، من فکر کردم که بمسکو برگردم که یك ماهی با پدرم باشم ودر محیطآرامی خودم‌رابرای کنکورحاضرکنم. مسافرت درآن‌زمان بیشتر باقطار انجام میشد و چندان‌گران تمام نمیشد، من به‌مسکو برگشتم. حجم کار مادرسفارت‌کبرای مسکوروزبروز بیشترمیشد، هزاران اتباع ایران‌که درموقع جنگ وانقلاب‌گذرنامه‌های خودشان را یا از دست داده بودند ویا تجدید نکرده بودند بسفارت ما برای گرفتن تذکره مراجعه میکردند وهزاران ایرانی که اموالشان براثرانقلاب‌مصادره شده بودبسفارت میآمدند واسترداد خانه‌های‌خودشان‌رامیخواستند، تقاضاهای‌آنها بیشتردر موردخانه‌های‌کوچك‌مسکونی آنها بودکه طبق قانون میبایستی بآنها مستردگردد اموال منقول وخانه‌های بزرگ‌را ضبط‌کرده بودند ومسترد نمیگردید.

همه روزه دراطاق پذیرائی سفارت از ارباب‌رجوع‌ازدحامی بود. سیل‌کاغذ بود که هرروز ازکنسولگریهای ما بطرف سفارت سرازیر میشد. مادرآن موقع چهارده‌یا پانزده‌کنسولگری درخاك‌شوروی داشتیم و اینها هرجاکه کارشان‌گیر میکرد بسفارت مراجعه میکردند. مأموران محلی شوروی بدون اجازهٔ مرکز بتقاضاهای اتباع ایران برای استرداد منازلشان و یا کارهـای دیگری کـه داشتند ترتیب اثر نمیدادند و

کنسولگریهای ما بناچار ازسفارت چاره‌جوئی میکردند و روزی نمیشد که ما برای حفظ حقوق‌اتباع‌خودمان یادداشتهائی به‌کمیساریای‌امورخارجه نفرستیم و پدرم‌واعضای سفارت مرتباً برای دفاع ازحقوق ایرانیان باآن کمیساریا در تماس بودند وگاهی هم جریانات اسفناك وهیجان آمیزی پیش میآمد و این در مواردی بودکه محاکم انقلابی ایرانیان راباعدام‌یا حبس‌ابد بااعمال‌شاقه ویا تبعید بنقاط دوردست محکوم‌میکردند. قوانین انقلابی هنوز تعدیل نشده بود وبا منتهای شدت اجرا میشد و یگانه مرجعی که میتوانست اتباع ایران را ازاین بلیات نجات بدهد سفارت بود وپدرم هرروز از صبح زودتا پاسی ازشب در دفتر خود مینشست واعضای سفارت‌هم روزوشب دراداره‌کار میکردند.

پای‌مرگ‌ونیستی اشخاص دربین‌بودوکوچکترین غفلت‌وسهل‌انگاری‌کافی‌بودکه بقیمت جان‌ونابودی آنها تمام بشود ومن‌میتوانم بجرئت بگویم‌که پدرم درآن موقع مرارت‌بارنگذاشت‌که‌خون یکنفرایرانی‌درشوروی ریخته شودوتوانست‌که همه‌آنهائی راکه باعدام یا حبس ابد ویا تبعید به نقاط دورافتاده محکوم شده بودندنجات‌بدهدو آنها را بایران روانه بنماید.

هنوزکسانی هستند که زنده‌اندوزندگانی خودشان رامدیون پدرم میدانند.

مقامات شوروی برای پدرم خیلی احترام داشتند. ژرژ چیچرین کمیسر امور خارجه ولئون کاراخان‌قائم مقام‌کمیسرامورخارجه هردو ازدوستان او بودندوهیچگاه نشدکه تقاضای اورا درمورد تخفیف مجازات اتباع ایران‌رد بکنند...

باید حقیقتاً ممنون‌آنها بود که علیرغم همه مشکلات و خط‌مشی دستگاههای قضائی وامنیتی‌شوروی‌آنها بمایاری میکردندونمیگذاشتند که وضع مصیبت‌باری‌برای اتباع ما فراهم بشود وتاآنجائی‌که برایشان امکان پذیر بود بما درحفظ حقوق اتباع ایران‌کمك‌میکردند. فقط دریك‌موردحکم‌اعدام یك‌آشوری تبعهٔ ایران بموقع‌اجراء گذاشته شد وآنهم درموقعی بودکه پدرم در مسکو نبود.

جریان این واقعه ازاین‌قرار است: این‌آشوری درراه بین‌تفلیس وولادی‌قفقاز

راهزنی میکرد وجنایاتی را مرتکب‌شده بودومأموران انتظامی مدتی نمیتوانستندکه اورا دستگیر کنند تا اینکه این‌جانی یکروز بمسافرینی در راه حمله میکندکه بین آنها یك‌دختر زیبائی بوده واو بعنف بااین دختر طرف میشود دختر باچاقوئی‌که‌همراه داشته زخمی باو وارد میکند واین راهزن براثر خونریزی موفق نمیشود که خود را پنهان‌کند ومأموران اورا ازروی رادهٔ خون دستگیر میکنند ومعلوم میگرددکه او به بیماری مهلك جذام مبتلا بوده واین دختر بیچاره هم بعداً مبتلا بجذام میشود. دادگاه حکم اعدام اورا صادرکرد.

سفارت دست باقداماتی زدکه اورا نکشند ومقامات مربوطه شوروی‌دراین‌مورد هم از اجابت تقاضای سفارت استنکاف نورزیدند وحاضر شدند که او را تحت‌الحفظ بایران بفرستند بشرط‌آنکه‌مأموران ایران اورادرمرز تحویل بگیرندولی ماخودمان حاضر به‌تحویل گرفتن این جنایتکار نشدیم‌وعنوان‌کردیم که‌وسائلی برای نگاهداری اونداریم وآنها هم چون بیماری اوبمرحلهٔ‌خطرناکی رسیده بود او را اعدام‌کردند...

پدرم در اثر زیادی‌کار و ناراحتیهای فکری خیلی خسته و رنجور شده بود و دکتری مرتباً از اوعیادت می‌کرد ... یکروز زنی پیش پدرم آمده بود واز او برای استخلاص پسرش کمك میخواست . من دراطاق پیش پدرم بودم . پدرم از عجزولابهٔ این زن‌خیلی ناراحت شد.من‌متأثرشدم واز‌پدرم‌خواهش‌کردم‌که طرف شدن با ارباب رجوع رامن‌بعد بمن‌محول‌کنند. پدرم درحالی‌که‌بغض‌گلویش راگرفته بود بمن‌گفت توکه اینجا نمیمانی... عرض‌کردم نه، من از پیش شما هیچ جا نخواهم رفت... من برای کمك بپدرم ازهمهٔ علائق خودم در غرب صرف نظرکردم و درمسکو ماندم ... سرفصل جدیدی در زندگانی من بازشد.

✡✡✡

من‌درسال تحصیلی۱۹۲۲و۱۹۲۳ وارد دانشگاه مسکو شدم‌وآرزوی دیرین‌من

که بتحصیلات‌عالیه خودم ادامه بدهم عملی گردید. پدرم چندان‌راضی نبودکه من‌وارد دانشگاه مسکو بشوم اونگران بودکه مبادا تحصیلات دانشگاهی من درشوروی بکار سیاسی من‌لطمه واردکند. آنچه راکه‌من نمیدیدم اوپیش‌بینی‌میکرد.

ازدوران دانشجوئی خود درمسکو شمه‌ای درفصل بعدی این‌کتاب نقل خواهم کرد.

✿✿✿

قیافه شهر مسکو نسبت بیک‌سال قبل عوض شده بود. در اصول مملکت داری تغییر چندانی دیده نمیشد. دیکتاتوری پرولتاریا کماکان پایه و اساس حکومت را تشکیل میداد ولی حزب کمونیست‌یابهتر گفته باشم بیوروی سیاسی حزب یا پولیت‌بورو برهبری ولادیمیر ایلیچ لنین بر کشور شوروی سوسیالیستی روسیه حکومت میکرد ولی‌دررژیم شوروی ازلحاظ اقتصادی‌تحول‌بزرگی‌روی‌داده‌بود. این‌دگرگونی را درحیات اقتصاد این‌کشور قانون لایرال زندگی بوجود آورد.

جنگ بین‌المللی اول روسیه‌را بویرانی کشید. اغلب کارخانه‌ها ازکار افتاده بودند وبعلت ازبین رفتن لوکوموتیفها وفرسودگی واگن‌ها وخطوط آهن درخیلی از نقاط شوروی کار حمل ونقل دچار اختلال شدیدی شده بود. سوخت به اندازه کافی وجود نداشت، استخراج معادن متوقف شده بود، جنگ تمام روستائیان کار آمد را بجبهه‌های محاربه سوق داده بود وبعدهم سه‌سال جنگ‌های داخلی نیروهای تولیدی را درروستاها ازمیان برده بود. درمزارع‌کشت وزرع متوقف شده بود وبعلت جمع‌آوری غله وخواربار دردهات برای مبارزه باقحطی وگرسنگی زارع علاقه‌ای بکار نشان نمیداد ووضع قراء و قصبات روز بروز رو به وخامت میرفت بطوری که اغلب کشتزارها به علفزارها وچمنزارها تبدیل شده بودند وبه سبب کشتار بی‌حساب احشام درموقع جنگ وبعدهم تضییقاتی‌که برای دامداران فراهم شده‌بود گوشت وفرآورده

های شیری وخواربار نایاب شد وبعداز اینهمه‌خرابیها وویرانیها مصیبت خشکسالی روی‌داد وقحطی وتیفوئید سراسر روسیه‌را فراگرفت ...

رمقی برای مملکت باقی نمانده بود . قانون حیات بصورت عامرانه‌ای حکم میکرد که هرچه زودتر شالوده های نوینی برای رفع این وضع طاقت فرسا ریخته شود ... بارجعت بعهد قدیم وبرقرار ساختن مبادلات جنسی وبرگشت از زندگـانی بدوی دفع این مصائب و مشکلات امکان پذیر نبود . ایدئولوژی و زندگی باهم در جنگ و ستیـز بودند و هرکدام حکمی میکردند و بالاخره قانون لایزال حیات پیروز گردید ...

دراوایل نوامبر ۱۹۲۱ ولادیمیر ایلیچ لنین باکمال صراحت اعلام میکردکه مابایدبعقب برگردیم. گذشتهائی که ماکردیم کافی نیست . تجارت از طریق مبادلات جنسی نتیجه خوبی ببارنیآورد. بخش خصوصی دادوستد ازما قوی‌تر بود وما حاصلی ازکار خودمـان نگرفتیم و فعلا باید عقب‌نشینی بکنیم تابعـد بتوانیم دوباره بپیش برویم.ما اشتباهاتی کردیم و از اقرار به اشتباهات خودمان نباید بیم وهراس داشته باشیم وهرکدام ازما باید اعتراف کنیم که از لحاظ سیاست اقتصادی دچار اشتباهاتی شده‌ایم . . .

ما درسیر قهقرائی خود مان نه فقط باید بسوی سرمایه داری دولتی برگردیم بلکه باید ضابطهٔ تجارت راهم قبول کنیم وپول‌را معیار قیمت‌هابشناسیم وفقط بدین وسیله‌است که ماخواهیم توانست حیات اقتصادی خودمانراتنظیم‌بنمائیم وباایجاد نظم ونسقی درردادوستد ومعاملات وبرقراری مالکیت‌های کوچك خصوصی واحیاء صنایع سنگین ازبن‌بستی که بآن دچارشده‌ایم نجات ورهائی پیدا کنیم وجزاین درمقابل‌ما هیچ راه دیگری نیست وماباید باشهامت باخطر روبرو بشویم وواقعیت‌را آنطوریکه هست ببینیم وعقب‌نشینی خودمانرا ازطبقه کارگر مخفی نکنیم .

سرمقالهٔ روزنامه پـراودا در تاریخ سوم نوامبر ۱۹۲۱ مبین و روشنگر این خط مشی تازه بود .

لنین ازاینکه وخامت اوضاع‌را روپوشی بکند اجتناب میورزید ووضع‌وخیمی را که پیش آمده بود آشکارا و روشن تجزیه وتحلیل میکرد و افکار خودرا با کمال شدت و صراحت برای برقرار کردن شالوده های جدید در حیات اقتصادی شوروی بیان مینمود .

سیاستی که در قبال خط مشی جدید اتخاذ گردید سیاست جدید اقتصادی یا «نپ» نامیده شد .

بعد از اعلام این سیاست بانکی بنام بانك دولتی افتتاح گردید که تصمیم گرفت که اعتباراتی ببازرگانان بدهد. بعضی از صنایع سبك آزاد شدند و بخش خصوصی بوجود آمد ومقرراتی برای حفظ حقوق کارگرانی که دربخش‌های خصوصی کار میکردند وضع گردید .

مقررات وضابطه‌ای برای فعالیت بخشهای خصوصی وصنایع‌وضع‌شد ولی‌درعین زمان آزادیهائی هم بآنها دادندکه سود عادلانه خود راتأمین‌کنند. برای بهبود وضع دهاقین‌هم گامهائی برداشته شد واین اقدامات اصولا باین‌منظور تعقیب میشدکه آنها بتوانند بیشتر از حاصل دسترنج خود بهره‌مندگردند .

رهبر شوروی با دور اندیشی ومآل بینی خود ازاینهم پا فراتر نهاد ودرنهمین کنگرۀ شوراها اعلام نمودکه روسیه شوروی نمیتواند ازاین پس‌ازاروپای سرمایه‌داری جدا و دوربماند و باید هرچه زودتر بادنیای غرب روابط‌تجارتی برقرار سازد.

اصول اولیه‌کمونیستی و رؤیای انقلاب دنیوی باین ترتیب‌بحکم زندگی رفته رفته تعدیل میشد.

سیاست جدید اقتصادی شوروی‌گذرگاه نوینی بود لیکن شالوده‌ای بود موقتی واجرای این سیاست تا زمانی لازم و ضروری شمرده میشدکه صنایع سنگین بکار نیفتند و شالوده‌براین قرارگرفته بودکه همینکه صنایع شوروی بتوانند نیازمندیهای فلاحتی را بر طرف سازند تغییراتی در این سیاست یعنی سیاست جدید اقتصادی یا نپ داده شود ...

لنین در آن موقع باصراحت هرچه تمامتر این مطلب را گوشزد مینمود که برای آنکه صنایع قدیم احیاء بشود و صنایع جدید بوجود بیآیند و شوروی بصورت یك کشور بزرگ صنعتی پیشرفته درآید شوروی نیازمند بکمکهای خارجی خواهد بود و باید با دنیای غرب همکاری بکند ، باین ترتیب او معتقد بود کـه در راه حصول بمقصود یعنی سوسیالیزم سیاست جدید اقتصادی یا نپ یك گذرگاه موقتی بیش نیست و دیری نخواهد گذشت که در شوروی یك جامعه سوسیالیستی بوجود خواهد آمد .

سختیها و دشواریهای زیادی پشت سر نهاده شد وخیلی از آرزوها وانتظارات رهبران شوروی بوقوع پیوست .

✩✩✩

کاری که من در سفارت کبرای مسکو داشتم این بود که ازارباب رجوع پذیرائی و به تقاضا های آنها رسیدگی کنم. من هر روز صبح درساعت معین باطاق پذیرائی کـه برای ارباب رجوع تهیه شده بود میآمدم . آن اطاق حالا دفتر وابسته نظامی ما در مسکو است. دراین اطاق هرکس هرمطلبی داشت بمن میگفت واگرکسی میخواست پدرم را ملاقات کند من برای او وقت تعیین میکردم و اگر هم ایرانیانی کـه بمن مراجعه میکردند مطالب محرمانه‌ای داشتند که نمیخواستند درحضور دیگران عنوان کنند من آنهارا در دفترم میپذیرفتم... بتمام عرضحال ها ومطالبی که متقاضیان اظهارمیکردند بدقت رسیدگی میکردیم. آنچه مربوط بکنسولگریها بودبآنها ارجاع میشد و آنچه که میبایستی مورد اقدام خود سفارت قرار بگیرد مورد اقدام قرار میگرفت.

در آن موقع کارسفارت ما درمسکو خیلی زیاد بود و من هر روز از صبح زود تا پاسی از شب در سفارت کار میکردم و حقوق هم نمیگرفتم. چون دربودجه سفارت فقط یك محل برای حقوق دبیر دومی منظور شده بـود و آنهم بآقای فضل الله نبیل حالیه پیشکارعلیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران پرداخت میشد. وزارت امورخارجه

بامعرفی من بسمت نیابت دوم سفارت مسکو موافقت کرده بود و من بـاین سمت بـه کمیساریای امورخارجه شوروی معرفی شده بودم‌ولی‌پرداخت حقوق موکول بتصویب مجلس شورایملی میکردید .

درآن زمان هیچ پولی بـدون تصویب مجلس و دیـوان محاسبات و آنهم در صورتیکه درچهارجوب بودجه قرارگرفته باشدپرداخت نمیشدو دیوان محاسبات اگر غیراز این عمل میشد ایراد میگرفت . من سر سفره پدرم نـان میخوردم. درسفارت منزل داشتم برجی هم نبود و مختصر پول جیبی راکه لازم داشتم ازناظر خرج‌سفارت میگرفتم و او در حساب پدرم منظور میکرد ...

بزرگترین مشوق و محرك من درخدمت عشق و ایمان بود .

عرض حالهائیکه ازطرف اتباع‌ایران بسفارت میرسید همه‌حکایت از بدبختیها وشداید زندگی میکرد و رسیدگی بهمه این دادخواهیها اعصاب محکم و قوی لازم داشت ومن درآن زمان‌بانیروی جوانی براعصاب خودم مسلط بودم ولی‌گاهی هم‌پیش میآمد که ضمن بحث موضوعی در اداره شرق کمیساریای امور خارجـه من کنترل اعصابم‌را ازدست میدادم وکارمن بارئیس آن‌اداره بمشاجره میکشید ...

اتباع ما که اکثراً مردمانی عامی و بیسواد وازقوانین‌ومقررات بی‌اطلاع بودند بزههائی مرتکب میشدند. تکیه من دردفاع ازآنها بعواطف واحساسات انسانی بود ومقامات شوروی بقوانین وفصل شانزدهم عهدنامه مودت منعقدهٔ بین ایران وجمهوری فدراتیوسوسیالیستی‌شوروی تکیه‌میکردند. طبق‌این‌فصل‌حقوق‌اتباع‌روسیه‌ساکنین‌ایران وحقوق‌اتباع‌ایران‌ساکنین‌روسیه‌باحقوق اهل مملکت‌مساوی‌شناخته‌شده‌وکلیه‌محاکمات آنها بایدبدوایر عدلیه‌محلی‌رجوع وحل وفصل‌گرددو برای مقامات شوروی مشکل‌بود که‌درمورد اتباع ایران‌استثنائی‌قائل بشوند وماهم‌یك چنین انتظاری از آنها نداشتیم ولی سعی وکوشش‌ما براین بود که کار آنها بدادگاههای قضائی احاله شود ودستگاه های غیر قضائی آنهارا تعقیب ننمایند آنهامیگفتند که باین‌دستگاهها نیز اختیارات قانونی تفویض‌شده ودلیلی‌نداردکه درمورد اتباع‌ایران استثناء قائل‌بشوند. نظرات‌ما

دراین مورد باهم تعارض پیدامیکرد وماسعی میکردیم موازین قانونی را با عواطف انسانی هم‌آهنگ بنمائیم واینکارهم بسیار مشکل بود.

رئیس اداره شرق نزدیك كمیساریای امور خارجـه شخصی بود بنام سرژ - پاستوخوف که دوازده سال بعد بسمت سفیر شوروی به ایران آمـد. پاستوخوف از خانواده کشیشها بود. پاستوخ درزبان روسی بمعنای چوپان‌است و خیلی از کشیشها در روسیه به این اسم نامیده میشوند. این اسم ظاهـراً برای کشیش اسم بامسمائی شناخته شده‌است بزعم آنها مردم حالت گله‌را دارند وچوپان میخواهند. این‌شخص ازمذهب وسیرهٔ آبا و اجدادی خود سرخورده بود و سخت بمرام کمونیستی گرائیده بود وگاهی برای من لطیفه‌های مضحکی اززندگانی کشیشها نقل میکرد. یکی از آنها که بیادم مانده اینست: درروسیه یکبازی قماری‌هست بنام «وینت» که ببازی پوکر یاآس قدیم‌ها بی شباهت نیست. اونقل میکرد که روزی سه نفر کشیش باپطر مقدس سریك میزی نشسته بودند وباهم وینت بازی میکردند. یکی ازآن کشیشها پرسید اگرمن چهار لك بیاورم و پطر مقدس سه آس آیا بازهم اواز من خواهد برد یانه؟ به او جواب دادند یقیناً پطر مقدس زیرا اوباقدسیت خود میتواند کاری‌بکند که یك آس دیگرهم درموقع دادن ورق به او داده شود. کشیش تبسمی کرد وگفت من گمان نمیکنم زیرا پطر مقدس هرگز راضی نخواهد شد که مچش را برای تقلب درسربازی بگیرند وازجرگه خارجش کنند.

پاستوخوف صفات‌خوبی داشت ومردی‌بود روشن وباصفا ولی‌درکارها یکدندگی خاصی از خود بروز میداد و متقاعد کردن او کار مشکلی بود و من بیشتر اوقات با اعصابی ناراحت دفتر اورا ترك میکردم با اینحال باید بگویم که در آنموقع سخت ودشوار خیلی ازمسائل مربوط به اتباع‌ایران باکمك اوبطور منصفانه وعادلانه حل و فصل گردید ومن‌بسهم خودم ازاومتشکرم.

معاون او شخصی بود بنام آستروف اوهم دراموو مربوط به اتباع ایران خیلی حسن نیت بخرج میداد ویکی ازیادگارهای خوبی که من ازآن زمان دارم آشنائی

بااین شخص‌است . اگراشتباه نکنم اودریکی ازتصفیه‌های استالینی از بین‌رفت .

حکایت بانمکی از پاستوخوف دارم: روزی درباغ سفارت انگلیس درتهران پاستوخوف ومن درکناری ایستاده بودیم وباهم صحبت میکردیم. پاستوخوف قامتی موزون وموهای سیاه وچشمان‌میشی گیرائی داشت وبرسم‌کشیش‌ها سبیل‌پرپشتی‌هم‌داشت که درآنموقع که‌کسی‌کمترسبیل میگذاشت خیلی جلب توجه میکرد . خانم نماینده چکسلواکی‌دفعتاً جلوآمد وروکرد به پاستوخوف و گفت‌آقای سفیرمن میخواهم ازشما یك‌سئوالی بکنم . پاستوخوف گفت :

بفرمائید خانم ، خانم پرسید راست‌است که درکشور شما نه بخدا عقیده‌دارند ونه بعشق. پاستوخوف باچشمان گیرای خود بخانم خیره شد و جواب داد بله خانم خیلی ازمردم کشور من اعتقاد خودشان‌را بخدا ازدست داده‌اند ولی‌بعشق اعتقادشان خیلی بیشتر شده‌است ... خانم سرخ‌شد وبطرف دیگری رفت .

دراواخر ۱۹۲۲ که من بمسکورفتم کمیساریای امورخارجه‌شوروی تازه‌داشت تشکیلاتی پیدا میکرد ودرواقع درآنموقع بود که بنیان کمیساریای امور خارجه نهاده میشد . براثر انقلاب کبیر اکتبر تمام دستگاههای اداری سابق روسیه تزاری دستخوش تحولات عمیق ودگرگونیهائی گردید ووزارت امورخارجه روسیه تزاری‌هم ازسیل حوادث برکنار نماند وآن‌دستگاه عظیم‌که روزی‌وروزگاری سیاست‌های‌جهانی درآن حل وفصل می‌گردید فرو ریخت وازهم‌متلاشی‌شد و وقتی خواستند بجای آن وزارتخانه کمیساریای ملی‌امور خارجه را تشکیل بدهند ازکادر سابق سیاسی روسیه کسی باقی نمانده‌بود وفقط چندنفر که آنها هم کارمندان جزء دستگاههای کنسولی بودند حاضر شدندکه درکمیساریای امور خارجه بخدمت خودشان ادامه‌بدهند وبقیه دسته‌جمعی کناره‌گیری‌کردند وحاضر نشدند که با بالشویك‌ها همکاری بنمایند .

من درجلد اول خاطرات زندگانی خودم نوشته‌ام که چه جریان جالبی در روزهای‌اول انقلاب دروزارت امورخارجهٔ‌روسیه اتفاق افتاد وباچه‌کیفیتی بالشویکها توانستند بدفاتر و آرشیو آن وزارتخانه دسترسی پیدا کنند. کارمندان مسئول همهٔ

کلیدهارا باخودشان برده بودند وحکومت جدید مجبور شد که آنها را تحت الحفظ بوزارت خارجه بیاورد وکلیدها ومفتاح‌های رمزرا بزور وتهدید ازآنها بگیرد و نقل کردم که چگونه کارمندان وزارت خارجه‌را چپ و راست کردند تامعلوم بشود که کیها میخواهند بارژیم جدید کار کنند وکیها میخواهند کنار بروند و نوشته‌ام که همه کارمندان سابق طرف راست‌را اختیار کردند وگفتند که ماموقعی که استخدام شده‌ایم سوگند یاد کرده‌ایم که نسبت برژیم امپراطوری وفادار بمانیم وبدولت‌تزاری خیانت نکنیم وکار کردن بادولت کمونیستی‌را که دولت تزاری‌را برانداخته بمنزلهٔ خیانت برژیم سابق میدانیم .

کمیساریای ملی امور خارجه دولت اتحاد جماهیر شوروی که امروز وزارت امور خارجه نامیده میشود ویکی ازبزرگترین سازمانهای سیاسی بشمار میرود باین شکل بوجود آمد . این دستگاه در آغاز پیدایش خود بعلت نداشتن کادر کافی کار آزموده بامشکلات زیاد وگوناگونی روبرو گردید . کمبود اعضاء قابل اعتماد بحدی بود که خیلی از رؤساء مجبور بودند بتمام کارهای جزء ادارات خودشان رسیدگی بکنند وحتی‌نامه‌هاراهم خودشان میرسانیدند . من‌خودم هنگامیکه دبیراول سفارت کبرای مسکو بودم یکروز که بکمیساریای امور خارجه رفته‌بودم دیدم‌که چیچرین کمیسر امور خارجه پرونده‌هائی‌را ازاین اطاق بآن اطاق‌میبرد .

کادرسابق همانطوریکه دربالا اشاره کردم کناره‌گیری‌کرده‌بود ودولت نوبنیاد شوروی به چندنفری که ازکادر سابق باقی مانده بودند ودرکمیساریای امور خارجه خدمت میکردند وثوق واطمینانی نداشت وکادر جدیدهم ازعدهٔمعدودی تشکیل‌یافته بود که طوفان انقلاب‌ازقشرهای زیرین اجتماع برآورده بود و اینها هیچ بوئی از سیاست و دیپلوماسی نبرده بودند . آنها نه زبان خارجی میدانستند نه سواد سیاسی داشتند نه‌طرز انشاء مراسلات سیاسی‌را یاد گرفته بودند ونه ازطرز معاشرت و آداب ورسوم دیپلوماتیك آگاه بودند .

کسانیکه تازه عهده‌دار کارهائی درکمیساریای امور خارجه شده بودند بیشتر

یک‌عده کارگر وملوان بودندکه حتی سواد خواندن ونوشتن درستی‌هم نداشتند وجای هیچگونه تعجب نیست اگر بگویم که خیلی ازامور این دستگاه جدیدرا در اوایل انقلاب یک‌عده سربازان گارد سرخ بعهده گرفته بودند ونتیجتاً چند نفـر اشخاص با سوادی که درآنزمان دررأس امور این دستگاه بودند بناچار خودشان بتمام کار های اداری رسیدگی میکردند. ثبت و ضبط نوشتجات، تنظیم پرونده‌ها، تهیه یاد داشتها و تلگرافات وغیره همه بعهده خودشان بود وحتی نوشتجات و پرونده‌ها را خودشان ازاین اداره بآن اداره میبردند و درمواردی وظیفهٔ نامه رسانی را هم‌انجام میدادند.

نکته جالب توجه اینست‌که دربدو تأسیس حکومت شوراها بالشویکها خیال نمیکردند که اصولا احتیاجی به‌کمیساریای امورخارجه داشته باشند. لئون‌تروتسکی دراوائلی‌کدکمیسرامورخارجه شده بودچند بار گفته‌بودکه‌اصول‌کمونیستی بدیپلماسی احتیاجی نداردواساساً چه‌ضرورتی دارد که کمیساریائی بنام کمیساریای امورخارجه تشکیل بشود؟ اومیگفت که دیری نخواهد گذشت‌که انقلاب‌کمونیستی سراسرجهان را فراخواهدگرفت وکافی است‌که من‌چندنطق‌آتشین ایرادکنم‌و درتمام جهان‌انقلاب کمونیستی برپا بشود ووقتی همه‌کشورهای جهان‌کمونیست شدند دیگرچه احتیاجی بدیپلماسی شوروی واین دستگاه خواهد بود وآیا موقع‌آن نخواهد رسید که دراین دکان بسته شود؟

این بود وضع کمیساریای ملی امورخارجه شوروی دربدو تأسیس آن ونحوه فکر شخصی‌مثل تروتسکی‌که زمانی دررأس این دستگاه قرارگرفته بود، لیکن‌تاریخ رقم دیگری میزد. وبدیپلماسی شوروی‌وجود دستگاهی‌مانند کمیساریای‌امورخارجه احتیاج مبرمی پیدا شد.

سازنده‌این‌دستگاه ژرژ واسیلویچ‌چیچرین بود.اجداد چیچرین ایتالیائی‌بودند واوجزو اشراف‌زادگان روسیه بشمار میرفت. راهبی در قرن پانزدهـم میلادی شجره نامچه‌ای ازخاندان چیچرین برشته تحریر کشیده‌که گویای این‌مطلب‌است.در۱۴۷۲ میلادی‌آفاناسی‌چیچرین جداعلای ژرژچیچرین باشاهزاده‌خانم یونانی‌صوفی‌که بعقد

ازدواج ایوان پادشاه مسکوی درآمد بروسیه‌آمد وازآن‌زمان این خاندان درروسیه متوطن گردید.

ژرژچیچرین عموئی داشت بنام باریس چیچرین که یکی ازآزادیخواهان بنام و ازفضلای مشهور عهد خود بود. پدر ژرژچیچرین زندگانی پرماجرائی پیدا کرد. وی در سنین جوانی بخدمت وزارت امورخارجه روسیه درآمد ومقامات سیاسی را از نیابت دوم تا مستشاری درپاریس را بآسانی پشت سرگذاشت وآینده خیلی روشنی در انتظار اوبود اما سرنوشت ماجرای پردردسری برای او درپاریس فراهم کرد.

او با شخصی بنام دیوپون که مدیر روزنامه لاناسیون پاریس بود شریك شدولی چیزی نگذشت که کاراین روزنامه بورشکستگی کشید واین موضوع سروصدائی بلند کرد. صاحبان سهام پولهائی راکه داده‌بودند مطالبه میکردند. واسیلی چیچرین علیرغم همه اقدامات مسئول‌وشریك درکلاه برداری‌وتقلب شناخته شد ورسوائی‌عجیبی برای او ببارآورد واو مجبورگردید که قسمت زیادی از املاك خود را درروسیه بفروشد تا مطالبات صاحبان سهام را بپردازد. براثر این پیش‌آمد مجامع پاریس آنزمان از او کناره گرفتند وارتباط خودشانرا با او قطع کردند و او دیگر نمیتوانست مثل یك دیپلمات درپاریس بماند واوکه هم‌خودش ازلحاظ خانوادکی جزو اشراف وهم‌همسرش ازخاندانهای طراز اول آلمان بود درپاریس دچار وضع بسیار وهن‌آوری‌گردید. در این حیص وبیص هم پسرعموی زنش گراف مایندورف بپاریس آمد وبین او وواسیلی چیچرین مشاجره سختی روی داد ودراین مشاجره مایندورف کشیده محکمی بگوش او میزند.

طبق رسوم صدسال پیش اروپا تنها دوئل وخون میتوانست این لکه ننگین‌را ازدامن چیچرین بشوید ولی او ازشرف خود دفاع نکردوازدوئل سرباززد وگفت‌که آئین مسیحیت باواجازهٔ انتقامجوئی‌نمیدهد.. واضح‌است‌که بعداز این پیش‌آمدکه‌در محافل پاریس سرزبانها افتاد اودیگر نمیتوانست‌که درخدمت سیاسی باقی بماند واز مقام رایزنی سفارت روسیه‌تزاری درپاریس استعفا داد وراه‌کشور خود را پیش‌گرفت

ودردهات خود منزوی گردید.

طفولیت ژرژچیچرین طفولیت بمعنای واقعی نبود یعنی او آن دنیای بی‌غم‌وغصهٔ کودکی را درك نکرد ودر محیطی بارآمدکه پدرش سرافکنده وگریزان ازمردم بود ومادرش برای تسکین دل شکسته وروح آشفته‌خود بطریقه‌ای‌پناه برده بودکه درروسیه بنام پاشکوف رهبرآن طریقت نامیده میشد... لرد ردستك یکی از اشراف‌انگلیس درنیمه اول قرن نوزدهم بپطرزبورگ‌آمدودرمجامع اشرافی پایتخت‌امپراطوری‌روسیه طریقتی را ارائه داد وپیروانی پیداکرد. این طریقت براین پایه واساس استوار شده بودکه باید حقایق دینی را بمردم تفهیم کرد تا مردم کورکورانه دنبال مذهب نروند بلکه ازروی فهم وتحقیق ازدین‌خود پیروی کنند و برای پیشبرد این منظور دعوت میکردکه حقایق واصول دینی بوسیله کتابهای کوچك وارزانقیمت که بسبك ساده‌و عامیانه نوشته شده باشد وبفهم همه کس ازخاص وعام‌نزدیك باشد دردسترس‌توده‌های وسیع مردم گذاشته شود. یك سرهنگ بازنشسته بنام پاشکوف‌که ازپیروان محکم و ثابت قدم او بود دامنه تبلیغات او را در روسیه وسعت داد و بهمین جهت این طریقت جدید بطریقت پاشکوف نامیده شده است و رسالات کوچکی از طرف پیروان این فرقه تحت این‌عناوین: عیسویت چیست؟ مژده مسرت‌بخش، راه نجات، چوپان‌وگله، بهشت‌وجهنم منتشر شد که بقیمت خیلی نازل ازیك تا شش‌کپیك وگاهی برایگان بین‌عوام‌الناس مخصوصاً درمیان دهاقین پخش میگردید. چون ظاهراً این‌کار با دین ارتودوکسی یادیانت حقه مسیحیت که مردم روسیه پیروآن هستند مباینتی نداشت. دولت در بادی امـر با فعالیت‌هـای این فرقه مخـالفتی نمیکرد و حتی به پیروان این طریقت اجازه دادکه آزادانه به‌تبلیغ ونشر حقایق‌دینی بپردازند لیکن بعدمعلوم شدکه زیر پرده این تبلیغات یك نوع پروتستانتیزم نهفته است ومردم را به تحقیق‌در اصول دینی وبیداری دعوت میکند و از اعتبار ونفوذ پیشوایان مذهبی که میگویند خیلی‌ازاصول وپدیده‌های دینی را باید‌تعبداًقبول‌نمود میکاهد وبهمین‌جهت‌شورای‌عالی مذهبی روسیه، سن‌سینود، جلوی این‌فرقه راگرفت ودر۱۸۸۱ بامر امپراطور طریقت

پاشکوف بکلی غیر مجاز اعلام گردید .

مادر ژرژچیچرین پیرو این فرقه شده بود. چیچرین در طفولیت پدر خود را خسته اززندگی و بدبین نسبت باوضاع ومادرخود را مشغول فعالیتهای غیر مجازمذهبی میدید ودرمحیطی پرورش مییافت که یا ازدولت ودستگاهها ویاازتعصبات‌دینی وخود خواهی پیشوایان دین انتقاد ومذمت‌میکردند.

تنها جائیکه این خانوادهٔ گریزان ازمعاشرت میرفت‌منزل عمو بودودرآنجاهم وضع بهمین منوال بود. باریس چیچرین بعلت مداخلات‌پلیس درامور دانشگاه‌کرسی استادی خود را معترضانه ترك‌کرده بود و بدبین و ناراضی دریکی از املاك خویش‌در ایالات تامبوف زندگی میکرد. دراینجا اشخاصی بدیدن اومیآمدند که همه طرفدار آزادی ومخالف سلطنت مستبدهٔ‌آن زمان بودند و برای سلطنت‌مشروطه علناً ومخفیانه فعالیت میکردند ... دریك چنین محیطی افکار ژرژ چیچرین پرورش پیدا میکرد و هوای یك جامعه‌آزاد، جامعه‌ای‌که برعدالت اجتماعی استوار باشد. جامعه‌ای‌که قدرو احترام افراد درستکار مفید وزحمتکش را بشناسد جامعه‌ای‌که‌فضیلت رامحترم بدارد اورا بسوی خود میکشید.

ژرژچیچرین پسر دهساله‌ای بود وقتی که جنگ ۱۸۷۸ بین روسیه و عثمانی شروع‌شد، ملت روس باشور وهیجان‌زائدالوصفی‌برای نجات سلاوها اززیریوغ‌عثمانی برخاست وعده‌زیادی ازمردم روس‌حاضر شدند داوطلبانه‌به میدان جنگ بروند.یکی ازآنها واسیلی چیچرین پدر ژرژ چیچرین بودکه تصمیم گرفت‌که لکه ننگینی‌راکه فرار از دوئل بر اوو‌خانواده اونهاده بود باخون خود بشوید تاجامعه اورا دیگرترسو وجبون نداندوداوطلب گردید که برای خدمت در صلیب احمر روسیه بجبهه جنگ برود وبا این عمل فداکارانه خود او میخواست نشان بدهد که او از مرگ واهمه‌ای ندارد منتهی میخواهد که خون خود را در راه مقدسی‌بریزدنه‌درراه سنت‌های‌پوسیده قرون‌گذشته. بنیهٔ ضعیف اوتاب تحمل شدائد جبهه جنگ‌را نیاورد وازمیدان‌محاربه که برگشت بیمار شد ودرسن ۵۳ سالگی ازناخوشی سل‌درگذشت.

مرگ پدردرژرژ چیچرین که تازه بدوره‌صباوت رسیده بود اثرعمیقی گذاشت..
راجع به‌جنگ روس وعثمانی باید بگویم که آنچه راکه سرباز باخون‌خودگرفته‌بود دیپلماتها درلباسهای زرق وبرقی بین‌کشورهای‌خودشان‌تقسیم کردند. این‌جنگ‌منجر به‌پیمانی‌شدکه‌به پیمان‌سان‌ستافانو معروف شده‌است‌چون این پیمان را درسان‌ستافانو امضاءکرده‌اند. بموجب این پیمان دولت عثمانی قسمتهائی ازارمنستان ودومبروجه‌را به‌روسیه واگذارکرد واستقلال رومانی، صربستان ومونتگرو، را شناخت وبلغارستان به یك‌امیرنشین خود مختار تبدیل شد . این پیمان نفوذ روسیه‌را در بالکان توسعه‌داد وبراثر این‌پیمان‌بودکه دولتهای بزرگ بخاطرآنکه ازقدرت ونفوذ روسیه دراین‌حصه دنیاجلوگیری بنمایند ونگذارندکه روسیه‌در بوسفور ومدیترانه نفوذ پیدا کنندست باقداماتی زدند که بکنگره برلن منتج گردید.

ژرژ چیچرین بعداز اتمام تحصیلات دانشگاهی خود در پطرزبورغ وارد خدمت وزارت امور خارجه روسیه شد . اوبااینکه باگراف ناریشکین وزیر دربار الکساندر سوم امپراطور روسیه نسبت داشت ودانشگاه را هم بادیپلم درجه یك تمام کرده بود و میتوانست فوراً بمأموریت خارج برود معذالك ترجیح داد که در اداره بایگانی وزارت امور خارجه مشغول کار بشود وبااجازهٔ امپراطور بخدمت در اداره ضبط گماشته شد جالب اینست که درزمان امپراطوری حتی برای‌خدمت درآرشیوهم صحه امپراطور لازم بود .

سال ۱۹۰۲ مقارن بود بایکصدمین سال تأسیس وزارت امور خارجه تزاری و به اداره بایگانی آن وزارتخانه دستور داده شد که کتابی راجع به‌تاریخ یکصدساله وزارت امور خارجه تهیه کنند و تهیه چندین فصل ازاین کتاب که مربوط بدوره سلطنت الکساندر دوم بود به ژرژ چیچرین محول گردید . چیچرین باجدیت‌هرچه تمام‌تر مشغول این‌کار شد ومطالعات او دراسناد ومدارك پارینه شانزده سال بعد که کمیسر ملی امور خارجه شد باو دربرخورد باپیچ‌وخم‌های مسائل سیاسی خیلی کمك کرد . چیچرین دردانشگاه بایکی از دانشجویان بنام ناربوت نزدیك شده بود. این

دانشجو که دردوران تحصیلی ازعناصر ناراحت وتوطئه‌چی دانشگاه شناخته شده‌بود بعداً دررأس یکدستهٔ انقلابی قرار گرفت وچیچرین روابط خودرا بااو ازدست نداده بود ودرجلساتی‌که مخفیانه درمنزل‌او تشکیل‌میشد شرکت می‌جست .

درآرشیو وزارت امور خارجه تزاری‌استادی کارمیکرد که برای کار پرارزش خود مقاماتی را طی کرده بود وچندین نشان باو داده بودند و وقتی خواستند که به تقریب یکصدمین سالگرد وزارت امور خارجه‌کتابی منتشر کنند این‌کاررا باومحول کردند وسه‌هزار منات‌هم که برای آنزمان مبلغ زیادی بود برای انجام این کار باو پاداش دادند وهیچکس خیال‌نمیکرد که این‌استاد بایکدسته انقلابی مربوط باشد. اواسناد ومدارك سری وزارت امور خارجه‌را مرتباً دردسترس انقلابیون میگذاشت وآنها برای هدفهای‌خود ازآن استفاده میکردند .

چیچرین بااین شخص‌هم ارتباط نزدیکی برقرار نمود .

در۱۹۰۳ پلیس مخفی روسیه توطئه ناربوت‌را کشف کرد وهمدستان چیچرین مخصوصاً ناربوت باو توصیه کردند که قبل از آنکه پلیس در بازجوئی های خود به فعالیت انقلابی اوپی‌ببرد وپای‌او بمیان کشیده شود او از روسیه خارج بشود و به‌او تکلیف شد که دراروپای غربی باعناصر انقلابی روس نزدیك بشود وبین آنها وعناصر انقلابی درداخله روسیه رابطه برقرارکند. چیچرین فوراًسروصورتی بکار ملکی‌خود داد وازروسیه خارج شد .

در۱۹۰۴ عموی‌باریس چیچرین بطورناگهانی درگذشت واورا باتجلیل‌فراوان بخاك سپردند وچون وارثی نداشت طبق وصیت‌نامه تمام دارائی سرشار او به ژرژ - چیچرین رسید وچیچرین تمول هنگفتی پیدا کرد ودرردیف یکی ازپرثروت ترین اشخاص روسیه آن عهد قرار گرفت .

چیچرین بابرقراری روابط با اس. ار. ها یاانقلابیون‌اجتماعی فعالیت‌انقلابی خودرا دراروپای غربی آغازکرد وی‌ابتدا تحت تأثیرافکار پلخانف اولین مارکسیست روس قرار گرفت وچون پلخانف باسوسیال دموکراتهای آلمان نزدیك بود اوهم در

ابتدای امر پیرو مکتب سیاسی آنها گردید . روش سوسیال دموکراتها معتدل و منشویکی بود ولی اوعاقبت ببالشویکها پیوست . چون قصدم نوشتن تمام بیوگرافی چیچرین نیست وذکر مراحلی‌را که اوقبل‌از پیوستن ببالشویکها طی‌کرده ازحوصله این‌کتاب خارج میدانم لذا بهمین مختصر اکتفا میکنم ومی‌پردازم بزمانی‌که چیچرین بروسیه بازگشت ودررأس کمیساریای ملی امور خارجه قرار گرفت .

در ۱۹۱۷ که در روسیه انقلاب شد ژرژ چیچرین در لندن دراسکاتلندیارد زندانی بوداورا بجرم همدستی باانقلابیون وتحریك کارگران‌انگلیسی برعلیه‌جنگ و بخصوص باتهام همکاری با عناصرآلمانی‌که درانگلستان رخنه‌کرده بودند ومردم‌را برعلیه جنگ تحریك‌میکردند بازداشت نموده بودند . جریان بازپرسی اودرجریان بودکه انقلاب کمونیستی در روسیه درگرفت. اوتمام دارائی هنگفت خود را در راه انقلاب وآزادی‌کشور خود نثارکرده بود.

او به‌اشرافیت خود پشت‌پا زده‌بود ودرلندن دریك‌اطاق ریخته وپاچیده محقری زیر سقف خانه‌ای زندگی میکرد. اومجذوب رادیکالیزم لنین شده بود و بعداز طی مراحلی این عقیده راپیدا کرده بود که درانقلاب یا باید سرد بود یاداغ ومیانه روی ونیم گرمی درراه آزادی طلبی‌فایده‌ای ندارد او که در ابتدای فعالیت انقلابی خود به‌سوسیال دموکراتها و بعد بمنشویك‌ها و زمانی به اس. ار ها گرویده بود حالا یکجا بابالشویکها باماکسیمالیستها سودا کرده بود اوحالا منشویکها را ژیرندیست وهواخواهان لنین یعنی بالشویکهارا ژاکوبن مینامید و باسامی مستعار « باتالین » و « اورناتسکی » بابالشویکها همکاری میکرد . کار عمده‌ای که اودرآنموقع بمنظور پیشبرد هدفهای انقلابی درلندن انجام داد این‌بود که نگذاشت که مقامات انگلیسی روسهائی را که در انگلستان برعلیه جنگ فعالیت میکردند بروسیه باز گردانند . پولهای زیادی دراینراه خرج کرد واشخاص زیادی را ملاقات نمود و در روزنامه ها مقالات زیادی منتشرکرد وعلیرغم همه اقدامات پلیس تزاری موفق‌گردیدکه مقامات تأمیناتی انگلیس از اینکار خودداری بنماید .

در ۱۹۱۷ ورق برگشت وحکم تقدیر چنین بود که حالا خود او بخواهد که هرچه زودتر اورا بروسیه برگردانند.

لنین بهچیچرین ارج واحترام زیادی میگذاشت ویکیازاولین اقدامات دولت نوبنیاد شوراها در این جهت قرار گرفت که از دولت انگلیس تقاضای استخلاص چیچرینرا اززندان اسکاتلندیارد بنماید تااو بتواند هرچه زودتر بروسیه بازگردد. انگلیسها اینموضوعرا مدتی به لیتولعلمیگذراندند تااینکه دولت انقلابی روسیه مجبور شد که بهآنها اخطار کند که صدور روادید خروج بگذرنامه های مأموران سیاسی انگلیس درپطروگراد منوط بهآزاد شدن چیچرین اززندان وروانه کردن او بروسیه میباشد ... در آنموقع بیوکانان سفیر کبیر انگلیس هنوز پطروگراد را ترك نکرده بود وانگلیسها چارهای جزتسلیم شدن نداشتند.

چیچرین دراوایل ۱۹۱۸ درمیان استقبال گرم وپرشور کارگران به پطروگراد وارد شد. درآنموقع لئون تروتسکی کمیسرملی امور خارجه بود ومذاکرات برای انعقاد قرارداد برست لیتوسك هنوز دنبال میشد. این قرارداد جابرانه که بدنبال متارکه جنگ بین آلمان وشوروی در۱۹۱۸ میان روسیه شوروی ازیکطرف و دول مرکزی ازطرف دیگر در شهر برست منعقد گردید قطعاتی را از روسیه منتزع میکرد. طبقاینقرارداد روسیهشوروی استقلال لهستان،کشورهای بالتیك،گرجستان واوکرائینرا برسمیت میشناخت وازطرف شوروی بااشغال نواحی روسیهسفید بدست آلمانها موافقت میگردید وشوروی قارص واردهان وباطومرا بهترکیه واگذارمینمود وپرداخت غرامات هنگفتیرا بعهده میگرفت ... طبق ماده ۱۲ همین قرار داد بود که تخلیه کامل ایران ازقشون اجنبی پیشبینی میشد.

این قرارداد در نوامبر ۱۹۱۸ ملغی گردید ولی در اوایل ۱۹۱۸ که وخامت اوضاع شوروی بمنتهی درجه رسیده بود پیش بینیحوادث بعدی بسیارمشکل بود.

لئون تروتسکی وعدهای ازهمکاراناو درحزبکمونیستباامضاء این قرار داد مخالفت میورزیدند. عقیده تروتسکی این بود که باید ازامضای این قرارداد امتناع

ورزید وجنگ را هم ادامه نداد وخلع سلاح عمومی‌را در شوروی اعلام و از پرولتاریای آلمان واطریش هنگری استمداد طلبید و از طریق اعمال نفوذ اخلاقی بجنگ خاتمه داد . لنین بااین خط مشی مخالف‌بود اوبادرایت خاص‌خود پیش‌بینی میکرد که دیری نخواهد پائید که درآلمان انقلاب خواهدشد وبرای‌او مسئلهٔ‌حیاتی در آنموقع وخیم این بود که هرچه زودتر قرار برست لیتوسك بامضاء برسد تااز پیشروی بیشتر قشون آلمان درخاك روسیه جلوگیری بشود و بالمآل دولت جدید‌ـ التأسیس شوروی فرجه وفرصتی پیداکنند وازمهلکه نجات یابد ... باید گفت که در آنموقع موجودیت دولت شوروی بموئی آویخته بود .

چیچرین دریك‌چنین موقع دشواری بکشور خود بازگشت . او اول به سمت قائممقام‌کمیسر امور خارجه تعیین‌گردید وبعد درماه‌مه ۱۹۱۸ مقام‌کمیسری ملی امور خارجه‌را احراز نمود .

چیچرین باچند نفر اشخاص فقر زده ولی باایمان کار سازندگی خودرا در کمیساریای ملی امورخارجه شروع نمود. من بار اولی که اورا دیدم دراواخر ۱۹۲۲ درسفارت کبرای ایران درمسکو بود . سابقاً ترتیب این بود که وقتی عضو رسمی جدیدی بسفارت وارد میشد رئیس نمایندگی ضمن نامه‌ای به وزیر یاکفیل وزارت امور خارجهٔ مملکت متوقف فیها اورا معرفی وتقاضا میکرد که انتخاب جدید را بمقامات مربوطه اطلاع بدهند وبدنبال این معرفی‌نامه عکس عضوجدید به‌تشریفات وزارت امور خارجه فرستاده میشد تابرای اوکارت دیپلماتیك صادرکنند .

گمان میکنم که این ترتیب هنوزهم کم‌وبیش در همه‌جا برقرار باشد . من بوسیله نامه رسمی به چیچرین معرفی شده بودم ولی خود اورا ندیده بودم.من هنوز این‌امتیاز را نداشتم که باتفاق رئیس مأموریت بملاقات وزیرامور خارجه بروم این امتیازرا درسفارتخانه‌ها فقط کسانی داشتندکه شخص‌دوم سفارت بودند .

سالهای اولی‌که من بشوروی رفتم کارت دیپلماتیك باین ترتیب صادر میشد . دفترچه سرخی بود برنگ انقلاب که روی جلد آن بفرانسه کارت دیپلماتیك نوشته

شده بود . این دفترچه ده سانتیمتر عرض و ۱۵ سانتیمتر طـول داشت.من عین متن کارت سیاسی دبیراولی خودرا که در ژوئیه ۱۹۲۶ صادرشده واتفاقاً پیش‌من باقیمانده دراینجا بفارسی نقل میکنم اینکـه مینویسم اتفاقاً پیش من مانده برای اینست که کارت سیاسی را باید طبق معمول در پایان مأموریت بوزارت امور خارجه مملکت متوقف‌فیها پس‌فرستاد . متن‌کارت باین‌قراراست :

«مقررات راجع به حقوق وامتیازات نمایندگان سیاسی خارجـه در جمهوری فدراتیو سوسیالیست شوروی روسیه مستخرج از امریه و. چ. کا (چکا) مورخ ۲۱ سپتامبر ۱۹۲۰ شماره ۱۱۶۹ .

۱ــ نمایندگان سیاسی خارجی و همچنین اعضاء خـانواده آنها تحت محاکـم روسیه قرار نمیگیرند ودرهیچ صورت نمیتوان آنهارا بازداشت کرد و در تمام امور مربوط بآنهادرصورت ارتکاب بجرمی باید بدون اعمـال هیچگونه فشار و مزاحمتی نسبت بآنها فوراً بکمیساریای ملی امورخارجه و و. چ. کا مراجعه کرد .

۲ــ برای اثبات شخصیت وعنوان مخصوص نمایندگان سیاسی و احترامـی که باید دربارهٔ آنها مرعی داشت همین کافی‌است‌که ازطرف کمیساریای‌ملی امورخارجه کارت‌مخصوص دیپلماتیك صادر میگردد .

۳ــ منازل نمایندگیهای سیاسی خارجی وهمچنین منازل اعضاء آنها مصونیت دارند ومأموران شوروی حق‌ندارند بدون‌مراجعه قبلی بکمیساریای ملی امورخارجه ویابدون اجازه قبلی نماینده سیاسی بآن‌منازل وارد بشوند .

قائم‌مقام رئیس‌کمیسیون فوق‌العاده تمام روسیه (و. چ. کا) ك. سنوفونتوف.

رئیس ایالتی و. چ. کا . ن. منجینسکی .

مدیر امور و. ج. کا. ک. یاگودا . »

و در صفحهٔ اصلی نوشته شده باطلاع عموم میرساند که دارنده این ورقـه عبدالحسین‌خان مسعود انصاری دبیر اول سفارت کبرای ایران از تمام حقوق برون مرزی ومصونیت که مخصوص نمایندگان سیاسی کشورهای دوست در اتحاد جماهیر

شوروی سوسیالیستی است برخوردار است و خود کمیسر ملی امور خارجـه و رئیس تشریفات فلورینسکی این ورقه را امضاء کرده‌اند ومهر بزرگ کمیساریای مزبور در زیر آن گذاشته شده .

غرض از نقل متن این‌ورقه سیاسی یا کارت دیپلوماتیك این بود که توضیـح بشود که درسالهای اول تأسیس دولت شوروی چقـدر درآن کشور بمأموران سیاسی اهمیت میگذاشتند وتاچه‌حد مراقب بودند که مبادا عملی برخلاف ترتیب و اصـول بین‌المللی نسبت بآنها دراتحاد جماهیر شوروی بروزکند .

حالا کارت دیپلوماتیك در شوروی بصورت ورقه کوچکی در جلد آبی رنـگ درآمده وفقط رئیس‌تشریفات وزارت امور خارجه آنراامضاء میکند ... سموفونتوف ومنجینسکی چه‌سرنوشتی پیدا کردند برمن معلوم نیست ولی میدانم که یاگودا و فلورینسکی بسختی مجازات شدند و عاقبتی را که چیچرین پیدا کرد بعـد نقل خواهم کرد .

اولین باری‌که من چیچرین را دیدم قیافه او خیلی گرفته بود رنـگ پریده صورت‌او وچشمان‌گردش بانگاه تیز مثل‌چشم مرغ وریش بزی او بخاطر من سپرده شد. هرکس‌که اورا میدید متوجه میشدکه مواد غذائی‌کافی باو نمیرسد واو ازهوای آزادکمتر استفاده میکند. چیچرین درسالهای اولی‌که در رأس‌کمیساریای ملی امور خارجه قرارگرفت چندین‌بار ناخوش شد وپزشکان تشخیص دادندکه ناخوشی او از بی‌غذائی است ولنین درهر مورد دستور میدادکه برای او خواربار بفرستند ...

کمبود مواد غذائی درشوروی بصورت وحشتناکی درآمده بود و وخامت این وضع ازنامه‌ای پیداست‌که چیچرین درآن موقع بنماینده شوروی در استونی نوشته است. او دراین نامه مینویسدکه خواربار ما بکلی تمام شده وما از ذخیره‌کوچکی‌که داشتیم بکارکنان خودمان فقط یك‌سوپ میدهیم‌کـه‌آنهم آب‌کثیفی بیش نیست وآنها هرچه دارند میفروشندکه مختصر آذوقه‌ای برای خود تهیه‌کنند وبعضی ازآنها از روی استیصال اشیائی‌که در اداره بوده دزدیده‌اند واز توی اطاق خودمنهم چیزهائی

مفقود شده وکی آنها را بسرقت برده نمیدانم همه اعضاء من مشغول داد وستد هستند نمایندگان سیاسی خارجه که بکمیساریای امورخارجه میآیند همه این وضع رامیبینند واقعاً افتضاح عجیبی است. رؤسای ادارات درخیابانها کت وشلوارهای خود رامی‌فروشند. الساعه در دفترمن یك روزنامه‌نگار از گرسنگی غش کرده .

چیچرین از نمایندگان شوروی درسوئد، آلمان ، استونی ولاتوی تقاضامیکرد که هرچه زودتر مقداری خواربار باسم او برای کمیساریای امورخارجه بفرستند و مقدار خواربار یکه ازاین کشورها فرستاده شدکمك کردکه او و همکارانش از پا در نروند .

در ۱۹۲۲ تازه داشت کادری برای خدمات سیاسی شوروی بوجود میآمد همانطوریکه در بالا اشاره شد درسالهای اول انقلاب کارهای کمیساریای امورخارجه بیشتر دردست چندنفر ملوان بود . یکی ازآنها بنام مارکین نقش‌مؤثری درامور این کمیساریا بازی‌کرده است. این ملوان هنگام جنگهای داخلی بخدمت احضار وبجبهه رفت. مارکین همان کسی است که در رأس نیروی دریائی کوچکی در رودخانه ولگا قرارگرفت ودستجاتی که ازگارد های سفید درآنجا تشکیل شده بود قلع‌وقمع نمود و درهمانجا هم کشته شد . براثر کشته شدن این‌ملوان یك‌قسمت ازکارهای کمیساریای امورخارجه بحالت وقفه درآمد وبراثر همین پیش‌آمد بودکه چیچرین از کمیته مرکزی حزب درخواست نمودکه دیگرکارمندان کمیساریای خارجه را بجبهه های جنگهای داخلی نفرستند .

یکی ازخصوصیات کار چیچرین این بودکه اوهمه را شخصاً میپذیرفت موردی پیش‌آمدکه نگهبانان کمیساریای خارجه بچندنفرراه‌نداده بودندکه پیش‌او بروندواین پیش‌آمد اورا خیلی ناراحت کرد ودرکمیته‌مرکزی حزب ضمن‌طرح این‌موضوع عنوان نمودکه‌کار خود اواست که چه اشخاصی‌را دردفتر خود بپذیرد و بچه اشخاصی اجازهٔ ملاقات ندهد وکسی حق‌نداردکه از ورود ارباب رجوع بدفتر اوجلوگیری بکند .

نزدیکترین همکار چیچرین لئون کاراخان بودکه با او زمانی‌که برای مذاکره

با آلمانها به برست‌لیتوفسك رفته بود آشنا شده‌بود . کاراخان درسازندگی کمیساریای امورخارجه باوصیمانه‌کمك ویاری‌میکرد وتشکیلات این‌کمیساریارا در واقع این دونفر پایه‌گذاری‌کردند چیچرین تاآخرعمر نسبت بکاراخان وفادار ماند . او دوست میداشت‌که اوقات فراغت خودرا در خانواده کاراخان بسر ببرد . همسرکاراخان زن با هوش و جذابی بود کاراخان پسر کوچکی هم داشت و چیچرین باین پسربچه علاقه میورزید .

بکمیسرها درآن زمان بپول‌آن وقت هشتصد روبل حقوق میدادندکه حقوق خیلی‌مختصری بود زیرا درآن وقت یك‌کیلو نان بنرخ رسمی شصت روبل قیمت داشت وچیچرین برای جبران‌کمبود مواد غذائی « میشا » پسرکاراخان مبلغی ازاین حقوق مختصر خودرا هم صرف غذای اومیکرد .

چیچرین درزندگانی خصوصی‌خود خیلی بی‌آلایش وساده بود بطوریکه حتی اتومبیل دولتی‌خصوصی هم نداشت وهروقت بماشین احتیاج پیدا میکرد از دیگران خواهش میکردکه برای‌او اتومبیلی بفرستند . چیچرین عادت مخصوصی داشت‌اوشب کارمیکرد وروز میخوابید . کاراو ازساعت چهار بعدازظهر شروع میشد وتا نیمه های شب ادامه داشت. منشیها وتندنویسها وماشین‌نویسهای او بنوبت‌کار میکردند. سماور درتمام شب دردفتر او بار بود شبکاری او همکاران اورا ناراحت میکرد تاجائیکه از وضع خسته‌کنندهٔ خود بکمیته مرکزی‌حزب شکایت‌کردند... شنبه شبی او بیکی از کارمندان خود احتیاج پیداکرد باوگفتندآن کارمند به بیرون شهر برای استراحت رفته است .

چیچرین دستور میدهدکه او را هرجاهست پیداکنند و به کمیساریا بیآورند وقتی‌آن‌کارمند بدفتر چیچرین وارد میشود کمیسر امورخارجه باو میگویدکه انگلیسها ضرب‌المثلی دارند میگویند هرکسی بخواهد بانگلستان تجاوز کندفقط از شنبه بعدازظهر تادوشنبه ظهرکه همه جا تعطیل است برای این‌کار فرصت دارد چون بمناسبت آخرهفته یا «ویك‌اند» هیچکس را نمیشود پشت میزش در انگلستان

پیدا کرد واگر این مثل درمورد انگلیس که مردمش در امن و امان زندگی میکنند مصداق پیدا می‌کند چرا باید فکر بکنیم که درمورد ماکه دائماً درمعرض خطر هستیم صدق پیدا نکند بنابراین بیرون رفتن از شهر را باید بوقتی موکول کنیم که کاملا اطمینان داشته باشیم که آرامش مادرشهر حفظ خواهدشد.

چیچرین علاوه براینکه بزبانهای فرانسه، انگلیسی وآلمانی کاملا مسلط بود وخیلی فصیح باین زبانها صحبت میکرد مردی بود عالم وصاحب فضل وبتاریخ جهانی کاملاآشنا بود.

در ۱۹۲۶ اولین جلد دائرة المعارف شوروی ازچاپ خارج شد با اینکه سال ۱۹۲۲ برای شوروی سال بسیار دشواری بود اختلافات در داخل حزب کمونیست شدت مییافت ومبارزه باتروتسکیزم دامنه وسیعی پیدا کرده بود ودرصحنه بین‌المللی هم اوضاع واحوال روی خوشی بشوروی نشان نمی‌داد و پایه هائی‌که براساس مقاوله نامهٔ راپالو درروابط شوروی وآلمان گذاشته شده بود فرو میریخت وآلمان خود را بیشتر بانگلیس وفرانسه نزدیك می‌کرد وکمیساریای امورخارجه بامشکلات زیادی درآن هنگام روبرو بود معذالك چیچرین فرصت پیداکردکه جلداول دائرةالمعارف راکه بصورت هدیه برای او فرستاده بودند ازاول تاآخر بخواند و خواندن یك جلد دائرةالمعارف کارهر کس نیست. دائرة المعارفها کتابهای خواندنی باین معنا نیستند بلکه برای اینست‌که هرمحقق یامحصلی‌که بخواهد مطلب یا عنوان خاصی را بدست آورد بتواند بآن رجوع کند و اطلاعاتی در آن باب حاصل کند ولی چیچرین رنج این کاررا بخود هموار کرد برای اینکه بتواند نظرات خود را راجع بمطالب و عناوین‌آن بنویسد واین‌کتاب را ازاول تاآخر مطالعه کرد و اتفاقاً قسمتی از نظرات چیچرین راجع‌بایران است‌که من دراینجانقل میکنم:

« او به ناشر می نویسد مثلا من منظورم من نوعی است چه سلطنت طلب چه جمهوریخواه وچه کمونیست‌باشم وقتی‌میخواهم راجع بیکی ازادوارامپراطوری روم اطلاعاتی بدست بیآورم باید بدانم که در آن دوره چه اشخاصی بر روم حکومت

می‌کردند و کارهای آنها چه بوده ووقتی این اطلاعات دردسترس من قرار نگیرد من چه استفاده‌ای از دائرةالمعارف خواهم کرد مثلا اسم عباسیدها (بنی عباس) برده شده ولی ازشاه عباس و چند نفر از سلاطین صفویه که اسمشان عباس بوده ذکری بمیـان نیامده است وحال آنکه ازدوره سلطنت صفویه مخصوصاً دوره شاه عباس اثرات زیادی درایران باقی مانده است و همچنین ازعباس حلمی اسمی نبرده‌اید واز عدلی پاشا هم که نقش بسیار مهمی درتاریخ معاصر ایفاکرده ذکری نشده است راجع باهمیت بعضی از آثارمثلاازندگانی پاپ آواکوم مبالغه شده و برعکس بعضی‌ها نادیده‌گرفته شده‌است وقس علی هذاالباقی»

همه اینها مـی رساند کـه چیچرین چقدر دقیق و اهـل تحقیق و مطالعـه بوده است .

انگلیسها برای چیز های سرگرم کننده کلمه ای دارند « هوبی » سرگرمی یا هوبی چیچرین موسیقی بود او موسیقی راخوب می‌دانست وپیانو راخوب می‌نواخت واز هواداران موسیقی موتسارت بوداو باندازه‌ای خوب پیانو میزدکه یکشب درسفارت آلمان درمسکو که من هم حضور داشتم شگفتی و اعجاب همه رابرانگیخت مجلس شب نشینی مجللی بود یك پیانیست معروف حرفه‌ای ازآلمان بمسکوآمده بود وبعد ازشام قطعه‌ای ازموتسارت رااجرا کرد خانم سفیر ازچیچرین خواهش‌کردکه اوهم‌از افاضت خود دریغ ندارد وچیچرین پشت پیانوقرارگرفت وهمان قطعه راکه پیانیست حرفه ای زده بود اجرا کرد و همه متفقاً تصدیق کردند که چیچرین این اثر هنری را باحالت بیشتری اجرا کرده است. درسالهای‌آخر عمر پیانوو موتسارت تنهادوستان او بودند ...

من خیلی بیشتر از حد این‌کتاب بـا خواننده عزیز خودم راجع به چیچرین صحبت کردم ودلیلش هم آن است‌که او یك دوست واقعی کشورما بود و با هرگونـه مداخله درامور کشورما مخالفت میورزید ونیات پاك وخیر خواهانه‌اوبه نهضت‌آزادی طلبانهٔ ایران درآنموقع‌که ما با امپریالیزم درکشمکش بودیم خدمات شایانی کرد و

من مثل یك ایرانی فریضهٔ خوددانستم‌که دینی راکه باودارم دراین‌کتاب اداکنم ودر مطبوعات خودمان اثری بطورخلاصه اززندگانی او بگذارم.

لئون کاراخان‌هم‌که نزدیکترین همکاراو بود بایران‌علاقه‌میورزید وباکمکهای مؤثر او بودکه ما توانستیم در مناسبات خودمان با اتحاد جماهیر شوروی حسن تفاهم کامل برقرار سازیم... حیف‌که این مرد سرنوشت شومی پیدا کرد ودر سالهای آخر عمرچیچرین هم‌ازکاربرکنارگردید وتنها پیانو بودکه درسالهای‌گوشه نشینی باوتسکین وآرامش میبخشید.

من بمکتب سیاسی تالیران وزیر امور خارجه معروف ناپلئون و روش مترنیخ صدراعظم مشهور اتریش هنگری وگرداننده کنگره وین در ۱۸۱۵ وباصول ماکیاول سیاستمدار ونویسنده نامی ایتالیا کم وبیش آشنا شده‌ام و برای من خیلی جالب بود که بدانم‌که دیپلماسی شوروی برچه پایه واصولی قرارگرفته وخواسته ها وانتظارات دستگاههای سیاسی‌آن دولت ازیك دیپلمات شوروی چیست وبرای نیل باین منظور ازهرفرصتی‌که درمسکودست میداد استفاده می‌کردم‌تامگرراجع باین‌موضوع اطلاعاتی پیداکنم. برای اینکه باین مطلب پی‌ببریم بایدقبل از هرچیز ببینیم‌که جهان‌بینی‌یك فردکمونیست شوروی چیست اوچطورفکرمیکند چگونه اوضاع واحوال محیط خود راتجزیه وتحلیل می‌کند وباچه دیدی حوادث را ارزشیابی می‌نماید.

بعقیدهٔ یك کمونیست هرعملی درجامعه زائیدهٔ احتیاج‌آن جامعه وطبقات آن جامعه می‌باشد ... آنها من باب مثل میگویند هیچکس مگسهائی را که روی شیشه پنجره نشسته اند یـا گنجشکهای خیابان را سرشماری نمی کنند ولـی چهار پایـان سرشماری می‌شوند چـرا بـرای آنکـه بـدواب احتیاج هست و بمگس و گنجشك احتیاجی نیست.

بزعم طرفداران این‌مرام تحقیق وتجسس بشری قبل‌از همه‌چیز باید بکشف ذخایر طبیعت‌معطوف بشود زیراطبیعت است‌که بما انواع واقسام موادبرای زندگانی ارزانی میدارد واز راه غلبه برطبیعت است‌که ما درراه تمدن پیش میرویم ومعتقدند

که هرفرد ذی‌شعور وفهمیده‌ای لازم است که ازسیر تحولات اجتماعی ، اجتماعی که‌در آن زندگانی میکند آگاه ومطلع باشد وطبقه زحمتکش برای آنکه بتواند حقوق خودرا درمقابل سایرطبقات حفظ بنماید باید متوجه باشدکه آن طبقات در مقابـل خواسته های او چه واکنشی ازخودنشان‌میدهند وهروضع جدیدی درجامعه چه‌نتایج تازه‌ای ببار میآورد و بـرای حل‌همه این‌مسائل باید هرفردی راجع بجامعه‌ای کـه درآن زندگانی میکند بطبقات وخصوصیات آن جامعه آشنا باشد وطبقه زحمتکش برای نیل باین‌مقصود باید ازیك سیستم‌مشخص علمی پیروی بنماید و همانطوریکه بورژوازی دارای یك‌سیستم علمـی است سیستمی که بنیان‌گـذاران مشهوری مثل آدام سمیس و ریکاردورا بوجودآورده طبقه زحمتکش‌هم باید سیستم خودش‌را داشته باشد .

آنها میگویندکه طبقات حاکمه تلاش میکنند که سیادت و منافع خودشانرا حفظ‌کنند ولی هیچ‌چیز دراین دنیا ثابت وپایدار نیست زمانی نظام بردگی حکومت میکرد وزمانی نظام ارباب رعیتی حکمفرما بودحالا نظام سرمایه‌داری اـت وچه‌بسا نظامات دیگری هم دردنیا وجود پیداکرده واز سیر تحولات اجتماعی بایـد منطقاً باین نتیجه رسیدکه درجامعه همه چیز درحالت تغییر و تحول است وسازمانهای اجتماعی یك‌شکل نمیمانند وباقتضای احتیاجات جامعه تغییرشکل میدهند وشالوده هائی جایگزین شالوده های دیگر میشوند ولی اربابان سرمایه نمیخواهندکه باین موضوع توجه داشته باشند وازپشت عینك دیگری بتحولات اجتماعی مینگرند .

روزی‌هم که رعایا بازمین‌خرید وفروش میشدند اربابان‌هیچگاه فکر نمیکردند که روزی فرا برسد وآن‌بساط برچیده بشود. آنچه دربالا ذکر شد شمهٔ مختصری از اصولی‌است که مبنای سوسیولژی ویاجامعه‌شناسی یك‌فرد کمونیست را تشکیل‌میدهد وهرکمونیستی را معتقد ساخته که سیر تحولات اجتماعی علیرغم همه پیچ و خمهای اجتماع عاقبت به پیروزی کار منجر خواهد شد ویك دیپلمات شوروی از زاویه این دید وازپشت شیشه این عینك‌است که اوضاع واحوال جوامع غیر کمونیستی‌را مورد سنجش وارزیابی قرار میدهد ... ولی درعین زمان بیك دیپلمات شوروی دستورات

وتعلیماتی داده میشود که باید ازآنها دقیقاً پیروی بنماید .

دیپلمات شوروی باید کاملا باینمطلب توجه داشته باشد که اسلوب و سیستم شوروی بطور فاحشی باروش واسلوب دیپلوماسی قدیم مغایرت دارد .

دیپلمات شوروی باید از آنالیز یاتجزیه وتحلیل مارکسیستی درکار خود الهام بگیرد وطبق اصول دیالکتیك سیر تحولات تاریخی‌را نصب العین خود قرار بدهد و درجستجوی علل وتحولات سیاسی واقتصادی عصر خود باشد وبادرنظر گرفتن روابط مشخص موجود باید محرك وعلت العلل حوادث امروزی را درك کند تاآنکه بتواند برای پیشبرد مقاصد کشور خود فعالیت خودرا در جهت مقابله باآن حوادث قرار بدهد. هدف یك دیپلمات شوروی‌نتیجه‌گیری قطعی از وضع موجود نیست یك چنین نتیجه‌گیری بنظراو گمراه کننده خواهد بود بلکه هدف دیپلماسی شوروی اینست‌که سیر تحولات اساسی تاریخ‌را که جبرتاریخ میتوان نامید همواره درنظر داشته باشد وکشتی سیاست خارجی شوروی‌را درجهت‌امواجی که اورا بطرف‌کرانه مقصودبرساند به پیش ببرد .

دیپلمات شوروی باید باکمال احتیاط دراینراه گام بردارد پیش بینی حوادث دریك جامعه‌ای کارآسانی نیست. غیب گوئی نمیتوان کرد دیپلماسی یك علمی است وعلمی‌است بسیار دقیق واین علم بمامی‌آموزد که ماباید باچه‌دقت وموشکافی حوادث مختلف وپدیده‌های گوناگون زندگی را دریك جامعه‌ای مورد تحقیق و تدقیق قرار بدهیم . بدیپلمات شوروی مؤکداً سفارش میشود که آنی حقیقت بینی‌را از نظر دور ندارد ویك کلیاتی‌را که معلوم نیست تاچه‌حد مورد تدقیق و سنجش قرار گرفته‌اند ملاك ومأخذ قضاوت‌خود قرار ندهد .

دیپلماسی‌هم‌مثل هرعلمی هرروز بایدبفعالیت وپیشروی‌خودبیافزاید وهرتئوری باید عملا مورد آزمایش قرار بگیرد وفقط عمل وتجربه‌است که میتواند بطور قطع ارزش یك‌طرحی‌را تعیین بنماید وبما امکان بدهد که آنچه‌راکه در اطرافش عمیقاً فکر نکرده‌ایم ودور اززندگی‌است کنار بگذاریم .

دیپلماسی این نیست که مانزاکت مآبانه تعارفاتی تحویل بدهیم و متقابلا گذشتهائی بنمائیم و اگر طرف مقابل ما حاضر بگذشتهائی نشود ما راحت بنشینیم.

دیپلماسی باید هدف داشته باشد و برای نیل بهدف هزاران وسیله را بکار ببرد، درجا نزند و به پیش برود. دیپلماسی حقیقی هیچگاه نباید ازفعالیت باز بماند. دیپلمات واقعی نباید فکر بکند کههمهچیز آماده وپرداخته دودستی باوتقدیم میشود. دیپلمات واقعی آنستکه زمینه را طوری فراهم بکند که نیل بهدفهای اومیسر گردد وهمه بخواهند که بکشوراو نزدیك بشوند و باین نزدیکی و دوستی نیاز پیدا کنند. بدیپلمات شوروی تأکید میشود که هیچگاه احتیاط را ازدست ندهد و درپیشبردهدف خود سخت وثابت قدم باشد وهیچگاه فراموش نکند که دیپلماسی غرب خیلی ازاو باتجربهتر و قدیمیتراست وگول نخورد.

دیپلمات برای نیل بهدفهای سیاسی خود باید دائماً بااشخاص مؤثر وذینفوذ حوزۀ مأموریت خود در تماس باشد بدون ارتباط بامحافل سیاسی کشور متوقف فیها اطلاع ازسیاستآن کشور امکان پذیر نیست. دیپلمات نباید چهار دیواری دفترخودرا بگیرد ودورازاجتماع بسر ببرد و باید بانمایندگان مجلس، روزنامه نویسها وشخصیت های بانفوذ درهرمرام ومسلکیکه باشندتماس داشتهباشد چیجرین بدیپلماتهایجوان شوروی دستور میداد که سیستم انزوا درسیاست شورویرا ازسیاست جهانی دور نگاه خواهد داشت وارتباطات گوناگون واطلاع ازعقاید ونظریات مختلف به آنها امکان خواهد داد که نتیجهگیری صحیحتری بنمایند و به آنها مینوشت که این مهمترین وظیفۀ یك دیپلماتاست و دیپلماتی که این روش را درکارخود نداشته باشد دیپلمات واقعی نیست وفقط یك نور افکنی است که جلوه های ظاهری یك پدیده هائی را در اجتماع ظاهر میسازد ولیهیچگاه بکنه مسائل پی نمیبرد ونتیجهای ازکار اوحاصل نمیگردد. بدیپلمات شوروی همواره تلقین میشود که دیپلماسی غرب باطناً باکشوراو مخالفاست دست بانواع واقسام وسائل میزند که شوروی را تضعیف کند و دیپلمات

شوروی باید بیدار باشد و غافلگیر نشود .

بدیپلمات شوروی تأکید میشود که مطالعات وتحقیقاتش باید جامعیت داشته باشد وبیك مسأله معینیمحدود نباشد وگفتهمیشود کهامروز هردیپلماسی که بخواهد بهدف خود نائل گردد باید بافکار عمومی تکیه کند حالا آن عصر گذشته کهمسائل سیاسی درکابینهها وپشتدربسته حلوفصلمیشدند حالا عصری استکه دیپلماسیوسیع ودنیا گیراست ومسائل مهم سیاسی یك کشور وحتی یكقاره محدود نمیشوند چون دردنیا همه مسائل مهم بهم ارتباط پیدا کرده وروابط سیاسیهم ازمسائل بینالمللی جدا نیستند چنانکه اگر یك کشور استعمار طلب تضعیف بشود وضع آن کشور در اوضاع واحوال سایر کشورهای سرمایهداری هم مؤثر خواهد بود کوتاه نظری بحال دیپلماسی زیان بخش است دیپلماسی پیشرو آنست که میدان عملیات سیاسی را گسترش و وسعت بدهد دیپلماسی باید هدف داشته باشد و از روی یك نقشه معینی بپیش برود .

در۱۹۲۱ و۱۹۲۲ دیپلماسی شوروی تازه داشت شکل میگرفت و اصولی که دربالا ذکر شد پایه و اساس آنرا تشکیل میداد و بنیانگزار وزارت امور خارجه شوروی ژرژ چیچرین رعایت کامل همه آنهارا بدیپلماتهای جوان شوروی توصیه میکرد و اینها درواقع دستور العملهائی بود که او برای راهنمائی مأموران سیاسی شوروی صادر مینمود . ذکر همه نکاتیکه در یادداشت های چیچرین برای هدایت و راهنمائی مأموران سیاسی شوروی قیدهشده ازحوصلهٔ اینکتاب خارجاست ومن فقط بذکر رئوس مسائل اساسی اکتفا کردم .

بمأموران سیاسی شوروی راجع بطرز زندگانی آنها در خارج از شوروی دستوراتیداده شدهاست. بهآنها تأکید میشود که باید خیلیساده و بیآلایش درکشور های خارجه زندگی کنند و هیچگاه فراموش نکنند که آنها نمایندگان یك کشور کارگریهستند وزندگی آنها درخارج باید ازهرگونه تجملاتی بدورباشد . دیپلمات شوروی باید درهرکشوری که زندگیمیکند منزلمستقلی داشته باشد تابرایاستفاده

اوازمصونیت سیاسی اشکالی فراهم نشود .

مسئله رعایت پرستیژ هم یکی از مسائلی است که در دستورالعملهائی کـه به دیپلماتهای شوروی داده میشود به آن خیلی اهمیت میدهند کارکنان سیاسی شوروی بهیچوجه نباید عملی را نسبت بخودشان روا بدارند که درخور رفتار با یك مأمور دیپلوماتیك نباشد .

درسالهای اول تأسیس دولت شوروی که کشورهای جهان این دولت را هنوز دیوره یاقانوناً نشناخته بودند وفقط چند دولت دفاکتویا عملا روابطی با آن دولت برقرار کرده بودند هرروز فشارها وتضییقاتی برای مأموران سیاسی شوروی فـراهم میگردید تاجائی که چندنفر ازآنهارادرخارجه بقتل‌رسانیدند یکی‌ازآنها واروسکی بود اودردهم مه ۱۹۲۳ بادونفر ازهمکاران خود دررستورانی درسوئیس نهارمیخورد شخصی بنام کنرادی وارد رستوران میشود واورا بااسلحه کمری درجا بقتل میرساند ودونفر دیگر را هم مجروح میسازد ودر تحقیقـات معلوم شد که کنرادی مأموریت داشته که چیچرین وکراسین راهم که نماینده شوروی درانگلیس بود ترور بکند .

زندگانی مأموران سیاسی شوروی درآنموقع دائماً درمعرض خطر وتهدیدبود ودرآنموقع موضوع پرستیژرا بمیان آوردن موردی نداشت معذالك دستگاه سیاسی شوروی سعی وافرداشت‌که پرستیژ مأموران سیاسی شوروی‌حفظ بشود ودرکشورهائی که‌هستند حق مصونیت سیاسی‌آنهارا بشناسند و تعلیماتی بنمایندگان سیاسی شوروی داده میشد که اگر کشور های خارجه حاضر نیستنـد که شوروی را دیوره یاقانوناً بشناسند لامحاله حق مصونیت سیاسی را درباره نمایندگان سیاسی شوروی منظـور دارند واجرای این نظریه هم مشکل بود زیرا شناسائی حق مصونیت سیاسی درباره مأموران سیاسی یك‌کشوری درکشور دیگر وقتی‌امکان پذیراست که آن‌کشور قانوناً یادیوره شناخته شده باشد و شوروی برای شناسائی خود از طرف کشور های بزرگ تلاش میکرد تاموضوع مصونیت سیاسی بخودی‌خود حل‌گردد .

دولت اتحاد جماهیر شوروی در۱۹۲۴و۱۹۲۵ ازطرف کشورهای بزرگ‌مانند

انگلیس وفرانسه برسمیت شناخته‌شد ولی برای‌رسیدن باین‌مقصود سختیهاودشواری های زیادی‌را پشت‌سر گذاشت .

حساسیتی که خود ژرژچیچرین درمورد پرستیژ داشته بصورتهای عجیبی‌ظاهر میگردید.

سفیرکبیر آلمان درمسکو بروك دورف‌رانتسا باچیچرین خیلی‌دوست‌بود،رانتسا همان کسی است که در۱۹۱۸ وزیر امور خارجه آلمان بود و ازامضای شرایطی که کنفرانس صلح ورسای بآلمـان تحمیل میکرد امتناع ورزید و چند سال بعد بسمت اولین سفیر آلمان‌درنزددولت شوروی بمسکو آمد ومناسبات نزدیك آلمان‌وشوروی را پایه‌گذاری‌کرد. رانتسا یکروز ازچیچرین کمیسر ملی امور خارجه وقت‌ملاقات خواست وعادت براین بودکه‌همانروز باو وقت ملاقات داده میشد چیچرین‌درآن روز وقتی نداشت وساعت ۱۲ شب را برای ملاقات سفیرکبیر آلمان تعیین نمود زیرا او نمیخواست‌که تعیین وقت ملاقات بروزبعد موکول گردد باید بگوییم که بروك دورف رانتساهم بیشتر شب‌کار میکرد تا روز او هیچوقت قبل ازساعت یك‌بعدازظهر دردفتر خود حاضر نمیشد تمام شبرا کارمیکرد وصبح با ستراحت میپرداخت.

چیچرین سرساعت دوازده برای پذیرائی اوبه اطاق پذیرائـی خودش میرود ولی سفیرآلمان بیست دقیقه دیرتر حاضرگردید وبهمین جهت همینکه باو اطلاع میدهندکه سفیرآلمان وارده‌شده چیچرین ازعمارت خارج ودوساعت بعد برمیگردد وبکارمندانش اظهارمیکندکه اومرا بیست دقیقه منتظرگذاشت ومن اورا تنبیه‌کردم و دوساعت اورا منتظر گذاشتم ....

درفوریه ۱۹۲۳که کنفرانس لوزان تشکیل و چیچرین بسمت رئیس هیئت اعزامی شوروی تعیین‌گردید در مورد پرستیژ پیش‌آمد جالبی روی داد. چیچرین ازلردکورزن رئیس‌هیئت اعزامی انگلیس‌وقت ملاقات خواست.لرد نامبرده‌که هوای نیابت سلطنت انگلیس درهند هنوز در دماغش‌بود وغرور وتکبرخاصی بخرج میداد چیچرین‌را نیم‌ساعت دراطاق‌انتظارخود منتظرگذاشت. چیچرین همینکه وارد دفتر

لردکورزن میشود باومیگوید آقاخیلی خوب است که شما فراموش نکنیدکه‌خانواده من‌خیلی زودتر ازخانواده شما درفهرست اسامی خانواده‌های اشرافی اروپا ثبت شده است ومن‌خیلی بیشترازشما اصل‌و نسب‌دار هستم . چیچرین بحدی به پرستیژ خود پای‌بند بودکه درعین کمونیست بودن اصل‌ونسب خودرا فراموش نمیکرد .

چون صحبت از لردکورزن بمیان‌آمد بدنیست که از التیماتوم کورزن هم بشوروی یاد بکنیم : درهشتم‌مه ۱۹۲۳ زمانی که روابط انگلیس وشوروی بمنتهای تیرگی‌رسیده بود التیماتومی ازطرف دولت انگلیس بدولت شوروی داده شدکه به‌التیماتوم‌کورزن معروف‌گردیده‌است.دولت‌انگلیس‌دراین التیماتوم بطورآمرانه‌ای بدولت شوروی اخطارمیکردکه ازتبلیغات خود درشرق ،رعلیه دولت انگلیس دست بکشد و نمایندگان خودرا ازایران وافغانستان فراخواند.دولت انگلیس دراین التیماتوم عنوان میکرد که‌آنها به تبلیغات دامنه‌داری بـرعلیه امپراطوری انگلیس دست زده‌اند ودراین التیماتوم مهلتی‌تعیین شده‌بود وخاطرنشان میگردیدکه اگردر ظرف ده‌روز خواسته‌های دولت انگلیس انجام‌نشود روابطی‌که بین‌انگلیس وشوروی برقرارشده قطع‌خواهد شد . این‌التیماتوم دنیائـی‌را درغرب بمخالفت با شوروی برانگیخت وگاردهای سفید وعوامل ضدانقلابی درخیلی ازکشورها سربلندکردند. درآن هنگام بین‌انگلیس و شوروی روابط تجارتی برقرارشده بود ومأموری ازطرف دولت‌انگلیس‌بنام هاجیسون بمسکوآمد ومن بااو دوست‌بودم اوهرشنبه‌یك ته‌دانسان (چای‌بادانس) درعمارت مسکونی‌خود درخیابان واروسکایا ترتیب‌میداد.این‌عمارت راکه یکی‌از بناهای زیبای مسکو بشمار میرود یك‌کارخانه‌چی برای‌معشوقهٔ خودکه بالرین یارقاصه بوده ساخته‌است بعد سفارت‌آلمان این‌عمارت را گرفت وحالامحل سکونت سفیرآلمان درمسکو است ... منهم دبیرجوانی بودم ودر مجالس عصرانه هاجیسون معمولاً حضور پیدا میکردم.عده‌ای ازدختران خانواده‌های اشرافی سابق روسیه به ته دانسان نمایندگی تجارتی انگلیس میآمدند ولطفی داشت محفلی بود زیبا دریك دنیائی‌که هنوز تار وتاریك بود ...

چون دولت شوروی باولتیماتوم دولت انگلیس جواب مثبتی نداد هاجیسون مسکورا ترك کرد وآن مجالس باصفاهم بهم‌خورد همه‌ما جوانان گرد دیپلوماتیك آن زمان مسکو ازاین پیش‌آمد افسوس خوردیم زیرا کانونی بودکه بماخوش میگذشت شنیدم‌که‌آن دخترهارا بعد هرکدام را بنقطه‌ای فرستادند. از عجایب اینست‌که در سالهای اول‌انقلاب معاشرت خارجیها با شوروی‌ها ازحالا خیلی‌آسان‌تر بود ماحتی بمنازل روسها میرفتیم وهیچکس باکی‌نداشت‌که ازما پذیرائی‌بکند ولی‌بعد در همه خانه‌ها بروی خارجی‌ها بسته‌شد وازمعاشرت باما اجتناب میکردند.

ضمناً اینراهم ناگفته نگذارم‌که پاسخی‌که‌دولت شوروی به‌التیماتوم‌کرزن داد انتشار تمبری بود باعکس یك هواپیمای جنگی‌که شوروی ها تازه ساخته بودند و زیرآن‌عکس‌نوشته شده‌بود- جواب‌ما به‌التیماتوم‌کرزن ومناسبات شوروی‌خیلی‌بیش‌از سابق باایران وترکیه وافغانستان و مغولستان وچین رو بتوسعه وگسترش نهاد- باید بگویم‌که یکی‌از مسائل‌خیلی اساسی درسیاست خارجی شوروی درآنموقع نزدیکی باشرق بود. دستگاه سیاسی شوروی باین نزدیکی منتهای اهمیت را میگذاشت و این‌موضوع را برای دولت شوروی یك‌مسأله حیاتی‌میدانست. دولت شوروی مبارزه باآمپریالیزم را سرلوحهٔ‌مرام سیاسی‌خود قرارداده بود واین‌مبارزه بیشتر باین‌منظور تعقیب میشدکه بلوکاد یامحاصره اقتصادی‌که برای‌کنار گذاشتن شوروی ازصحنه سیاست بین‌المللی بوجودآمده بود درهم شکسته شود تادولت نوبنیاد شوراها بتواند برای حیات‌خود ازدنیای خارج‌کمك ومایه بگیرد.

در۱۹۲۱ تولیدات صنعتی‌شوروی فقط یك‌درصد تولیدات صنعتی‌جهانی‌بود و این‌کشور برای احیای صنایع قبلی‌که نسبت بصنایع خیلی‌از کشورهای اروپائی در سطح پائینی قرارگرفته بود وایجاد صنایع‌جدید نیازمند بکمك غرب‌بود و بتجارت وبرقراری روابط اقتصادی بادنیای خارج احتیاج مبرم و حیاتی احساس میکرد و دولتی‌که بیش‌ازهمه دولتها درآن زمان برای شوروی موانع ومشکلات ایجادمیکرد دولت انگلیس‌بود. انگلیسها برای جلوگیری‌از نفوذ شوروی درشرق ازهیچ اقدامی

خودداری نمیکردند و شورویهاهم اینطور تشخیص داده بودندکـه ستون فقرات امپراطوری انگلیس درنفوذ وقدرت آن دولت درشرق است و نقشهٔ آنها این بودکه بهرقیمتی‌شده سیادت انگلیس‌را درشرق از بین ببرند تا باضعیف‌شدن انگلیس‌مفری برای آنها پیدا بشود ودر دنیا بروی آنها بازگردد .

مقارن باتسلیم‌اولتیماتوم‌کرزن بودکه چیچرین به‌شومیاتسکی نماینده شوروی درتهران ضمن مکتوبی‌که در اول مارس ۱۹۲۳ باو نوشته تعلیمات میدادکه هرچه زودتر بدولت ایران خاطرنشان سازدکه دولت روسیه تزاری بهیچ‌وجه مایل نبودکه ایران ازمنابع ثروت خود استفاده‌کند وسرنوشت ایران دردست خود ایران باشد لیکن دولت سوسیالیستی شوروی برعکس مایل است‌که ایران ازتمام منابع ثروت خودآزادانه استفاده‌کند و ما نزدیکی و دوستی بـا ایران را یکی از مسائل اساسی سیاست خارجی‌خودمان میدانیم ومصمم هستیم‌که بایران ازهرلحاظ کمك بکنیم تا ایران بتواند ازمنابع ثروت خود استفاده‌کند و راه تعالی و ترقی بروی او باز گردد وما همچنین آماده هستیم‌که بایران در مبارزه باکشورهائیکه میخواهند ثروت ملی ایران‌را به یغما ببرندکمك برسانیم ودست تجاوزکاران را ازایران‌کوتاه بنمائیم .

درتابستان ۱۹۲۳ که اولین نمایشگاه فلاحتی شوروی درمسکو گشایش یافت من درمسکو بودم ودرمراسم افتتاح این نمایشگاه‌شرکت‌کردم. چیچرین بنمایندگی ازطرف دولت خود این نمایشگاه را افتتاح کرد نطق افتتاحیهٔ او سراپا حمله بـه انگلیس بود اومی‌گفت همانطوری‌که مردم زحمتکش شوروی برای‌نیل به‌کامیابیهای امروز خیلی ازمراحل سخت را پشت‌سر گذاشته‌اند دشواریها وسختیهای آینده‌را هم بانیروی خلاقه خود دفع خواهند کرد وتمام تلاشهای امپریالیز انگلیس برای ایجاد موانع درراه پیشرفت‌ما بلااثر ونقش برآب خواهدشد .

من وقتی حالا بعداز گذشت چهل‌و هشت سال بعقب نگاه میکنم و در دنیای خاطرات گذشته آنروز سرد بارانی‌را می بینم وبخاطر میآورم که چطور مازیرباران ایستاده بودیم ونطق چیچرین‌را گوش میکردیم وغرفه‌های کوچك با اجناس قلیـل

آنها از نظرم میگذرند و آنوضع‌را با نمایشگاه دائمی فلاحتی و صنعتی امروز مسکو مقایسه میکنم بی‌اختیار درمقابل عزم مردم شوروی سرخم میکنم و فکر میکنم که حقیقتاً چه‌اراده وهمتی لازم بوده که دراین مدت نسبتاً کوتاه در تاریخ ملل مـردم زحمتکش شوروی بیك‌چنین ترقیات بزرگ و چشم‌گیری نائل گردند... پیام دولت شوروی که شومیاتسکی حامل آن بود بی‌نتیجه نماند و با استقبـال صمیمانه دولت ایران روبروگردید. درایران کابینه‌های جبون در مقابل‌انگلیسها مدتی بود که عمر خودرا سپری کرده بودند دررأس دولت ایران سرداری رشید وباعزم قرار گرفته بود که هیچ‌چیز برای‌او مقدس‌تر ازبزرگی وسرفرازی این سرزمـین نبود وما به پیروی ازخواست واراده او دستی‌را که برای کمك بطرف‌ما برای مبارزه باامپریالیزم دراز شده‌بود ردنکردیم وباقدر فراوان این دست را فشردیم...

درپائیز ۱۳۰۳ شمسی من ازطرف سفارت کبرای ایران در مسکو مأمور شدم که نامه‌ای‌را که لوتروتسکی وزیر جنگ آن‌زمان‌شوروی به‌سردار سپه نخست‌وزیر ورئیس کـل قوای تأمینیه و دفاعیه ایران نوشته بود بمقصد عـالی خود برسانم و من دریکی ازروزهای مهر وارد تهران شدم. ازمداول نامهٔ تروتسکی اطلاعی‌ندارم پاکتی بود سربمهر ولی حدس میزنم که تروتسکی درآن نامه نوشته‌بود که دولت‌وی حاضراست که ساز وبرگهای مورد احتیاج ارتش ایران‌را باشرایط مساعد بماتحویل بدهند. درآن‌هنگام ما ازخیلی ازکشورها اسلحه میخریدیم. دراوایل ۱۳۰۳ سازو برگهائی ازقبیل آتش بارهای صحرائی وکوهستانی وتانکها و اتومبیلهـای زره‌ای و چند فروند هواپیما که ازخارج خریداری شده بود به‌ایران وارد گردید وسازمان های ارتش نوین ایران روز بروز گسترش بیشتری می‌یافت.

دولت شوروی هم شرایط مساعدی‌را برای تحویل اسلحه بما پیشنهاد میکرد. درآنروزگار استقرار امنیت درکشور وبرچیدن رژیم خان‌خانی وازبین بردن قدرت ونفوذ رؤسای ایلات وعشایر که‌هرروز بتحریك اجانب امنیت مرزو بوم مارا تهدید میکردند درسرلوحه برنامه دولت قرار گرفته بود وشالوده‌های وسیعی بدست توانای

سردار سپه فرزند بزرگ رشید ایران برای نیل به‌هدفهای ملی‌ما ریخته میشد وپایه‌های استقلال واقعی واعتلای ایران برقرار میگردید .

من همانروز ورود لباس‌تمیزی‌پوشیدم و بعمارت نخست وزیری رفتم درمحوطه کاخ مرمر درمحلی‌که حالا دفتر والاحضرت شهدخت شمس‌پهلوی ساخته‌شده عمارتی تازه بناشده‌ابود وسردار سپه درآن عمارت منزل داشتند ودفتر ریاست وزراء هم در همانجا بود من‌همینکه وارد عمارت شدم پیشخدمتی جلو آمد و گفت حضرت اشرف تشریف ندارند گفتم وقتی تشریف آوردند بحضورشان عرض کنید مدیرالدوله آمده بود وچون موضوع مهمی‌است بوسیله تلفن وقتی‌را تعیین بفرمایندکه شرفیاب بشوم آنوقت هم تلفن‌ها درتهران هنوز شماره‌ای نشده بود وشمامی بایستی اول زنگ‌بزنید ومرکز تلفن‌خانه‌را بخواهید ووقتی‌مرکز جواب‌میداد بگوئید باکجا و باکی میخواهید صحبت کنید ومرکز شمارا بآنجاوصل میکرد و بعد شما خودتان بآنجا زنگ میزدید گرفتن مرکز هم زحمتی داشت وگاهی لازم بود مدتها فریاد کنید آقا...آقا تامرکز بداد شما برسد. دوروز گذشت وخبری ازدفتر ریاست وزراء نرسید من‌دوباره شال وکلاه کردم و ایندفعه صبح خیلی زود بمنزل رئیس الوزراء رفتم رئیس الوزراء درمقابل تپه‌ای غرق درگلهای رنگارنگ اطلسی ایستاده بود وفکر میکرد . من به علامت احترام دودست خودم‌را ازآستین‌های عبا بیرون آوردم وتعظیم کردم ...

نامهٔ سربستهٔ کمیسر جنگ شوروی رئیس کمیته انقلابی ویکی از سازندگان عمدهٔ چهار میلیون ارتش سرخ‌دستم بود رئیس‌الوزرا نگاه‌تندی بمن‌کرد وفرمودچکار دارید عرض‌کردم پسرمشاورالممالکم‌ازمسکو میآیم ونامه تروتسکی را برای‌حضرت اشرف همراه‌ آورم‌وجلو رفتم ونامه را تقدیم کردم.سردارسپه فرمودمن شمارامیشناسم یادم هست‌که سه‌سال قبل ما همدیگررا درکاخ‌صاحبقرانیه دیدیم...من‌مدتی است‌که منتظر این مکتوب بودم شما تابحال کجا بودید عرض کردم سه‌روز است که بتهران واردشدم وهمان روز ورود برای شرفیابی حاضر شدم تشریف نداشتید به پیشخدمت گفتم که عرض‌کند... سردار سپه‌فکری‌کرد وفرمود..ها شما همان مدیر الدوله‌هستید

من تعظیم کردم به من گفتند که شما آمده بودید ولی من متوجه نشدم که مدیرالدوله شما هستید... این سلطنت‌ها ودوله‌های بی‌معنی چیست ... آنهائیکه سابقاً این القاب را باشخاص میدادند دولتشان کجا بود که شما مدیرش شده باشید...اگر میگفتید انصاری من فوراً شما رامیپذیرفتم...عرض کردم مرا درایران بیشتر بلقبم میشناسند تا بنام خانوادگی وبهمین جهت لقبم‌را به‌پیشخدمت گفتم و بحضرت اشرف اطمینان میدهم که فخری بداشتن این لقب نمیکنم. سردار سپه نگاه محبت‌آمیزی بمن فرمودومن احساس کردم که مهری بمن درصدر وسیع این رادمرد بزرگ جای گرفت.

سردارسپه‌ازحال پدرم پرسیدند واز اومثل یك وطن‌پرست بزرگ یادفرمودند ودرپایان صحبت گفتند شما قبل ازحرکت بیائید ومرا ببینید پیغاماتی دارم که باید بپدرتان برسانید...جواب مکتوب تروتسکی‌راهم بزودی خواهم داد ودراین ضمن‌هم شما هروقت خواستید مرا ببینید بیائید از دیدن شما خوشوقت خواهم شد... من تعظیم کردم وازحضور شخصیت بزرگی که تاریخ سرزمین من برای نجات ایران از گرداب مذلت وبدبختی برگزیده بود مرخص شدم...

درآن سفر توقف‌من‌درتهران قریب بدوماه‌بطول انجامید. من علاوه‌برمأموریتی که داشتم وآن‌آوردن نامهٔ‌تروتسکی برای رئیس‌دولتم بود‌برای یك‌کار مهم‌خانوادگی بتهران آمده بودم‌وآن‌کار این بودکه میخواستم مادرم را باخودم بمسکو ببرم. برای انجام این منظور لازم بودکه خانه وزندگانی ما درتهران‌بهم بخورد ومادرم باین‌امر راضی نمیشد.اومیگفت حالا ازسن من‌گذشته است که بخارجه بروم‌ومسخره است‌که من درخارج ازمملکتم نقش‌زن سفیررا بازی‌کنم هرکسی رابرای‌کاری ساخته‌اندومرا که درزیرچادر و چهار دیواری خانه‌بزرگ شده‌ام برای این‌کار نساخته‌اند.

سالهای متمادی از شوهر دور بودم و حالا هم دور خواهم ماند رنج دوری از شوهر بهتر ازآنستکه خودم را درمعرض تمسخر دیگران‌قراربدهم واگر هم بنا بشود که من‌درمسکو درکنج‌منزل بنشینم وکسی را نبینم‌آیا بهتر نیست‌که من‌خانه‌وزندگانی خودم را ترك‌نکنم اینجا لانه وآشیانه من‌است... مادرم‌کاملا حق داشت ولی علائمی

دیده میشد که تحولی را دراحساسات پدرم نمایان میساخت پدرم از تنهائی گریزان بود... درشوروی یك خارجی که عنوان سیاسی یا دیپلوماتیك داشته باشد مخصوصاً یك سفیری که در معرض دیدهمگانی است ودستگاهها مراقب او هستند یا باید بازن وبچهاش زندگی کند یا باید مثل یك راهبی خود را از دنیا بدور و از نشآت زندگی محروم بنماید.

یك مأمور سیاسی خارجی درشوروی برای ارضای غریزهٔ جنسی خود یا باید خود را بآب وآتش بزند که کارهرکس نیست ویا باید از این لحاظ تارك الدنیا باشد وچون پدرم اهل زندگی بود وزندگانی را با تمام مظاهر و نشآت آن دوست میداشت ما در خانواده خودمان این نگرانی راداشتیم که مبادا تنهائی ممتد تحولی را در زندگانی او بوجود بیاورد و ناراحتیهائی برای مادرم ونتیجة برای ما فراهم گردد ونابسامانیهائی درزندگانی ما پیش بیآید... مادرم بمسکو نیامد وعاقبت هم آنچه راکه ما از آن میترسیدیم بوقوع پیوست... پدرم زن دیگری گرفت. این خانم ازیك خانواده اصیل روسی بود که درسفارت ما کارمیکرد... پردهائی ازغبار وتألمانی برروی خانواده ما افتاد. مادرم رنجور شد من وخواهرهایم از رنجوری اورنج میبردیم ولی ازعلاقه واحترام ما نسبت بپدرچیزی کاسته نشد اوانسان بود وازغریزه‌های انسانی بری نبود. گذشت زمان که برای تسکین آلام روحی بهترین دارو است بعدها آرامشی بما بخشید... مردم افسوس میخورند که زمانه میگذرد ومن فکر میکنم که اگر زمانه نمیگذشت چقدر زندگیها دشوارتر میبود.

هنوزمحل پرداخت حقوق نیابت دوم من درسفارت مسکو تأمین نشده بود ومن درواقع نوکر بی‌جیره ومواجب بودم و میتوانستم که هرقدر بخواهم در تهران بمانم ولی وظایفم ایجاب میکرد که هرچه زودتر بمسکو برگردم و در اواخر دی عازم مسکو شدم. پیش ازحرکت طبق وقتی که قبلا تعیین شده بود رئیس دولت مرا پذیرفتند وبمن فرمودند که ما تصمیم داریم گروهی از صاحبمنصبان جوان خودمان را برای فراگرفتن فن خلبانی بمسکو بفرستیم و مقادیری هم اسلحه از شوروی خریداری

بکنیم وازطرف سفارت باید منتهای مراقبت بعمل آید که کسانی راکه میفرستیم هرچه زودتر با معلومات کافی بایران برگـردند و در انجام سفارشات ما هـم بکارخانجات اسلحه سازی شوروی منتهای مراقبت مبذول گردد. درآنروزسردارسپه کمال مرحمت را نسبت بمن ابرازفرمودند من چند بار هم قبل از تحصیل اجازه مرخصی برای ادای احترام بحضورشان پذیرفته شده بودم.

من هنوزهم بعد از گذشت سالها وقتی بیاد میآورم که این رادمرد بزرگ که کمتر بکسی دست میداد هروقت مرامیدید دست توانای خودرا آن دستیراکه بایران نجات بخشید وپایه‌های ایران نوین را بنا نهاد از لای شنل آبی رنگ دراز میکرد و دست من خدمتگزارکوچك خودرا میفشرد دنیائی ازغرور درخودم احساس میکنم وبروان پاك وتابناك او رحمت بی‌پایان میفرستم. بعد ازیك مسافرت بسیارناراحتی درکشتی من روز بیست ویکم ژانویه ۱۹۲۴ وارد بادکوبه شدم آن شهرآنروز درغم و اندوه فرو رفته بود، آنروز ولادیمیرایلیچ لنین درگذشت. دربادکوبه همه ماتمزده بودند من وقتی نـام لنین را میبرم بی‌اختیار در ذهنم چهره متفکری بـزرگ مجسم میشودکه سراسرزندگانی خودرا وقف مبارزه با مظالم وزورگوئیها و استبداد کرده و درراه آزادی ملت خود وملل جوراستعمارکشیدهٔ دنیا مجاهدت نموده‌است.

من درجوانی که دبیرسفارت کبرای ایران درمسکو بودم آرزومیکردم که لنین را ببینم من وقتی درآن روزگاران میخواندم ومیشنیدم کـه این پیشوای عالیقدر مردم شوروی با چه حس بشر دوستی و علاقه‌ای تمام امتیازات دولت روسیه تزاری را در ایران باطل و بی‌اعتبار شناخته است ومیخواهدکه روابط کشور خود را با ایران بر مبنای احترام متقابل تساوی حقوق وعدم مداخله درامور یکدیگرقراربدهد وحاضر است که در راه مبارزهٔ با امپریالیزم بما کمك کند و بسنن بزرگ تاریخی ما بدیدهٔ احترام مینگردومیدیدم که ازطرف اوچه دستورات مؤکدی صادر میشودکه مأموران سیاسی شوروی در شرق از کوته نظری بدور باشند مقتضیات تاریخی مـا را در نظر بگیرند وبسنتهای مردم ما احترام بگذارند باقلبی مملو ازاحترام درك محضر او را

آرزومیکردم ولی متأسفانه این توفیق برایم حاصل نشد.

در ۱۹۲۳ ـ ۱۹۲۴ که من در مسکو بودم متأسفانه مصادف بود با زمانی که لنین بعلت بیماری کمتر در مجامع حاضر میشد. درست یادم نیست که در چهارمین اجلاسیه شورایعالی اتحاد جماهیرشوروی بود یا در اجلاسیه شورای مسکولنین در یکی ازاین اجلاسیه‌ها که در نوامبر۱۹۲۳ تشکیل یافت برای آخرین بارسخنرانی کرد وبعد دیگر بمیان مردم نیآمد.

پدرم لنین را ملاقات کرده است.من قبلا بخواننده عزیز وعده‌کرده بودم کـه تفصیل ملاقات پدرم را با لنین نقل‌کنم. این ملاقات در دهم دسامبر۱۹۲۰درکرملین انجام گرفت... درآن موقع مذاکرات برای انعقاد قرارداد ۱۹۲۱ در جریان بود و نظر دولت ایران این بودکه قبل از امضای عهدنامهٔ مودت تمام دستجات ارتش سرخ خاك ایرانرا ترك بگویند و هیچیك از افراد ارتش سرخ در ایران باقی نمانند واز پشتیبانی وحمایت عناصر تجزیه‌طلب در شمال ایران اجتناب بشود ومقامات شوروی هم بعدازآنکه ما اطمینان دادیم که‌ازایجاد دستجاتی ازروسهای‌سفید درخاك‌خودمان برای مبارزه باجمهوری سوسیالیستی شوروی جلوگیری خواهیم کردآنهاهم موافقت خودشان‌را باشرایط‌ما اعلام داشتند منتها لازم‌بودکه درتخلیهٔ کامل خاك ایـران از ارتش‌سرخ تسریع بشود وما اطمینان پیداکنیم‌که عناصر تجزیه طلب مورد حمایت آنها قرار نخواهندگرفت واز این‌رو بودکـه پدرم ازلنین وقت ملاقـات خواست و بهمراهی‌حمیدسیاح ازلنین دیدن‌نمود وچهل‌دقیقه بارهبرشوروی بمذاکرهپرداخت.. پدرم نقل‌میکرد همینکه ما وارد دفترلنین شدیم لنین تا دم در جلوی ماآمد وازما استقبال‌کرد و اولین سؤال او ازمن این‌بودکه برای صحبت‌من چه زبانی را ترجیح میدهم من‌جواب دادم‌که بیشتر دوست میدارم‌که بزبان فرانسه صحبت‌کنیم .

لنین میگوید بسیارخوب ما فرانسه صحبت خواهیم‌کـرد و بعداز تعارفات و احوالپرسی ازمن سؤال‌نمودکه درمذاکرات راجع به قرارداد چه اشکالی پیش‌آمده که امضای‌آنرا بتأخیر انداخته است‌ومن باوجواب دادم‌که مامیخواهیم وقتی‌عهدنامه

مودت را امضاء بکنیم که حتی یکنفر هم ازسربازان شوروی در ایران نمانده باشد و چون هنوز این انتظارما برآورده نشده لذا امضاء قرارداد بتأخیر افتاده است .

لنین میگوید ما با امپریالیزم مبارزه میکنیم وسیاست ما درهمه‌جا مخصوصاً درشرق مخالفت با سیاست امپریالیستی است ماصمیمانه مایلیم که ایران آزادانه در راه ترقی وتعالی پیش برود وما دراین راه شانه بشانهٔ شما خواهیم بود و بشماکمك خواهیم‌کرد ما هیچ‌نظر وغرضی نداریم ومیخواهیم‌که دوستان واقعی و بی‌غرض ملتهائی باشیم‌که برای استقلال وآزادی‌کامل و پیشرفتهای سیاسی واقتصادی خود در تکاپو هستند و ما علاقه‌مندیم‌که عهدنامه مودت ما هرچه زودتر بامضاء برسد وبا نظرشماهم‌کاملا موافقیم‌که ازافراد ارتش‌سرخ هیچکس نباید درایران باقی بماند و هراشکالی دراین‌راه باشد ما مرتفع خواهیم‌کرد ... چند روزی نگذشت‌که دستورات مؤکدی ازطرف لنین دراجرای منظورما صادر گردید ...

قرارداد دوستی منعقد بین ایران وشوروی درفوریه ۱۹۲۱ وضمائم‌آن نمودار بارز حسن نیت و احساسات آزادیخواهانهٔ رهبر شوروی نسبت بمیهن عزیز ما میباشد و بی‌جهت نیست که ما اورا مکرر دوست خودمان‌نامیده‌ایم مرگ او درژانویه ۱۹۲۴ عالمی‌را درحیرت وتأثر فرو برد من همانروز از پهلوی ببادکوبه وارد شدم ترن درآن زمان پنجروزه از بادکوبه بمسکو میرسید دشت و بیابان پوشیده از برف بود درهمه‌جا بیرق‌های سیاه افراشته شده بود وهزارها مردم از کوره راهها در میان برف پشت‌سرهم بابیرق‌های سیاه‌برای‌ادای احترام نسبت برهبرعزیزخود بایستگاهها ومراکز تجمعات میرفتند.این‌منظره چقدر رقت‌بار بود .

تابوت لنین برای چندروز در تالار ستونهای اتحادیه های بازرگانی در مسکو قرار داده شد صدها هزار نفر ازمردم برای ادای آخرین احترام از جلوی تابوت او گذشتند رفقا وهم‌رزمان لنین به نوبت درچهار طرف تابوت قرار میگرفتند در میان سکوت محض مردم آهنگ عزای شوپن نواخته میشد این آهنگ مرگ را میسرود وچقدر غمناك بود مردم میگریستند و منهم در یکی از آنروزهای سرد زمستانی که

گروه دیپلوماتیك برای احترام و گذاشتن تاج گل بروی جنازهٔ لنین میرفت به تالار ستونها رفتم و سرتعظیم در مقابل جنازهٔ لنین فرود آوردم من توفیق پیدا نکردم که لنین‌را درحیات ببینم ولی صورت اورا وقتی تازه بخواب ابدی فرو رفته بود دیدم و احترام خودم‌را مثل یك ایرانی حق‌شناس نسبت به‌او اداکردم .

☆☆☆

بعد از مرگ لنین بین رهبران حزب اختلاف افتاد در حیات خود لنین هم اختلافات بین سران حزب وجود داشت ولی او با نفوذی که داشت نمیگذاشت که این اختلافات زیاد برملا گردد بعداز مرگ‌او اختلافات بین سران حزب شدت پیدا کرد که از همهٔ آنها مهم‌تر وخونین‌تر اختلاف بین استالین و تروتسکی بود که بعد بآن اشاره خواهم کرد .

موقعی‌که لنین درگذشت دولت شوروی خیلی ازمشکلات را پشت‌سر گذاشته بود. روابط اقتصادی شوروی باآلمان گسترش می‌یافت وزمینه‌هائی برای بر قراری روابط عادی بین شوروی وانگلیس وبین شوروی وفرانسه فراهم میگردید در فوریه ۱۹۲۴ دولت کارگری انگلیس بریاست ماکدونالد حکومت‌شوراهارا برسمیت‌شناخت ودراکتبر ۱۹۲۴ دولت فرانسه‌هم اعلام نمود که حاضر است دیوره دولت شوروی را برسمیت بشناسد وراجع بمسائل مورد اختلاف رسماً با دولت شوروی داخل مذاکره بشود وکراسین بسمت اولین سفیر شوروی بپاریس اعزام‌گردید وژان‌هربرت سردبیر روزنامهٔ رسمی تان بسمت اولین سفیر فرانسه بمسکوآمد .

عمده اختلاف بین فرانسه و شوروی راجع بپرداخت وامهائی بود که فرانسه درزمان حکومت تزاری وبعد درموقع حکومت موقتی روسیه داده بود وفرانسه هم - چنین جبران خسارات صاحبان سرمایه فرانسه‌را که در روسیه سرمایه گذاری کرده بودند مطالبه میکرد لیکن این موضوع شرط اساسی شناسائی شوروی بطور دیوره قرار نگرفت ودرمذاکرات راجع ببرقراری روابط سیاسی بین فرانسه و شوروی این مسئله درواقع مسکوت گذاشته‌شد .

کشورهای اروپای غربی ۶۵میلیارد فرانك طلا از دولت شوروی بابت مصادرهٔ اموال اتباع خودشان درروسیه مطالبه میکردند ودولت شوروی آماده بودن خـودرا برای پرداخت این مبلغ اعلام مینمود مشروط برآنکه آن کشورها هم خساراتی را که گاردهای سفید بتحریك وباپول واسلحهٔ آنها بروسیه وارد کرده بودند وبه ۱۲۵ میلیارد فرانك طلا بالغ میشد بپردازد و به این ترتیب موضوع پرداخت غـرامات بالطبع به نتیجه نمیرسید ولی بطوری‌که قبلا هم اشاره کرده‌ام دولت شوروی حاضر شده‌بود که امتیازاتی بسرمایه‌داران خارجی بدهد که تاحدی موجبات رضایت‌آنهارا فراهم سازد و بشرکت های نفتی رویال داچ وشل که در ۱۹۱۲ امتیازاتی در قسمت استخراج نفت بادکوبه بدست آورده بودند مجدداً امتیازاتی داده شد ودولت شوروی امکان پیدا کرد که با کمك این کمپانیهای نفتی معادن نفت خودرا که در دوران جنگهای داخلی ازکار افتاده بودند دوباره بکار بیاندازد بطوری‌که در ۱۹۲۳ نه‌فقط نیازمندیهای خودرا بنفت ومازوت ازمعادن نفتی خود تأمین میکرد بلکه سیصدهزار تن هم نفت درهمان سال بخارجه صادر نمود ودر۱۹۲۵ بین فرانسه و شوروی قرار-دادی امضاء شد که طبق‌آن قسمت‌عمدهٔ نفت خام‌مورد نیازجهازات جنگی‌فرانسه از نفت شوروی تأمین میگردید وآمریکاهم در۱۹۲۶ پیشنهادهائی بدولت شوروی برای خرید نفت ارائه داد .

در۱۹۲۵ که لوتروتسکی دررأس اداره امتیازات قرار گرفت امتیاز استخراج مانگانز بشرکت‌های انگلیسی وآمریکائی و امتیاز تفحصات نفتی در سیبری بشرکت های ایتالیائی وبلژیکی ودرشمال غربی دریای خزر بیك شرکت نروژی داده شد. ژاپن‌هم بشرط تخلیه ساخالین شمـالی امتیاز نفت جنوب ساخالین را براساس پنجاه پنجاه برای چهل‌و پنج سال بدست آورد وضمناً هم بین شوروی وژاپن مقاوله‌نامه‌ای امضاء شد که ژاپن مازاد براحتیاج خودرا به نفت از نفت قفقاز تأمین بنماید . به این ترتیب ماهی‌بینیم که برای بکارانداختن صنایع‌نفت شوروی وهمچنین استخراج خیلی ازمعادن من‌جمله مانگانز وطلا سرمایه‌هائی ازخارج در منابع ثروت شوروی

گذاشته شد و این مسئله بهیچوجه بتمامیت ارضی دولت شوروی لطمه‌ای وارد ننموده‌است .

باید بگویم که دولت شوروی از اختلافات کشورهای سرمایه‌داری باهم ورقابت آنها بایکدیگر بمنظور پیشدستی برای استفاده ازمنابع ثروت وبازارشوروی حداکثر بهره‌برداری را نموده‌است واین موقعیت هم برای شوروی متعاقب کنفرانسهای ژن و راپالو ولوزان فراهم گردید .

کنفرانسهای ژن ولاهه و لوزان هرسه بصورت ظاهر برای شوروی موفقیتی همراه نداشت‌ولی گاهی‌درسیاست یك ناکامیهائی هست که‌اهمیت آن از کامیابی بیشتر است. شوروی دراین کنفرانسها باپیش گرفتن این اصل که هرکه زودتر بیاید بیشتر به او خواهد رسید موفق گردید که برسر استفادهٔ کشورهای سرمایه داری از منابع ثروت خود تفرقه بیاندازد ودرنتیجه کشورهای بزرگ دراین صدد برآمدند که ازهم در شناسائی شوروی جلو بیفتند وبهمین‌جهت ماهی بینیم که علیرغم اختلافات ایدئولوژی ومختلف‌المسلك بودن درمدت کوتاهی یکی بعدازدیگری دولت کمونیستی شوروی را برسمیت شناختند ودولت آمریکاهم در ۱۹۲۶ دولت شوروی را برسمیت‌شناخت.

کنفرانسی‌که دراوایل ۱۹۲۲ درکان تشکیل گردید اصل همزیستی مسالمت‌آمیز را بین کشورهای مختلف‌المسلك اعلام مینمود و دولت شوروی با استفادهٔ از مصوبات این‌کنفرانس توفیق حاصل کرد که درکنفرانس ژن‌زمینه را برای نزدیکی خود بآلمان فراهم سازد ودرخلال مذاکرات همین کنفرانس بود که زمینه رابرای انعقاد کنفرانس راپالو فراهم ساخت ودرهمین مجمع بودکه چیچرین موفق گردید که با لوید جرج مذاکرات مفصلی راجع به‌روابط بریطانیا وشوروی بعمل‌آوردوزمینه رابرای شناسائی‌دولت خود ازطرف بریطانیای‌کبیر هموار بنماید وچکهاویوگسلاوها هم وعده دادندکه ازقوای‌ورانگل و بطور کلی تشکیلات‌گاردهای‌سفید برعلیه‌شوروی پشتیبانی نکنند.

درکنفرانس لوزان‌که بیشتر برای سروسامان دادن بمسأله بغازها تشکیل شده

بود شوروی موفق گردید که دولت جدید ترکیه را بطرف خود جلب بکند و در روابط خود با این کشور شالوده تازه‌ای بریزد و بر اثر این کنفرانس بود که نفوذ انگلیس در ترکیه باشکست روبرو گردید...

مسأله مهم این بود که آیا برای احیای اقتصادی اروپا باید سیستم کمونیستی از بین برود و روسیه کاملا تحت نفوذ سرمایه‌های خارجی قرار بگیرد یا آنکه سیستم کمونیستی در شوروی و سیستم سرمایه‌داری در غرب باقی بمانند و آنها راهی برای سازش و همزیستی بین خودشان پیدا کنند باین معنا که طرفین این دو سیستم را برسمیت بشناسند وقبول کنند که یکی تابع دیگری نباشد وراه برای همکاری آنها باهم در جهت احیای اقتصادی اروپا باز بشود.

سیاست خارجی شوروی باین خط مشی اخیر تکیه میکرد و از اینجا بود که سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز بین سیستم‌های مختلف و کشورهای مختلف المسلك بوجود آمد. اساس این سیاست در کنفرانس کان گذاشته شد. خلاصه کلام آنکه پیش‌بینیهای اینکه اختلافات کشورهای سرمایه‌دار وسود جوئی آنها بالاخره جبههٔ آنها را برعلیه شوروی درهم خواهد شکست و شوروی ازمحاصرهٔ اقتصادی خارج خواهد شد درست از آب درآمد.

شوروی دیگر کانون خطرناکی محسوب نمیشد.

درسال ۱۹۲۶ روابط شوروی باغرب با تیرگیهائی روبرو گردید دولت محافظه کار انگلیس که ریاست آنرا ستانلی بالدوین رهبر حزب محافظه کار انگلیس بعهده داشت دولت شوروی رامتهم نمود که کارگران انگلیس را بوسیلهٔ بین المللی سوم باعتصاب اغوا کرده و نتیجةً روابط بین انگلیس وشوروی قطع گردید ولی دیری نگذشت که با تشکیل کابینه کارگری تحت ریاست ماکدونالد روابط سیاسی این دو کشور دوباره برقرار گردید. در آلمان هم جریانات سیاسی تازه‌ای بوجود آمده بود کابینه شترزمان درسیاست خارجی بیشتر بغرب متمایل بود تا بشرق. صنایع آلمان درهمه جا بازارهای خوبی پیدا کرده بود وآلمان دیگر نیازی نمیدید که خود را زیاد بشوروی نزدیك بنماید

وازمزایای دوستی باغرب بهرهٔ کامل نبرد وهم آهنگی باغرب راترجیح میداد...

براثر پیدایش وضع جدید بروکدورف رانتسا سفیرکبیر آلمان که عامل مؤثر نزدیکی کشور خود باشوروی بود ازمسکو فراخوانده شد وحتی موقعی بیم آن میرفت که آلمان وارد جامعه ملل بشود وتعهدات ناشیهٔ ازفصل شانزدهم منشور جامعهٔ مللرا بعهده بگیرد. طبق این فصل کشورهای متعهد ملزم بودندکه قوای خود را برعلیه هر کشوری که جامعه مللمتجاوز میشناخت بسیج بنمایند و شوروی درآن موقع از این بابت سخت نگران بود. ازناحیه لهستان هم احتمال تجاوزاتی میرفت. پیلسوتسکی مارشال وسیاست مدار لهستانی بامقام نخست وزیری و وزیرجنگ برآن کشور فرمانروائی میکرد اوکه ازمخالفین دولت شوروی بوددر ۱۹۲۶ باکودتا روی کارآمده بود واین احتمال میرفت که شایدتحریکات کشورهای غربی لهستانرا بماجراهای تازهای برعلیه شوروی بکشاند ودرهمان زمان بودکه روزنامهٔ ایزوستیا درسرمقاله خود مینوشت که لهستان یاباید ازروی نقشه دنیا محو بشود ویا بصورت پلی برای عبورلشکرهای ارتش سرخ درآید...

روابط شوروی باشرق درآنروزگار قیافهٔ دیگری نشان میداد. بعلت قطع روابط سیاسی انگلیس وشوروی ناظران بامور سیاسی احتمال میدادندکه بریطانیا بخواهد ازناحیهٔ ایران وترکیه فشارهائی بشوروی وارد کند وروزنامههای خارجه اخباری در این باره منتشر میکردند که بیشتر ساخته وپرداخته حدسیاتی بودکه خودشان راجع بهاوضاع بین المللی آنروز میزدندکه خیلی ازآنها هم اساس و مأخذ صحیحی نداشت لیکن ملاقات رشدی بك وزیر خارجه ترکیه باچیچرین درنوامبر ۱۹۲۶ در اودسا و مذاکرات دوستانه آنها ومخصوصاً شور و هیجانیکه در پذیرائی ازملوانان ترکیه در بندر اودسا بظهور رسید همه اینها بطور بینی نشان میدادکه ترکیه وشوروی بروابط خود بایکدیگر بمنتها درجه اهمیت میگذارند ودراول اکتبر ۱۹۲۷ هم چندین قرار- داد بین ایران وشوروی منعقد گردید که آنها هم علائق ایران وشوروی را برای تحکیم روابط دوستانه وحسن همجواری به اثبات میرسانید برای اشاره باین قراردادها ویك

رشته مراسلاتیکه درآن تاریخ بین‌شوروی وایران تعاطی پیدا کرده‌که مهمترین آنها را باید عهدنامهٔ تأمینیه وبیطرفی ومراسلات متعاطیه راجع بروابط تجارتی ایران و شوروی دانست باید کمی بعقب برگردیم و مختصراً بتشریح محیط سیاسی و اقتصادی آنزمان ایران که شرایط و موجبات اصلی انعقاد این مقاولات را فراهم ساخته بپردازیم.

سالهای اول‌سلطنت خاندان جلیل‌پهلوی بود وهمتی بلند ودستی توانا وعزمی راسخ ایران‌نوین را بنا مینهاد کشوری ازنوساخته میشد وهرروزکارمهم تازه‌ای درراه پیشرفت واعتلای‌کشور ما انجام میگرفت . ایران پیش از کودتا مملکتی بود که از استقلال فقط اسمی داشت ولی عملا تحت نفوذ واستیلای‌اجانب قرار گرفته بودوحالا موجودیت خود را مثل یك کشور مستقل و آزاد بدنیا ثابت میکرد ارتش ایران و ژاندارمری وشهربانی تشکیلات منظمی پیدامیکردند امنیت درسراسر کشور برقرار میگردید وسائل تعمیم‌آموزش وپرورش‌وبهداشت فراهم میشد اوزان ومقادیر درتمام کشوربصورت واحدی‌در میآمد تأسیسات پست‌وتلگراف‌وتلفن تکمیل وتلگراف‌بی‌سیم دائر میگردید.

ساختن راههای شوسه درسراسر کشور طبق یك برنامه وسیعی آغاز شده بود بدستگاه عدالت تشکیلات وترتیبات منظمی داده میشد.سازمانهای‌اداری شکل‌مرتبی بخود میگرفت. شالوده‌های مالی واقتصادی کشوربراساس استوار ومتینی نهاده میشد تعرفه‌های گمرکی با رعایت و حفظ منافع تجارت خارجی ایران تنظیم میگردید و قراردادهای تجارتی جدید جای قراردادهای تحمیلی سابق را میگرفتند.شرکتهائی برای تشویق‌صادرات ایران یکی بعداز دیگری بوجود میآمدند.

صنایع ایران‌پابعرصهٔ وجود میگذاشت وکارخانه‌های بزرگ‌نساجی دراصفهان وتهران و مازندران تأسیس میگردید علم وهنر و صنایع مستظرفهٔ ایران رونق پیدا میکرد وهمه اینها مدیون استقرار امنیت و ایجاد آرامش در کشورما بود. اشرارو یاغیان سرکوب میشدند. بساط خانخانی وملوك‌الطوایفی برچیده میشد وبا تخت قاپو

شدن ایلات تمدن درمیان آنها راه مییافت‌قوانین بسیارمفیدی از قبیل قانون خدمت نظام وظیفه قانون تأسیس دیوان جزای عمال دولتی قانون استخدام‌قانون‌اعزام محصل بخارجه وغیره وغیره وضع میگردید وازهمه اینها مهمتر روح میهن پرستی و وظیفه شناسی بودکه درکالبد ایرانیان دمیده میشد وآنها را بایرانی بودن خودشان مغرور میساخت. ایرانی درهرکجا که بودوهرروزکه میگذشت‌غرور بیشتری درخوداحساس میکرد وبه‌پیشوای عظیم‌الشأن خود بیشتر مباهات مینمود...

اینها خلاصهٔ خیلی مختصری بود از کارهای بزرگی که بدست توانای بنیان‌گذار ایران‌نوین قبل ازجلوس براورنگ شاهنشاهی ودرسالهای‌اول سلطنت کشورما انجام میگرفت. من‌آنوقت دبیر جوانی بودم پراز شور واحساس‌ووقتی میدیدم‌که‌افق تازه‌ای بروی‌میهنم گشوده شده وما هرروز بکامیابیهای تازه‌ای نائل میگردیم وجد و سرور زائدالوصفی بمن‌دست میداد وبرای موفقیتهای روز افزون زعیم توانای‌خودمان دعا میکردم اینها تازه طلیعهٔ رستاخیز کشور مابود.

درآن هنگام‌کشور بزرگی‌که بما دست دوستی داد اتحاد جماهیرشوروی بود وما باین دست‌کمک ویاری ارج می‌نهادیم. قدر فراوانیکه ما باین دوستی‌گذاشته‌ایم در مقاله‌ایکـه بنیان‌گذار ایران نوین برای روزنامه گلشن نوشته‌اند بخوبی ظاهر شده است.

اعلیحضرت فقید در زمانیکه وزیرجنگ بودند در این مقاله ضمن سنجش و ارزیابی موافقتنامه های ایران وشوروی واظهارنظر تحلیلی درموردسیاست حکومت شوراها نسبت بایران مرقوم داشته‌اندکه روسیه پس از واژگون نمودن نظام جبارانه تزاری علاوه بر اینکه خود از یوغ خودکامگی نجات یافته ملتهای مجاور راهم از سیاستهای ستمکارانه نجات میدهد. این همان روسیه است‌که تمام امتیازات ددمنشانه دولت تزاری را نابود کرده و تمام امتیازات‌آن دولت را لغو وآنچه بزور ازماگرفته بودند رایگان بایران مسترد نموده است این همان روسیه است‌که دست‌کمک برادروار بسوی ما درازکرده وقصد داردکه درصلح ودوستی باما زندگی‌کند.

قراردادها ومقاولاتیکه دراول اکتبر۱۹۲۷ بین ایران وشوروی درمسکوامضاء گردید یك‌گام بلند دیگری بودکه در جهت تحکیم و تسجیل این دوستی برداشته میشد. این قراردادها ومقاوله نامه هارا هم مرحوم علیقلی انصاری پدرم امضاء کرده ومنهم‌که درآنموقع دبیراول سفارت‌کبرای ایران درمسکو بودم سهمی در تنظیم آنها داشته‌ام .

درزمستان سال ۱۳۰۵ پدرم با سمت وزیر امورخارجه از مسکو بتهران رفت هنگام حرکت او ازمسکو ژرژچیچرین و رؤسای‌کمیساریای ملی امورخارجه برای بدرقهٔ او بایستگاه‌کورسك‌آمده بودند و گارداحترام با پرچم نسبت باو ادای احترام کرد... درآنموقع کابینه‌مستوفی‌الممالك روی‌کارآمده بودوپدرم بجای‌آقای سیدحسن تقی‌زاده که مستعفی و مأمور ادارهٔ غرفهٔ ایران در نمایشگاه فیلادلفی شده بود درآن کابینه بسمت وزیر امورخارجه تعیین‌گردید این انتصاب ازاین رو صورت‌گرفت‌که ما بتوانیم یك رشته مسائل خودمان را باشوروی حل وفصل بنمائیم .

شورویها اطمینان زیادی بمرحوم تقی‌زاده نداشتند و درآنموقع لازم بودکسی دررأس وزارت امورخارجه ما قرار بگیرد و باآنها طرف مذاکره بشود که هم مورد اطمینان دولت ایران وهم مورداطمینان دولت شوروی باشد. سیاست ما درآن هنگام ایجاب میکردکه ما بدولت شوروی نزدیك بشویم . انگلیسها با شالوده های وسیعی که بدست توانای رضاشاه‌کبیر برای ترقی وتعالی‌کشورما ریخته میشد باطناً مخالف بودند. نفوذ وقدرت‌آنها درایران روزبروز ازبین میرفت ایادی آنهامنکوب میشدند و بساط رژیم خانخانی برچیده میشد ملوك‌الطوایفی که همیشه عامل مؤثر سیاستهای خارجی درایران بوده جای خودرا بیك حکومت باقدرت مرکزی میداد و انگلیسها میدیدندکـه با ازبین رفتن رژیم خانخانی و ملوك‌الطوایفی و کوتاه شدن دست ایادی بیگانگان وقدرت‌آنها درکشورما نفوذوقدرت‌آنهاهم ازبین میرود. آنها با اعمال‌نفوذ وقدرت خودشان ومداخله در اموراداخلی ما ازما چه میخواستند و منظور و هدفشان چه بود ؟

آنها میخواستندکه ما درمقابل آنها همیشه ذلیل و زبون باشیم ودست نیاز ما پیوسته بطرف آنها درازباشد تاآنها بتوانند بهرنحوی‌که میخواهند باما رفتارکنند و منابع ثروت مارا مورداستفاده بی‌چون وچرای خودشان قراربدهند آنها میخواستند که بازارهای ما بلامعارض دراختیارشان قرار بگیرد .

آنها نمیخواستندکه درایران صنایعی بوجود بیاید وما قوه و قدرتی پیداکنیم آنها میل نداشتندکه درکشورما قشون منظم ومقتدری بوجودبیایدآنها بآتش ناامنیها ونا بسامانیها درکشورما دامن میزدند تا ما برای تأمین هزینه های قشون‌کشی بیشتر بآنها نیازپیداکنیم وبیشترزیربار قرض آنها برویم.

آنها نمیخواستندکه اوضاع مالی ایران سروصورتی پیداکندآنها باتغییر تعرفه گمرکی ما که‌کاملا برخلاف مصالح ما وبنفع آنها تنظیم شده بود مخالفت میورزیدند آنها باهرگونه اقدامی ازطرف ما برای جلوگیری از دخل وتصرف درمنابع نفتی ما مخالفت میکردندآنها میخواستندکه رژیم منحوس‌کاپیتولاسیون در ایران باقی بماند وبلغو هیچ یك ازامتیازاتیکه بزور وبادسیسه‌های‌گوناگون از ماگرفته بودند تن در-نمیدادند وبادردست داشتن بانك شاهنشاهی‌ایران میخواستندکه برسرنوشت اقتصادی ومالی‌کشورما حاکم باشند.

خلاصه‌آنها میخواستندکه‌آقا باشند وبرما فرمانروائی بکنند. تاریخ اسم این سیاست را امپریالیزم‌گذاشته است وایران درآنموقع برهبری اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر برای مبارزه با این سیاست جابرانه قیام نموده‌بود. ما بدوستی دولت شوروی که در راه مبارزه با استعمار وزورگوئیها باما همگام بود نیازمند بودیم و دولت شوروی هم با داشتن دوهزاروپانصد کیلومتر مرزهای مشترك با ایـران بدوستی باما محتاج و نیازمند بود .

اینها شرایط وموجباتی بودکه انعقاد قراردادهای ایران وشوروی را دراکتبر ۱۹۲۷ بوجود آورد . مهمترین این قرارداد ها قرارداد تأمینیه و بیطرفـی و تعاطی مراسلات راجع به‌روابط بازرگانی بود. طبق عهدنامه تأمینیه وبیطرفی مابین دولت

ایران واتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی طرفین متعهد میشدندکه ازحمله وتجاوزات بطرف یکدیگر ویا وارد کردن قوای مسلحه خود بخاك یکدیگر خودداری بکنند ودرصورتیکه یکی ازطرفین متعاهدین مورد حمله یك یاچند دولت ثالث واقع بشود طرف متعاهد دیگر بیطرفی خودرادر تمام مدت مخاصمت محفوظ بداردوضمناًطرفیکه مورد حمله واقع شده نباید برفرض هرقسم ملاحظات سوق الجیشی وتاکتیکی ویاسیاسی که باشد ویاهر نوع منافعیکه برای او ازآن متصور شود این بیطرفی رانقض نماید.

در فصل سوم این عهدنامه پیش بینی میشودکه طرفین متعاهدین نباید نه عملا ونه رسماً در اتحادیه و ائتلافهای سیاسی که برضد مصونیت بری و بحری و یا برضد استقلال و یا تمامیت و یاحاکمیت آنها منعقد شده باشد شرکت بنمایند. طبق فصل چهارم این عهدنامه طرفین متعهد میشوندکه درامور داخلی یکدیگر مداخله نکنند و از تبلیغات و یا مبارزه برعلیه یکدیگر خودداری بنمایند و مستخدمین خودرا از اینگونه عملیات اکیداً ممنوع دارند و اگر اتباع یکی از طرفین متعاهدین در خاك طرف دیگراقدام به عملیات تبلیغاتی ومبارزاتی که مصادر امورآن مملکت آنرا منع نموده باشند بنمایند دولت آن مملکت حق خواهد داشت مرتکبین را بمجازاتهای مقرره رسانده وازعملیات آنها جلوگیری بنماید و در این فصل نیزپیش بینی میشودکه طرفین درخاك خود از تشکیلات وعملیات دستجاتیکه قصدشان مبارزه برعلیه دولت طرف متعاهد دیگر باشد جلوگیری خواهند نمود و همچنین نخواهندگذاشت که دستجاتی درخاکشان تشکیل بشودکه قصدشان برهم زدن آسایش وصلح درخاك طرف دیگرباشد وازورود قوای مسلحه واسلحه ومهمات جنگی و هرنوع آلات حربی به خاك خود برای تشکیلات ودستجات مذکوره جلوگیری خواهند نمود.

درفصل پنجم این عهدنامه پیش بینی گردیده که طرفین هرگونه اختلافاتی را که ممکن است مابین آنها حاصل بشودوبطریق عادی سیاسی قابل حل نباشد بوسائل مسالمت کارانه که مطابق مقتضیات وقت باشد حل وتسویه خواهند نمود.

و در فصل ششم این عهدنامه قید شده که طرفین متعاهدین خارج از حدود

تعهداتیکه طبق این عهدنامه بعهده دارند آزادی مطلق خود را در روابط بین‌المللی خود محفوظ خواهند داشت و در صورت مجلس شماره ۲ این قرارداد قید شده است که عهدنامهٔ ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ جزءً و کلاً اعتبار خودرا محفوظ میدارد وضمن مراسلاتیکه در موقع انعقاد عهدنامه بین وزیر امورخارجه ایران وکمیسر ملی امور خارجه اتحاد جماهیرشوروی تعاطی پیداکرده وضمیمه قرارداد است اعلام‌گردیده‌که دولت ایران تعهداتیراکه طبق این عهدنامه بعهده‌گرفته باتعهداتیکه درمقابل جامعه ملل دارد منافی نشمرده وتعهداتی‌راکه ازعضویت خود درجامعه ملل دارد بنوبه‌خود محترم ومجری خواهد داشت.

من درجای دیگراین‌کتاب اشاره خواهم‌کردکه در موقعیکه سفیرکبیر ایران درمسکو بودم به چه‌کیفیت ودرچه شرایطی ازاین قرارداد دربحثهای خودم باسران شوروی استفاده‌کرده‌ام ...

نکتهٔ مهم و قابل توجه اینست‌که این عهدنامه در موقعی امضاء شدکه روابط شوروی وانگلیس روبوخامت میرفت ودولت شوروی‌نگران بود ازاینکه شایدایران وترکیه باکمك انگلیسها مشکلاتی برای شوروی فراهم بنمایند وازاینرواست‌که این عهدنامه درآن موقع برای همسایه شمالی ما حائزکمال اهمیت بود .

همزمان با اقداماتیکه از طرف دولت شوراها برای نزدیکی با ایران بعمل آمد اقداماتی هم از طرف دولت شوروی درجهت نزدیکی بیشتر با ترکیه بوقوع پیوست ...

اما درمورد مراسلات متعاطیه راجع بروابط تجارتی ایران وشوروی اصلی‌که درداد و ستد ما باشوروی اتخاذ گردید این بودکه مبادلات تجارتی ایران و شوروی براساس‌پابپای یاموازنه قراربگیرد باین‌ترتیب‌که همه ساله میزان معینی مال‌التجاره از ایران بدون ارائه پروانه مخصوص (لیسانس) بخاك اتحاد جماهیر شوروی وارد بشود وهمه ساله بهمان میزان‌کالاهای شوروی بایران صادرگردد.

قیمت کالاهای وارداتی ایران باتحاد جماهیرشوروی بمبلغ ۵۰ میلیون منات

یا ۲۵۰ میلیون قران تعیین شده بودکه شصت درصدآنرا موادخام وچهل درصد دیگر را امتعه ارتزاقی تشکیل میداد و اجازه داده میشدکـه صدی پنجاه از این مواد را تجار و مؤسسات ایرانی وصدی پنجاه را مؤسسات شوروی از ایران باتحاد جمـاهیر شوروی صادر کنند .

تجار ومؤسسات ایرانی مکلف بودندکه صدی بیست وپنج از مواد خام راکه باتحـاد جماهیر شوروی وارد مینمایند بمؤسسات دولتی و تعاونـی شوروی تکلیف خریداری بنمایند وفقط درصورتی‌که ادارات ومؤسسات‌تعاونی دولتی ازخریدامتناع ورزند وباشرایط پیشنهادی‌آنها برای تجار ومؤسسات ایرانی‌کمترمقرون بصرفه‌باشد درآن صورت میتوانستندآن‌کالاهارا باشخاص متفرقه دراتحاد جماهیرشوروی بفروشند وهمچنین پیش‌بینی شده‌بودکه درصورتیکه مؤسسات تجارتی شوروی در ایران تمام آن پنجاه درصدی کـه بآنها تعلق میگیرد از ایران حمل ننمایند تجار و مؤسسات ایرانی بتوانند باقیمانده را به‌اتحاد جماهیرشوروی حمل‌کنند و این مقدارکالاها را نمایندگی تجارتی شوروی درایران درماه دهم هرسال‌بوزارت فوائد عامه‌اطلاع بدهد که بآگهی تجارومؤسسات ایرانی برسد.

تجار و مؤسسات ایرانی میتوانستند صدی ده قیمت کالاهـای وارداتی خود را باتحاد جماهیرشوروی ارز دریافت دارند و قیمت هرکالائی از روی قیمت بورس ویا مظنه بازار تعیین میگردید .

تجار و مؤسسات ایرانی وقتی میتوانستندکالاهای وارداتی خودرا از گمرکات شوروی تحویل بگیرندکه‌گواهینامه ازگمرکات شوروی دردست داشته باشندکه صدی نود قیمت مال‌التجاره ورودی خود را مال‌التجاره شوروی بایران صادرکـرده‌اند یا آنکه شهادت نامه‌ای از دوائرحمل و نقل شوروی یا دوائر صادراتی دولتی در دست داشته باشندکه بهمان میزان‌کالای شوروی بایران صادرکرده‌اند ویا اینکه ضمانت‌نامه‌ای‌که برای دوائـر دولتی اتحادجماهیرشوروی قابل قبول باشد ارائه بدهند که بمیزان صدی نـود از قیمت مال‌التجارهٔ ورودی خود را امتعه شوروی خـریداری

خواهندکرد.

دولت شوروی موافقت مینمود که تجار و مؤسسات ایرانـی در مدت اجرای مقررات مندرجهٔ درمراسلات متعاطیه راجع به‌روابط تجارتی‌ایران وشوروی برطبق قوانین ومقررات دولت مرکزی اتحاد جماهیرشوروی درخاك شوروی مشغول بتجارت وکسب وکارباشند و همان حقوقی برای آنها شناخته میشدکه برای اتباع و اشخاص حقوقی محلی شناخته شده بود و طبق فصل بیستم عهدنامهٔ ۲۶ فوریهٔ ۱۹۲۱ موافقت میشدکه درحدود مقرراتی تمام محصولات ارضی وصنعتی ایران بطورترانزیت آزاد ازراه اتحادجماهیرشوروی بممالك ثالث حمل بشوند.

این بود بطورخلاصه رئوس مسائلی‌که درمراسلات متعاطیه پیش‌بینی شده بود وصورتی‌هم ضمیمه این مراسلات شدکه‌نوع اجناس مجاز برای ورودازایران بشوروی و قیمت و وزن تقریبی آنها را تعیین مینمود. برای‌کسب اطلاعات بیشتری از نحوهٔ مبادلات تجارتی ایران و شوروی درآن زمان به خواننده عزیز توصیه میکنیم کـه بمجموعهٔ معاهدات ایران باکشورهای خارجه مراجعه بنمایند.

مراسلات متعاطیه راجع بروابط تجارتی ایران وشوروی‌را پدرم مرحوم علی‌-قلی‌خان انصاری (مشاورالممالك) بسمت وزیر امور خارجه ایران و لئون کاراخان که درآن ایام قائم مقام کمیسر ملی امور خارجه بود امضاء نموده اند و دلیل اینکه بجای‌قرار دادتجارتی بتعاطی مراسلات مبادرت‌گردید این بودکه ضابطه‌های‌پیش‌بینی شده محتاج به تصویب مجلس شورای ملی نباشد وتصمیمات متخذه درمورد تجارت‌ما باشوروی بلافاصله بموقع اجرا گذارده شود.

باید گفت که بهمان اندازه که عهدنامهٔ تأمینیه وبیطرفی ایران و شوروی در آنروزگار که روابط شوروی باغرب رو بوخامت میرفت برای کشور شوراها حائـز اهمیت بود مراسلات متعاطیـه راجع بروابط تجارتی هم برای ایران مهم وضروری شناخته میشد.

دورهٔ نپ یاسیاست جدید اقتصادی شوروی درروابط تجارتی واقتصادی ایران

وشوروی دوره‌ای بود سودبخش وپربرکت بمنظور بسط مناسبات اقتصادی تجارتی بین دوکشور شرکت‌های متعددی باسرمایه‌های مشترك ایران وشوروی تشکیل یافت: پرس-خلوپوك برای توسعه تجارت پنبه، پرس‌شوالك برای توسعه تجارت ابریشم، پرس‌آزنفت برای فروش نفت، روس پرس ساخار برای فروش قند . شرکت منسوجات ایران وروس برای فروش مال‌زرعی وشرکت‌های حمل ونقل اتو ایران وبیوروپرس وغیره تشکیل گردید وروس‌پرس بانك با سرمایه پنج میلیون ریال طلا تأسیس یافت که در۱۹۲۴ جزو بانکهای دولتی شوروی شناخته‌شد وتـأمین سرمایه آنرا دولت شوروی بعهده گرفت. مجموع سرمایه‌ایکـه شوروی درشرکت‌های فوق‌الذکر بکار انداخت. علاوه برپنج میلیون ریال طلا سرمایه بانك بالغ بر بیست میلیون ریال میگردید که بپول آنوقت سرمایهٔ بزرگی محسوب میشد .

تجارت ایران باشوروی همه‌ساله روبه ترقی‌میرفت. نمودار این ترقی رشدی است که‌در تعداد مؤسسات‌شرکت‌کننده‌ایرانی‌در بازارمکاره نیژنی‌می بینیم.درسال۱۹۲۲ دراین بازار۲۶ مؤسسهٔ ایرانی ودر۱۹۲۳ پنجاه مؤسسه ودرسال۱۹۲۴ دویست مؤسسه شرکت نموده‌اندومیزان معاملات‌بین‌ایران وشوروی که درسالهای ۱۹۲۲ و۱۹۲۳ به ۱۳۵۵۶۸۹۱۵ ریال رسیده بود درسالهای ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ به ۴۹۲۹۰۶۱۶۰ میلیون رسید واگر میزان مبادلات تجارتی قبل‌از جنـگ ایران وروسیه را درنظر بگـیریم که درسالهای ۱۹۱۳و۱۹۱۴ به ۶۵۸ میلیون ریال رسیده‌بود باید قبول‌کنیم‌که میزان مبادلات ایران وشوروی درسالهای ۱۹۲۵و۱۹۲۶ به ۶۷ درصد میزان قبل‌از جنگ جهانی اول رسید واین‌گسترش مبادلات بازرگانی باهمسایه‌شمالی رونق زیادی‌ببازار ایران بخشیده بود . صادرات پنبه ازایران باتحاد جماهیر شوروی درسال۱۹۲۵ به ۶۵ درصد میزان‌قبل‌ازجنگ رسید.خشکبار به۸۲ درصد، برنج به‌صد درصد، پشم به ۱۲۸ درصد فزونی یافت .

شوروی نیازمندیهای ایران را بمواد نفتی‌تأمین مینمود. شرکت نفت ایران و انگلیس ازتأمین احتیاج ایران بمواد نفتی خودداری داشت.کشورنفت خیز ایران

مجبور بودکه نیازمندیهای خودرا بمواد نفتی ازخارج تأمین کند و صدور نفت از شوروی بایران برای‌ما گشایش وکمك بزرگی بود .

همه اینها در رشد تدریجی اقتصاد ایران خیلی مفید ومؤثر واقع شد.قیمت اجناس صادراتی ترقی‌کرد وقیمت اجناس وارداتی رو به‌تنزل‌گذاشت مثلا بهای نفت درایران از ۳۰ تا ۴۰ درصد پائین‌آمد .

شورویها بتوسعه اقتصادی ایران‌کمك میکردند وبرعکس بعضی از کشورها موانعی درراه صنعتی‌شدن ایران ایجاد نمیکردند . چیچرین‌کمیسر ملی امورخارجه شوروی در۱۹۲۵ ضمن‌نامه‌ای به جرجینسکی‌که درآنوقت کمیساریای اموراقتصادی شوروی‌را بعهده داشت تأکید میکندکه ما باید بایران در راه صنعتی‌شدن این‌کشور کمك‌کنیم تا ایران ازز یرفشار سرمایه‌های خارجی نجات پیداکند ...

در ۱۹۲۵ دستگاه رادیوی ما در قصرقاجار با کمك‌کارشناسان شوروی نصب گردید ومورد تقدیر رضاشاه‌کبیرقرارگرفت. شومیاتسکی‌که درآنموقع نماینده اتحاد جماهیرشوروی درتهران بود از طرف رئیس‌کشورما مأموریت یافت‌که تشکر دولت و ملت ایران را از همکاری صمیمانه‌کارشناسان شوروی در ایران بدولت خود ابلاغ بنماید ...

دورهٔ نپ برای آن عده از بازرگانان ایرانی‌که با شوروی مستقیماً داد وستد میکردند دورهٔ طلائی بود.شوروی در آنموقع هنوز برمشکلات اقتصادی خود فایق نیامده بود وهنوزآثار قحط وغلای دوران بعدازجنگ ازبین نرفته بود و بازرگانان ایرانی هرکالای ارتزاقی وصنعتی راکه بشوروی وارد میکردند بسهولت و با سودزیاد میفروختند وبهای‌آنهارا به‌لیره ودلار وحتی بطلا ازشوروی خارج میکردندعده‌ای ازتجارما ازتجارت باشوروی درآن روزگار مکنت فراوانی بدست‌آوردند. یکی از آنها مرحوم میرزاعلی‌آقا دزودی بودکه بعدها درتهران به علت فشارطلبکار خود را ازطبقهٔ سوم عمارتی بزیرافکند وخودکشی‌کرد .

او وقتی درمسکومهمانی میدادظروف چینی وبلورآلات سرمیزاوچشم راخیره

میکرد واین تجمل درآنزمان که هنوزآثار فقروپریشانی درهمه جا دیده میشدخیلی بچشم میخورد. وهاب‌زاده ها بودندکه تمول زیادی بدست‌آوردند حاج رحیم‌آقاقزوینی بودکه سرمایه هنگفتی اندوخته کرد. مرحوم‌ذبیح‌الله نامدار بودکه مکنت فراوانی گردآورد. نصرتیان‌بود. میلانی‌بود. خامنه‌پور بود وعده‌ای دیگرکه تمولی‌ازتجارت باشوروی بدست‌آوردند. امروزخیلی ازآنها دیگردرقید حیات نیستند واولادشان از آن اندوخته‌ها استفاده میکنند... باید بگویم که اکثر آنها مردمانی بودند گشاده دست ضمن نوشتن این سطور مهمان نوازیهای مرحومین درودی عباسقلی آقایف ذبیح‌الله نامدار بیادمن می‌آید و فراموش نمیکنم شبی راکه آقای‌یونس وهاب‌زاده مرا در هتلی‌که منزل داشت بشام دعوت‌کرد و بعدازشام مرا درآن هتل بطرف ویترینی بردکه انواع اشیاء نفیس وقیمتی درآن چیده شده‌بود وگفت هرکدام ازآنها را میخواهی انتخاب‌کن و با قبول هدیه‌ای از من‌که یادگار امشب ما باشد برمن منت بگذار ومن قبول نمیکردم و بالاخره برای آنکه او آزرده خاطر نشود یك جای پودری مینای‌کوچکی را انتخاب‌کردم. دولت بعض‌ازاشیاء قیمتی راکه مصادره شده بود در ویترین هتل‌ها میگذاشت‌که به ارز بخارجیها بفروشند درآن قفسه یا ویترین چند قطعه اشیاء خیلی نفیس ساخت فابرژه بود اشیاء ساخت فابرژه زرگر وجواهرساز مشهور دورهٔ امپراطوری روسیه امروز خیلی نایاب و پربها است دوست من اصرارمیکردکه من بین‌آنها چیزی را انتخاب‌کنم ومن ازاین‌کار ابا داشتم وحالا بعدازگذشت سالهای دراز فکرمیکنم‌کهاگرمن تقاضای دوستم راقبول میکردم به‌هیچ جا برنمیخورد... من ازیونس‌آقای وهاب‌زاده جوانمردیها دیدم‌که قبول هدیه‌ای از طرف او درمقابل‌آنها چیز قابلی نبود.

مرحوم پدرم برای تأمین مخارج معالجه‌اش در اروپا مبلغی ازاو قرض کرده بودواین مبلغ هم بچند هزارتومان میرسید روزی‌یونس‌آقا بسفارت‌آمد وتمام قبوض پدرم را درحضوراوپاره‌کرد ودرسبد ریخت وروی دست پدرم افتاد وگفت هرچه‌دارم ازلطف ومحبت های شما است شما دینی بمن ندارید ولی من برای همیشه خودم را

مدیون شما میدانم ...

خانم انگشتربو اسحقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

دردسامبر ۱۹۲۵ چهاردهمین اجلاسیهٔ حزب کمونیست شوروی تصمیم گرفت که کشور شوروی بصورت یك کشور بزرگ صنعتی درآید و برای نیل باین هدف یك رژیم سخت اقتصادی درآنکشور برقرارگردید ومبنا و اساس تجارت خارجی شوروی بر موازنه کامل یا نتو بالانس استوارگشت وازفوریه ۱۹۲۶ واردات ایران بشوروی سهمیه بندی شد ودراین سهمیه بندی یا کنتنژان برای کالاهای تکنیکی یا موادخام ازقبیل پشم پنبه کنف کتیرا ابریشم‌خام وروده و غیره ارجحیت قایل شدند و مقررگردید که ایران بهمان میزان که جنس بشوروی صادر میکند ازشوروی جنس بایران واردبنماید و در مبادلات بازرگانی موازنه یا نتو بالانس کاملا رعایت گردد باین معنی که بهای کالاهای وارداتی ازایران بشوروی وصادراتی از شوروی بایران باهم برابر باشند و باین ترتیب فزونی واردات ایران بشوروی بر صادرات شوروی بایران و در میزان مبادلات تجارتی ایران و شوروی که چندین سال برای ایران آکتیو و برای شوروی پاسیو نشان میداد تعادل وموازنه برقرارمیگردید. البته وضع اقتصادی شوروی ازاین راه بهبود پیدا میکرد ولی این ترتیب جدید لطمهٔ شدیدی ببازرگانان ایرانی که با شوروی داد وستد داشتند وارد ساخت.

درآنزمان کالاهای صنعتی یاموادخام ما کم بود ومابیشتر مواد ارتزاقی ازقبیل برنج خشکبار مغزبادام وپسته وامثال‌آن وپرتقال ولیمو ومختصری‌هم اغنام و احشام بشوروی صادرمیکردیم وتجارماکه این اجناس را صادرمیکردند بیشترشان دست در واردات نداشتند وازاین رو درکار تجارت‌آنها باشوروی خلل و نقصان وارد شد البته نمیشود انکارکردکه این تحول درمبادلات ایران وشوروی یك نوع توفیق اجباری‌بود که ما بیشتر بتولیدکالاهای صنعتی توجه‌کنیم و ازاین راه زمینه را برای صنعتی شدن کشور خودمان فراهم سازیم و خودمانرا از زیرقید و بند سرمایه های خارجی رها بنمائیم.

ایران با صدور مواد ارتزاقی خود نمیتوانست ارز مورد احتیاج خودرا برای واردات محصولات صنعتی تأمین بنماید و از اینجهت بودکه ما در مجموعه مبادلات تجارتی خودمان بادنیای خارج کسر صادرات داشتیم یعنی واردات بایران برصادرات ازایران فزونی نشان میداد ومامجبور بودیم که کسرصادرات خودمانرا باپرداخت ارز تأمین بنمائیم وباین ترتیب همه ساله مبلغ زیادی ارزوطلا ازکشورما خارج میگردید وبه جیب سرمایه داران خارجی میرفت و باگامیکه درجهت توسعهٔ تولیدات کالاهای صنعتی درایران برداشته شد بالطبع زمینه رابرای صنعتی شدن کشور فراهم میساخت.

کشورهای سرمایه دارمخصوصاً انگلستان که ازتجارت باما سود زیادی میبرد وصادراتش بایران خیلی بیشتر ازواردات ما با انگلستان بود از این جریان ناراضی بودند وبانواع و اقسام تمهید و مقدمه برای صنعتی شدن ایران اشکال میتراشیدند تا بتوانند همچنان بازارهای ایران را برای کالاهای صنعتی خود در دست داشته باشند وسعی وکوشش میکردندکه میانه ما وشوروی را براثر تصمیمات جدید شوروی درامر تجارت بهم بزنند ونگذارندکه مصنوعات شوروی درمقابل صادرات موادخام ایران بآنکشور دربازارهای ما راه پیداکنند ودرآنموقع دست بتحریکات شدیدی زدندکه بازرگانان مارا ازمعامله با شوروی باز بدارنـد.دکترمیلیسپو رئیس هیئت مستشاران امریکائی درایران ازکسانی بودکه نقشه های آمپریالیستی را درخفا وگاهی علنی در ایران تقویت میکرد ومعتقد بودکه ایران باید بیشتر بفلاحت خود توجه داشته باشد تا بصناعت خود وعنوان میکردکه ایران برای رهائی خود از قید تجارت با شوروی باید به محصولاتی بپردازدکه درتمام بازارهای اروپا خریدار داشته باشد.

این مطلب کاملا صحیح ومتین است که ما نباید در تجارت دستمان زیر سنگ هیچ کشوری باشد اما باسیرهائیکه کشورهای سرمایه دار اتخاذکرده اندکه حتی الامکان بیشتر بفروشند وکمتر بخرند وبیشترمواد خام موردنیاز صنایع خود را ازمستعمرات و قطعات تحت نفوذ تأمین کنند وباآن همه مواد ارتزاقی که بارعایت کامل بهداشت ودر بسته بندیهای بسیارتمیز و نظیف ببازارهای اروپا عرضه میشود ما چطور میتوانستیم

بیکبارصادرات خودمان را طوری عوض کنیم که دربازارهای اروپا خریدار پیداکنند و ما بتوانیم با کالاهای خودمان که بدون رعایت بهداشت تهیه میشد و بطور خیلی نامطلوبی عرضه میگردید دربازارهای جهان با کالاهای مشابه رقابت بنمائیم. نقشه های دکترمیلیسپو و کسانیکه میخواستند که مارا از راه تجارت با شوروی منحرف سازند باشرایط اقتصادیآن زمانایران درواقع تعلیق بمحال بود. پیروی ازاین‌اصل که ایران درتجارت خود آزاد باشد و مقید بتجارت با هیچ‌کشوری نباشد زمان لازم داشت ومیبایستی‌که برای‌کشورما شرایط وامکانات دیگری فراهم‌گردد.

بامر شاهنشاه فقید نقشه هائی برای نیل باین مقصود طرح گردید که مرحوم داور دراجرایآن همت‌گماشت ولی تا بثمررسیدنآن مانمیتوانستیم ارزش‌بازارهای شوروی را برای‌کالاهای خودمان نادیده‌بگیریم اهمیت بازار شوروی برای ما بحدی بودکه هروقت‌اختلالی درامرتجارت ما باآن‌کشور پیش‌آمده درایران موجبات رکود اقتصادی فراهم شده وهزاران زارع وپیشه‌ور دچار فقرواستیصال شده‌اند.

مقررات جدید تجارتی شوروی درآن زمان هیجان شدیدی دربازارما بوجود آورد. خشکبار ومیوه ما بازارخودرا در شوروی از دست داد و به صادرات برنج ما بشوروی لطمهٔ شدیدی وارد شد باغها خشك و هزاران باغدار بی‌پا شدند وسعت شالیزارهای ما روبه تقلیل نهاد ورشکستی و افلاس دربازار ما موارد عدیده‌ای پیدا کرد با اینحال لازم بودکه ما براساس شالوده های جدید تجارت خودمانرا باهمسایه شمالی برقرار بنمائیم.

میزان مبادلات تجارتی ایران وشوروی‌که درسالهای ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ به ۴۹۳ میلیون ریال میرسید در۱۹۲۷ و۱۹۲۸به۳۴۸ میلیون ریال رسید یعنی۱۴۵ میلیون ریال‌کاهش نشان میدادکه برایآن زمان مبلغ بزرگی بود واین وضع ایجاب میکرد که ما هرچه زودتر قراردادی برای تنظیم تجارت خودمان با شوروی داشته باشیم. کابینهٔ مستوفی‌الممالك مسألهٔ انعقاد قرارداد تجارتی را با شوروی در رأس برنامهٔ‌کار خود قرارداد ومرحوم تیمورتاش بمسکو اعزام‌گردیدکه بامذاکرهٔ با مقامات شوروی

زمینهٔ انعقاد این قرارداد را فراهم سازد ودرخیلی از مسائل اساسی بین ما و شوروی موافقت حاصل گردید لیکن تصمیماتیکه دولت مستوفی در این زمینه اتخاذ نموده بود در مجلس شورای ملی با مخالفت شدید یك عده از وکلای دست راستی روبرو گردید... اتفاقی نبودکه درهمین‌هنگام سالارالدوله درکردستان مجدداً برعلیه دولت مرکزی قیام نمود وتوطئه هائی برعلیه رضاشاه‌کبیر کشف شد.

مستوفی‌الممالك مجبور شدکه از مقام ریاست وزرائی استعفا بدهد و بجای او مرحوم حاج مخبرالسلطنه هدایت زمام امور را بدست‌گرفت. مستوفی هنوز رئیس دولت بود که پدرم‌که در کابینه او وزیرامور خارجه شده بود برای انعقاد قرارداد تجارتی باشوروی بمسکوآمد وبعداز تغییرکابینه هم درمقام وزارت امورخارجه باقی ماند تا بتواند مذاکرات خودرا در شوروی دنبال‌کند و قریب هفت ماه طول‌کشید تا اینکه این مذاکرات بنتیجه رسید.

دراین‌هفت‌ماه مشکلات زیادی پشت‌سر گذاشته‌شد درایران عواملی‌که مخالف نزدیکی‌ما باشوروی بودند بشدت فعالیت میکردند کلایو وزیر مختار انگلیس در ایران سخت به‌جنب‌وجوش افتاده‌بود وبخودش اجازه‌دادکه دست به‌یك‌اقدام‌بیرویه‌ای بزند... شاهنشاه مثل کوهی درمقابل این‌مشکلات ایستادگی میفرمود چقدرناگوار بود که ما درآنموقع اززبان مقامات رسمی بیگانه بشنویم ویادرمجلهٔ نیرایست‌اند-ایندیا مجلهٔ شرق نزدیك و هند که یکی از ارگانهای رسمی دولت انگلیس بود بخوانیم که تهران ایران نیست ودرایران صداهای دیگری‌هم‌هست‌که‌ازصدای‌تهران مهمتر است وآن صدای عشایر ایران است که فعلا شنیده‌نمیشود... آنها مارا بقیام عشایری تهدید میکردند ولیك بخواست خداوند رهبری‌باعزم بینا ودوراندیش سکان کشتی طوفان زدهٔ کشور مارا در دست داشت واوکسی نبودکه ازاین‌تهدیدات‌بهراسد و در مقابل مأموریت بزرگی‌که تاریخ باو داده‌بود قدمی‌بعقب بگذارد. درود ابدی بروان پاك‌او باد.

مراسلات راجع بتجارت درتاریخ اول‌اکتبر۱۹۲۷ امضاء شد وهمزمان باامضای

این مراسلات عهدنامهٔ بیطرفی وتأمینیه ایران و شوروی وقرارداد راجـع به شرکت کشتیرانی بحرخزر بین ایران وشوروی امضاءگردید. مرحلهٔ خیلی‌مهمی درمناسبات ایران وشوروی پشت‌سر گذاشته شد. درتلگرافی‌که رئیس بزرگ کشورما بمناسبت امضای این اسناد بمیخائیل کالینین‌صدرهیأت رئیسه شورای عالی‌اتحاد جماهیرشوروی مخابره نموده‌اند قید شده است‌که این قراردادها بیش‌ازپیش روابط دوستانه وحسن همجواری ایران وشوروی‌را تحکیم و بترقیات وپیشرفت‌های دوکشور توسعـه ورونق بیشتری خواهند بخشید...

فصلی‌ازتاریخ روابط ایران وشوروی بپایان‌رسید وشرایط تازه‌ای برای‌گسترش روابط دوکشورما بوجود آمد.

درپایان این‌مقال باید بسرنوشتی‌که بازرگانان ایران درمسکو براثر مقررات جدید تجارتی وکسب‌وکارپیداکردند اشارهٔ مختصری بکنم. همهٔ آنها بزحمت‌توانستند امور خودرا تسویه وبکشور خود باز گردند وبعض ازآنها باتهام معاملات غیر مجاز ارزی تعقیب وبازداشت‌شدند وسفارت زحمات زیادی متحمل‌گردید تاتوانست ترتیبی بدهد تاآنها سروصورتی بکارهای خود بدهند وبایران مراجعت‌کنند... کاربعضی‌از آنها درشوروی بتنگدستی کشید.

یادم نمیرود روزیرا کـه مرحوم آقا ذبیح‌الله نامدار پیش من‌آمد و دویست چرونتس‌ازمن قرض خواست درآنزمان بجای میلیاردها مناط‌که درسالهای‌اول انقلاب دردست مردم بود اسکناسی‌رابنام چرونتس رایج کـردند قیمت هرچرونتس بپول ما به پنج تومان تثبیت شده بود ولی‌چون درمقابل طلا یاارز نمیدادند قیمت‌آنهم کم‌کم تنزل‌کرد ودراواخر به‌هیجده قران ودوتومان معامله‌میشد.

درآنموقع درروزنامه اطلاعات راجع به اقدامات پدرم درمورد تجـار ایران درشوروی خبری منتشر گردید که عین‌آن دراینجا نقل میشود:

« اقدامات سفیرکبیر ایران در مسکو.

آقای انصاری سفیرکبیر ایران درمسکو تلگرافاً اطلاع میدهد که متجاوز از

سی‌نفر از تجار ایرانی که در بادکوبه و مسکو مشغول تجارت بوده‌اند قریب هفت ماه بود برای معاملهٔ بروات تجارتی وخرید نقودخارجه توقیف ودولت‌شوروی میخواست آنهارا محاکمه کند وچون نتیجهٔ محاکمه‌آن‌میشد که دارائی تجار ضبط وخودشانرا هم به سیبریه تبعید کنند لذا بادولت شوروی برای استخلاص آنها داخل مذاکره شده وبالاخره موافقت‌شد که مشارالیهم‌را بدون محاکمه مستخلص نمایند مشروط بر اینکه فوراً ازخاك ممالك شوروی خارج شوند.»

براثر مقررات جدیدکسب وکار بطورکلی در شوروی محدود گردید وهزاران اتباع ایران بعداز تحمل شدائد و سختیهائی خاك شورویرا ترك‌گفتند و درآن موقع سیل اتباع ایران بودکه هرروز بسوی ایران سرازیرمی‌شد چه سختیها ودشواریهائی که سفارت وکنسول‌گری‌های ایران درشوروی درآنروزگاران برای‌حفظ‌حقوق اتباع ایران وروانه‌کردن آنها بوطن متحمل‌نشدند...

لنین در دهمین اجلاسیهٔ‌حزب‌کمونیست شوروی‌که درماه مارس۱۹۲۱تشکیل یافت ضمن اعلام تصمیم دولت‌خود برای برگشت بدادوستدآزاد وپیش‌گرفتن سیاست جدید اقتصادی اعلام مینمودکه شوروی از راه نپ یاسیاست جدید اقتصادی به سوسیالیزم خواهد رسید واز ۱۹۲۵ ببعداین فکر در ارکان حزب‌کمونیست شوروی پدیدآمدکه بایدازسیاست جدیداقتصادی دست‌کشید وبه‌استقرارسوسیالیزم درشوروی همت‌گماشت‌کسانیکه مخالف نپ بودند میگفتند که ادامهٔ سیاست جدید اقتصادی شوروی را بسوی‌سرمایه‌داری سوق خواهدداد وتااین سیستم‌استحکام وقوام پیدانکرده است بایدآنرا ازبیخ وبن برچید وسیستم سوسیالیستی را درشوروی بنانهاد.

نقطه اتکای لنین در اتخاذ سیاست جدید اقتصادی این بودکه چون رژیم سرمایه‌داری دردنیا بقوت‌خودباقی‌است وشوروی بایدباآن دنیا همزیستی داشته باشد لذاباید درشوروی سیستمی بوجود بیآیدکه در دوقطب مخالف بارژیم داد وستدآزاد قرارنگرفته‌باشد وبتواند باآن دنیا یعنی‌دنیای سرمایه‌داری روابط تجارتی واقتصادی برقرارکند مضافاً براینکه اوضاع اقتصادی درروسیه روزبروز براثر مبادلات جنسی و

کمبود اجناس مورداحتیاج عمومی روبوخامت میرفت بطوریکه‌گفته شد دهقان‌روس حاضر نبودکه حاصل رنج خودرا بدولت تسلیم‌کند و اجناسی‌هم وجود نداشت‌که در مبادلات جنسی بزارع وپیشه‌ور تحویل گردد و طریقه‌ایکه بصورت قهر وجبر برای مصادرهٔ حاصل رنج دهقانان درزمان جنگهای داخلی‌معمول شده‌بود دیگرقابل دوام نبود و بهمین‌جهت ازطرف لنین تصمیم براتخاذ سیاست جدید اقتصادی گرفته شد .

اتخاذ این‌سیاست یاسیستم‌جدیداقتصادی درواقع غلبه دهقان‌برسیستم‌کمونیستی بود . این موضوع که‌آیا باید نپ دوام پیداکند ویا ازبیخ وبن برکنده شود یکی‌از نکات‌اصولی واساسی‌را دراختلافات حزبی‌مخصوصاً مبارزات بین‌تروتسکی و استالین بوجودآورد . لئون تروتسکی میگفت‌که اتخاذ سیاست جدید اقتصادی عقب نشینی فاحشی است درمقابل سرمایه داری وادامه این سیاست‌تیشه بریشهٔ سوسیالیزم خواهد زد وازانقلاب درشوروی چیزی باقی نخواهدگذاشت و اومیگفت انقلاب باید مداوم باشد وبرای برپاکردن انقلاب جهانی‌ازپا ننشست تاکمونیزم بتواند درشوروی پایدار بشود واستالین برای مقابله با اوتزکمونیزم دریك‌کشور را پیش‌گرفت اومیگفت که سرمایه داری بحکم سیرتدریجی تاریخ عاقبت بسوسیالیزم و بعد بمرحله بالاتر یعنی کمونیزم منجرخواهد شد. ستالین درمبارزه باحریفان خود موفق شد تروتسکی‌تبعید گردید وهواداران اوسرکوب شدند .

من بشرح وبسط اختلافاتی‌که درمیان ارکان حزب‌کمونیست شوروی پیش‌آمد و طریقه هائیکه ارائه شد نمیپردازم ولی همینقدر باید متذکربشوم‌که دورانی‌که در این فصل درمد نظرقرارگرفته طلایهٔ دوران سازندگیهای نوینی درجامعه شوروی‌بود آنچه‌که در دورهٔکوته عمرسیاست جدید اقتصادی در شوروی بوجودآمد منهدم میشد وهرشالوده‌ای‌که در جهت بخشهای خصوصی ریخته شده بود از بین میرفت و دنیائی بوجود میآمدکه‌آزادی فردی حتی‌آن آزادی محدود هم کـه برای‌کسب و کارمردم شوروی درزمان نپ قائل شده‌بودند سلب میشد وجای خودرا بحاکمیت اجتماع برفرد تسلیم میکرد .

دراین دوران بودکه بیش‌ازیك‌میلیون زارع راکه ازخود دارای‌عواملی‌بودند ومزارعی داشتند وآنهاراکولاك میگفتند به سیبیر تبعیدکردند واموال‌آنهارا مصادره وجزو جمع اموال‌کل خزها وسوخزها بحساب‌آوردندکسب وکارآزادازبین رفت درب تمام مغازه‌های فردی بسته‌شد وهمهٔکسبه وپیشه‌وران بصورت‌کارمندان ارتل وشرکت‌های تعاونی درآمدند در این دوران بنام کمونیزم خونها ریخته شد و میلیونها مردم شوروی‌آواره شدند واگر دراین‌گیرودار وآن دنیای وانفسا که من ناظر و شاهدآن بودم بجمعی ازتجار و اتباع ما در شوروی زیانهائـی وارد گردید جای هیچگونـه تعجب نیست .

☆☆☆

من در پائیز ۱۹۲۲ وارد دانشگاه مسکو شدم اولین دانشگاه دولتی مسکوکه امروز بنام لومانوسف نامیده میشود قدیمی‌ترین دانشگاه روسیه است و درقلب شهر مسکو واقع شده.اولین کسانیکـه طرح تأسیس این دانشگاه را ریخته‌اند یکی از رجال‌معروف‌روس‌ای.شووالف ومیخائیل‌لومانوسف بوده‌اند.شووالف دردوران‌سلطنت الیزابت‌دخترپطرکبیرکه از۱۷۴۱ تا۱۷۶۲ ملکه روسیه بود مقام صدارت داشت و او بودکه ازلومانوسف درامرتأسیس دانشگاه مسکو پشتیبانی نمود. میخائیل لومانوسف ازشعرا ودانشمندان معروف روسیه است وبه حق میتوان اورا پدر زبان روسی‌امروز دانست وتتبعات او درشیمی وفیزیك ومکانیزم اهمیت جهانی پیداکرده ونام اورا در ردیف بزرگترین دانشمندان جهان‌ثبت‌نموده‌است وچون او اولین‌کسی بودکه‌دانشگاه مسکورا پایه‌گذاری‌کرده ودرواقع بانی و مؤسس‌آن بوده بهمین جهت این دانشگاه امروز بنام این دانشمند بزرگ روس نامگذاری شده است .

من از۱۹۲۲ تا۱۹۲۵ دانشجوی این دانشگاه‌بوده‌ام درآن زمان دردانشگاه‌های شوروی بیشترشبها تدریس میشد چون روزها تاچهار بعدازظهر همه دانشجویان

در مؤسسات مختلفه و در کارخانجات کار میکردند شعار این بود کسیکه‌کار نمیکند نان نمیخورد .

تدریس دردانشگاه ازچهار بعدازظهر شروع میشد وبیشتر روزها تا نه بعداز ظهر ادامه داشت. من درآنزمان دبیرسفارت‌کبرای ایران درمسکو بودم وروزها در سفارت‌کار میکردم و عصر بدانشگاه میرفتم و معمولاً تا ساعت نـه شب در دانشگاه میماندم و از این حیث برای من کـه وظایف سنگینی در سفارت داشتم وضع مناسبی پیش‌آمده بودکه هم بتوانم بکارهای خودم در سفارت برسم وهم بامور تحصیلی خود بپردازم من دانشکدهٔ علوم اجتماعی را انتخاب کردم در این دانشکـده ما چند نفر استاد داشتیم‌که قبل ازانقلاب هم دردانشگاه تدریس میکردند و ازاستادانی بودندکه تتبعات ذی قیمتی داشتند ودرمجامع علمی مورد احترام بودند. انقلاب همانطوریکه آثار هنری‌گذشته را حفظ‌کرد وآنرا میراث بسیارپرارزشی دانست درحفظ وحراست ارزشهای علمی نیزساعی وکوشا بود .

البته یك عده ازاستادان دانشگاه درطوفان انقلاب ازبین رفتند ولی‌آنهائیکه باقی مانده بودند وبرخوردشان بامسائل علمی‌باپایه های علمی‌وفلسفی انقلاب مباینتی نداشت دردانشگاه ماندند وبآنها احترام میگذاشتندازخارج‌هم برای بعضی ازدروس که تازه دربرنامه ها گذاشته شده بود وهنوز استادان سازمانی برای‌آنها پرورش‌نیافته بود بدانشگاه برای تدریس می‌آمدند و اینهاکسانی بودندکه در تشکیلات اجتماعی شوروی‌مقامات‌شامخی‌داشتند مثلا ن. بوخارین‌که ازاعضاء برجستهٔپلیت بیورو یادفتر سیاسی حزب و از ارکان روزنامه پراودا بود بما ماتریالیزم تاریخی را درس میداد و واحد این درس یکـی از واحد های مهم دانشگـاه بشمار میرفت یـادم هست وقتی بوخارین برای ما راجع به سیرماتریالیـزم در تاریخ سخنرانی میکرد دانشجویان با چه توجه واحترامی بسخنان اوگوش میدادند واورا معمولاً درپایان درس‌روی دست تابیرون دردانشگاه میبردند ...

یکی ازضربات روحی‌که بمن وارد شد وقتی بودکه شنیدم‌که اورا درتصفیه‌ها

اعدام کردند من بمرام او کاری ندارم ولی او مردی بود بسیار فاضل و دانشمند و در فلسفه وحکمت تبحر عجیبی داشت و میشود گفت که در این رشته بدرجه اجتهاد رسیده بود ودرسیر افکار فلسفی دراروپا مخصوصاً در فلسفه هگل مطالعات بسیار عمیقی داشت و برای من قابل فهم نبود و نخواهد بود که چطور راضی شدند که بایك تکهٔ سرب بی ارزش مغزی را که مخزن آن همه علم ودانش بود متلاشی سازند.

یکی دیگر ازاشخاصی که ازخارج میآمد وبرای ما سخنرانی میکرد یوفه بود او یکی ازعاقدین قرارداد برست لیتوسك بود وبعد در رأس هیئتی به برلن رفت ومدتی درآنجا عنوان نمایندگی شوروی را داشت او بماسیاست خارجی شوروی را درس میداد یوفه بطور مرموزی خودکشی کرد طرفداران تروتسکی بمناسبت خودکشی او علم‌شنگه‌ای برپاکردند.

استاد دیگری داشتیم بنام بوخشپان که ازاقتصاد دانان معروف شوروی بشمار میرفت وازخارج برای تدریس دردانشگاه دعوت شده بود او مأموریتی درغرب پیدا کرد وبشوروی برنگشت. بوخشپان علوم مالی را تدریس میکرد موقع امتحانات بود گفتند پروفسور بوخشپان به برلن رفته وپائیز برای امتحانات بمسکو برمیگردد و من چون میخواستم برای انجام مأموریتی دراواخر تابستان بایران بروم و در برنامه من مسافرتی هم بآلمان پیش بینی شده بود وقصدم این بود که این مسافرت را در تابستان قبل ازرفتن بایران انجام بدهم لذا فکر کردم که درموقعیکه در برلن خواهم بود پیش بوخشپان بروم و ازاو خواهش کنم که درهمانجا از من امتحان کند تا بار این امتحان از دوشم برداشته شود و اگر بجهاتی نتوانستم بموقع از تهران مراجعت کنم برایم اشکالی فراهم نشود.

من بزحمت نشانی او را دربرلن بدست آوردم ویکی از روزهای اول ورودم بپایتخت آلمان صبح زود بسراغ اورفتم بوخشپان در یك پانسیونی زندگی میکرد زنگ زدم خدمتکار پانسیون که جاروئی بدست داشت ومشغول رفت وروب بود دررا برویم باز کرد پرسیدم پروفسور بوخشپان منزل است گفت بله وبدری اشاره کرد من آن دررا

زدم واجازه ورود خواستم تامن وارد اطاق شدم رنگ از صورت استاد من پرید و باحالت تعجب آمیخته بوحشت پرسید شماکی‌هستید گفتم استاد من شاگرد شما هستم لحظه‌ای بچشم من نگاه کرد وگفت خدایا شکر من فوراً حدس زدم‌که او مرا بجای مأمور تأمینات شوروی گرفته است ... گفتم استاد چون شنیدم‌که شما پائیز بمسکو برمیگردید و من پائیز مسافرتی بایران درپیش دارم آمده ام که شما لطفاً از من امتحان‌کنید ودفترچه نمرات خودم‌را هم همراه‌آورده‌ام واو دفترچه‌را باعجله ازدست من گرفت وامضاء کرد وگفت شما ازشاگردان خوب من هستید واحتیاجی نیست که من ازشما امتحان بکنم . بیچاره میخواست که من زودتر ازپیش‌او بروم تااو بتواند راحت بکند واعصابش راحت بشود . من دیگر این استاد را ندیدم .

در آنوقت دانشگاه مسکو استادانی داشت که هرکدام در رشته‌های خودشان بتمام معنی عالم ومحیط بودند من سه سال دانشجوی دانشگاه مسکو بودم ودراین سه سال قسمتی ازعمر من درمیان نسل جوانی‌گذشت که انقلاب برو آورده بود . من بااینکه از یك طبقه دیگری بودم هیچگاه ازرفقای دانشگاهی خودم کوچکترین حرف زننده ای نشنیدم آنها گاهی با من شوخیهائی میکردند و میگفتند که تو در میان ما مثل کلاغی هستی در میان یك دسته کبوتر باین معنا که تو در میان ما بچشم میخوری قیافه تو لباس تو رفتار تو طرز صحبت تو باما خیلی متفاوت است یابکنایه میگفتند که تو آریستوکرات‌را باما مردمان زحمتکش وکارگرچه اختلاط و آمیزشی است و گاهی هم بمن آقای فیلانتروپ یا بشر دوست ظاهری خطاب میکردند ... اینها شوخیهای بچه‌گانه بود ومن هرگز آنها را بدل نگرفتم .

من بمنازل چند نفر آنها میرفتم و باهم درمنازلشان چای میخوردیم وراجع به‌دروس خودمان بحث میکردیم ولی آنها هیچوقت پیش من بسفارت نمیآمدند و بعد ازپایان دوره تحصیلی هم من دیگر خیلی از رفقای دانشگاهی خودم را ندیدم و چند نفری را هم که توفیق ملاقاتشان را پیدا کردم برای یکی دوبار بیشتر نبود یکی از آنها یگوروروا بود او همسر مارشال یگوروف فرمانده کل نیروی شوروی

در قفقاز بود ما بعضی از شبها با هم بخانه برمیگشتیم یك شب سرد زمستانی ضمن صحبت باو گفتم شما که زن زیبائی هستید و همسری دارید مثل مارشال یگوروف چه احتیاجی دارید که انقدر برای داشتن تحصیلات دانشگاهی زحمت بکشید و دراین سرما و انقدر دیر بخانه برگردید او ازشنیدن حرف من برآشفته شد وگفت از شما انتظار چنین صحبتی را نداشتم من عروسك نیستم که تنها بفکر دلربائی از شوهرم باشم زیبائی را طبیعت بما میدهد ولی علم و فضیلت را باید کسب کرد وبین مرد وزن فرقی نیست وچه مرد وچه زن اگر بخواهند درجامعه ارزش داشته باشند هردو باید درپی‌کسب دانش وعلم باشند . او راست میگفت . من بعد ها یکبار اورا درمجلسی دیدم و وقتی شنیدم که شوهر او را بایك عدهٔ دیگر از سران ارتش سرخ محکوم باعدام کرده‌اند و زندگانی این زن هم تباه شده است آن گذشته ها باتأسف بیاد من آمد .

یکی دیگر از دوستانم در دانشگاه بانوئی بود که بعدها چندین سال پارك کولتور و تفریحات سالم مسکو را اداره میکرد او کمونیست شده بود و کار خیلی مهمی باو داده بودند ومن یکی دو بار اورا درخیابان برسبیل اتفاق دیدم دوستی هم داشتم بنام ورلینسکی که در تصفیه ها از بین رفت من او را هم اتفاقاً یکی دو بار دیدم او سفری هم در یك هیأت بازرگانی بایران آمد . من دیگر از رفقای دوره دانشگاهی خودم را هیچکدامرا ندیدم و آنها درگیرودار حوادث چه شدند کجا رفتند وچه سرنوشتی پیدا کردند برمن هیچ معلوم نیست .

درآن زمان دردانشگاه مسکو سه‌نفر ایرانی دیگرهم تحصیل میکردند یکی ازآنها کاظم زاده بود که بامن دردانشکده علوم اجتماعی تحصیل میکرد او در سفارتکبرای افغانستان درمسکو بعنوان مترجم استخدام شده بود وبعد پدرم اورا به سفارت خودمان آورد .

من بااو خیلی نزدیك بودم و سخنرانیهای دانشگاهی خودمانرا ماباهم تهیـه میکردیم . روزی که بمن دیپلم دانشگاهی اعطاء گردید من پیش پدرم‌آمدم وعرض

کردم من امروز حق دارم ازشما جایزه ای بخواهم پدرم فرمود هرچه میخواهی بگو گفتم تقاضای من اینست که کاظمزاده را درسفارت خودمان استخدام بفرمائید .

چون کاظم‌زاده بهائی بود پدرم ازاین کار قدری اباداشت و فکر میکرد که شاید استخدام یك بهائی درسفارت در تهران حسن اثر نداشته باشد ولی این بار او نتوانست تقاضای مرا قبول نکند وکاظم‌زاده درسفارت‌ما استخدام گردید وتادبیرسومی هم رسید ومدتی هم درمرکز کار کرد ولی بعد خودش استعفا داد وبه‌آمریکا رفت و حالا دریکی ازدانشگاههای آنجا فارسی تدریس میکند اوپسری دارد بنام فیروز که دردانشگاه هاروارد درس میدهد وتألیفاتی راجع بقفقاز دارد که درآمریکا خیلی باارزش تلقی شده‌است . دانشجوی دیگر ما دردانشگاه مسکو مرحوم حبیب‌الله دری بود اوهم ابتدا درسفارت افغانستان درمسکو کار میکرد وبعد درزمان سفارت مرحوم پاکروان بخدمت سفارت ما درآمد من باارهم خیلی دوست بودم اودر خدمت سیاسی مقاماتی‌را طی‌کرد وتابمقام مستشاری سفارت‌رسید ودرمسکو ازعارضه‌قلبی درگذشت. دری مردی بود باارزش ودوست داشتنی . ایرانی دیگری که درمسکو باما تحصیل میکردآقاغلام رمزی بود اوجوانی بودپرازشور وزندگی. رمزی درشوروی‌دربدری‌ها کشید مدتی‌هم درحبس بود عاقبت بایران آمد ودرایران درگذشت . کاظم‌زاده، دری ورمزی‌هرسه درعشق‌آباد متولد شده بودند وبزبان روسی کاملا احاطه داشتند.

جوان ایرانی دیگری‌هم باما معاشرت میکرد که نام او حسن صراف‌زاده بود اوجوانی بود خوش قیافه قدی بلند ودندانهای درشت سفید قشنگی‌داشت اواگراشتباه نکنم دریکی ازدانشکده‌های فنی تحصیل میکرد بطوریکه بمن‌گفتند اووارد حزب کمونیست شدبعد چه بسراوآمدمن نمیدانم‌میگفتند او بتروتسکیزم‌گرایشی پیداکرده من‌خیلی سعی کردم اثری ازاوبدست بیاورم ولی اثری ازاوپیدا نشد .

یکی ازپدیده‌های تعجب‌آورآن‌زمان‌اینست که چرادرآن‌سالهاکه‌من‌درشوروی دانشجو بودم ودرسفارت کار میکردم مانعی برای پذیرش ایرانیان در دانشگاههای شوروی نبود وحتی مامیتوانستیم بمنازل رفقای روسی خودمان برویم ولی بعداً همه

اینها موقوف شد نه ازایرانیان کسیرا دردانشگاه پذیرفتند ونه بروسها اجـازه داده شد که باخارجی‌ها معاشرت بکنند . قاعدة میبایستی که در سالهای اول انقلاب این قبیل سخت‌گیریها وتعصبات ومراقبت‌ها بیشتر باشد شگفت‌است که ماچهارنفر ایرانی که دردانشگاه مسکو تحصیل میکردیم همه درخدمت سیاسی بودیم . من وقتی وارد دانشگاه شدم دبیر دوم سفارت بودم ودر خلال دوره دوم تحصیلی بدبـیر اولی ارتقا یافتم وآن سه‌نفر اررفقای ایرانی منهم که در دانشگاه تحصیل میکردند در سفارت افغانستان کار میکردند وباصطلاح افغانها کاتب‌سفارت بودند بااین‌حال ماميتوانستيم دردانشگاه درس بخوانیم وبادانشجویان روسی آمیزش داشته‌باشیم بمنازل آنها برویم ودردانشگاه وخارج ازدانشگاه آزادانه باآنها تماس داشته باشیم وهیچکدام ازماها هم تمایلی بکمونیزم نشان نمیدادیم وایران برای‌ماازهرچیز مقدس‌تر بود.

یکروز خروشچف ضمن صحبت بااعلیحضرت همایون شاهنشاه عنوان کردکه چرا ایران دانشجو پیش‌ما نمیفرستد وگفت ایران ازاینکه انصاری در دانشگـاه ما تحصیل کرده چه ضرری دیده وآیا درخدمتگزاری اونسبت باعلیحضرت نقصانی وارد شده وآیا اودرمراحل سخت روابط ایران و شوروی از صدیق ترین خدمتگـزاران اعلیحضرت نبوده است ؟ اعلیحضرت همـایون شاهنشاه باکمال مرحمت این نکته را تصدیق فرمودند .

خروشچف دراین میان حقیقتی‌را افشا میکرد . ستایش شاهنشاه ومیهن‌دوستی ازعنفوان جوانی آئین من بوده من این ودیعه‌را ازپدر و اجدادم که درطی قرنها به ایران وپادشاهان سرزمین من خدمت کرده‌اند بارث برده‌ام این میرائی‌است‌که پیش من بمنتها درجه گرانبها و مقدس‌است وما ایرانی‌هائی که درآن زمان در دانشگـاه مسکو تحصیل میکردیم هیچکدام کسانی نبودیم که کجرویهائی در افکار خودمـان داشته باشیم وازراه میهن پرستی ذره‌ای انحراف پیداکنیم وباید بگویم که شورویها هم هیچگاه سعی نکرده‌اند که مارا ازراهی‌که درپیش گرفته بودیم منحـرف سازند ومارا بطریق خودشان هدایت بکنند . ما در معاشرت و اظهار عقیده خودمان آزاد

بودیم و بارفقای شوروی خودمان آزادانه و بی تکلف راجع به مسائل علمی بحث می‌کردیم و در تصفیه های دانشگاهی هم در بادی امر کسی بکار ما کاری نداشت ولی بعدها قیودی پیدا شد.

من موقعی‌که در مسکو سفیر بودم سعی کردم خانم یکی ازدبیران سفارت را که میل داشت وارد دانشگاه مسکو بشود دردانشگاه بپذیرند لیکن اقدامات من به نتیجه نرسید البته صریحاً نگفتند که ما این خانم‌را نمی‌پذیریم ولی عملا موافقت نکردند وموضوع به لیت‌ولعل گذشت.

درسال ۱۹۲۵ تحصیلات من در دانشگاه مسکو بپایان رسید و مرحله مهمی از عمر من خاتمه یافت و آرزوی دیرینه ام که تحصیلات دانشگاهی داشته باشم برآورده شد.

درسالهائی‌که من دانشجوی دانشگاه مسکو بودم واقعهٔ مهمی در زندگانی من روی داد وآن زناشوئی من بود زناشوئی درزندگانی هرکس حائز اهمیت است و در زندگانی منهم این رویداد نقش بسیار مهمی بازی کرد. خوشبختی‌ها همه یکسانند ولی بدبختی ها اشکال مختلفی دارند من از خوشبختی های خودم صحبتی نمیکنم خوشبختی‌هائی‌که من درزندگانی زناشوئی‌خودم داشتم باخوشبختی‌هائی که دیگران دراین زندگی درك کرده اند تفاوتی ندارد من از ناکامی های خودم صحبت بمیان خواهم کشید خوشبختی‌ها فراموش میشوند بدبختی‌هاست که فراموش نمیشوند و روزگار گاهی زخمهائی بردل می‌گذارد که گذشت زمان هم آنها را به فراموشی نمی‌سپارد ...

در دالان دور ودراز دانشگاه مسکو جلوی تخته‌ای‌که برنامه دروس نصب‌شده بود ایستاده بودم وبرنامه را یادداشت میکردم.

این درپائیز۱۹۲۲درآغاز دوره تحصیلی‌ما بود دختری با چشمان درشت‌میشی وموهـای سیاه ونسبتاً خوش لباس پهلوی مـن ایستاد وپرسید رفیق‌شما چه یادداشت میکنید ؟گفتم برنامه دروس شعبه‌خارجی دانشکده علوم اجتماعی‌را یادداشت میکنم گفت‌منهم درهمان شعبه نام‌نویسی‌کرده‌ام وآیا ممکن است که من ازروی یادداشتهای شما برای خودم یادداشت بردارم گفتم خواهش‌میکنم و یادداشتهای خودم راکه تمام کردم باو دادم اوکنارمعجرپنجره قرارگرفت واز روی یادداشتهای من یادداشتی برای خودش تهیه‌کرد ویادداشت مرا بمن پس‌داد وگفت ازآشنائی بـاشما خیلی خوشوقتم گفتم منهم همینطور .

اورفت . . . چقدرما در زندگی روزمرهٔ خودمان این‌جمله را تکرارمیکنیم گاهی این‌جمله خودبخود وبطور غیرارادی برزبان ما جاری میشود بدون اینکه ما هیچ‌فکری درباره‌آن بکنیم واثری درذهن‌ما باقی‌بگذارد اینهم برای من یکی‌ازآن دفعات بود این برخورد زود گذر درآن دختر چه‌اثری گذاشت نمیدانم ولی درمن کوچکترین اثری‌نگذاشت . من‌اسم اورا نپرسیدم واوهم اسم مرا نپرسید بایدبگویم که روسها برخلاف امریکائیها در موقع آشنائـی رسم ندارندکـه اول اسم خودشان را بگویند .

چندروزگذشت درسها شروع شد ویکروز درتالارکنفرانس ما برسبیل اتفاق روی‌نیمکت پهلوی‌هم قرارگرفتیم‌اوآنروز اسم‌من واسم پدرم را پرسید درروسیه رسم اینست‌که اشخاص‌را بیشتر باسم‌کوچك واسم پـدرشان صدا میکنند مثلا میگویند ایوان ـ ایوانویچ یعنی پسرایوان یاپطر نیکلایویچ یعنی پطر پسر نیکلای ودرخطاب بیکدیگر نام خانوادگی راکمتر استعمال میکنند من‌گفتم اسم‌من حسین‌است ولی‌اسم پدر ندارم باتعجب نگاهی بصورت من انداخت وخنده‌ای‌کرد درروسیه مثل همه‌جا آدمهای بی‌پدر زیاد پیدا میشود ولی‌او انتظار نداشت‌که من‌باین صراحت و در وهلهٔ اول‌آشنائی باو بگویم‌که من اسم‌پدر ندارم ... گفتم تعجب نکنید درمملکت ما رسم نیست‌که اسم پدر باسم‌کوچك اضافه شود ماگاهی پوریا زاده باسم‌کوچکمان اضافـه

میکنیم ولی‌آن بیشتر برای نام‌خانوادگی است اسم پدرمن علیقلی است ولی‌من‌دوست ندارم‌که بمن‌دراینجا عبدالحسین علیقلی یویچ بگویند وچون درزبان روسی مخرج ح نیست واسم مرا گاهی حسین وگاهی گوسین تلفظ میکنند بهمین جهت من بیشتر دوست دارم‌که مرا باسم خانوادگیم انصاری صداکنند. او خود را روزا دیژکوفسکایا معرفی‌نمود . ماباهم آشنا شدیم .

روزهای بعدبعضی اوقات ما همدیگررا در دهلیزهای دانشگاه و یاسردرس میدیدیم‌وگاهی‌هم اتفاق میافتادکه درتالار درس‌ما پهلوی‌هم قرار میگرفتیم. صحبتهای ما بیشترراجع بمسائل علمی‌بود روزا هوش سرشاری داشت مسائل علمی وفلسفی را خوب تجزیه و تحلیل میکرد خیلی‌کتاب خوانده بود منطقی صحبت میکرد زبان فرانسه را خوب میدانست در خانواده‌ای متمکن و زیردست پدر ومادری با فضیلت بارآمده بود آشنائی‌ما کم‌کم بدوستی مبدل‌گردید .

من گاهی شبها که درسهای دانشگاه دیرتمام میشد او را تا منزلش مشایعت میکردم او پیش خواهرش در قلب شهر در یکی از کوچه های آربات منزل داشت خواهرش پاشا دردانشکده طب تحصیل میکرد وشوهرداشت شوهر او درمطبوعات‌کار میکرد من باآنها وپدر ومادر روزاکه‌گاه بگاه ازکیف بمسکو می‌آمدند و با خواهر های دیگر اوآشنا شدم وهمه‌آنها اشخاص نازنینی بودند .

بهار فرارسید سبزه‌ها جوانه‌ها وغنچه ها پدیدار شدند وبلوارگوگول‌که نزدیك دانشگاه بود صفا و شکوهی پیداکرد ما گاهی شبها پیش از رفتن به منزلمان روی نیمکتی درآن بلوارمصفا مینشستیم ومدتها باهم صحبت میکردیم. یك شب‌که در بلوار باهم نشسته بودیم روزا ساکت و غمگین بود پرسیدم‌که چه پیش‌آمدکرده‌گفت مطلبی دارم‌که میخواهم بگویم وخیلی ناراحتم او اول نمیخواست چیزی بگوید من اصرار

کردم وبالاخره درمقابل خواهش من تسلیم شد وگفت من نامزدی دارم‌که مدتی است بمسافرت رفته و قرار است همین روز ها برگردد و برای من دشوار است که او را ببینم.

رشته هائی که ما را بهم پیوند میداد ازهم‌گسسته شده ومن دیگرعلاقه‌ای باو ندارم... این صحبت بطور غیرمستقیم رمزی‌را افشا میکرد رازی بودبی‌صداکه بمن میگفت‌که او بمن علاقه پیداکرده است...

بهار بود وما هردوجوان بودیم ازآن شب‌تحولی درزندگانی ما پیدا شد صافی وپاکی دوستی ما باقی ماند ولی یك چیز دیگری هم شبیه بالزام بین ما بمیان‌آمد.

من درآنموقع هیچ خیال ازدواج نداشتم پدر ومادرمن با زناشوئی من با یك زن خارجی سخت مخالف بودند مادرم هروقت که من باروپا میرفتم سفارش میکرد که مبادا تو زن خارجی بگیری اوبمن میگفت‌که تو باید باهم‌دین وهم مسلك خودت مزاوجت‌کنی او میگفت‌که زن خارجی در ایران باتو سرنخواهد کرد زن اروپائی احتیاجاتی‌درزندگی‌خود داردکه مانمیتوانیم درایران‌آنهارا برآورده‌کنیم وزندگی با یك زن اروپائی درایران برای تو موجب دردسروناراحتیهائی خواهد شد اومیگفت اگرتویك زنی از طبقه متوسط اروپائی بگیری همسری شایسته برای تو نخواهد بود واگر ازطبقه بالا زنی بگیری واوحاضر بشودکه باتوبایران بیاید تأمین خواسته‌های او برای توشکل خواهد بود ودرتأیید این‌اندرزها وسفارشات خود این‌شعر راشاهد مثال قرارمیداد:

کبوتر با کبوتر باز با باز — کند همجنس باهمجنس‌پرواز

مادرم مثل همه مادرهاآرزو داشت‌که من درایران زن بگیرم و اوعروسی مرا ببیند وچند دختر ازخانواده های بزرگ ایران برای همسری بامن درنظرگرفته بود و میل داشت‌که من یکی از آنها را انتخاب‌کنم تا بخواستگاری برود میگفت تو از بزرگ‌زادگان این مملکتی‌تربیت شده هستی بی‌چیز نیستی بهر روداری‌آینده روشنی درمقابل توست ونباید زنی اختیارکنی‌که در نظراو بتمام معناآقا نباشی زن اروپائی

هراندازه باتو دوست باشد بازخودرا اروپایی‌وتراآسیائی خواهد دانست... درشرایط آنروز ایران حق کاملا با او بود و من بهیچوجه خیال نداشتم که با یك دختر خارجی ازدواج کنم روزا ومن باهم محشور بودیم ولی صحبتی ازازدواج درمیان ما نبود.

من هرسال در طرف شمال مسکو که جنگلهای انبوهی دارد برای گذراندن تابستان یك خانه ییلاقی اجاره میکردم یك سال مهین بانو واحمد همشیره زاده‌های من که آنوقت خیلی کوچك بودند ومن آنهارا باخودم از تهران بمسکوآورده بودم تمام تابستان دریبلاق بامن بودند روزا میآمد وآنهارا گردش میبردآنها میترسیدند که برای جمع کردن قارچ تنها بجنگل بروند واوباآنها میرفت‌وچقدر بچه‌ها ذوق‌میکردند وقتی باسبدی پرازقارچ بخانه برمیگشتند ازآنجا دوستی او با همشیره زاده های من آغازشد بعضی از روزهای تعطیل پدرم و کارمندان سفارت پیش من بییلاق میآمدند دریکی ازروزهائیکه پدرم وچندنفر ازهمقطارانم پیش‌من برای صرف نهاردرجنگل آمده بودند روزاهم بی‌خبروارد شد ومن اورا بعنوان دوست خودم بآنها معرفی‌کردم احساس‌کردم‌که اوسخت ناراحت شد وضع ناجوری پیش‌آمده بود ونتیجةً این فکر رفته رفته درمن قوت پیدا میکردکه‌آیا بهتر نیست‌که‌آمد ورفت ما باهم عنوانی‌پیدا کند ومن اورا نامزد خودم معرفی‌کنم تا او از معاشرت بامن احساس ناراحتی نکند یا اینکه بهتراست‌که ما ازهم جدا بشویم وصحیفه این دوستی بسته شود لکن بستن این فصل از زندگی برای هردوی ما دشوار بود خیلی‌هاکم وبیش در زندگی از این گذرگاهها گذشته‌اند وآنها میدانندکه این مراحل ازمراحل دشوار زندگی است.

این وضع ادامه داشت تاپائیز ۱۹۲۵ فرارسید دراین هنگام تصفیهٔ دامنه‌داری دردانشگاه مسکو بموقع اجرا گذاشته شد و یك عده از دانشجویانی راکه از لحاظ ترکیب طبقاتی واجتماعی با رژیم‌کمونیستی جور نبودند و کارگرشناخته نمیشدند از دانشگاه بیرون‌کردند عذر مراهم خواستند باین‌معنی‌که یکروز دیدم‌که روی تخته‌ای اسم مراهم جزو دانشجویانیکه مشمول تصفیه شده‌انـد نوشته‌اند این تصمیم از طرف یك عده دانشجوی عضوحزب کمونیست گرفته شده بود ولی دو روز بعد نامه‌ای بمن

نوشتند وعنوان دانشجوئی مرا برقرارکردند .

درآن‌هنگام ریاست دانشکده علوم‌اجتماعی‌دانشگاه مسکورا فیودور روتشتین اولین سفیرشوروی درایران بعهده داشت من ازچند سال‌قبل با اوآشنا بودم واونسبت بمن محبت داشت واوبودکه فوراً اقدام نمودکه من بدانشگاه برگردم وازاینکه اسم مرا بعلت عدم تجانس طبقاتی از فهرست اسامی دانشجـویان حذف کرده بودند خیلی ناراحت شده‌بود ...

باید بگویم که من برای اتمام تحصیلات عالیه خودم سختیها کشیدم و رنجها بردم من ازخیلی‌چیزهاگذشته بودم وبرخلاف میل باطنی پدرم وارد دانشگاه مسکو شده بودم وحالا مرا بجرم اینکه کارگر نیستم از دانشگاه اخراج میکردند آنهم در سال‌آخرتحصیلی این پیش‌آمد برمن خیلی ناگوارآمد ولی بهتراست‌که ازگذشته‌های اسف‌آور یادنکنم باید خوبیهارا بیاد داشت و بدیهارا فراموش‌کردآنها حاصل‌کوته‌ـ نظری وتعصبات مرامی بود... برگردیم بسرگذشت من‌باروزا.

تصفیه دردانشگاه‌باشدت هرچه‌تمامترادامه داشت هرروز عده‌ای را ازدانشگاه خارج میکردند‌بعضیهارا بخاطراینکه‌کارگرنبودند یاپدرانشان‌کارگر ودهقان خورده‌پا نبودند وبرخی را بجرم هواخواهی ازتروتسکی دردانشگاه وضع متشنجی حکمفرما بود وعدهٔ زیادی‌ازدانشجویان درتشویش واضطراب‌بودند. درآن روزها دوست مراهم ازدانشگاه اخراج‌کردند اوشبی باحالت پریشان‌پیش من‌آمد و ازمن یاری خواست. روزا درسال‌آخر دوره تحصیلی خود بود واین مسأله برای او جنبهٔ حیاتی داشت. من پیش روتشتین رفتم و ازاواستمدادکردم روتشتین با لبخند مرموزی از من پرسید شما تحت‌چه‌عنوان درمسأله‌ایکه مربوط بیکی‌ازدانشجویان شوروی است مداخله‌میکنید ومن راهی نداشتم جزاینکه بگویم‌که اونامزد من است .

روتشتین‌گفت دراین صورت تقاضانامه‌ای بنویسید و من فی‌الفور تقاضانامه را نوشتم وباو دادم و او در حاشیه درخواست من نوشت این مسأله عادی زندگی است و روزا ریژکوفسکایامجدداً بدانشگاه پذیرفته شودکمیته حزبی دانشگاه‌ابلاغ روتشتین

را محترم شمرد و روزا مجدداً در دانشگاه پذیرفته شد ولی تحصیلات اورا در رشتهٔ روابط خارجی مناسب ندیدند واورا بدانشکده ادبیات در رشته زبان منتقل کردند وعنوانشان هم این بود که پدر او از طبقه‌کارگر نیست و سه سال زحمت او در رشته روابط خارجی بهدر رفت...

باری باین ترتیب روزا ریژکوفسکایا بعنوان نامزد من معرفی گردید ولی نه او و نه من هیچکدام این موضوع را جدی نمیگرفتیم او میفهمیدکه من برای کمك باو این‌کار را کردم و بخوبی متوجه بودکه برای من بسیار دشوار است‌که برخلاف میل پدر ومادرم تصمیمی برای ازدواج بگیرم .

طوفان دردانشگاه فرونشست و رفته رفته وضع بصورت عادی درآمد من‌عده‌ای ازدانشجویانی‌راکه بامن‌آشنا بودند دیگر نمیدیدم وحالا درباغ ودهلیزهای دانشگاه قیافه های جدیدی رامشاهده میکردم اینها بیشترقیافه های‌کارگری بودند. من‌دوست خودم راهم‌حالاخیلی‌کمترمیدیدم‌اوحالا در رشتهٔ دیگری تحصیل‌میکرد ومادرساعات مختلفی بدانشگاه میرفتیم .

روزا موسیقی را خیلی دوست میداشت وخودش پیانو میزد چون تهیه بلیط اپرا وکنسرواتوار برای خود اومشکل بود من‌آنوقت ماهی یکی‌دوبار بوسیله‌سفارت بلیط تهیه میکردم ومابا‌هم به‌اپرا یافیلارمونی‌میرفتیم.اوازشنیدن یك‌آهنگ‌هیجان‌آمیز قلبش سخت تپش پیدا میکردوگاهی نفسش‌تنگ میشد وخودش وقتی‌را بسودی لیست را اجرا میکرد قلبش بطوری مرتعش میشد که خون بصورتش میریخت ومن بهمین جهت بااینکه علاقهٔ زیادی بموسیقی دارم کمتر ازاو خواهش میکردم که آهنگی را برای من اجرا کند من نمیدانم چرا وقتی او پیانو میزد من خیلی متأثر میشدم...

عمارت‌سفارت‌ما درمسکو عمارتی‌است قدیمی که پیش‌از یکصدسال قبل‌ساخته شده می‌گفتند یکی دونفر ازژنرالهای ناپلئون دراین عمارت منزل داشته‌اند راست و دروغش معلوم نیست . این عمارت دارای دوطبقه‌است یك‌طبقه هم کف بازمین ویك طبقه بالای‌آن که دارای چندین سالن برای پذیرائی وچند اطاق نسبتاً کوچك برای زندگانی‌است دراینجا مایك اطاق خواب یك‌سفره خانهٔ کوچك ویك اطاق دم دستی داریم که با تمام لوازم رویهم‌رفته آپارتمان کوچکی را تشکیل میدهد کـه رئیس نمایندگی‌ما سفیر باکاردار درآن زندگی میکند .

درطبقهٔ هم کف این عمارت دفتر سفارت قرار دارد این عمارت درواقـع یك نمونه‌ایست ازبناهای قدیم روسیه. دربناهای قدیمی ساز روسیه بظاهرسازی وتجمل بیشتر توجه‌میشده تابراحتی وچقدر این‌عمارت‌زمان آناکارنینا قهرمان لئون‌تولستوی را بیاد می‌آورد ... بالا در ضلع شمال شرقی عمارت سه اطاق ساخته شده که پنجرهٔ دوتای آنها بطرف شمال ویکی ازآنها بطرف شرق باز میشود این اطاقهـا سقفشان خیلی کوتاه‌است وکمتر نور روزرا می‌بینند وبهمین جهت ازاین اطاقها سابقاً بیشتر بصورت انبار یااطاق اطوکشی استفاده میشده‌است .

صاحب این‌خانه نایدونوف درسالهای‌آخرعمردراطاق‌کوچکی‌که پنجره‌هایش روبه‌حیاط‌بطرف شرق بازمیشود زندگی‌میکرد و در همان اطاق‌هم فوت‌نموده‌است در دیوار این‌اطاق یك صندوقچهٔ آهنی نصب شده‌که می‌گفتند در زمانی‌که اوحیات داشته همیشه‌پرازپول واسناد بهادار بوده‌است وحالااین صندوق‌آهنی‌دیواری مثل‌چشم‌خالی یك‌مرده ای‌بکسانی‌که باین‌اطاق وارد میشوندنگاه میکند ونشانهٔ‌عبرت انگیزی‌است ازفناپذیری زندگی وبی‌ثباتی مال ومنال این‌دنیا ...

هلن دختر نایدونوف که چندین سال درسفارت ما بعنوان ماشیـن نویس کار میکرد بمن می‌گفت‌که شبها ارواح دراین سه‌اطاق گردش میکنند وچند دفعه دیده شده‌که اشباحی درپیراهنهای سفید ازاین‌اطاق بآن‌اطاق میروند وپی‌چیزی میگردند وگاهی هم ازاین اطاقها صدای ناله شنیده میشود دراین اطاقها بخاریهائی در دیوار

بسبك قديم روسيه ساخته شده که آنهارا باهیزم گرم میکردند هلن می گفت شبها از توی این بخاریها مخصوصاً بخاری اطاق عقبی صداهای ترسناکی بگوش میرسید وما فکرمیکنیم که ارواح ازاین بخاریها پیش ما نزول میکنند او می گفت که ما هیچوقت دراین سه اطاق زندگی نمی کردیم وازغروب ببعد درآنهارا کمتر باز میکردند ما میترسیدیم که شبها باین اطاقها برویم .

من زمانی که دبیر ومستشار سفارت بودم وحتی درموقع کارداری دراین اطاقها زندگی میکردم دراطاق عقبی تختخواب من بود ومنهم شبها گاهی صداهائی از توی بخاری این اطاق می‌شنیدم ولی خداوند مرا ترسو خلق نکرده واین صداها خوابم‌را مختل نمیکرد وهیچگاه‌هم نشد که ارواحی بسراغ‌من بیایند .

یك شب سرد زمستانی که به بخاری آن اطاق تکیه کرده بودم و فکر میکردم یکمرتبه صدای نالهٔ نزدیکی بگوشم رسید من‌خیلی تعجب کردم زیرا کسی جز من دراین اطاق ودردو اطاق مجاور نبود من موهوم پرست نیستم ولی ازاین صدا خیلی ناراحت شدم قلبم یکمرتبه ارتعاشی پیدا کرد دراین اثنا زنگ در صدا کرد در را باز کردم روزا بااینکه ازشب خیلی گذشته بود ازدر عقب عمارت بدیدن من آمده بود اونیمساعتی بامن نشست ورفت. ساعت یازده زنگ تلفن من صداکرد زنی درحالت گریه بمن‌میگفت خودتانرا زود زود هرچه زودتر بەروزا برسانید اورا بشدت‌مضروب کرده‌اند من باحالت پریشان بیدرنگ ازخانه بیرون دویدم که وسیله‌ای پیدا کنم و خودمرا زودتر باو برسانم. آقامقصودی داشتیم که عضو محلی سفارت ما بود اودر آن ساعت بمنزلش برمیگشت اتفاقاً درجلوی سفارت‌مابهم برخوردیم من ازاوکمك‌طلبیدم وماباهم براه افتادیم .

روزا درآن‌موقع بایکی ازخواهرهای‌خودش‌که کوچکتر از او بود درخانه‌ای نزدیك خیابان گورکی منزل‌داشت‌راه‌دور بود ومدتی‌طول‌کشید تا ماباسورتمه‌خودمانرا بآنجا رسانیدیم این راه آنشب چقدر طولانی بنظرمن رسید خدامیداند. روزاتقریباً بیهوش روی تختش افتاده بود وخون ازسروصورتش میریخت چند ضربه شدیدبایك

میله‌آهنی بسروپیشانی اووارد کرده‌بودندما اورا بزحمت زیاد به بیمارستان رسانیدیم جراح‌کشیك اورا فوراً روی تخت عمل‌خوابانید وزخمهای‌اورا بخیه زد فردای آنروز من اورا به‌بیمارستان بهتری بنام بوتکین منتقل کردم . او ده روز دراین بیمارستان بستری بود ومن‌هرروز بعیادت‌اومیرفتم. روزا یکی دوروزبعد که حالش‌کمی بهترشد نقل‌کرد که من وقتی وارد دالان حیاط خودم میشدم ناگهان دونفر ازگوشه‌ای‌بیرون پریدند وبا میلهٔ‌آهنی بمن حمله کردند من افتادم ووقتی بناله‌های من‌سررسیدند من تقریباً بیهوش بودم تبه‌کاران‌کیف وپالتوی مرا ربودند...

یکروزکه به‌بیمارستان برای عیادت اورفته بودم دیدم که جوان‌بلند قدخوش قیافه‌ای‌کناری ایستاده وسخت متأثر است وقتی من جلورفتم وباو دست دادم‌چشمهای اواشکین بود خواهرهای روزا هم آنروز باحوالپرسی اوآمده بودند وقتی این جوان خداحافظی‌کرد ورفت‌من‌پرسیدم‌که اوکی بودگفتندکه‌اومیشاپلیستسکی است‌پلیستسکی یکی ازستاره‌های باله مسکو را بزنی گرفت واوهمان بالرین معروف پلیستسکایااست که بعدها جهانی را مفتون رقص خود نمود. میشاپلیستسکی درتصفیه‌های‌زمان‌استالین ازبین رفت اوقبل ازآشنائی من باروزا نامزداوبود.

درپیشانی ودماغ روزا دو زخم عمیق وارد شده بودکه خیلی نمایان‌بود..

یکی از روزهائیکه بعیادت اورفته بودم او درحالتی که اشك میریخت‌مرادر کنار تختش نشانید وگفت خواهشی ازتودارم وقول بده‌که آنرا قبول‌کنی من‌میخواهم ازتوخواهش بکنم که ازمن جدا بشوی ومرا فراموش‌کنی زیرا من بااین صورت و قیافه دیگر بدرد دوستی تونمیخورم وبهیچوجه نمیخواهم‌که‌توخودت‌را ازنشان‌دادن من‌بمردم‌ناراحت احساس بکنی... سرنوشت من‌این‌بود چه بایدکرد...من‌خیلی‌متأثر شدم وباو دلداری دادم‌گفتم غصه نخور جای بخیه‌ها محو خواهند شد ولی چیزیکه محو نمیشود دوستی من برای تو است واز بیمارستان که بیرون آمدی ماحتماً باهم ازدواج خواهیم‌کرد ولی او همچنان میگریست گریهٔ اومرا منقلب کرد ومن‌باحالتی پریشان ازاطاق اوبیرون رفتم...

ماچند روز بعد با هم عرفاً ازدواج کردیم پدرم از این کار من خیلی ناراضی شد درآنروزگار روزهای محنت‌باری برمن میگذشت‌من ازپدرم برای ازدواج‌شرعی اجازه خواستم‌واوازدادن اجازه خودداری داشت یکروز از دفترخودنامه‌ای برای‌من فرستاد که من‌آنرا دراینجا عیناً نقل میکنم :

فرزندعزیز من ازشبی که خیال خودت را راجع بزندگانی آتیه خودت بیان کردی دراین چندشبانه‌روزکمتروقتی بوده‌که‌دراین‌خصوص‌فکر نکرده باشم ویقیناًمحق هم بوده‌ام‌که آتیه تورا مثل یك پدر ویك دوست محل دقت دوستانه و توجه پدرانه قرار بدهم.

قبل ازآنکه بتشریح خیالات خود بپردازم نظر تورا بیك نکته جلب میکنم توبطوریکه در مذاکرات خودت بیان کردی نمیتوانی خودت را با رفقای خودت از حیث مقتضیات خانوادگی مقایسه بکنی زیرا تو پسر منحصر بفرد هستی وتکالیف خانوادگی که درخانوادهٔ رفقای تو بچندین‌اولاد ذکور تعلق میگیرد درخانواده من بدوش توبکنفر وارد میآید وهمینطورسعادت‌خانوادگی که‌پدران رفقای تو ازچندین پسر منتظرند من ازتو یکنفر توقع دارم بدیهی است مقصود تو از وصلت شهوت‌فقط نبوده ایجاد خانواده است ولی درحال ایجاد خانواده‌متلاشی کردن خانواده شرط‌عقل نیست زیرا این شکل وصلت بقدری ازمنافع مشترکه که باید بین تو وخواهرهایت موجود باشد خواهد کاست‌که بعداز این وصلت بیشتر ببرادر و خواهر اسمی شباهت خواهید داشت تا ببرادر وخواهرهائی که امروز منافع مشترکه دارند وتکیه‌گاه یکدیگر هستند آنچه تابحال از قوای روحیه تو استنباط کرده‌ام اینست که طبیعت مزیتهائی بتو اعطاکرده‌که درزندگانی خودت باید(کسی)بشوی‌ولی‌نباید خودت مانع پیش‌آمدها بشوی شرط رسیدن بمقاصدی که‌مکرر ضمن‌صحبت بمن‌گفته‌ای‌آزادی است که باآن بتوانی رفع موانع رابکنی ملاحظه‌کن اشخاصی‌که زن اروپائی‌داشته‌اندبعد ازچند ماه اقامت در ایران آرزوی مقام پست‌تری را از مقام اولیه خود میکرده‌اند برای اینکه بمیل عیال خود رفتارکرده باشند برآنها هم بحثی نیست ببین درحالتی

که تو یکسال دیگر باید بایران بروی حالت توجه خواهد بود از این گذشته اعتراف دارم که درمملکت ما عقاید غربیی را عموماً دارا هستند و به اشخاصی که زن اروپائی دارند اعتماد زیاد ابراز نمیکنند بعقیده من این عقیده خوبی نیست ولی وجود آنرا نمیتوان منکر شد.

نکته دیگری راکه باید درنظر گرفت پرنسیپی است که تاحال مکرر گفته‌ام نمیدانم اشخاصی که عقایدمرا شنیده‌اند چه خیال بکنند؟ مثل یکنفر عیسوی که کشیش رانماینده خدا میداند واعتراف بمعاصی میکند عقیده خود مرا بیان کردم از طرف دیگر تصدیق دارم وامروزمشاهده کردم که تودوست داری نمیخواهم داخل جزئیات بشوم واساساً ازعشق یا محبت صحبت بکنم همینقدر میگویم (عشق کوراست) بااینحال مانع سعادتی که تو برای خودت تصور میکنی نیستم ولی چون تصمیم قطعی من اینست که ازخدمت کناره‌جوئی کنم ومتقاعد بشوم انجام خیال خود را بدوماه دیگر که موقع حرکت من ازمسکو خواهد بود بگذار.

این چندسطررا نگاه‌بدار پدرودوست توعلیقلی.

بافرارسیدن بهار سرمسافران تهران باز شد ما هر ماه عده‌ای مسافر از تهران داشتیم که ازراه مسکو باروپا میرفتند درآن‌موقع سرویسهای هوائی هنوز دائر نشده بود و برای رفتن ازایران باروپا بهترین راه راه جنوب روسیه ویاراه مسکو بود.

روزی دکتر امین‌الملك مرزبان‌وارد میشد من بایستگاه راه‌آهن برای‌استقبال اورفتم دکترامین‌الملك مدتی درتهران چشم مرا معالجه میکرد من مدیون او بودم‌و او ازدوستان نزدیك پدرم بود دکتر چندروزی درمسکو توقف‌کرد.

یکروز صبح که من‌در دفترم بودم دکتر وارد شد وگفت که بامن کاری دارد ما باتفاق بباغ سفارت رفتیم وروی نیمکتی نشستیم‌دکتر دست مرا گرفت وگفت من‌وقتی راجع بتو با پدرت صحبت میکردم احساس‌کردم که او ازتومکدراست واز این‌بابت خیلی متأسف شدم من جریان کار خودم را برای او نقل کردم دکتر مطالب مرا بدقت گوش داد وگفت من با پدرت راجع بتو صحبت خواهم‌کرد پدرت از نیکان دنیاست‌و

من یقین‌دارم‌که قلب رئوف ومهربان اوراضی نخواهد شدکه تو بیش از این رنجور وناراحت باشی وامیدوارم بتوانم کاری بکنم که رأی پدرت راعوض‌کنم.

خداوند روح‌امین‌الملك را شاد بدارد اومرد بسیار نجیب وشریفی بود من باو گفتم شما با این‌کار برمن منت بزرگی خواهید گذاشت زیرا وضعی که‌پیش‌آمده‌برای من دیگر قابل تحمل نیست ومن‌با این وضع نمیتوانم نه بکار خودم در سفارت‌برسم ونه بتحصیلات خودم دردانشگاه وکارمن دارد بجنون میکشد...

دوروز بعد من‌دکتر مرزبان را درایستگاه بدرقه‌کردم‌او درایستگاه بمن گفت که من باپدرت صحبت کردم وانشاءالله که‌کدورت اوبزودی برطرف خواهد شد.

یك هفته‌ای‌گذشت‌یکروزصبح رحیم‌خان‌بهزادی‌آمدوگفت‌آقاشما رامیخواهند من باعجله پائین‌آمدم ووارد اطاق خواب پدرم شدم پدرم مشغول‌ذکر بود تامن وارد شدم بمن فرمود بروروزا را بیاور پیش من‌درآن لحظه احساس عجیبی بمن دست داد من جلو رفتم ودستهای پدرم را بوسیدم حالت تأثر عجیبی در چشمهای درشت میشی گیرای او دیده میشد او بخاطـر من بامری تن در داده بود کـه باطناً دلش بسوی آن نمی‌رفت.

چند ساعت بعد ما وارد اطاق‌پدرم شدیم روزاتعظیم‌کردوجلوی پدرم‌بیحرکت ایستادپدرم روی اورا بوسید وگفت ازحادثه‌ایکه برای شما اتفاق افتاده خیلی‌متأسفم من‌خیال میکنم‌که جراحان ماهراروپائی بتوانندکاری‌بکنندکه جای زخمهای‌صورت شما بهیچوجه پیدا نباشد وازیك قوطی‌کوچك که روی میزش بود یك انگشتر برلیان درآورد ودست اوکرد واوخم شد ودست‌پدرم رابوسید پدرم فرمود این چشم روشنی نامزدی شماست وشما باید مطابق شرع اسلام ازدواج‌کنید من جلو رفتم ودست‌پدرم را بوسیدم.

درمسکو یکنفر مفتی بود بنام ملافتاح که بکارهای شرعی مسلمانهامیپرداخت اوچندروزبعد طبق دعوت‌با دفتر ازدواج‌پیش‌من آمد ومراسم عقد شرعی انجام‌گرفت روزا درهمان مجلس مسلمان شد ونام اودر دفتر مفتی راضیه ثبت گردید واو ازاین

ببعد راضیه نامیده‌شد.

✿✿✿

حجم‌کار سفارت ما درمسکو روزبروز افزایش میافت هزاران اتباع ایران بر اثر مسدود شدن راه‌کسب وکارآزاد بایران برمیگشتندوهرکدام پیش ازحرکت‌بسوی ایران‌گرفتاریهائی داشتندکه لازم بود سفارت بآنها کمك بکندومرجع‌آنها برای‌حل مشکلاتشان یاسفارت بود یاکنسول‌گریهای‌ما ومکاتبات کنسول‌گریها باسفارت راجع به‌اتباع‌روزبروز حجم بیشتری پیدا میکرد همه روزه در سفارت ازدحامی بود اتباع میآمدندوازسفارت‌کمك میخواستند. مادرآنموقع یك عده ازافسران جوان‌خودمانرا برای آموزش در فن خلبانـی بشوروی فرستاده بودیـم ومن بامور مربوطه بآنها هم رسیدگی می‌کردم.

گزارشات سیاسی را بیشتر خود پدرم تهیه میکرد ولی جمع‌آوری مطالب از روی روزنامه‌ها بامن‌بود من‌هرروز مطالب مهم جراید را بفارسی ترجمه میکـردمو بصورت یادداشت بپدرم میدادم. پدرم مقالات اساسی روزنامه‌های ایزوستیا و پاراودا را هرروز خودش بدقت مطالعه میکرد. ما درآن‌زمان شش‌نفر عضو داشتیم غلامرضا نورزاد بودکه فوت‌کرد حمید سیاح بودکه اوهم درگذشت اوبیشتر امور بازرگانی را بعهده‌داشت وعبدالله ممتاز بودکه بکارگذرنامه‌های اتباع ما میرسید و آقایان فضل‌الله نبیل وباقرفهیمی بودندیکی دونفرهم وابسته‌نظامی بودندکه برای خرید اسلحه‌اعزام شده بودند وچند نفر هم عضو محلی وهمه ما کارمان‌درسفارت خیلی سنگین بود باید بگویم‌که ماهمه مثل یك تیم متحدی باهم کار میکردیم و هیچگونه اختلافی بین‌ما نبود درآنموقع هنوز ماشین تحریر درادارات ما وجود نداشت وماهمهٔ مکاتبات را با دست مینوشتیم وخود این کارخیلی‌وقت میگرفت. امور حسابداری سفارت‌هم زمانی بامن بود.

میرسید مهدیخان فرخ (معتصم السلطنه) که رئیس حسابداری وزارت امور خارجه بودمأمور شد که بمسکو بیاید و بحسابهای سفارت رسیدگی کند پدرم مبلغی ازدولت طلبکار بودوخود اوتقاضاکرده بودکه آقای فرخ برای رسیدگی بحسابها بمسکوبیایند معتصم السلطنه در مراجعت بتهران ضمن گزارشیکه راجع بوضع حسابهای سفارت بمقام وزارت‌داده بود ازنظم وترتیبی که‌من بمحاسبات سفارت داده بودم‌خیلی‌تعریف کرده بود ایشان حالا سناتور هستند من این لطف ایشانرا فراموش نکرده‌ام و حالا بعد ازچهل وپنج سال یکبار دیگر باتشکرازآن یاد میکنم.

آن‌ایام باتمام خوشیها وناخوشیهائی که داشت میگذشت وما چندنفریکه در آن‌روزگار درسفارت مسکو کار میکردیم خوشوقت بودیم که تحت ریاست شخصیت بزرگواری مثل پدرم هرکدام درقسمتیکه بما محول‌شده خدمتی مفید وباارزش برای کشورمان انجام میدهیم.

درکشورهائیکه مأموران سیاسی‌خارجی‌نمیتوانندبا اهل مملکت‌آمیزش‌داشته باشند معمولا بین خودشان آمدورفت بیشتر وروابط نزدیکتری برقرار میگردد.

یکی ازبهترین خاطرات من از دوره‌ای‌که من‌دبیر ورایزن سفارت‌مسکو بودم مربوط به‌یك جرگه خیلی دوستانه‌ایست‌که بین ما چند نفر از دیپلماتهای جوان با بانوانشان در مسکو تشکیل شده بود ما مرتباً دورهم جمع میشدیم و وقتمان باهم بخوشی میگذشت چند نفر از آنهائی‌که در آنزمان جزو این جرگه بودند بعدها هرکدام بمقاماتی رسیدندیکی کمیسر عالی‌فرانسه دربیروت شد یکی سالهای‌متمادی سفیر ایتالیا درپاریس‌بودیکی بسمت سفیر ایتالیا بکابل رفت و یکی ازآنها هیلگر کارشناس معروف‌آلمان درامور مربوط بشوروی شناخته شد و منهم خوشبختانه عقب نماندم ودرجاتی را درکاریر سیاسی طی‌کردم بعضی از آنها هم عاقبت خوبی پیدا نکردند یکی‌ازآنها که دبیر اول سفارت ایتالیا بود دریك شبیکه‌آن سفارت مهمانی میداد دفعةً از مجلس مهمانی بیرون رفت ودراطاقش باهفت‌تیر خودکشی‌کرد ویکی دیگرکه دبیرسفارت فرانسه بود باپاسبانی درسرپست گلاویزشد ومقامات شوروی اورا

با افتضاح بیرون کردند از شورویها کسانی که بیشتر با ما بودند یکی فلورینسکی رئیس تشریفات کمیساریای امورخارجه بود ویکی شنایگر که در تهیه بلیط اپراوتئاتر به‌ادارهٔ تشریفات کمك میکرد وهردوی آنها در تصفیه ها ازبین رفتند.

من درمهرماه ۱۳۰۶ طبق قانون تحدید اقامت مأموران سیاسی ایران درخارجه که آنوقت پنج سال بود بتهران احضارشدم و چند روز بعد از ورودم بتهران بسمت مدیریت دائرهٔ اطلاعات و مطبوعات وزارت امورخارجه بارتبهٔ شش و ۱۲۴ تومان حقوق درماه منصوب ومسؤولیت این شغل بعهدهٔ من محول گردید.

درآنموقع مرحوم فتح‌الله پاکروان کفالت وزارت امورخارجه را بعهده داشت.

پدرم پیش از حرکت بطرف مسکو برای انعقاد قراردادهای اول اکتبر ۱۹۲۷ که در بالا شرح داده شد در وزارت امورخارجه دست بیك سلسله اصلاحات زد و تغییرات مهمی درادارات وزارت امورخارجه داده شد عده‌ای از کارمندان سالخورده ازکار برکنارشدند وعده‌ای جوان وتحصیل‌کرده جای آنهارا گرفتند ودراین تشکیلات بین چندنفریکه برای کفالت وزارت امورخارجه اصلح شناخته شده بودند مرحوم فتح‌الله پاکروان انتخاب گردید پاکروان قبل‌ازاحراز این مقام مدتی وزیرمختارما در مصر بود وکمتر درداخله کارکرده بود و دربند و بستهای داخلی وزارت خارجه دستی نداشت وپدرم میخواست‌که درغیاب خودش یك شخص بیطرفی در رأس وزارت‌امور خارجه قرارگیرد تاهیچکدام از رؤسای‌آن وزارتخانه که داوطلب این شغل بودند رنجشی پیدا نکنند.

شغل مدیریت دائرهٔ اطلاعات و مطبوعات وزارت امورخارجه‌که بمن محول گردیدکارحساسی بود. کابینه وزارت امورخارجه درآنموقع ازدو دائره تشکیل‌میشد دائرهٔ ترجمه ودائرهٔ اطلاعات ومطبوعات دائره ترجمه را درآنموقع آقای موسی نوری

اسفندیاری بعهده داشت این‌دائره بعداً دارالترجمه شد و مرحوم عباسقلی‌خان قریب در رأس‌آن قرارگرفت روح این مرد شاد باد مرد پاك سرشتی بود. درآنزمان میرزا-باقرخان کاظمی (مهذب‌الدوله) رئیس کابینه‌وزارت امورخارجه بودکه ازنظرسازمانی رئیس مستقیم ما شناخته میشد ولی ما میتوانستیم مستقیماًهم باوزیر ومعاون وزارت امورخارجه درتماس باشیم.

کارمن دراین شغل جدید این بودکه هرروزخلاصه‌ای ازمطالب مهم روزنامه-های خارجه را تهیه‌کنم ومراقب باشم‌که چیزی برخلاف مصالح‌کشورما در روزنامه‌ها انتشارپیدا نکند و اخباری را بروزنامه های خودمان بدهم در واقع دائره اطلاعات وزارت امورخارجه مرکزی بود برای کسب خبر و ارباب جراید مرتباً بمن مراجعه میکردند و آنچه راهم که روزنامه های خارجـه راجع بایران منتشر میکردند و بوسیلهٔ مأموران سیاسی ایران بمرکـز میرسید بدفتر مخصوص بفرستیم. مطالبی که ما میتوانستیم بروزنامه های خودمان بدهیم زیاد بود درآنموقع سالهای اول‌رستاخیز ایران بودومقالات زیادی راجع بترقیات وپیشرفتهای‌ایران در روزنامه های خارجه منتشرمیگردید وهمه‌آنها راماکم وبیش در روزنامه‌های خودمان منعکس میکردیم.

رضاشاه‌کبیـر بمندرجات جـراید خارجه راجع بایران توجـه خاصی مبذول میفرمود ومأموران سیاسی‌ما میبایستی مراقبت‌کامل داشته باشند کـه چیزی برخلاف مصالح‌کشور ما درحوزه مأموریت‌آنها انتشارپیدا نکند و از طریق دائره اطلاعات و مطبوعات مرتباً دراین باب تذکراتی بآنها داده میشد ماهرخبری راکه برخلاف واقع ومخالف مصالح‌کشورما بودفوراً تکذیب میکردیم ویا اقدام میکردیم‌که مقاله‌ای در ردآن انتشارپیداکندو برای‌آنکه مأموران‌سیاسی‌مااطلاعات‌کافی‌ازترقیات وپیشرفتهای کشور ما داشته باشند ما همه ماهه خلاصه‌ای از کارهای مهمی‌که در کشور ما انجام میگرفت برای‌آنها میفرستادیم تاآنها درتماسهای خودشان با محافل سیاسی و ارباب جراید محلی ازآنها استفاده‌کنند و خوشبختانه تا زمانیکه من رئیس دائره اطلاعات ومطبوعات بودم هیچ جریان نامطلوبی پیش نیآمد من شب وروزمراقب بودم‌کارما در

آن وقت دوسره بود من ازساعت هفت صبح تایك بعدازظهر وازسه بعدازظهر تاپاسی ازشب دروزارتخانه‌کار میکردم و من ترتیبی داده بودم که خلاصه‌ای ازاخبار جهان برای رؤسای ادارات وزارت امور خارجه نیزفرستاده شود و با تشکر وطلب آمرزش زحمات مرحوم علیقلی‌اردلان راکه شب وروز برای ماشین کردن اخبار جراید بامن صمیمانه همکاری میکرد بیاد میآورم ...

پایه دوستی من با بعضی‌ازمدیران جرایددرآن روزگاران‌گذاشته شد روزنامه‌های مهم ما درآن زمان عبارت بودند ازروزنامه ایران شفق سرخ واطلاعات روزنامه ایران راآقای زین‌العابدین رهنما روزنامه شفق سرخ را آقای علی دشتی وروزنامه اطلاعات راکه عصرمنتشرمیشدآقای عباس‌مسعودی منتشرمیکردند .

روزنامه اطلاعات در آن هنگام تازه پا بعرصه وجود گذاشته بود و همه این روزنامه‌ها درچهارياشش صفحه بیشترانتشارپیدا نمیکردند در روزنامه‌های شفق‌سرخ وایران مقالات انتقادی زیادی دیده میشد مقاله آقای دشتی را در فروردین ۱۳۰۷ بیاد میآورم‌که سخت بوزارت امورخارجه وکفیل‌آن تاخته بود .

جراید ما دراظهار نظرخودآزاد بودند واین اصل رعایت میشدکه انتقادصحیح وبیغرضانـه تنها راه اصلاح امور و رفع نواقص است. روزنامه ایـران در آن موقع روزنامه رسمی یا ارگان دولت محسوب میگـردید من در آن زمان چند سرمقالـه راجع بسیاست بین‌المللی بامضای (ع‍-م‍-ا)(عبدالحسین مسعود انصاری) در روزنامه ایران منتشر کردم من با اینکه نویسنده جوانی بودم معذالك همه نتیجه‌گیریهـای من خوشبختانه صحیح ازآب درآمد باستثنای‌یکی‌که راجع‌به‌سرانجام روابطامریکا و انگلیس بودضمن مقاله‌ایکه سیزدهم‌مهر ۱۳۰۷ بامضای من منتشرگردیدمن علل‌تیرگی روابط آمریکا وانگلیس را که‌درآن‌موقع بعلت‌انعقاد قراردادبحری انگلیس وفرانسه بصورت‌حادی درآمده بودشرح داده ونوشته‌ام‌که پیشامدهائی که‌ازچند سال باینطرف درروابط امریکا وانگلیس بمنصه‌ظهور رسیده ومیرسدحالت زلزله را پیداکرده‌اندکه دیریازود باید دریك جائی منفجر بشود وبعید نیست‌که ما جنگ‌این دوقدرت بزرگ

را باهم ببینیم . سیر حوادث نشان داد که این نتیجه‌گیری صحیح نبوده است و وقتی رقابتهای آن دو کشور بمرحله حادی رسید آنها که‌ز بانشان یکی است و از لحاظ نژادی هم خیلی باهم وجه اشتراك دارند نشستند و اختلافات خودشانرا بین خودشان حل کردند و گفتند که دنیا برای استفاده هردوی ما کافی است منتها نباید بگذاریم که قدرتهای دیگری بمرزهای نفوذ ما تجاوز بنمایند و تا حدودی که توانستند مرزهای نفوذ بین خودشان راهم تعیین کردند نتیجتاً اتحاد معنوی آنگلو ساکسون بوجود آمد .

از این اظهار نظر ناصحیح من که بگذریم بقیه پیش‌بینیهای من درمورد سیاست بین‌المللی درست بود و آقای رهنما مکرر بمن گفته‌اند که ما برای مقالات شما ارج زیادی قائل هستیم وای کاش که شما بجای یك دیپلمات یك مفسر سیاسی میشدید. البته مقالات من درآن موقع درخور اینهمه لطف نبود ولی از ایشان سپاسگزارم که درآن روزگار جوانی مشوق من بودند .

درآنموقع مسئله بحرین بصورت خیلی جدی بین ما وانگلیسها طرح شده بود.

در تاریخ بیستم مه ۱۹۲۷ بین دولتین انگلیس وحجاز قراردادی درجده منعقد شد طبق مادهٔ ۶ این عهدنامه پادشاه حجاز ونجد تعهد میکرد که مناسبات دوستانه و صلح‌طلبانه خودرا با اراضی کویت وبحرین وبا مشایخ قطـر و سواحل عمان که دارای مناسبات عهدی مخصوص بادولت انگلستان میباشند حفظ بنماید .

دولت ایران باین فصل عهدنامه جده که آنرا درآنچه مـربوط ببحرین بود برخلاف تمامیت ارضی خود میدانست اعتراض کرد ودرمراسله‌ایکه درتاریخ سی‌ام آبان ۱۳۰۶ بوزیر مختار انگلیس درتهران تسلیم نمود یادآور شد که لرد کلاراندن وزیر - امورخارجهٔ وقت انگلیس درمراسله‌ایکه درتاریخ ۲۹ آوریل ۱۸۶۴ بوزیر مختار ایران درلندن نوشته حقانیت ایرانرا نسبت به بحرین تصدیق نموده واین ماده رامنافی روابط حسنهٔ بین ایران وانگلیس میداند ...

بدنبالـهٔ این اعتراض از طـرف دولت مقـرر گردید کـه راجع به سیاست استعمارطلبانه انگلیس درخلیج فارس ودرمورد حقانیت ایران نسبت بـه بحرین و

جزایر تمب وابوموسی مقالاتی در روزنامه‌های ایران منتشر گردد وکمیسیونی برای شور راجع به‌این موضوع در وزارت امورخارجه تشکیل گردید . سخن‌گوی این کمیسیون مرحوم اسفندیاری بودکه ادارهٔ انگلیس رابرعهده داشت وبهمهٔما مدیران آنزمان وزارت امورخارجه پیشنهاد شدکه مقالاتی راجع به‌بحرین وسیاست تفوق ـ جویانه انگلیس درخلیج‌فارس بنویسیم همه بعد ازگفت وشنود زیاد وعده‌هائی دادند وبرخاستند ولی‌عملاً هیچکس زیربـار این‌کار نرفت ومنکه درآن روزگاران خدمتگذار جوان سی‌ساله‌ای بودم داوطلب شدم‌که این‌کاررا انجام بدهم وهشت‌مقاله درروزنامه اطلاعات راجع به‌خلیج فارس ودعاوی ایران‌که حالاهم یکی‌از مهمترین مسائل‌سیاسی روز را تشکیل‌میدهد منتشر کردم .

اینك مقالات من درچهل‌وسه سال‌قبل تحت عنوان خلیج‌فارس واهمیت‌آن‌در سیاست بین‌المللی .

قبل‌از کشف رأس امید وپیدا شدن راه هند ازطریق اقیانـوس اطلس‌راهی‌که اروپارا بمشرق متصل‌میکرد ازیکطرف مصر وبحراحمر وباب‌المندب وازطرف‌دیگر بین‌النهرین وخلیج‌فارس وبغاز هرمز بود این‌دو راه یعنی‌راه بین‌النهرین وخلیج‌فارس بطوریکه شرح خواهم داد حائزاهمیت فوق‌العاده‌ای گردید اولین دفعه‌کـه انگلیس باهمیت‌راه خلیج‌فارس وبین‌النهرین برخورد در۱۵۹۹ میلادی‌بود دراین زمان‌تجارت عمدهٔ هندوستان با غرب‌بدست‌پرتقالیها، هلندیها وفرانسویهاکه درسواحل‌هند دارای نفوذ شده بودند صورت میگرفت . انگلیسها پس‌از زحمات زیـاد در ۱۵۹۹ به هند رخنه پیداکرده ودر۱۶۰۰ میلادی درآنجا دارالتجاره‌ای باسم‌کمپانی ایست‌ایندیان (کمپانی‌هند شرقی) تشکیل دادند . اول‌کار این‌کمپانی‌رقابت باپرتقالیها وهلندیها و فرانسویها بود وما می‌بینیم‌که از ۱۵۹۹ الی‌آخر قرن هیجدهم بیشترهم انگلیس در این‌منطقه صرف مبارزه بانفوذآنها شده است .

اولین دولت اروپائی‌که درتجارت باهند دست پیداکرد پرتقالیها بودند وعلت آن اینست‌که وسکودوکاما که در۱۴۹۸میلادی سواحل شرقی‌قارهٔ افریقاراکشف‌کرد

وازطرف اقیانوس خودرا بکلکته رسانید یکنفر پرتقالی بود . اهمیت خلیج فارس و راه بین‌النهرین که نزدیکترین راه برای رسیدن ازاقیانوس هند باروپا است از پرتقالیهای آنزمان که دربحر پیمائی و تجارت مقدم بردیگران بودند البته مکتوم نبود وما می‌بینیم که تجار پرتقالی همینکه تجارت هند و اروپا را بدست گرفتند دست روی خلیج فارس انداختند و رفته رفته باندازه‌ای در خلیج نفوذ پیدا کردند که دراواخر قرن شانزدهم تمام سواحل خلیج مثل سواحل شرقی هند تحت قدرت آنها قرار گرفت. تجار پرتقالی درخیلی ازنقاط خلیج فارس دارالتجاره‌هائی تأسیس و درغالب نقاط این منطقه استحکاماتی بناکرده واین‌راه را بروی سفاین سایردول بکلی بستند.

خلیج‌فارس‌و بین‌النهرین دردنیای قدیم وزمان خلفای عباسی قطع‌نظر ازجنبه‌های مهم دیگری‌که داشت بزرگترین معبرتجارتی دنیا بود اگر یك نظر سطحی هم بنقشهٔ این‌قسمت ازدنیا بیاندازیم بخوبی ملاحظه خواهد شدکه چرا خلیج فارس و بین‌النهرین تا این‌درجه درتجارت بین‌المللی احراز اهمیت نموده‌اند قبل‌از کشف رأس امید عمده تجارت قاره اروپا بـا هند ازراه بین‌النهرین وخلیج فـارس انجام میگرفت عظمت وشکوه بابل ونینوا ومدائن ودیگر شهرهاکه امروز به ویرانه‌هائی تبدیل شده‌اند وبعد اهمیتی‌که در زمان خلفای عباسی بغداد و بصره پیدا کردند از این‌لحاظ بودکه‌آنها درسر این‌راه واقع شده بودند . قبل‌از کشف رأس امید وراه‌یافتن‌پرتقالیها به‌اقیانوس هند خلیج‌فارس دردست اعراب‌بود واعراب ازاینراه هرسال مقادیر زیادی زری حریر ادویه‌جات ازقبیل‌دارچین وفلفل ومقدار زیادی عاج‌پوست لاك‌پشت کافور کندر مروارید وغیره بشام‌حمل‌میکردند وازآنجا سرب وبرنج آهن و شیشه‌آلات خریده بشرق میآوردند .

شام‌مرکز معاملات ومبادلات‌تجارتی دنیا‌بود درآنجا تجار بیزانس‌وفلورانس‌وژن وونیزهریك بزور وحمایت دولتهای‌خوددارالتجاره‌های‌رسمی‌بزرگی یافاکتوری‌تأسیس کرده‌بودند وتمام تجارت‌آسیا با اروپای‌آن‌زمان بدست‌آنها صورت میگرفت وبهمین جهت درآن زمان شام یکی‌از آبادترین ممالك دنیا محسوب میگردید و شهرهای

این‌مملکت ازقبیل دمشق وحلب ازآبادترین شهرهای دنیای‌آن زمان بشمار میرفتند حتی پالمیر (تادمر) هم‌که درصحرای بی‌آب وعلفی واقع شده بود چون سرراه ومیان دمشق و بین‌النهرین قرارداشت درقرن سوم میلادی باندازه‌ای آبـاد بوده‌که زمانی برتمام شام وآسیای‌صغیر وبین‌النهرین حکمروائی میکرد .

شام‌علاوه‌براینکه درسرراه‌آسیا واروپاواقع‌شده‌مزیت‌دیگری‌هم داشت‌وآن‌این بودکه درسریك سه‌راهی واقع شده بودکه ازیك‌طرف بآسیا وازطرف دیگر باروپا و ازیکسوهم بمصر میرفت خلاصه اگرراه خلیج فارس در ازمنه گذشته و امروز تا این اندازه اهمیت پیداکرده است برای اینست‌که درسرراه اروپا بآسیا قرارگرفته وچون نزدیکترین‌راه برای رسیدن ازاروپا به‌آسیاست این دوقاره را بهترازهرراه دیگری بهم مربوط میسازد علاوه براینها این‌راه قبل‌ازحفرکانال‌سوئز نظربوضعیت‌جغرافیائی مخصوصی‌که داراست ازراه بحراحمر وباب‌المندب ازخیلی جهات راحت‌تر بود .

اقیانوس هند دراین منطقه دوخلیج احداث‌کرده‌که یکی بحراحمر و دیگری خلیج فارس است خصوصیت جغرافیائی این راه ازاینست‌که اقیانوس هند بامتداد ۲۵۰۰ کیلومتر داخل قـاره‌آسیا شده وخلیج فـارس‌را تشکیل داده است واقیانوس هند را بشط‌العرب‌کـه نقطه اتصال‌دجله وفرات است مربوط میکند و چون فـرات تانزدیك سرچشمه خودکه درآسیای صغیر واقع شده قابل کشتیرانی است و درشمال‌هم بطرف غرب متوجه است سفاین تجارتی میتوانند ازاین‌راه یعنی‌فرات خودرا بآسیای صغیرو حدود شمالی بین‌النهرین برسانند و ازآنجا از راه جلگهٔ اورانت و رودخانه‌ای‌که بهمین اسم معروف‌است وازجلگه مزبور میگذرد مال‌التجاره‌های خودرا بطرف شام حمل بنمایند .

راه بحراحمر بالعکس مشکلاتی دارد مثلاً برای رسیدن بدریای مدیترانـه ازراه بحراحمر باید تمام سواحل‌جنوبی عربستان را دور زد ... مزیت ورجحان راه بین‌النهرین وخلیج فارس ازاینجا دیـده میشودکه بعدازکشف رأس امید هم اینراه ازاهم راههای‌تجارتی اروپا باآسیا محسوب‌گردید بعداز دلایلی‌که فوقاً ذکرشد واضح

است که چرا پرتقالیها همینکه راه دیگری برای رسیدن باقیانوس هند پیدا کردند معذالك اول بخیال تسخیر خلیج فارس افتادند همانطوریکه دربالا ذکرشد وقتی پرتقالیها بخلیج فارس راه یافتند خلیج دردست اعراب بود وپرتقالیها با اعراب بنای کشمکش وزدو خورد را گذاشتند ومبارزات بین آنها درتمام قرن‌شانزدهم ادامه‌داشت.

پرتقالیها اول بسرکردگی البوکرك مسقط وصحار را اشغال نمودند ودر۱۵۱۵ جزیره هرمز را تصرف‌کردند و چیزی نگذشت که جزیره بحرین راهم تحت قدرت خود درآوردند باین‌ترتیب پرتقالیها رفته‌رفته درسواحل جنوبی وشمالی خلیج فارس استیلا پیداکرده و برای‌تحکیم موقعیت خود درنقاطیکه حائزاهمیت تجارتی وجنگی بود مثل الحاتف استحکامات وقلاعی بناکردند پرتقالیها برای تثبیت سیادت خود در خلیج فارس وممانعت ازدخول سفاین سایردول‌بخلیج توجه خودرا بخصوص بجزیره هرمزکه بین خلیج فارس وخلیج عمان واقع است معطوف ساخته و این جزیره را برای قوای حربیه ومحمولات خود مهمترین مرکز قراردادند .

جزیرهٔ هرمز برای پرتقالیها فوق‌العاده اهمیت داشت و علت آن این بود که آنها مردمانی بودند دریانورد و تمام نیروی آنها در قوای بحریه متمرکز شده بود وجزیره هرمز نظر بوضعیت مساعد جغرافیائی خودسیادت‌آنهارا درخلیج فارس‌محرز میساخت .

علاوه بروضعیت جغرافیائی مخصوص ومساعدی‌که این جزیره برای پرتقالیها داشت نظر به‌کوهستانی بودن‌آن و اشکالیکه قله‌های جبال‌آن دارند که تماماً حالت سنگرگاههای عظیم راپیداکرده‌اندطبعاً برای پرتقالیها مأمن بی‌همتائی‌بود وپرتقالیها برای مقابله‌بادشمنان خودآنجا را مرکزحکومت خودکرده وشهرهرمز را رفته رفته بشکل‌یك دژعظیم درآوردنداز۱۵۱۵ الی۱۶۲۲که هرمز بدست ایرانیها ، انگلیسها واعراب فتح شد یعنی درمدت ۱۰۷ سال این‌جزیره مخزن کرورها ثروت بوده و از متمول ترین جزایردنیا محسوب میگردید وتجارشرق وغرب مال‌التجاره های خودرا دراینجا مبادله یا بفروش میرسانیدند وازهرمعامله‌ای عوایدی بطور مالیات بپرتقالیها

می‌پرداختند و پرتقالیها ازاین ممرهرسال مبالغ هنگفتی نفع می‌بردند واستفاده آنها ازهرمز باندازه‌ای زیاد بودکه میگفتندکه اگردنیا بیك انگشترطلا مبدل میشدجزیرهٔ هرمز نگین آن انگشتری قرارمیگرفت .

دولت انگلیس که درآنوقت تازه بهندوستان راه‌پیداکرده بود بقدرت واستیلای پرتقالیها درخلیج فارس بچشم حسرت مینگریست و بهمین جهت برای اخراج آنها ازجزیرهٔ هرمز وکوتاه‌کردن دست آنها ازخلیج فارس نقشه هائی‌ریخت و ازشاه عباس کمك طلبید شاه عباس‌کبیرکه خود مایل به‌بیرون‌کردن پرتقالیها ازجزیره هرمز بود بانگلیسها وعدهٔ‌کمك وهمراهی داد ودر۱۶۲۲کشتیهای جنگی انگلیس بمعیت قوای ایران جزیره را محاصره کرده و پرتقالیها بعداز دوماه زدوخورد و استقامت عاقبت تسلیم شده وقوای انگلیس وایران شهرهرمز را متصرف شدند وآنچه مال در جزیره بود بباد‌تاراج رفت. انگلیسها درمقابل‌کمکی‌که شاه عباس درجنگ باپرتقالیها بآنها کرده بود تعهدکردندکه در خلیج ازشاه عباس حمایت بکنند و دوکشتی جنگی در خلیج فارس نگاه دارند ونگذارندکه دولت دیگر دراین منطقه نفوذ پیداکند .

فتح هرمز ازطرف قوای ایران وانگلیس بسیادت پرتقالیها در اقیانوس هند و خلیج فارس ضربهٔ مهلکی‌واردکرد زیرا پایهٔ سیادت‌پرتقالیها درخلیج فارس واقیانوس هند دراین جزیره استوار شده بود و بعد ازآنکه جزیرهٔ هرمز از دست آنها خارج شد دولت‌آنها روبضعف‌گذاشت واین ضعف وناتوانی عاقبت بجائی رسیدکه‌آنها تمام مستعمرات خودرا دراین قسمت ازدست دادند و مسقط هم‌که تا ۱۶۴۸ در دست‌آنها بود سرانجام ازدست‌آنها خارج‌گردید خلاصه ضعف و ناتوانی‌آنها دراینموقع یعنی در ۱۶۴۸ که مسقط از دست آنها خارج شد بحدی بودکه یك مشت عرب برآنها غلبه نمود .

دولت دیگری که بعد ازپرتقال دراقیانوس هند و خلیج فارس نفوذ پیدا کرد هلند بود .

هلندیها پرتقالیها را اول از هندوستان بیرون‌کردند از ۱۶۶۱ میلادی الی

۱۶۶۴ هلند و پرتقال درسر سیادت در اقیانوس هند باهم درزدوخورد بودند و پرتقالیها بعلت شکستی که بآنها بعد ازقضیهٔ هرمز درخلیج فارس وارد شد درمقابل هلندیها نتوانستند مقاومت بکنند وعاقبت باستثنای کوا ودامان ودیو که درسواحل غربی هند واقع شده اند تمام مستعمرات خود را دراین قسمت ازدست دادند .

دولت انگلیس هنوز درهندوستان قدرتی نداشت وسیاست خود را دراین میدید که باهلندیها برای محو نمودن نفوذ پرتقال دراقیانوس هند تشریك مساعی بکنند و برای حفظ منافع خود موقتاً در مقابل هلندیها که درآن زمان نفوذ و قدرتشان در اقیانوس هند خیلی بیشتر از انگلیسها بود سر تمکین فرود آورد بهمین جهت ازحالا ببعد نوبت سیادت وحکمروائی در اقیانوس هند وخلیج فارس بهلندیها رسید .

دولت هلند برای تحکیم واستقرار نفوذ خود درخلیج فارس جزیره خارك را که نزدیك شط العرب واقع شده مرکز عملیات خود قرار داده ورفته رفته اعراب و ترکها وایرانیها را مجبور باطاعت خود کرده و پرتقالیها را هم که هنوز در سواحل جنوبی خلیج فارس بی‌نفوذ نبودند ازآنجا بکلی اخراج کردند لیکن این حکمروائی دوام زیادی نکرد ایرانیها واعراب وترکها هلندیها را بزودی ازخلیج فارس بیرون راندند وکلیه قلاع واستحکامات آنها وقلاعیکه ازهلندیها باقی مانده بود متصرف گشتند .

این پیش آمد دراواخر قرن هیجدهم موقعیکه سلطنت نادرشاه افشار بآخر رسیده بود واوضاع ایران مغشوش بود بوقوع پیوست ازاین ببعد چون یك مرکزیت قوی درحکومت ایران وجود نداشت واعراب ازاطاعت ایران خارج شده بودند امنیت از خلیج فارس بکلی سلب شده و دزدان دریائی که خلیج فارس را عرصه غارتگریهای خود قرار داده بودند وتابحال ازطرف پرتقالیها وهلندیها وایرانیها سرکوب میشدند زمینهٔ مساعدی برای غارتگریهای خود پیدا کرده و بشدت هرچه تمامتر بنای قطع الطریقی را گذاشتند دولت انگلیس دراین موقع هنوز نفوذ زیادی درهند پیدا نکرده بود و اهمیتی‌را که پرتقالیها و هلندیها بخلیج فارس میدادند

نمیداد در اثر این وضعیت تجار برای حفظ مال وجان خود رفت و آمد خود را ازاین راه موقوف کرده وراه بحر احمر وباب المندب را که امنیت بیشتری داشت ولی تاآنروز کمتر مورد استفاده بود ترجیح دادند وبعد هم که کانال سوئز حفر شد راه خلیج فارس بکلی متروك گردید .

تاریخ بعد از سلطنت ساسانیها چندین دفعه مقدرات راه خلیج فارس و بین النهرین را درخطر دیده ولی درهیچ زمانی این راه دچار چنین لطمهٔ شدیدی نشده بود این بار جزئی اثری هم که ازآبادیهای سابق بغداد وبصره ودمشق وحلب ودیار بکر باقی مانده بود بکلی ازبین رفت .

بطوریکه درفوق اشاره شد حکمروائی هلندیها هم درخلیج فارس دوامی پیدا نکرد وهمینکه جزیرهٔ خارك ازتصرف آنها خارج گردید نفوذ آنها درخلیج فارس واقیانوس هند روبزوال گذاشت و درظرف بیست ودو سال یعنی از ۱۷۹۳ الی ۱۸۱۵ که مصادف بود بازمانی که انگلیس بافرانسهٔ انقلابی میجنگید چون هلند بافرانسه همراه بود درهند تمام مستعمرات خود را ازدست داد ومستعمرات این‌دولت تماماً بدست انگلیسها افتاد .

نکته قابل توجه اینست که کسانی که برای بیرون کردن هلندیها ازهند بانگلیسها کمك کردند دشمنان دیروز آنها پرتقالیها بودند که چنانکه گفته شد هنوز کواودامان‌ودیو را متصرف بودند پرتقالیها در این موقع از اتحاد بااسپانی صرفنظر کرده وبا انگلیس برضد ناپلئون میجنگیدند .

کشمکش ناپلئون باانگلیس همانطوریکه درمقدرات اقیانوس‌هند اثرگذاشت درسرنوشت خلیج فارس‌هم تأثیرزیادی بخشید پس از فتح مصرکه برای معدوم کردن سیادت دریائی انگلیس بوقوع پیوست بناپارت بخیال افتاده بودکه دست این دولت را هم ازهندکوتاه بنماید .

دراین‌موقع‌سلطان میسورتیپوصاحب با انگلیسهاجنگ میکرد ودولت‌انگلیس را عاجزکرده بود ناپلئون این موقع را برای حمله بمصر مناسب دید و در دسامبر

۱۷۹۸ به فرمانده نیروی دریائی خود فرمان داد کـه جهازات جنگی خود را بطرف باب‌المندب گسیل دارد.

اما چیزی نگذشت که در کانوپ (۱۸۰۱) از انگلیسها شکست فاحشی خورد و فرانسویها مجبورشدند ازمصرخارج بشوند تیپوصاحب هم روی یکی از برجهای قلعهٔ شهرسرنیگوبوتام درموقع محاربه با انگلیسها تیرخورد وکشته شد . اگرچه بعد از شکستی که از طرف قوای بحری انگلیس در کانوپ بفرانسویها وارد شده بود وکشته‌ـ شدن تیپوصاحب موفقیت زیادی نصیب دولت انگلیس شده بود و بموقعیت این دولت در این حصه دنیا استحکام بخشید معذالك پس از تجربه‌ایکه از قشون‌کشی ناپلئون بمصرحاصل کرده بود بیم آن داشت که بناپارت مجدداً دست بحملاتی بزند و بـرای جلوگیری از نفوذحریف خود ازحالا ببعدباجدیت وثبات فوق‌العاده‌ای مشغول تحکیم موقعیت خود دراقیانوس هندگردید .

بطوریکه درفوق گفته شد ازدوراهممکن بود داخل اقیانوس‌هند شداین دوراه یکی باب‌المندب ودیگری باب هرمز بود وانگلیسها مصمم‌شدند این دونقطه را برای حفظ اقیانوس هند تحت نفوذ وسلطهٔ خودقرار بدهند وراه‌هند را ازهردوطرف بروی ممالك دیگرمسدود سازند .

دولت انگلیس برای نیل باین مقصود اول در۱۷۹۹ میلادی جزیره پریم را که درخود باب‌المندب واقع شده‌است اشغال‌کردو بعد مملکت لاجج راکه‌درمجاورت باب‌المندب وجزیره مزبور قرارگرفته بطرف خود جلب نمود وپس‌ازآن متوجه‌خلیج فارس گردید. اهمیت خلیج فارس برای دولت انگلیس از حالا ببعد صورت دیگری پیدا میکند دولت انگلیس زمانی دراقیانوس هند نفوذ پیداکرد کـه بجهاتیکه فوقاً ذکرشد امنیت ازخلیج فارس سلب شده بود وچون‌رأس امیدهم‌کشف‌گردید لذاخلیج فارس ازاهمیت‌چندین هزارسالهٔ خودافتاده‌بود وازهمین‌روهم مامیبینیم‌که دربادی‌امر وقتی دولت‌انگلیس درهند قوت‌گرفت باندازه . پرتقالیها وهلندیها برای‌احرازسیادت درخلیج جدوجهد ننمودوحالا هم‌اگرتوجه خودرا باین قسمت معطوف‌داشت بازبرای

اهمیت فوق‌العادهٔ تجارتی این راه‌نبود خلیج فارس برای انگلیس از نقطه نظر نظامی اهمیت پیدا کرد و پس از آنکه سیاست شرقی ناپلئون بطور وضوح ظاهر گردید احراز نفوذ در خلیج فارس برای انگلیس یکی از عوامل مهم حیاتی بشمار رفت. بناپارت هرچند در مصر از انگلستان شکست خورده بود ومیدانست که دردریا بادولتی بحری مثل انگلیس نمیتواند نبرد کند بااینحال آنی ازخیال تسخیر هند منصرف نمیشد وهمینکه بسلطنت رسید تصمیم گرفت آرزوی دیرین خودرا بفعل در آورد و بطرف هندوستان قشون سوق بدهد وچون میدید که دردریا باحریف باقدرتی مثل انگلیس نمیتواند جنگ کند مصمم شد از راه دیگری نقشه خود را عملی سازد وتوجهش بوضعیت جغرافیائی ایران و افغانستان معطوف گردید وبخیال افتاد که ایران وافغانستان را باخود متحد سازد و باقوای خود وقوای این دو دولت انگلیسها را ازهند بیرون کند ناپلئون برای انجام این منظور الیویه را در ۱۷۹۶ بادستورالعمل مخصوص بدربار فتحعلیشاه فرستاد انگلیسها که از قضیه مطلع شدند جون مالکم را بایران اعزام واورا مأمور کردند که فتحعلیشاه را بهرقیمتی شده ازخیال اتحاد با ناپلئون منصرف سازد این ایلچی موفق گردید که مابین دولتین ایران وانگلیس یك عهدنامهٔ دائمی منعقد گردد.

بموجب این عهدنامه که در ۱۸۰۱ بامضاء رسید طرفین متعهد میشدند که علی‌الدوام بین آنها دوستی برقرار باشد وازحمله بطرف یکدیگر خودداری داشته باشند لیکن عمراین عهدنامه کوتاه بود.

در اینموقع روسیهٔ تزاری چشم طمع بایالات جنوبی قفقاز دوخته بود و فتحعلیشاه ازاین بابت فوق‌العاده نگران بود و برای جلوگیری از دست‌اندازی روسها بخاك ایران صلاح ایرانرا بطوریکه بعداً شرح خواهم‌داد دراین میدید که باناپلئون که باروسیه مخالفت میکرد متحد بشود وبهمین سبب زمانی ازانعقاد عهدنامهٔ ۱۸۰۱ نگذشت که فسخ آنرا اعلام وبناپلئون نوشت که اگراو مایل باشد حاضر است که با فرانسه عهدنامهٔ مودت واتحاد منعقد بنماید ودر ازای کمکی که ناپلئون باو خواهد کرد اوهم بناپلئون کمك بکند ناپلئون بنامهٔ فتحعلیشاه فوراً جواب داد و نوشت که

ژوبر یکی ازافسران‌عالی‌مقام خودراکه درالسنه شرقی تخصص‌دارد ودر مصرهم بااو بوده بدون فوت‌وقت بدربار فتحعلیشاه میفرستد.

ژوبر پس‌از زحمات زیاد وچندین مـاه حبس در بایزید درپنجم ژوئن ۱۸۰۶ خودرا بتهران رسانید وطبق دستوریکه ناپلئون باو داده بود مشغول مطالعه در وضع قشون ایران‌گردید.

در ۱۸۰۷ ژنرال ژوردن بایکدسته اعضاء فنی بتهران وارد شدکه یك عهدنامهٔ ودادیه بادولت ایران منعقد بنماید ومذاکرات نزدیك باتمام بودکه مابین فرانسه و روس عهدنامهٔ مشهور تیلزیت‌که این دو دولت را باهم برضد انگلیس متحد میکرد امضاءگردید ومذاکرات ژنرال ژوردن بافتحعلیشاه بی‌نتیجه‌ماند.

درآن هنگام انگلیس آنی‌حرکات واقدامات ناپلئون را ازنظر دور نمیداشت وبرای برهم زدن نقشه‌های‌او ازهیچ اقدامی فروگذار نمیکرد پس‌ازآنکه فتحعلیشاه عهدنامه‌ای راکه در۱۸۰۱ باانگلیس بسته‌بود ملغی‌کرد وشام وبعضی ازنقاط عربستان دراثر تبلیغات ناپلئون بمخالفت باانگلیس برخاستند دولت‌انگلیس ازبیم‌آنکه مبادا ناپلئون بانجام نقشه‌های خود موفق گردد بخیال افتاد راهی پیداکند کـه در موقع قشون‌کشی یکی‌از جناحین دشمن خودرا مورد حمله قرارداده و نگذاردکـه قشون ناپلئون بطرف هندوستان جلوبرود راهی راکـه دولت انگلیس درنظر گـرفت راه بین‌النهرین بود این‌راه ازهرجهت موجبات‌پیشرفت منظورانگلیسهارا فراهم مینمود.

بایك‌نظر به‌نقشهٔ جغرافیای‌آسیای نزدیك بخوبی‌معلوم میشودکه دولت‌انگلیس درتشخیص اهمیت نظامی این‌راه راهی بغلط نرفته بود قشون انگلیس میتوانست از شط‌العرب خودرا به‌شمال بین‌النهرین برساند وجناح چپ دشمن‌را مورد حمله‌قرار بدهد وبلاشك اگرعهدنامهٔ تیلزیت منعقد نمیگردید ونقشه‌ایراکه ناپلئون برای‌حمله به‌هند ازراه ایران وافغانستان طرح‌کرده بود بهم‌نمیخورد انگلیسها این‌نقشه خودرا عملی میکردند واز این رهگذر زحمات زیادی برای قشون ناپلئون وایران فـراهم میگردید لیکن عهدنامه معروف بعهدنامه تیلزیت بطوریکه ما میدانیم وضع‌را بکلی

تغییرداد بعلاوه عمرسلطنت ناپلئون‌هم برای انجام خیالی‌که درسر داشت‌کفایت‌نکرد وچند سال بعداز قشون‌کشورهای متحده درواترلو شکست خورد وازسلطنت‌خلع‌شد. این‌قسمت ازتاریخ قرن نوزدهم یعنی تمایلاتی‌که ازطرف فتحعلیشاه و ناپلئون برای نزدیك شدن‌آنها بهم بمنصه ظهور رسید میتوان‌گفت‌که ازمهمترین وقایع تاریخی اوایل‌قرن نوزدهم بشمار میرود .

اما متأسفانه مصنفین‌کمتر دراین‌باره‌تحقیقات‌کرده‌اند. راست است‌که تمایلات ناپلئون برای اتحاد باایران درسیاست اروپا چندان اثری نگذاشت لیکن درسیاست شرق نزدیك ومصر فوق‌العاده تأثیر بخشید بهمین‌جهت برما است‌که دراین باب بیشتر مطالعه بکنیم و به‌پژوهش وتحقیقات بپردازیم... این‌تأثیراول درحیات ممالکی‌ظاهر گردیدکه درکنار خلیج‌فارس واقع شده بودند .

دولت ناپلئون ازمیان رفته‌بود ولی‌دولت انگلیس ازبیم اینکه مبادا یکروز جهانگشای دیگری بجای ناپلئون عرض‌اندام کند وخیال حمله بهند را درسرگیرد مصمم‌گردید خلیج‌فارس راکه تاآنزمان بیشتراز‌نقطه‌نظر تجارتی اهمیت داشت برای حفظ هندوستان وپیشبرد مقاصد نظامی‌خود تحت‌نفوذ خود قرار بدهد .

بطور اجمال ما درشرحی‌که خواهدآمد سیاستی راکه دولت انگلیس درمدت صدسال اخیر برای نیل باین مقصود تعقیب کرده است خواهیم دید دولی‌که با خلیج فارس مجاور بودند ایران عمان وکویت بودند .

درسواحل جنوب خلیج‌فارس دومملکت تشکیل شده بودکه‌آنها عبارت بودند ازعمان و کویت و هردوی این دو مملکت تا اوایل قرن هیجدهم جزو مملکت ایران بودند .

دراوایل قرن هیجدهم‌که دولت ایران روبضعف گذاشته بود و اعراب سواحل جنوبی خلیج فارس ازتحت اطاعت ایران خارج شدند این‌دو مملکت تشکیل‌گردید دولت انگلیس برای تحکیم نفوذ خوددر خلیج‌فارس اول‌مصمم شد این‌دو حکومت‌را تحت نفوذ خود قرار بدهد .

زمانیکه ناپلئون هوای تسخیر هندرا درسر گرفته بود انگلستان بموقعیت حساس جغرافیائی کویت متوجه شده و با آن کشور که امیر نشین کوچکی بود شالوده دوستی ریخت و مبلغ هنگفتی بشیخ کویت داده وشیخ متعهد گردید که موقعیکه بین انگلیس و ناپلئون درشرق جنگ بشود با تمرکز دادن سپاهیان هند درآنجا برای اعزام آنها بطرف بین النهرین مخالفت نکند.

علاوه براین دولت انگلیس درمقابل پولیکه بشیخ داده بود مایل بود که یکنفر نماینده که در امور امارت طرف شور شیخ باشد ازطرف خود درآنجا بگمارد لیکن شیخ کویت باین امر تن درنداد ومأمور دولت انگلیس راکه برای اقامت دائمی نزد شیخ آمده بود درکویت باندازه‌ای اذیت کردند که اومجبور شدازآنجا فرار بکند. کویت امارت نشین بزرگی نیست وجمعیت آن فقط بیست هزار نفر است ولی موقعیت جغرافیائی آن برای حفاظت شط العرب و احراز نفوذ در قسمت شمالی خلیج فارس فوق العاده مهم است.

این امارت نشین با بصره فقط چهل کیلومتر فاصله دارد و پایتخت آن که باسم خودآن مملکت نامیده میشود ودرکنار دریاست بهترین بندر خلیج فارس بشمارمیرود.

دولت انگلیس بااینکه باهمیت کویت بخوبی متوجه شده بود لکن تامدتی یعنی تا اواخرقرن نوزدهم مداخلاتی درامور این امارت نمیکرد ودلیل آنهم این بود که مردمان این سرزمین که فوق العاده شجاع وزحمتکش هستند تامدتی حاضر بتمکین واطاعت ازانگلیسها نمیشدند.

کویتیها اول خودرا ازتحت حکومت ایران خارج کرده وبعد درمدت صدسال یا باترکها یا با وهابیها زدوخورد میکردند و در مواقعیکه مابین ترکها و وهابیها جنگ وستیز درمیگرفت گاهی بترکها وزمانی بوهابیها کمك میکردند وباین ترتیب استقلال وآزادی خودرا بهرزحمتی بود محفوظ میداشتند وهمین شجاعت واستقامت مخصوص مردم کویت مانع بود ازاینکه دولت انگلیس بتواند نقشه خودرا درآنجا عملی سازد ودرصلاح خود نمیدیدکه مردم یکچنین سرزمینی‌را ازخود برنجاند و

دائماً سعی‌میکردکه ازدر دوستی ومسالمت بااین مملکت درآید .

اما در اواخر قرن نوزدهم اوضاع بین‌المللی دستخوش دگرگونیهائی شد و انگلیسها ناچارشدند سیاست خودشانرا دراین حصه ازدنیا تغییر بدهند .

دراینموقع بطوریکه بعدخواهیم دیدحریف پرزوری مثل‌آلمان دربین‌النهرین وعربستان با انگلیس روبرو شده بود و راه‌آهن قونیه ببغدادهم که در زمان سلطنت عبدالمجید ساخته شد بالاخص بریتانیای‌کبیرراسخت دچار تشویش ساخته واین‌دولت بعدازنظراتیکه اردکرزن معروف در مراجعت ازمسافرت خود بخلیج فارس بدولت خود داد مصمم‌گردیدکه‌کویت را دیگربحال خود باقی نگذارد واین مملکت رابهر وسیله‌ایکه باشد تحت نفوذ و قدرت خود قرار بدهد. لردکرزن باندازه‌ای بتمکین و اطاعت شیخ‌کویت نسبت بانگلیس درلندن اهمیت میدادکه شخصاً با مبارك کـه در آنموقع شیخ کویت بود شالودهٔ دوستی ریختـه و نامبرده را مجبورنمود کـه بشرکت کشتیرانی‌هند-بریتانیا اجازه بدهدکه بندرکویت را یکی ازایستگاههای خودبنماید وپس ازاینکه شیخ مبارك باین امر رضایت داد دولت انگلیس بوی پیشنهاد نمودکه بایکدیگر عهدنامه منعقد بنمایند ودر۱۸۹۹ بین انگلیس و شیخ‌کویت عهدنامه‌ای منعقدگردیدکه‌کاملا بدلخواه دولت انگلیس بود .

بموجب این‌عهدنامه دولت انگلیس بشیخ‌کویت اطمینان میدادکه مملکت او را ازحملات هردولت ثالثی حفظ بنماید ومبارك متعهدگردیدکه‌بندرکویت رابدولت انگلیس تسلیم‌کند .

این بندرقریب به‌بیست‌کیلومتر بخود شهرکویت فاصله داردودردامنهٔ‌شط‌العرب واقع شده‌است و بطوریکه در بالا اشاره شد بهترین بندری است که در خلیج فارس وجود دارد. بندرکویت برخلاف سایر بنادر خلیج فارس وضعی‌داردکه‌کشتیهای‌بزرگ هم بواسطهٔ عمق دریا میتوانند درکنارآن لنگربیاندازند .

دراینجا دریا بیش ازده ذرع عمق پیداکرده درصورتیکه درسایر بنادر خلیج فارس مثل بوشهر وبندرعباس وغیره عمق دریا در کنارساحل باندازه‌ای کم است‌که

کشتیها برای اینکه بشن ننشینند مجبورند در فاصلهٔ خیلی دوری از ساحل لنگر بیاندازند و برای رسیدن بساحل از قایقهای کوچك استفاده کنند. خلاصه علاوه بر بندر کویت که بدولت انگلیس تسلیم گردید مزایای دیگری هم از لحاظ حقوق گمرکی و تأمین جان و مال انگلیسها در کویت شناخته شده گذشته از اینها شیخ مبارك بدولت انگلیس اجازه داد که یکنفر نمایندهٔ رسمی در کویت داشته باشد و پرچم خود را هم در بندر نصب کند ضمناً بموجب این عهدنامه شیخ متعهد گردید که بعموم اتباع خود اعلام کند که پرچم بریتانیای کبیر باجازه خود او در بندر باهتزاز در آمده و کسیکه قصد اهانت باین پرچم را بکند با اراده او مخالفت کرده و مستوجب مجازات شدید خواهد بود.

بعد از اینکه این قرارداد امضاء گردید واضح است که کویت از جرگهٔ کشورهای مستقل دنیا خارج شد و از این پس استقلال خود را از دست داده و در تحت حمایت دولت انگلیس در آمد و در ۱۹۱۴ رسماً جزو مستعمرات انگلیس بشمار آمد. دولت دیگر یکه در بالا بآن اشاره شد دولت عمان بود این مملکت هم مثل کویت در اوایل قرن هیجدهم که دولت ایران ضعیف شده بود سر بلند کرده و دولت مستقلی را تشکیل داده بود.

در ۱۷۹۴ رئیس یکی از قبایل عرب احمد بوسعید که در صحار حکمروائی میکرد سلطنت عمان را تشکیل داده و استقلال آنرا اعلام نمود.

احمد در زمان حیات خود یك قسمت از سواحل جنوبی خلیج فارس و تمام سواحل خلیج عمان را مطیع خود کرده و دولتی تشکیل داد که حدود آن از سرحد الخاص که در مقابل جزیره بحرین است الی جند که در مقابل جزایر کوریا موریا واقع شده است بسط پیدا میکرد.

پسر او سید سلطان که در ۱۸۰۶ درگذشت بیشتر بترویج و توسعهٔ تجارت همت گماشت و چیزی بخاك مملکت خود نیفزود لکن جانشین او سید سعید برخلاف او حدود مملکت عمان را بسط و توسعه داد.

در زمان سلطنت او ابتدا امتداد سرحدات بحری عمان بچهار هزار کیلومتر میرسید. مانگور که مسافرتهای زیادی در عربستان کرده است در کتاب خود مینویسد که عایدی

این مملکت درزمان سلطنت سید سعید بطور حد متوسط بالغ بر بیست وهفت میلیون لیره درسال بوده وعمان از بزرگترین ممالك عربستان محسوب میگردید.

ازشرحی که قریباً خواهدآمد خواننده عزیز ملاحظه خواهندکردکه سیدسعید نه فقط سواحل جنوبی خلیج فارس بلکه قسمتی از خاك ایران راهم بتصرف خود درآورد .

من قبل از اینکه بدست اندازیهای سید سعید بخاك ایران بپردازم باید بیکی ازادوارمهمهٔ تاریخ عرب که قدرت وهابیها را دربر گرفته و سیاستی که دولت انگلیس درآنموقع نسبت به مملکت جدیدالتأسیس عمان اتخاذ نمود بطوراختصار اشاره‌کنم تاعللی که موجبات پیشرفت کار سید سعید را فراهم‌کرد روشن شود.

دراوایل قرن نوزدهم یعنی مقارن سلطنت سیدسعید دولتی درنجد تشکیل گردید که درقدرت بادولت عثمانی دعوی‌همسری‌میکرد.منشأقدرت این دولت نفوذی بود که‌یکی ازرؤسای قبایل نجد محمدبن سعود دراواسط قرن‌هیجدهم‌پیدا کرد.زن این شخص دختر محمدبن‌عبدالوهاب بودکه درتمام‌دوره عمر طولانی خود(وی‌درسن نودوشش‌سالگی درگذشت) قسمت عمدهٔ عقاید پیروان دین مبین اسلام را بخرافات حمل‌کرده واصول مخصوصی را درمیان اعراب تبلیغ مینمود.

محمدبن عبدالوهاب ابوحنیفه،حنبل، شافعی‌مالك‌را که ارکان‌عالم سنت هستند تکفیر میکرد اصول اوبرروی این پایه واساس قرار گرفته بود که آنچه راکه پیغمبر اکرم وخلفای راشدین گفته‌اند اصول‌حقیقی دین اسلام استوآنچه که‌بعد براثرتفسیر ورسالات پیدا شده خرافات است اومیگفت که دین‌اسلام باید با قرآن‌وآنچه که در احادیث راجع بخلفای اول ذکر شده مطابقت داشته باشد و مابقی تماماً از میان برداشته‌شود.

محمدبن‌عبدالوهاب عقیده داشت‌که زیارت اماکن مقدسه جزو خرافات استو دراین قسمت باکسانیکه با اوهم عقیده نبودند سخت مبارزه میکرد اودریکقسمت‌از رساله خود مینویسد که جز زیارت مکه هر زیارتی مخالف توحید وبا بت پرستی

یکسانست واشخاصی که مابین خود وخدا دیگری را واسطه وشفیع قرارمیدهند جز بت‌پرستی کار دیگری نمیکنند و زیارت هرمقام ومکانی جز زیارت‌کعبه واستمداداز دیگری کردن جز ازخدا باآنچه‌که بت‌پرست‌میکنند فرقی ندارد.

عقاید عبدالوهاب رفته‌رفته درمیان اعراب‌نجد رسوخ پیداکرد واشخاصیکه از عقاید اوپیروی‌کردندوهابی نامیده شدند. وهابیها دراواسط قرن هیجدهم رئیس قبیله بزرگی‌راکه سعودنام داشت بسلطنت خود برگزیدند وچون‌آنها به‌پیروی ازمحمدبن عبدالوهاب برخلاف‌خلافت بودند ازاطاعت باب‌عالی سر باززدند ومملکت مستقلی را تشکیل دادند ومحمدبن‌سعود را که دختر عبدالوهاب‌را بهمسری اختیارکرد مؤسس دولت‌نجدباید دانست.

درزمان‌محمدبن‌سعود وبعد در دورهٔحکومت عبدالعزیزکه در ۱۸۰۳ میلادی بدست یکنفر ایرانی کشته شد وهابیها فوق‌العاده قوت‌گرفته‌اول اماکن مقدسه اسلامی یعنی قسمتی ازمکه و تمام مدینه را غارت کرده وسپس در مصر بنای تاخت وتاز را گذاشته وپس‌ازآن درشمال شهر دمشق را تسخیرکردند وچیزی نگذشت که الفاص‌را هم‌که درسواحل شرقی‌عربستان واقع‌شده بحیطه تصرف‌خود درآوردند و بخیال‌تسخیر مملکت عمان افتادند وعمان راهم سرانجام تحت نفوذ و استیلای خود قراردادند.

سید سلطان‌که درآنوقت پادشاه عمان بود مجبورگردید که خراج‌گذار آنها بشود وضعیت‌عمان دراین هنگام بینهایت دشوار شده بود ودولت انگلیس برای‌احراز نفوذ درعمان موقعیت مناسبی‌دید وبشیخ مسقط پیشنهاد کمك نمود واین اول‌قدمی‌بود که ازطرف‌دولت انگلیس برای احرازنفوذ درعمان‌برداشته شدلکن این‌سیاست‌وقتی به اوج‌شدت خود رسیدکه ناپلئون بخیال تسخیر مستملکات آسیائی انگلیس افتاد.

دولت انگلیس درسنه ۱۸۰۰ میلادی بادولت عمان طرح‌دوستی ریخت وسید سلطان را راضی‌کردکه یکنفر باسم اجنت یا نماینده‌انگلیس‌درمسقط‌که‌پایتخت‌عمان است اقامت بکند این اقدام بطوریکه درموردکویت هم دیدیم‌برای این بودکه‌موقعی که ناپلئون‌بشرق قشون‌کشی بنماید انگلستان بتواند باکمك این‌دودولت یعنی‌کویت

وعمان راه بین‌النهرین را بسهولت متصرف بشود و جناح راست دشمن خود را مورد حملات قشون هندی قرار بدهد.

درکویت بطوریکه مذکور افتاد سیاست دولت انگلیس در ابتدا بمشکلاتی برخورد ولی درعمان برعکس مقاصد انگلیسها بسهولت انجام گرفت دولت عمان برای دفع وهابیها محتاج بکمك بود واین کمك ازطرف انگلستان مضایقه نشد حقیقتاً هم چیزی نگذشت که عمان ازتحت استیلای وهابیها خارج گردید.

کمك مؤثر دیگریکه انگلیس بعمان کرد درزمان سلطنت سیدسعید بودکه بعد ازفوت سیدسلطان بتخت وتاج سلطنت عمان رسیده بود.

دربالا ذکر شد که پس ازاینکه پرتقالیها وهلندیها ازخلیج فارس خارج شدند ودولت ایران هم ضعیف گردید امنیت درخلیج فارس سلب شده ودزدان دریائی که تا بحال ازطرف پرتقالیها وهلندیها وایرانیها تعقیب میشدند ازحالا ببعد سربلندکرده و بنای قطاع الطریقی راگذاردند.

ثروت مجمع‌الجزایر بحرین سارقین را باین حدود جلب می‌نمود و در اوایل قرن نوزدهم دزدان دریائی درخلیج فارس باندازه‌ای زیاد شده بودند که هیچ‌جهازی بدون اینکه درپناه یك کشتی جنگی باشد ازخلیج جرأت عبور نمیکرد.

روئیر درکتاب خود مینویسد که حتی‌ماهیگیرها هم همینکه شب فرامیرسید درخلیج‌فارس مشغول دزدی‌میشدند.

ناامنی درخلیج راه تجارت را از این طریق بسیار مشکل‌کرده بود وهر سال ضرر هنگفتی بکمپانی هند شرقی وارد میشد.

دولت عمان‌هم با این‌وضع آنی راحت نبوده وبیشترهم خودرا بزدوخورد با دزدان دریائی مصروف میکرد. خلاصه عده وقدرت سارقین در سواحل عمان ودر مجمع‌الجزایر بحرین باندازه‌ای زیادشده بودکه این‌قسمت را مملکت دزدان‌دریائی مینامیدند. مرکزعملیات آنها درسواحل عمان‌وسواحل جزیرهٔ بحرین بود.

سید سعید وقتی بسلطنت رسید برخلاف خلف خود سید سلطان که نسبتاً آدم

صلح‌جوئی بود بخیال افتاد سواحل خلیج عمان وجزیره بحرین‌را از دزدان دریائی پاك بنماید ودراین حدود امنیت برقرارکند.

کمپانی هندشرقی‌که ازفجایع اعمال سارقین دریائـی بتنگ‌آمده بود تصمیم سیدسعید را حسن‌استقبال کرد وباو وعده دادکه برای اجرای این‌مقصود ازهرجهت باوکمك بنماید.

انگلستان سابقاًهم برای قلع‌وقمع دزدان دریائی بامام مسقط کمك‌کرده بود لکن این‌دفعه‌گامی فراتر نهاد وقوای زیادی برای سرکوبی سارقین فرستاد و باکمك و معاضدت قوای سید سعید آنهارا ازهرطرف محاصره‌کرده وبعداز مدتـی زدوخورد تمام دزدان دریائی این‌حدود را ازبین برد بطوریکه در ۱۸۱۹ دویست‌کشتی طایفهٔ جوازینه بدست قوای بحری انگلیس‌افتاد ودیگر اثری ازاستیلا وحکمروائی‌سارقین دراین حدود باقی نماند.

سیدسعید پس‌ازآنکه باکمك وهمراهی انگلیس از زدوخورد باسارقین‌فراغت حاصل‌کرد اندیشهٔ بسط وتوسعهٔ مملکت خودرا درسرگرفت وبرای پیشبرد این‌هدف اولین‌گامی‌که برداشت این‌بودکه قوای بحری خودرا زیاد نمود و وقتی قوای بحری خودرا کاری‌دید ودارای‌کشتیهای بزرگ جنگی‌شد بنای کشورستانی راگذاشت وباید گفت‌که دراین‌مقصود ومنظور خود موفقیتهائی حاصل نمود.

حدود ممالکی‌که درزمان سلطنت اومطیع دارالسلطنهٔ عمان ـ مسقط بودند ازشبه جزیرهٔ قاطر الی میربات‌که دراقیانوس هند واقع‌است بسط‌پیدا میکرد وجزایر سکارت وکوریا موریا هم جزو خاك‌عمان محسوب میشد ودر افریقا تمام خاکیکه از خلیج کیلوا الی مصب رودخانهٔ تانی منبسط شده است باجزایر زنگبار، مافیا، پومبا و در شمال رودخانه مزبور بنادرمرکا ـ مادادك ـ براوا ـ کیسمادو وازسیخ‌که درخلیج بنادر واقع‌اند درزمان سلطنت سید سعید بحیطه اقتدار سید سعید درآمد اما مهمتر ازتمام این‌تصرفات متصرفاتی بودکه سیدسعید باکمك انگلیس درایران بدست‌آورد. سید سعید موقعی باوج قدرت‌خود رسیده بودکه دولت ایران بواسطهٔ تهاجمات‌روس

درسمت شمال قوائی برای نگاهداری حدود جنوبی خود نداشت سید سعید ازاین موقع استفاده کرده و قسمت عمدهٔ سواحل جنوبی ایرانراکه ازدماغهٔ بستانه الی شبه جزیرهٔ جناك امتداد پیداکرده است متصرف گردید وجزایرقشم،لارك، بحرین وهرمز را تصاحب نمود. دراینموقع تمام سواحل مکران ـ کرمان ـ لارستان وقسمتی ازسواحل دیگر ایران بدست امام مسقط افتاد وبندر عباس و لنگـه جزو قطعات متصرفـی او محسوب گردید .

حالا باید ببینیم که دولت انگلیس چه‌مشی و رویه‌ای را درقبال سیاست استیلا- جویانهٔ مسقط اتخاذ نمود .

دولت انگلیس در اینموقع مانند یك شطرنج باز ماهری که یك مهره را فدای مهرهٔ دیگری میکند مهره‌هائی را فدا میکرد تا دراین بازی پیروز بشود . این دولت نقشهٔ بسیار ماهرانه‌ای طرح کرده بود ومیدانست که دولت سید سعید دوامی نخواهد داشت وپایه‌های آن برروی آب گذارده‌شده وعاقبتی جز زوال درپیش ندارد وبهمین جهت مانعی برای بیشبرد سیاست استیلاجویانه او ایجاد نمینمود وحتی ازکمك ومساعدت در بارهٔ او دریغ نمیداشت .

سیاستی راکه دولت انگلیس اتخاذکرده بودکاملا برضد ایران بود لیکن انگلیس دراین سیاست براز پیچ‌وخم هدفهای نهائی خودرا تعقیب میکرد وما میبینیم که عاقبت آنچه راکه سیدسعید باشمشیر بدست آورد اوبا تدبیر ازاو گرفت .

دولت انگلستان پس‌ازآنکه سیدسعید را بطرف خودکشید وراجع به‌جلوگیری ازسارقین دریائی بااو قراردادی منعقد نمود دربار مسقطرا راضی کردکه درجهازات مسقط حق تفتیش داشته باشد تابتواند کاملاً بقلع‌وقمع دزدان دریائی موفق گردد و بعدهم بااین عنوان که میخواهد مراقب حوزهٔ خلیج فارس باشد وسارقین دریائـی را بکلی منکوب کند جزیرهٔ خارك راکه سابقاً دردست هلندیها بود وازنقطهٔ نظرنظامی اهمیت زیادی داشت ازاو گرفت وبمرور بانکای مساعدتهائیکه نسبت به دولت عمان کرده بود جزیرهٔ قشم- هرمز ـ هنکام وقیس‌راهم که درمدخل خلیج‌فارس واقع‌شده‌اند

ازید تصرف عمان خارج نمود و بتمام این نقاط قشون فرستاد وقلاع واستحکاماتی درتمام این نقاط بنا نمود .

انگلیسها باین ترتیب نفوذ خودرا درخلیج فارس محرز ساختند ... مـا این مسأله را درصفحات بعدکاملتر شرح خواهیم داد وخوانندهٔ عزیز خواهند دیدکه تمام این اقدامات تاچه اندازه باحقوق بین المللی مغایربوده است . فعلاً باید ببینیم کـه دولت عمان باآنهمه اقتدار چه سرنوشتی پیداکرد .

سید سعید در۱۸۵۶ میلادی فوت نمود فرزندان ذکور اوکه سه نفر بودند بعداز فوت پدر میان خودبرای تخت وتاج سلطنت بنای کشمکش ومنازعه را گذاشتند یکی ازآنها در موقع جنگ بقتل رسید و دوپسر دیگر او تووینی و مجید بعداز منازعات زیادعاقبت تصمیم گرفتندکه دولت انگلیس رابین خودشان حکم قراربدهند وآن دولت که دراین تصمیم دوبرادر ثمرهٔ سیاست شصت ساله خودرا میدیـد فوراً بعنوان حکم داخل دعوای دوبرادر شد و رأی دادکـه مسقط وتمام مستملکات عمان درعربستان و قسمتی که ازسواحل ایران بدست سیدسعید افتاده بود بتووینی برسد ومستملکات دیگر عمان در افریقا بمجید واگذار شود وتووینی همه ساله مبلغ بیست هزار درهم ببرادر خود مجید بدهد . این واقعه در ۱۸۶۱ میلادی اتفاق افتاد و پرواضح است که ازاین ببعد دیگرسیادت وحاکمیتی بمعنای واقعی برای دولت عمان باقی نماند .

دولت انگلیس درواقع عنوان قیمومت هردو برادر را پیداکرد وبنام قیمومیت «حق» خودراکه حکمفرمائی بود دراین مملکت محرزساخت... ناگفته نماندکه این موفقیت یکی ازشاهکارهای لردکانینگ بودکه درآنموقع فرمانفرمای هند شده بود واین قیمومیت نفوذ دولت انگلیس را درعمان مسلم ساخت .

نفوذ دولت انگلیس درخلیج فارس یك دولت دیگر اروپائی راکه در عمان و خلیج فارس تا حـدی نفوذ پیدا کـرده بود بـوحشت انداخت و این دولت دولت فرانسه بود .

فرانسه از۱۸۴۶ باعمان عهدنامهٔ تجارتی داشت و با دولت انگلیس در اینجا

رقابت میکرد و در خلیج فارس‌هم در راه توسعهٔ نفوذ انگلیس موانعی ایجاد مینمود وحتی برای اینکه انگلیسها نتوانند درقلع‌وقمع دزدان دریائی موفقیت حاصل‌کنند به‌عده‌ای ازجهازات‌آنها اجازه داده بودکه در زیر بیرق فرانسه حرکت بکنند.

وقتی سید سعید فوت‌کرد ومملکت او بصواب دید انگلیس میان‌توینی ومجید تقسیم گردید فرانسه ازبیم‌آنکه مبادا بریتانیا عمان را تصرف‌بنماید سربلندکرده و درموضوع این تقسیم از کابینه لندن توضیحات خـواست البته تقسیم مملکت عمان برای فرانسه دراین‌حصه وبطورکلی درخلیج فارس بلااثر نبود ولی این‌اثر خیلی‌کمتر ازآن بودکه فرانسه ازکابینه لندن بصورت اعتراض توضیحاتی بخواهد.

لحن شدید یادداشت دولت فرانسه بانگلیس‌راجع به مسألهٔ تقسیم عمان‌بیشتر ازاینرو بودکه‌ناپلئون سوم‌که‌درآنموقع‌زمام امور فرانسه رابدست داشت فکرمیکرد که چون با بناپارت هم اسم است چراآرزوهای ناپلئون را برای‌کشورگشائی درشرق دنبال نکند وازکجاکه فکرنمیکرد که تاریخ این رسالت را باو واگذار کرده است بهرحال سیاست فرانسه درآنموقع درجهت ضعیف‌کردن انگلیس درشرق سیر میکرد ولی این سیاست فاقد یك‌شالوده های متینی بود برعکس‌سیاست انگلیس درآنموقع براساس محکمی استوار شده بود.

دراینموقع اصول‌کوبدن‌که ضد اعمال سیاست جابرانه بود ودرمنچسترآزادی تجارت را تبلیغ میکرد در انگستان هواخواهان بیشماری پیدا کرده بود بطوریکه افکار عمومی‌آن زمان انگلیس سدی در مقابل دولت بـرای اعمال هرگونـه سیاست استیلاجویانه ایجاد مینمود وسیاست صلح و مسالمت پایهٔ حکومت انگلیس محسوب میگردید.

دراین دوره عقیدهٔ سیاستمداران انگلیس این بودکه مستعمرات را باید برای نفع و استفاده داشت نه برای ضرر باین معنی‌که میگفتند در صورتی‌که بتوان ازراه صلح ومسالمت نفع واستفاده‌کرد دلیلی نداردکه دولت انگلیس قوه وزور بخرج بدهد وبرای تسخیر ونگاهداشتن سایرممالك مخارجی راکه باعث خانه خرابی دولت است

متحمل بشود تأثیر این افکار بحدی بودکه دولت انگلیس زمانی بخیال افتاده‌بودکه مستعمرات خودرا درسواحل افریقای غربی و جزایر آنتیل را به‌طیب خاطر از دست بدهد وحتی ازمشارکت‌بافرانسه برای اشغال‌کردن جزیرهٔ ماداگاسکار خودداری‌کرد.

با این وصف نمیتوان‌گفت‌که انگلیسها درآنموقع واقعاً خیال تصرف عمان را داشتند ولی حاضرهم نبودندکه دولت دیگری دراینجا نفوذ پیداکند و بهمین جهت همینکه دولت ناپلئون سوم ازکابینه لندن درموضوع تقسیم عمان توضیحاتی‌خواست دولت انگلیس جواب دادکه نگرانـی دولت فرانسه موردی ندارد و انگلستان ابداً بخیال تصرف مملکت عمان برنیامده وچنین هدفی راهم تعقیب نخواهدکرد.

دولت انگلیس ترجیح میدادکه عمان راعملا تحت نفوذ خود قرار بدهدولی عنوان تصرف رسمی روی این‌کار نباشد.

قرارداد ۱۸۶۲که مابین دولتین‌انگلیس وفرانسه راجع به عمان منعقدگردید برخلاف عقیدهٔ بعضی ازمورخین‌که انعقاد این قرارداد را شکستی برای انگلیس در عمان میدانند مشکلاتی برای سیاست‌انگلیس دراین‌حصه فراهم ننمود منتهی‌موجب شدکه انگلستان توینی و مجید را بیشتر بطرف خود جلب بنماید و برای نیل باین هدف از کمکهای مالی بیشتری بآنها دریغ نکند بطوریکه در ۱۸۷۳ که توینی از تأدیهٔ بیست هزاردرهم‌که بنابرحکمیت انگلیس‌میبایستی همه ساله ببرادر خودبدهد امتناع ورزید دولت انگلیس حاضرشدکه این‌مبلغ را ازخزانه خود باوبدهد وبعدها هم این‌مبلغ را دوبرابرکرده و هرسال مبلغ چهل هزار درهم برسم مساعده باو میداد ودرمقابل این مساعدت شرطیکه قرارداداین بودکه پادشاه عمان روابط دوستانهٔ‌خود را بادولت انگلیس محفوظ بدارد و مطابق کلیه عهدنامه ها و مقاولاتیکه با دولت انگلیس بسته است رفتارکند باین ترتیب ما میبینیم‌که اعتراض‌دولت فرانسه‌باانگلیس راجع به عمان به‌نفوذ انگلیسها دراین مملکت انسجام واستحکام‌بخشید.

نتیجهٔ این قراردادها برای انگلیس این بود کـه توانست زمینه‌ای راکه در مدت شصت سال وخرده‌ای برای بسط وتوسعه نفوذ خود دراین قسمت فراهم‌کرده‌بود

ازحالا ببعد بیش‌ازپیش مورد استفاده قرار داده وعمانرا عملا تحت قدرت خود قرار بدهد ونتیجه‌ایکه فرانسه‌گرفت این‌بودکه نه فقط مجبورگردیدکه خیال تصرف این قسمت را ازسردور بنماید بلکه جزئی نفوذی راهم که در اینجا داشت رفته از دست بدهد.

راست است که دولت فرانسه توانست چند سال بعد از سلطان امتیازی بگیرد که درعمان نقطه‌ای ازخود داشته باشدکه کشتیهای فرانسه بآنجا آمده سوخت یعنی ذغال سنگ بگیرند ولی این‌امتیازهم درنتیجهٔ تحریکات‌انگلیسها بزودی ملغی‌گشت وعاقبت منجر بقرارداد سری ۱۸۹۱گردید طبق این عهدنامه سلطان عمان در مقابل دولت انگلیس متعهد میگردیدکه هیچ قسمتی ازاراضی خودرا بدولت دیگری بهیچ شکل وصورتی واگذار نکند.

قرارداد مذکور وقراردادهای سابقه دیگراستقلالی بمعنای واقعی برای عمان باقی نمیگذاشت واین‌مملکت رسماً تحت پروتکتورای انگلیس قرارگرفت... ازاین ببعد پادشاه حقیقی عمان‌آژان سیاسی دولت انگلیس بودکه مستقلا اموراین مملکت را اداره مینمودبرای حفاظت پستخانه مسقط مستحفظین‌هندی‌گماشته شدند واستعمال تمبرخود عمان ممنوع شد وتمبرپستی بریتانیا دراینجا رواج پیداکرد.

باین ترتیب ما میبینیم‌که استقلال عمان بتدریج محوگردید ونام این‌مملکت از میان کشورهای مستقل دنیا برداشته شد اول در اینجـا ملوك‌الطوایفی حکمفرما گردید رؤسای قبایل مختلفه عرب ما بین خود بنای‌کشمکش راگذاشتند وهرکدام از آنها بنوبه خـود مدعیان سلطنت بشمار میرفتند در اثـر این وضعیت سفاین عمان فروخته شد.

مستملکاتیکه این دولت درافریقا داشت و جزایرسکارت وکوریا موریا که در نزدیکی عدن واقع شده‌اند از دست رفت وسواحل شمالی خلیج فارس‌کـه در زمان سلطنت سید سعید بدست این مملکت افتاده بود و جزایر قشم، لارك، هرمز،هنگام وقیس مجدداً بدولت ایران بازگشت تنها نقطه‌ایکه در سواحل بلوچستان در تصرف

عمان باقی ماند گوادر بود و آنهم اسماً در تصرف عمان ولی رسماً در تصرف انگلیسها بود. دولت عمان بیشتر نقاطی را که ازدست داد همه آنها بدست انگلیسها افتاد.

در بالا اشاره شد که درزمان سلطنت سید سعید تمام جزایر شمالی خلیج فارس هرمز - قشم - هنگام - قیس - لارك و غیره و نیز جزایریکه در جنوب خلیج فارس واقع شده اند و بحرالنبات نامیده میشوند و جزیرهٔ بحرین که بزرگترین جزیرهٔ خلیج فارس میباشد بتصرف عمان درآمد و نیز گفته شد که دولت انگلیس پس ازآنکه دربار مسقط را راضی کرد که باو درجهازات حق تفتیش بدهد تحت این عنوان که میخواهد وضع خلیج فارس را از نظر امنیتی تحت نظر داشته باشد وراه قطاع الطریقی را دراین دریا مسدود سازد جزیرهٔ خارك را اشغال کرده و بعد جزایر هرمز - قشم - هنگام وکیش را ازسید سعید گرفته وآنها را متصرف گردید ...

برای اینکه این قسمت هم تاجائیکه این مقالات گنجایش آنرا دارد تشریح شده باشد باید نظری هم بطور اجمال بتاریخ این جزایر بیاندازیم.

تصرف جزایر شمالی خلیج فارس - هرمز - قشم - هنگام - کیش - لارك وغیره در ۱۸۰۰ اتفاق افتاد و بطوریکه گفته شد دولت انگلیس این جزایر را تحت این عنوان که میخواهد دزدان دریائی را قلع و قمع بنماید متصرف گردید. تصادف این تاریخ با آغاز مذاکرات بین ناپلئون و فتحعلیشاه قاجار تصادفی نیست و مسلماً تصرف این جزایر علاوه برمسألهٔ امنیت خلیج فارس علت مهمتر دیگری داشته وآن این بود که دولت انگلیس درآنموقع نقشه‌هائی درخلیج فارس طرح میکرد تااگرقوای ناپلئون برای حملهٔ بهند بایران اعزام بشوند انگلستان بتواند بادردست داشتن خلیج فارس ازپیشرفت مقاصد حریف جلوگیری بنماید.

دولت انگلیس که تا آنموقع کمتر به اهمیت نظامی خلیج فارس توجه داشت ازاین پس استیلا و نفوذ خود رادراین دریا بسته بداشتن این جزایر میدید بطوریکه در ۱۸۴۰ جزیرهٔ خارك راهم اشغال کرد و تانیمهٔ دوم قرن نوزدهم یعنی تاچهل سال پیش قطع نظر ازتمام اقدامات واعتراضات دولت ایران حاضر بتخلیهٔ این جزایر نمیشد.

درنیمهٔ دوم قرن نوزدهم که اصول کبدن در انگلستان نضج گرفت بریتانیای کبیر ازیکسو نظر به‌تمایلات افکار عامه انگلیس وازسوی دیگر نظر بوقایعیکه در سیاست ایران رخ داد حاضر شد که جزایر هرمز ـ قشم ـ هنگام ـ لارك و خارك‌را تخلیه کند.

حالا بایددانست‌که چرا دولت انگلیس حاضر گردید که دست ازاین جزایر بکشد.

علت حقیقی این پیش آمد را بایدبیشتر درآب وهوای خلیج فارس وخود این جزایر جستجو نمود نه درقدرت ونفوذ آن زمان دولت ایران.

ما میدانیم که دولت ایران درآنزمان قدرتی نداشت درنیمهٔ دوم قرن نوزدهم عقیدهٔ سیاستمداران انگلیس این بود که مستعمرات را برای‌نفع واستفاده باید داشت نه‌برای ضرر و دولت انگلیس پس ازآنکه براثر لاقیدی و ضعف زمام داران آنروز ایران تمام‌جنوب‌ایران‌را تحت نفوذ خود قرار داد دیگرازتصرف این‌جزایرفایده‌ای برای خود نمیدید وآب وهوای این جزایرهم که نه فقط برای نژاد آنگلوساکسون بلکه برای هندیها هم غیر قابل تحمل است انگلستانرا مجبورکردکه ازنگاهداشتن قشون دراین جزایر صرفنظر بنماید وآنهارا بصورت ظاهر بدولت‌ایران واگذارکند.

جزایریکـه انگلیس در این قسمت هنوز متعلق بخود میداند جزایر تنب و ابوموسی است این جزایر دروسط دریا مابین خلیج فارس وبحر عمان واقع شده‌اند و ازنقطه نظر نظامی اهمیت فوق العاده ای دارند.

دولت انگلیس مدعی است که این جزایر متعلق باو است و دولت ایران که صاحب حقیقی این جزایر است این ادعارا وارد ندانسته ووارد هم نخواهد دانست.

جزیرهٔ دیگریکه مابین دولت ایران و بریتانیا متنازع فیه است و مشاجراتی مابین دولت ما ودولت انگلیس بوجودآورده جزیرهٔ‌بحرین است که امروزه درنتیجهٔ تشبثات دولت انگلیس برای باطل کردن حق مسلم ما بیش ازهمه وقت اهمیت پیدا کرده و برای روشن کردن افکار عمومی من لازم میدانم که این مسأله را در اینجا

بیشتر شرح داده وقسمت دیگر این مقال را فقط وفقط بمسأله بحرین تخصیص بدهم .

جزیرهٔ بحرین که یکی از پرثروت ترین جزایر دنیا و از بزرگترین جزایر بحرالنبات محسوب میشود واز ازمنهٔ خیلی قدیمه جزولایتجزای ایران بوده دراوایل قرن نوزدهم که سید سعید امام مسقط بنای مخالفت باایرانرا گذاشت ازطرف عمان اشغال گردید .

دراین موقع حکومت بحرین ازطرف دولت ایران بشیخ قبیلهٔ عتابی واگذار شده بود و شیخ همه سال مالیات بحرین را بدولت ایران می‌پرداخت مملکت عمان که در اوایل قرن نوزدهم قدرتی پیدا کرده بود از مشکلاتیکه برای ما در شمال بوجود آمد استفاده کرده و اعراب عتوب را از بحرین خارج کرد و زمام حکومت آنجا را بدست گرفت . در ۱۸۱۱ عتابیها مجدداً ببحرین آمده و چون خودرا بستهٔ بدولت ایران میدانستند باز بهمان رسوم قدیم هرسال مبلغی بعنوان خراج بدولت ایران میدادند .

در ۱۸۱۳ شیخ بحرین شیخ علی را باچند رشته مروارید واشیاء نفیسهٔ دیگر بنزد فتحعلیشاه فرستاد وتا۱۸۶۷ یعنی شصت سال پیش این ترتیب ادامه‌داشت وشیوخ عتابی تنها پادشاه ایرانرا برخود حاکم میدانستند وبعدهاهم نفوذایران درآنجا کاملا برقرار بوده بطوریکه در۱۹۰۲ (۱۳۲۲ هجری) وقتی عده‌ای ازاهالی‌بحرین برضد ایران قیام کردند جهاز پرسپولیس برای خاموش‌کردن غائله ببحرین رفت .

دولت‌انگلیس که ازاوایل‌قرن نوزدهم درخلیج فارس راه‌پیداکرده بود ونفوذ دولت ایران و هردولت دیگری را در این قسمت مخالف صرفه و صلاح خود میدید باشیخ عتابی شالوده دوستی ریخته و بعنوان اینکه میخواهد دزدان دریائی را تعقیب وقلع وقمع بنماید در۱۸۴۷و۱۸۵۶ عهدنامه‌هائی باشیخ نامبرده منعقد نمودوبموجب این عهد نامه ها شیخ متعهد گردیدکه هرآینه اگر دزدان دریائی بخواهند سواحل بحرین را مأمن خود قرار بدهند ازآنها جلوگیری بنماید ونگذاردکه رؤسای قبایل عرب جهازات تجارتی‌را مورد حمله قرار بدهند .

دولت ایران درآنزمان انعقاد این قراردادهارا برای سرکوبی دزدان دریائی مفید میدانست وازمقاصدیکه دولت انگلیس دراین‌زمینه تعقیب میکرد استقبال‌نمود ولی چیزی نگذشت که نیات واقعی دولت انگلیس ظاهرگردید ومعلوم‌شدکه مقصود تنها سرکوبی دزدان دریائی نبوده است. در ۱۸۶۸ دولت انگلیس بشیخ بحرین عهدنامه‌ایرا پیشنهاد کرد که بتمامیت ارضی ایران لطمه وارد مینمود .

دولت ایران همینکه ازاین‌اقدام دولت انگلیس مطلع‌گردید ومتوجه شد که این عهدنامه قیوداتی‌برای شیخ بحرین دربر دارد و تعهداتی از او گرفته میشود که مخالف قوانین بین المللی و باتمامیت ارضی ایران متضاد و مغایر است فوراًاعتراض نموده وازدولت انگلیس دراین موضوع توضیحاتی خواست.

دولت انگلیس‌اعتراض دولت ایرانرا وارد دانست وبه‌امضای لردکلارندن‌وزیر خارجهٔ وقت خود نامه‌ای بوزیر مختار ایران درلندن نوشت باین مضمون‌که دولت انگلیس‌قصدی برای تصرف بحرین ندارد وهمینکه امنیت دراین حصه‌برقرارگردید جزیره را بایران واگذا خواهد کرد . ...

تصدیق حقانیت ایران نسبت ببحرین ازطرف وزیر امورخارجه‌انگلیس برای اثبات وارد بودن دعاوی‌ایران‌کافی‌بود وبهمین جهت دولت ایران بمادهٔ شش عهدنامهٔ جده کـه در تاریخ بیستم مه ۱۹۳۷ بین دولتین انگلیس و حجاز منعقد شده است اعتراض نمود .

ماده شش عهدنامهٔ مزبور بقرار زیر است :

اعلیحضرت پادشاه حجاز و نجد و مضافات متعهد میشود مناسبات دوستانه و صلح‌طلبانه بااراضی‌کویت وبحرین و بامشایخ قطر و ساحل عمان که دارای مناسبات عهدی مخصوص بادولت انگلستان میباشد حفظ بنماید .

دولت ایران باین فصل عهد نامهٔ جده اعتراض کـرد و در تاریخ ۳۰ آبـان مراسله‌ای بمضمون زیر بوزیر مختار انگلیس تسلیم نمود :

مطابق‌اطلاعاتیکه بدولت‌ایران رسیده است درماده شش معاهده‌ایکه درتاریخ

بیستم مه ۱۹۳۷ در جده بین سلطان عبد العزیز ابن سعود و دولت انگلیس منعقد گردیده اینطور ذکر شده است که اعلیحضرت پادشاه حجاز و نجد و مضافات متعهد میشود مناسبات دوستانه وصلح طلبانه با اراضی کویت وبحرین و مشایخ قطر وساحل عمان که دارای مناسبات عهدی مخصوص با دولت انگلستان میباشد حفظ نماید نظر باینکه مالکیت دولت ایران نسبت به‌بحرین محرز ودرموقع عقد عهدنامه خصوصی دولت انگلستان وشیخ بحرین حقاً ازطرف دولت ایران اعتراض شده و لردکلارندن درجوابیکه بوزیرمختارایران درلندن در تاریخ ۲۹ آوریل ۱۸۶۹داده رسماً اعتراض دولت ایرانرا وارد دانسته است تصدیق میفرمائید که مادهٔ مذکورهٔ فوق تادرجدایکه مربوط به بحرین است برخلاف تمامیت ارضی ایران ومنافی مناسبات حسنه است‌که همیشه بین دودولت همجوار موجود بوده است .

علیهذا دولت ایران باین قسمت از معاهده مذکوره فوق جداً اعتراض وانتظار دارد که اولیاء دولت انگلستان بزودی اقدامات لازمه را دررفع آن اتخاذ فرمایند محض اطلاع خاطر محترم آنجناب زحمت‌افزا میشود که دولت ایران نظر به‌عضویت درجامعه ملل و بنا به ماده ده اساسنامهٔ جامعه که تمامیت ارضی دول عضو را تضمین مینماید مفاد این مراسله را بجامعه ملل ارسال و تذکر خواهد داد که این اعتراض دولت ایرانرا درنظر بگیرند ...

و درهمان موقع مراسله ای بمضمون ذیل برئیس دار الانشاء جامعه ملل نیز نوشته شد: «توقیراً برای استحضارممالك عضو جامعهٔ ملل‌که بوسیلهٔ اساسنامه جامعه و مخصوصاً بوسیلهٔ مادهٔ دهم آن که تمامیت ارضی هریك از آنها را تضمین مینماید بیکدیگر مرتبط هستند وهمچنین برای حفظ حقوق‌مسلم‌ایران‌نسبت به‌جزایر بحرین اعتراض‌نامهٔ را که دولت‌ایران به‌محض اطلاع‌ازمفادعهدنامهٔ مورخه ۲۰مه۱۹۳۷منعقده درجده بین نمایندهٔ اعلیحضرت پادشاه انگلستان ونمایندهٔ حجاز بدولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان راجع بمادهٔ ششم‌عهدنامهٔ مزبوره فرستاده است ارسال میدارد» .

مسأله اعتراض ایران نسبت به‌ماده شش عهدنامه جده در جلسات آینده مجمع اتفاق ملل مطرح خواهد گردید والبته دولت ایران حق مسلم خود را نسبت بجزایر بحرین درپیشگاه عموم ملل محرز وثابت خواهد نمود .

بطوریکه در فوق اشاره شد جزایر بحر النبات مخصوصاً جزیرهٔ بحرین از باثروت‌ترین جزایر دنیا محسوب میشود ثروت عمدهٔ آنها ازصدف ومروارید است و در اینجا سالی بیش از دویست و نود وسه هزار ونهصد لیره مروارید صید میشود و بیش از پنجاه هزار نفر غواص در اینجا کار میکنند و هرسال برای خرید صدف و مروارید که عمدهٔ تجارت آن دردست هندیهاست قریب به‌پنج هزارکشتی دربندرمنامه که حکومت نشین جزیرهٔ بحرین است ایاب وذهاب میکنند .

امتیازدیگرجزایر بحرین اینستکه این جزایر برعکس جزایرشمالی خلیج فارس حاصلخیز و منظرهٔ طبیعی خوبی دارند در اینجا علاوه بردرخت خرما - جو - گندم حبوبات هم بعمل میآید بااین‌وصف واضح‌است که دولت انگلیس که نه‌فقط ازنقطهٔ نظر نظامی بلکه ازنظراقتصادی‌هم بجزایر بحرین اهمیت میگذارد بسهل وآسانی حاضر نخواهد شد که این قسمت را ازدست بدهد ولی ازما است که در این عصر که عصر رستاخیز ایران است ازنیات مقدس قائد عظیم الشأن خود پیروی نموده ودراستیفای حق کشور خودمان ساعی وکوشا باشیم .

این مقالات هماطوریکه در بالا ذکر شده قریب به چهل وسه سال قبل برشته تحریر درآمده وازآن تاریخ اوضاع جهان دگرگونیهائی بخوددیده ومقتضیات تازه‌ای بوجود آمده است امروزه ارادهٔ مردم است که باید درسرنوشت‌کشورهای دنیا حاکم باشد وما درتصمیمیکه حالا راجع ببحرین اتخاذ گردید این اصل بزرگ انسانی را به‌پیروی ازافکار عالیهٔ رهبر عالیقدر خودمان اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر محترم شمرده ایم .

☆☆☆

من ازسال ۱۹۱۸ که بسمت منشی مخصوص وزیر امور خارجه بپاریس رفتم دیگر برای خدمت درمرکز بتهران نیامده بودم وعدهٔ خیلی کمی درکادر اداری بطرز کار من آشنا بودند و خیلی از اشخاص مرا وزیر زاده ای بیش نمیدانستند و فضیلتی برای من نمیشناختند . ریاست دائرهٔ اطلاعات ومطبوعات وزارت امور خارجه برای من یك مرحلهٔ آزمایش بوده ومن خوشوقتم که ازاین مرحله روسفید بیرون آمدم و توفیق پیدا کردم که اولیای امور آنزمان ارج وارزشی برای من قائل بشوند .

یکی ازاشخاصیکه بمن توجه مخصوص پیداکرد وزیر دربار پهلوی مرحوم تیمور تاش بود. تیمور تاش مرا ازکودکی میشناخت ویکروز درآنزمانیکه من طفل شش‌ساله‌ای بودم ودر پطرز بورغ دریك خانوادهٔ روس زندگی‌میکردم باتفاق پـدرم بدیدن من‌آمد یکی از عکسهائیکه ازآن زمان برای‌من‌باقی مـانده عکسی است‌که مرحوم تیمورتاش ازمن روی ایوان یك‌خانهٔ ییلاقی درفنلاند گرفته است.

درتابستان ۱۹۲۶که تیمورتاش برای‌مذاکرات تجارتی بمسکوآمد من‌دبیراول سفارت مسکوبودم ودرچند جلسه مذاکرات اوبا مقامـات شوروی شرکت داشتم ودر بیشتر مهمانیهائیکه درآنموقع بافتخاراو داده شد من‌همه‌جا بااو بودم و در روزهای اولیکه بسمت رئیس دائرهٔ اطلاعات ومطبوعات وزارت امورخارجه منصوب شده‌بودم اومرا درکاخ‌گلستان بنحویکه برای‌من غرورآمیز بود به‌پیشگاه اعلیحضرت رضاشاه کبیر معرفی نمود ...

مرحوم صاحب اختیار غفاری یکی‌از امنای برجستهٔ دربار قاجاریه در خیابان سعدی‌که‌آنزمان هنوز بخیابان لختی معروف بود در نزدیکـی چهارراه مخبرالدوله خانهٔ بسیارمجللی بسبك‌آمپیر برای‌خودش بنا نمود این عمارت ازچهارطرف بشکل غلام‌گردشی ایوان عریضی‌داشت‌که ستونهائی بسبك یونانی‌ونردهٔ زیبائی باسراحیهای گچی بآن زینت خاصی میبخشید .

صاحب اختیار این‌عمارت را بعلت فشارطلبکار بدوقسمت‌کرد اندرونی آن‌را بیکی‌ازخوانین بختیاری و باغ‌وعمارت اصلی‌را برشیدیان یکی‌ازتجارمعروف آنزمان فروخت وکلوب ایران‌که تازه تأسیس‌شده بود این‌عمارت‌را ازرشیدیان اجاره‌کرد... زمانی هم مرحوم مستوفی‌الممالك موقعیکه رئیس الوزراء بود در همین خانه پذیرائی میکرد.

یادم هست درهمان اوقات شبی‌بدیدن ایشان رفته بودم مستوفی‌الممالك نسبت بپدرم خیلی ابراز محبت میکرد بطوریکه دربیشتر ازکابینه هائیکه اوتشکیل داده پدرم‌را برای‌وزارت امورخارجه انتخاب‌کرده است مستوفی‌الممالك‌که همه‌باو «آقا» میگفتند خیلی‌کم حرف بود ومن قریب یکساعت درمحضر او بودم ودر تمام این‌مدت اوفقط ازمن پرسید حال‌شما چطور است و دقیقه بدقیقه به‌یقهٔ ردنگت خود تلنگر میزد وگردی راکه وجود نداشت پاك میکرد این‌کار برای اویك نوع‌عادتی‌شده‌بود.

مایك عده‌ای بودیم‌که درزمانیکه این‌عمارت بکلوب ایران اجاره داده شددر آنجا دورهم جمع میشدیم کسانیکه باین‌کلوب یا باشگاه میآمدند همه درآنروزگار ازنخبه‌های اجتماع ما بودند.

درهرجمعیت وباشگاهی یك عده‌ای بحکم تجانس اخلاقی بیشتربهم نزدیك میشوند درگروهیکه ما بودیم تیمورتاش بود امیرنظام قره‌گوزلو رئیس تشریفات‌دربار پهلوی بود که در همدان املاك زیادی داشت عبدالحسین دیبا وکیل‌الملك رئیس حسابداری دربار بود حسن‌علی غفاری معاون‌الدوله معاون وزارت امورخارجه بود وثابتی، ابوالحسن ابتهاج، سردار اسعدبختیاری، امیرحسین‌خان ایلخان‌بختیاری، سردار اکرم تقی‌خان قره‌گوزلو و سرلشکر حسن ارفع‌که آنوقت سرهنگ بود دکتر احمدمتبل، رضابوشهری، فتح‌الله‌نوری اسفندیاری، دکترحسین قدیمی، کارن‌مارکاریان وچندنفر دیگر جزو این‌گروه بودند وزنهای این‌عده‌هم بیشتر یا فرانسوی بودند یا ارمنی یاروس، ارفع زن انگلیسی داشت.

بانوان ایرانی‌که درآنموقع روباز بمجالس میآمدند انگشت‌شمار بودند یکی

ازآنها بلبل‌خانم همسر وکیل‌الملك دیبا بودکه بعد زن تقی نبوی سفیر اسبق ما در چکسلواکی‌شد ویکی‌هم مریم‌خانم دخترمرحوم تقی‌نبوی‌که درآنموقع تازه باآقای ابوالحسن ابتهاج ازدواج‌کرده بود واین بانوان هم در خارج تربیت شده بودند و بیشرجنبه اروپائی داشتند تاایرانی ازعده‌ایکه نام‌بردم امروزدیگر متأسفانه خیلیها نیستند چند نفر ازآنها عاقبت خوبی پیدا نکردند ثابتی و امیرحسین‌خان ایلخان نابهنگام درگذشتند .

یادم هست چندماه قبل‌از مرگ ثابتی شبی درکلوب با اودت خانم فرانسوی او صحبت میکردم‌اودت زن زیبا وجذابی بود و انگشتر برلیان درشت او همه چشمها راخیره می‌کرد بین‌ما صحبت از مرگ راسپوتین بمیان‌آمد من‌گفتم زهر سیانور در راسپوتین اثرزیادی‌نداشت وبالاخره کسانیکه برعلیه اوتوطئه‌کرده بودند ناچارشدند که‌کار اورا با گلوله بسازند اودت لبخندی زد وگفت بهترین راه کشتن‌کسی ریختن خرده شیشه ریز درغذای اواست‌که‌آدم را بتدریج درظرف چندهفته از بین می‌برد و کسی‌هم خبردار نمیشودکه علت واقعی‌مرگ چه‌بوده است ...

من‌نمیدانم چرا این‌حرف معمولی‌آن زن اینطور در ذهن من سپرده شد. آنروزگاران‌که ما در باشگاه ایران دورهم جمع میشدیم یکی از دوره‌های خوب زندگانی‌بود باری بود ومحفل‌گرمی‌بود وازهمه‌اینها‌بالاترجوانی‌بودکه‌یادش‌بخیرباد. مرحوم فتح‌الله پاکروان بسمت وزیر مختار در رم منصوب گردید و آقای حسنعلی غفاری برای کفالت وزارت امور خارجه در نظر گرفته شد ونظر این بود که خود مرحوم تیمورتاش درامور وزارت امور خارجه نظارت داشته باشد درهمان اوقات من شبی درباغ شاه مهمان تیمور تاش بودم مجلس خصوصی بود .

تیمورتاش ومن درگوشه ای نشسته بودیم و با هم صحبت میکردیم تیمورتاش اظهار داشت که مقالات تو راجع به خلیج فارس حسن اثر بخشیده و اعلیحضرت تعریف فرموده‌اند و این اولین مقالاتی‌استکه در روزنامه های ما راجع به اهمیت بین المللی خلیج فارس منتشر شده است و خیلی ازمطالب آنها برای ما تازگی داشت

گفتم من تاکنون در روزنامه ها چیزی ننوشته بودم و برای خود من این مقالات یك مرحلهٔ آزمایشی بود و خوشوقتم که مورد عنایت شاهنشاه واقع شده ام ومیشنوم که بمقالات من توجه دارند تیمورتاش بعد بمن‌گفتند اساساًکار تو دردائرهٔ اطلاعات ومطبوعات وزارت امور خارجه جلب توجه کرده ومن‌اقدامات‌ترا برای روشن‌کردن اذهان عمومی راجع به کاپیتولاسیون قابل قدر میدانم .

این‌حسن نظر برای من‌غرورآمیز بود باید متذکر بشوم‌که حق قضاوت‌کنسولی یاکاپیتولاسیون‌که ازسنهٔ ۱۲۴۳قمری بموجب معاهده ترکمن‌چای بروسها داده شد و سایردول‌هم طبق‌معاهدات مخصوص یـا بعنوان اصل‌کاملةالوداد بتدریج از آن استفاده کردند دراردیبهشت ۱۳۰۶ بامرشاهنشاه فقید ملغی‌گردید وپدیده‌ایکه اساس استقلال قضائی‌مارا متزلزل میکرد و بحق حاکمیت‌کشورما لطمهٔ شدیدی وارد میساخت ازبیخ‌وبن برچیده شد و برای تجدید عهود بادولتهای خارجه مدت یکسال تعیین گردیـد که همهٔ ممالك خارجه باما قراردادهائی برروی اساس‌معاملهٔ متقابله منعقد بنمایند وزمانیکه من‌رئیس دائره اطلاعات ومطبوعات وزارت خارجه بودم زمانی‌بودکه مـا باخیلی ازکشورهای جهان عهدنامه‌های مودت و قراردادهای تجارتی ، گمرکـی ، دریانوردی، هواپیمائی وغیره‌برروی اصل‌تساوی‌حقوق‌ومعامله متقابله‌منعقدمیکردیم.

درآنزمان ما برای‌آنکه دول خارجه اطمینان پیداکنندکـه ما درمورد اتباع آنها برخلاف عدالت رفتاری نخواهیم‌کرد ضمن بخشنامه‌ای اصولی راکه برای‌قانون مدنی دردست تدوین بود وبابهترین قوانین ممالك‌راقیه دنیاتطبیق میکرد بسفارتخانه های‌آنها درتهران ابلاغ‌کردیم .

برای تنظیم این بخشنامه‌کمیسیونی درسطح بالا دروزارت‌امورخارجه تشکیل یافت دراین کمیسیون تیمورتاش، داور،فیروز ومنصور السلطنه‌عدل ورؤسای وزارت امور خارجه شرکت داشتند برای این کمیسیون خیلی مهم بودکه ازبرخورد جراید مهم خارجی باتصمیم دولت ایران درمورد لغوکاپیتولاسیون اطلاعات کافی داشته‌باشد ومن این اطلاعات‌را باکمال دقت دردسترس این‌کمیسیون میگذاشتم وکمیسیون بکار

من ارج مینهاد دورانی بود پر ازشور وفعالیت ومن ازتوجه اولیاء امور نسبت بخودم مغرور وخوشوقت بودم . قانون‌مدنی‌ما دراردیبهشت‌ماه ۱۳۰۷ شمسی بتصویب مجلس شورای ملی رسید .

برگردیم به صحبت من باتیمورتاش بعد از اظهار لطف وتوجه نسبت بکار من عنوان کرد که وزارت امورخارجه باید تشکیلات جدیدی پیداکند واگر دراین‌باب نظری دارم اظهار کنم گفتم من مطالعات کافی دراین باب ندارم ولی آنچه فعلا بنظر من میرسد اینست که وزارت امور خارجه بایدبچنددپارتمان یااداره‌کل تقسیم بشود سیاسی ـ اداری ـ اقتصادی و حقوقی و باید دو معاون داشته باشد که یکی معاون سیاسی و یکی معاون پارلمانی باشد مدیر کل اداری باید درکار خود ثابت باشد و تربیت کادر که دردرجه اول اهمیت است بعهده او واگذار گردد .

تیمورتاش فکری کرد و یکمرتبه باتحرك و دینامیزم خاص خودش دست مرا گرفت وگفت بیا برویم بالا در دفتر من تامن آنچه را که تو میگوئی یادداشت‌کنم دربالا من‌توضیحات‌بیشتری بایشان دادم وگفتم تمام‌ادارات سیاسی،اطلاعات مطبوعات ترجمه وامور مرزی باید تحت نظر مدیریت کل سیاسی وکارگزینی وحسابداری و بودجه و انتظامات وکتابخانه تحت نظـر مـدیریت کل اداری وکلیهٔ امور اقتصادی تحت‌نظر مدیرکل اقتصادی و کلیهٔ امورکنسولی که تابعیت سجلات و احوال شخصیه وگذرنامه را در بر خواهد داشت وعهود وامورحقوقی تحت نظرمدیریت کل حقوقی قراربگیرند...درآنموقع هنوزازامورفرهنگی وسازمانهای‌بین‌المللی سازمان مسکن و صندوق تعاون و غیره که امروزهرکدام واحدهای مهمی بشمار میروند خبری نبود و روابط ما با دنیا گسترشی‌را که امروز پیدا کرده پیدانکرده بود .

من پیشنهاد میکردم که یك حوزهٔ وزارتی تشکیل‌بشود باسم دفترکل وزارتی که ادارهٔ تشریفات بایگانی دفترمخصوص‌وزیروادارات‌رمز ومحرمانه را دربربگیرد وامور این دفتر کل تحت نظر مستقیم وزیر امور خارجه باشد البته بااین‌پیش‌بینی که رمز وبایگانی وتشریفات عملا واحدهای مستقلی شناخته‌شوند .

من پیشنهاد میکردم که ما شورائی بنام شورای عالی سیاسی داشته باشیم که ازمعاونین ومدیر کلها ومشاورین حقوقی وزارت‌امورخارجه تشکیل‌گردد واین‌شورا جلسات مرتبی برای بحث وفحص درامور بین المللی تشکیل بدهد وصورت جلسات شورا مرتباً بنظر رئیس وزارتخانه برسد که درفهرست عرض گنجانده شود.

تیمورتاش همانشب بمن تکلیف کرد که من مطالعات بیشتری بکنم و طرحی برای تشکیلات وزارت امورخارجه تهیه بنمایم و اسامی اشخاصی را هم که برای ادارهٔ امور هر قسمتی مناسبتر باشند در آن طرح بنویسم وزیردربار پهلوی دستوری بمن میداد که حکایت ازنهایت اعتماد اونسبت بمن میکرد ومنهم این دستور رافوراً اجرا کردم وچندروز بعد طرح خودم را دروزارت دربار بخدمت ایشان آوردم‌تیمور تاش طرح مرا بدقت نگاه کرد وپسندید وگفت‌که تو درتشکیلات جدید وزارت‌امور خارجه باید رئیس دفتر کل‌وزارتی بشوی زیرا من اطمینان دارم که معاون الدوله و تو میتوانید درکار وزارت امورخارجه خیلی بمن‌کمك کنید و انشاءالله ما بتوانیم يك تشکیلات صحیحی بوزارت امور خارجه بدهیم وکاری بکنیم که اعلیحضرت ازما راضی باشند.

من برای ابراز این همه لطف و اعتماد تشکر کردم ولی یکدفعه يك ناراحتی درخودم احساس‌کردم مقامیکه درسازمان جدید وزارت امورخارجه میخواستند بمن تفویض‌کنند مقام مهم وحساسی بود من‌رئیس دائره بودم وحالا در نظربود که دررأس کابینه یا دفترکل‌وزارتی قرار بگیرم ودر واقع قسمت مهم امور حوزهٔ وزارتی بعهده من محول میگردید.

این پیشرفت سریع‌درکاربراداری‌برای من‌فوق‌العاده‌غرور آمیز بود وپله‌ای‌بود که من بتوانم بزودی بمقامات بالاتری برسم ولی افسوس که من در آن هنگام دچار ناراحتی‌هائی شده بودم ومیخواستم که زودتر از تهران بروم حالابعد ازگذشت سالها خیلی مشکل است بیاد بیاورم‌که عامل واقعی نارحتیهای من‌چه بود من هیچوقت‌مادی نبوده‌ام وبرسرمال روزگار باهیچکس اختلافی نداشته‌ام.

گذران من‌درهیچ زمان تحمیلی بر دیگران نبوده است من از عنفوان جوانی روی پای‌خودم ایستاده‌ام ودستم پیش هیچکس دراز نشده وراه زندگی‌را باتمام‌سختیها مردانه وار طی‌کرده‌ام من‌درزندگی بآنچه خدا بمن داده همیشه قانع بودم ودرموقع تنگدستی بکم اکتفاکرده‌ام مرام من‌درزندگی همیشه این‌بوده که سربارکسی نشوم‌وتا بتوانم باری ازدوش دیگران بردارم... من‌حالا که بیش ازهفتاد سال ازعمرم‌میگذرد وقتی بعقب‌نگاه میکنم وگذشته دورودرازی را از مدنظرم‌میگذرانم خوشبختانه‌می‌بینم‌که باستثنای یکی دومورد که‌آنهم درسرکار اداری بوده من با هیچکس اختلافی پیدا نکرده‌ام.

من‌درزندگی همیشه سعی داشته‌ام که با اشخاصیکه بامن درتماس هستند رفتار انسانی داشته باشم واگر احیاناً برخلاف انتظار من رفتاری ازآنها سرزده من آنهارا نادیده‌گرفته‌ام من همیشه بدیها را فراموش‌کرده‌ام وخوبیها را بیاد داشته‌ام قضاوت‌من دربارهٔ هر عمل ناروائی‌که نسبت بمن شده همواره با این سؤال درونی روبرو بوده‌که آیاآن رفتارنتیجهٔ یك‌عمل ناروائی ازطرف‌خود تونبوده‌است واگر من رفتارناپسندی داشته‌ام همیشه ازطرف پوزش طلبیده‌ام.

وقتی مردمی خشمناك مریم مقداله راپیش‌عیسی علیه‌السلام‌آوردند وگفتند این زن زناکرده وباید سنگ‌باران بشود عیسی فرمود هرکس ازشما که‌گناهی نکرده‌است سنگ اول را بسوی اوپرتاب کند و هیچکس در آن میان دستش بسنگ نرفت... بیگناه دردنیا کسی نیست و ما هیچکدام موجودات کاملی نیستیم همه ما کم‌وبیش گناهانی داریم.

حکیم عمر خیام چه‌خوب‌گناهان انسانی را دراین دوبیت متجلی ساخته‌است.

ناکرده‌گنه درجهان کیست بگو　　　آنکس‌که گنه‌نکرد چون‌زیست بگو

باری‌من هیچوقت تنها بقاضی نرفته‌ام‌وسعی‌کرده‌ام‌که‌درقضاوت‌خودم‌نسبت‌برفتار اشخاص بینظر وبی‌غرض باشم.

بااینحال چرا اوضاع واحوال ناراحت کننده‌ای برای من‌پیش‌آمده بودخودم

هم بدرستی نمیدانم خیال میکنم که باز تقصیر ازخود من بود یا صحیح‌تر بگویم از چگونگی وحالاتی بودکه درزندگانی من پیش آمده بود.

راضیه از ماندن در تهران اظهار نارضایتی نمیکرد او خیلی زود بمحیط ما مأنوس شد فارسی را بصورت شگفت‌آوری خیلی زود یادگرفت و تقریباً بدون لهجه حرف میزد یادم هست روزی ما از چندنفر ایرانی که بمسکو آمده بودند درسفارت پذیرائی میکردیم راضیه درمیان ما نشسته بود یکی ازاین دوستان ایرانی تازه‌وارد ضمن صحبت از زنان اروپائی اظهارکردکه زنان اروپائی طهارت زنان ایرانی را ندارند وآمیزش باآنها برای ما مردان ایرانی دشوار است ورو براضیه‌کرد وگفت‌که شما یك زن ایرانی هستیدآیا این مطلب را تصدیق میکنید یانه؟ راضیه‌گفت والله من خجالت میکشم که وارد این بحث بشوم بخصوص‌که اگر چیزی هم بگویم شاید حمل بغرض بشود چون من خودم یك زن اروپائی هستم .

مهمان ایرانی ما سرخ شد ومات ومبهوت براضیه‌نگاه‌کرد وبنای عذرخواهی راگذاشت وگفت من هرگز فکر نمیکردم‌که شما یك زن خارجی باشید... عذری‌بدتر ازگناه بود باید بگویم‌که موهای مشکی و چشمهای میشی او برای کسانیکه فکر میکنند که تیپ زن روس باید حتماً بور یابلند باشد تا حدی‌گمراه کننده بود راضیه به‌یك زن ایرانی بیشترشباهت داشت تا به‌یك زن روسی .

یك شب در شهرداری تهران جریان با نمکی اتفاق افتاد بمناسبت ورود ملك فیصل پادشاه عراق درشهرداری تهران مهمانی مجللی برپا شده‌بود راضیه ومن سرمیز شام باهم ایستاده بودیم و شام میخوردیم یکمرتبه یکی از افسران عالیرتبه ارتش‌که درآنموقع مقام شامخی داشت باحالت خاص نظامی خودجلو من‌آمد وگفت این‌خانم را بمن معرفی‌کنید .

من فوراً حدس زدم‌که اوپیش خودش فکرکرده‌که من بمنظوری با این خانم گرم‌گرفته‌ام وباو غذا تعارف میکنم وچرا او ازاین موقعیت استفاده‌نکند من‌آناگفتم حضرت اجل اجازه بفرمائید همسرم را بشما معرفی‌کنم .

او یکمرتبه واخورد و باتعجب بمن گفت شما بامن شوخی میکنید گفتم بهیچوجه من بخودم اجازه نمیدهم که باحضرت اجل شوخی بکنم آنوقت بافسرانیکه از درجه سرتیپی بالا داشتند تیمسار نمیگفتند واگرمیخواستند بآنها احترام بگذارند بیشتر حضرت اجل خطاب میکردند اوصدائی ازگلو بیرون داد و گفت غیرممکن است این خانم الساعه بادونفر از بانوان ایرانی مثل من و شما فارسی صحبت میکرد و چطور ممکن است که اوهمسرشما باشد من شنیده‌ام که خانم شما اروپائی است گفتم این مطلب درست است ولی اوفارسی را خوب یادگرفته و برای شماکه روسی خوب میدانید کافی است که با اوچند کلمه بروسی صحبت کنید تا یقین پیداکنید که او روس است...

اوچند کلمه‌ای بروسی با اوصحبت کرد و با اظهارخوشوقتی ازآشنائی ازماجدا شد وبکناری رفت ... در زندگانی ما موارد متعددی پیش آمده که راضیه را بجای یك زن ایرانی گرفته‌اند... ازموضوع صحبت خودم راجع باشکالاتیکه آنزمان برای من پیش‌آمده بودکمی دورشدم .

معاشرت بااشخاص وتماسهای دائمی باآنها بیشتر اوقات اختلافاتی بوجودمی‌آورد. ما با اشخاص درزندگی هرچه بیشتر تماس داشته باشیم موجبات پیدایش اختلاف بیشتر فراهم میگردد دراین مثل دوری ودوستی حقیقت بزرگی نهفته است .

هرکس درزندگی راه ورسم وسلیقه‌ای دارد وموزون کردن آنها باهم وایجاد یك هم‌آهنگی واقعی درزندگانی مشترك متأسفانه همیشه میسر نمیگردد .

من حتی با خانواده خودم هم کمتر در تماس بودم زندگانی من از زندگانی خانواده‌ام کاملا مجزا بود من وهمسرم دربیرونی پدرم زندگی میکردیم پدرم درمسکو بود وازقسمت بیرونی خانه پدری من کسی استفاده نمیکرد وما چند اطاق از بیرونی را مطابق سلیقه خودمان مرتب کرده بودیم و درآنجا زندگی میکردیم خدمتکاری از روسیه‌آورده بودیم که بادلسوزی وعلاقه بکار ما میرسید او بشوروی برنگشت وحالا درنیویورك دریکی ازشعبات صلیب سرخ امریکاکار میکند . فیروزی گماشتهٔ قدیمی پدرم بما کمك میکرد زندگانی ما مجزا بود و ماکمتر با افراد خانوادهٔ خودمان در

تماس بودیم .

من همیشه بمعتقدات اشخاص احترام گذاشته‌ام پیش من مسجد محترم است برای آنکه مسلمان بدنیا آمده‌ام و به دین مقدس اسلام پای بند هستم ولی از کلیسا و بتخانه و آتشکده هم روی‌گردان نیستم ودرهرکجاکه عبادت ونیازی هست من‌درآنجا نورخدا میبینم .

پیش ما سوختگان مسجد و میخانه یکی است
حرم و دیر یکی کعبه و بتخانه یکی است
آن همه جنگ و جدل حاصل‌کوته نظری است
ورنه از روز ازل خدا یکی قبله یکی است

(باید بگویم‌که من مصرع آخر این قطعه را عوض‌کرده‌ام شاعر گفته :
«ورنه از روزازل دام یکی دانه یکی‌است» من استعمال‌کلمات دام و دانه را نپسندیدم.)

من هیچکس رادرسختیهای آنروز زندگانی خودم مقصرنمیدانم این اوضاع و احوال را سبك فكر واختلاف سلیقه وشرایط اجتماعی‌آنروز ما بوجودآورده بود... دنیای کهنه‌ای میرفت و دنیای جدیدی ایجاد میگردید عادتها جان سختند و زود نمیمیرند ومرورزمان لازم است تا قدامت جای خودرا بتجدد بدهد .

اختلاف بین نسلها همیشه بوده و خواهد بود منتهی این اختلاف در ادواری ضعیفتر ودر ادواری شدیدتر ظاهرگردیده سابقاًکمتر بوده وحالا بیشتراست جلوی سیر تحولات اجتماعی‌را نمیتوان‌گرفت خداوند جامعه‌مارا ازرکودوانجماد فکری محفوظ بدارد جامعه‌ایکه افکارش به‌پیش در حرکت نیست‌آن جامعه محکوم به‌فنا است هر زمانه‌ای را اقتضای دیگری است دنیای تازه‌آفرینندهٔ افکار تازه است وازافکار تازه وجود پیدا میکنند. میگویند هر فصلی پرنده‌ای وهرپرنده‌ای آوازی دارد آنها طور دیگری فکرمیکردند ونسل من طور دیگری وزیر و بمها از اینجا بود.

درهمان‌اوقات جریانی‌اتفاق افتادکه موجب‌گردیدکه خانواده‌ام‌گرایش بیشتری

نسبت بمن پیدا کنند شبی مرحوم تیمورتاش بمن گفت نصیرالملک باید از ریاست کارگزینی وزارت امورخارجه برکنار بشود وما برای اوسرکنسولگری تفلیس را در نظرگرفته‌ایم و میخواهم‌که تو با اوصحبت بکنی‌که بدون چون و چرا این پست را قبول کند واقعه مهمی بود.مرحوم میرعبدالرحیم میرفندرسکی شوهر همشیره بزرگ من‌که من باوداش نصیرمیگفتم و او بمن داش حسین هیچوقت بمأموریت خارج‌رفته بود وتمایلی‌هم برای رفتن بخارجه ابراز نمیکرد .

اودراوقات‌فراغت‌ازکارخودرا باپیاده روی درکوههای‌البرز وسواری وگاهی‌هم بازی تخته بادوستان سرگرم میکرد اوزندگانی‌تهران خودرا دوست میداشت ودست‌کشیدن ازاین علاقه ها و ترك یك زندگانی آرام بنظر او مشکل بود نصیرالملك و خواهرم سالها درمنزل پدرم زندگی میکردند وزندگانی‌آنها براحتی میگذشت. آنها بمحیط خودشان عادت‌کرده‌بودند ورفتن‌بیك‌کشور غیروآغازیك زندگانی تازه‌بالطبع درآنها تولید تشویش ونگرانی میکرد .

من پیغام تیمورتاش راآوردم نصیرالملك و خواهرم مات و مبهوت بمن نگاه کردند درست مثل این بودکه سانحه‌ای روی‌داده باشد من فوراً بدلداری‌آنهاپرداختم گفتم رفتن بمأموریت خارج ترس و واهمه ندارد فصل تازه‌ای در زندگانی شما باز خواهد شد وهیچ معلوم نیست‌که از زندگانی‌امروزشما درتهران‌بمراتب بهتر ومرفه‌تر نباشد دنیای دیگری را خواهید دید وامکانات خیلی بیشتری برای تربیت بچه های عزیز خودتان‌خواهید داشت چرا باید نگران باشید و چرا باید دیگران آب روان باشند وشما مثل ریگ ته جو بمانید عقیده دارم‌که این مأموریت را باکمال‌گشاده‌روئی قبول‌کنید و من ضامن‌که هیچگونه ناراحتی برای شما فراهم نشودآنها آرامش خاطری پیداکردند من خواهر دلبند خودم را درآغوش گرفتم و دست و صورتش را بوسیدم‌گفتم شما میدانیدکه چقدر پیش من عزیزهستید .

روزهای زندگی متأسفانه همیشه برما لبخند نمیزنند گاهی تلخی هائی پیش میآید و بایدآنهارا فراموش‌کرد اشکهای داغ خواهرم بصورت من ریخت وداش‌نصیر

مرا سخت درآغوش برادرانه خودگرفت... تصمیم ما براین شدکه فردای آنروزقبولی را برای رفتن به‌تفلیس بوزیر دربار پهلوی اطلاع بدهم.

مأموریت تفلیس در زندگانی آنها سرفصل جدیدی بازکردکه بحمدالله باکمال موفقیت برای حفظ منافع اتباع ما درگرجستان و مقرون بخوشی برای خـودشان و همشیره زاده‌های من بود.

وضع‌مالی من‌درآنزمان تعریفی‌نداشت وماهی ۱۲۴ تومان‌کفاف زندگانی مارا نمیکرد درآنزمان بابت اضافه‌کار ویا پاداش چیزی‌نمیدادند. من‌هشت‌دانه مروارید درشت غلطان داشتم‌که درروسیه خریده بودم آخرماه‌که میشد وکارمعیشت من بتنگنا میکشید من‌آنها را به‌بانك شاهنشاهی پیش‌آقای ابتهاج میبردم و طبق دستور ایشان مرواریدهاراصندوق بانك ازمن‌گرو میگرفت وپولی درحدود یکصدتومان بمن‌میداد وحقوق من‌که پرداخت میشد من مرواریدها را ازگرو خارج میکردم در واقع‌پولی که بانك درمقابل این مرواریدها بمن‌میداد بصورت یك‌نوع تنخواه‌گردانی درآمده بودکه تاحدی گشایشی درزندگی برای‌ما فراهم میکرد.

بانك‌شاهی این‌کاررا دربارهٔ هرکسی نمیکرد علاوه بردوستی من‌باآقای ابتهاج من یك‌درستی‌هم بخرج داده بودم‌که درنزد بانك خیلی باارزش تلقی‌شده بود و بانك نسبت بمن‌اعتماد پیداکرد.

تمام صرفه‌جوئیهای من‌درمدت پنجسال خدمت درروسیه به سیصدلیره میرسید آنزمان بدبیرسوم سفارت ۴۰تومان حقوق‌ثابت و۴۰تومان بعنوان‌کمك خرج وبدبیر دوم ۹۰ تومان حقوق‌ثابت و۷۰ تومان‌کمك خرج وبدبیر اول ۹۲ تومان حقوق ثابت و۷۶ تومان‌کمك خرج میپرداختند ومن قبل‌ازحرکت بتهران ازبانك تجارت خارجی شوروی حواله‌ای بعهدهٔ‌بانك‌شاهی‌گرفتم‌که این‌مبلغ‌را درتهران به‌لیره بمن‌بپردازند.

درصندوق بانك نصرالله‌خانی کار میکرد که بنصرالله بزی معروف بود من پیش او آمدم وحواله را ارائه دادم اوفوراً چند اسکناس صد لیره‌ای شمرد وبمن داد در آنزمان صدلیره‌ای انگلیس خیلی باابهت بود.

این اسکناسها بقطع بزرگ روی کاغذ براق سفید متمایل بدودی چاپ میشد. درمنزل وقتی خواستم پول‌را درجای محفوظی بگذارم و اسکناسها را شمردم دیدم که بجای سیصدلیره بمن‌چهارصد لیره داده‌اند من‌فوراً ازمنزل بیرون‌آمدم و درشکه‌ای گرفتم وباعجله خودم‌را ببانك رسانیدم‌که پیش‌ازآنکه صندوق تعطیل بشود پولی‌را که بمن‌زیادی داده بودند بنصرالله‌خان پس‌بدهم وقتی بنصرالله خان گفتم‌که شما صدلیره بمن زیادی داده‌اید باورش نمیشد واین جوان نازنین باچه صمیمیتی‌ازمن تشکرکرد خدا میداند

این موضوع‌را به ویلکنسون رئیس بانك اطلاع داده بودند واو چندبار این درستکاری مرا در مجالس یادآورگردید ... ویلکنسون ومن باهم دوست شدیم‌سالها ازاین قضیه‌گذشت ومن دریکی از روزهای دشوار زندگی پاداش این‌عمل نیك خودم را یکبار دیگر ازبانك‌گرفتم‌که تفصیل‌آنرا درجای‌خود نقل‌خواهم‌کرد .

تو نیکی‌میکن ودرجله‌انداز　　　که ایزد در بیابانت دهد باز

مرحوم غلامرضا نورزاد (مفاخرالملك) رایزن سفارت ما درمسکوکه بعدها پیشکار علیاحضرت ملکه پهلوی شد دورهٔ مأموریتش تمام‌شد وبمرکز احضار وبسمت رئیس ادارهٔ شرق دروزارت امورخارجه مشغول‌کارگردید . پدرم بمن‌مرقوم فرموده‌که اگرمیل‌داری بمسکوبرگردی بمن‌بنویس تاپیشنهادکنم‌که ترا بسمت مستشاری‌بمسکو بفرستند . درآنموقع هنوزکلمهٔ رایزن بجای مستشار استعمال نمیشد .

فرزند من پرویز دراوت ۱۹۲۸ درتهران بدنیاآمد طفل‌که در هرخانواده‌ای

ثمرهٔ عشق ووظیفه است برکانون زندگانی من نور تازه‌ای تابید ومن ومادرش خوشبخت بودیم که خداوند پسری بماداده سلامت وخوش‌صورت ویك دنیا امید در هردوی ما برای بعرصه رساندن او بوجود آمد هدفی بزرگ درزندگانی ما پیدا شده بود و ما فکر میکردیم که درمسکو بهتر بتوانیم وسایل مواظبت طفل خودمانرا فراهم سازیم .

ما درتهران پرستار قابل اطمینانی نداشتیم وراضیه ساعتها باکتابی پای گهواره او می‌نشست ویا در پهلوی اوپیراهن کش برای او می‌بافت . . . ما درآنموقع هیچجا نمیرفتیم کارما آنوقت در وزارت امورخارجه دوسره بود ومن گاهی تا غروب در وزارتخانه میماندم وشبها بکلی خسته و ناتوان ازراه گاوبندك ازکوچه‌های پرازغبار بمنزل میآمدم مابیشتردرمنزل میماندیم ودرخانه خودمانرا باخواندن کتاب یاموسیقی مشغول میکردیم زندگانی ما صورت یکنواختی پیداکرده بود واین یك‌جوری برما فشار وارد میکرد غم غروب تهران‌هم گاهی سخت بردل ما مینشست وما هردو بتغییر محیط واستراحت احتیاج مبرمی احساس میکردیم .

راضیه ازدوری از زاد وبوم واقوام خودش نمی‌نالید ولی من احساس میکردم که دلش گاهی خیلی تنگ وافسرده است ارتفاع وخشکی هوای تهران‌هم بحال او سازگارنبودگاهی درموقع راه رفتن نفسش تنگ میشد ماگاهی باهم پیاده روی میکردیم. من میخواستم اوپا بپای من راه برود و او نمیتوانست میایستاد و من ناراحت میشدم و او هردفعه بمن میگفت سیراز گرسنه خبرندارد تونمیدانی که انسان چقدر ناراحت میشود وقتی نفسش آزاد کشیده نمیشود وبهمین‌جهت روزهای تابستانی که هوا دم میکرد وتنفس مشکل بود ماکمتر برای گردش ازخانه بیرون میرفتیم .

یك شب که بمنزل آمدم دیدم که رنگ صورتش خیلی پریده است سئوال کردم چه‌اتفاقی افتادگفت غروب قلبم بشدت ضربان پیداکرد وبعد حالت ضعفی بمن دست داد که مجبورشدم دراز بکشم دکترارسطو طبیب خانوادگی ما اتفاقاً آنشب بعیادت مادرم آمده بود ومن از اوخواهش کردم که راضیه را معاینه بکند .

دکترموقعیکه اورا بدرقه میکردم آهسته بمن گفت متأسفانه ضربان قلب خانم

مرتب نیست وتولید نگرانی میکند و باید مواظب حال او باشید من خیال میکنم نقصی دریکی ازشرائین قلب او پیدا شده باشد وخانم باید بیشترباستراحت بپردازد و اگر ممکن باشد زودتر بیك نقطهٔ کم ارتفاعی بروید بهتر است .

من آنشب خیلی ناراحت بودم وصبح اول وقت بملاقات وزیر دربار رفتم که خواهش بکنم که بعرض شاهنشاه برسانندکه اجازه صادر گردد مرا بسمت مستشاری بمسکو بفرستند .

مرحوم تیمورتاش ابروان خود را درهم کشید وگفت چطور تواز مقام ریاست کابینهٔ وزارت امورخارجه ومزایائی که این کار برای توخواهد داشت صرفنظر میکنی گفتم اتفاقی درزندگانی من رخ داده و برای من مشکل است که درتهران بمانم وپدرم هم مایل است که من پیش او بمسکو برگردم وتمنا دارم استدعای مرا قبول بفرمائید.

وزیردربار پرسید چه اتفاقی افتاده ومن جریان ناراحتی قلبی همسرم را نقل کردم تیمورتاش فکری کرد وگفت اگرخیال تودر مسکو ازاین بابت راحت تر خواهد بود من حرفی ندارم ... من تشکر کردم وپیش مرحوم پاکروان بوزارت امورخارجه آمدم وصحبتی راکه باوزیر دربار داشتم با او درمیان گذاشتم .

چند روزبعد نامه‌ای ازطرف وزارت امورخارجه بعنوان وزارت دربار تهیه شد باین مضمون که وزارت امورخارجه انصاری را برای مستشاری سفارت ایران در مسکودرنظرگرفته است متمنی است رأی مبارك ملوکانه را اعلام فرمایند . من خودم این نامه را پیش تیمورتاش بردم ووزیر دربار بلافاصله درزیر نامه نوشت قبلا بعرض رسیده مانعی ندارد .

✡✡✡

من دراواسط اکتبر ۱۹۲۸ باتفاق همسرم وفرزند شیرخوار خودمان بعزم مسکو حرکت کردیم درآن سفرما با باربیری وخانمش همراه بودیم باربیری نمایندهٔ شرکت

فیات درتهران بود این‌آدم یکسال بعد به‌بیماری عجیبی دچارشد مرض خواب‌گرفت وازاین بیماری‌هم درگذشت .

یکشب مه‌آلود وبارانی ما واردمسکو شدیم درایستگاه خانم وآقائی باربیری وخانمش‌را استقبال‌کردند آقا خودرا آنگلری نمایندهٔ فیات درمسکو معرفی نمود و آن‌خانم‌هم همسرش‌بود حسن‌وملاحت دراین‌زن اتفاق عجیبی باهم‌کرده بودند زیبائی اوحیرت‌آور بود آشنائی‌ما درایستگاه بعداً بیك دوستی حقیقی مبدل‌گردید .

میگویند دوستی یك‌مرد ویك‌زن کمتر مفهوم واقعی پیدا میکنند .

طبیعت بین‌آنها برای ایجاد یك‌دوستی بینظرانه عایقی ایجادکرده والفت‌آنها باهم مثل‌دوستی دومرد یادوستی دو زن نمیتواند عاری ازهرگونه رنگ وریا وغرض ومقصودی باشد من‌این حرف‌را قبول نـدارم من‌در دوران زندگانـی خودم بین زنها دوستان صمیمی وخوبی پیداکرده‌ام وآنها بدون هیچ نظر وغرضی علاقه ورزیده‌ام و همواره آرزوکرده‌ام‌که‌آنها باهرکسی زندگی میکنند نیك‌بخت وکامروا باشند مسألهٔ جنسی‌کوچکترین نقشی درروابط ما بازی نکرده ودر عوالم ما ذره‌ای تأثیر نداشته است من‌ازصمیم‌قلب بشوهران‌آنها مهر ورزیده‌ام وفرزندانشانرادوست وعزیزداشته‌ام.

من‌جوان نوخواسته‌ای بودم واو زن جوان وزیبائی بود ومـا دور ازهرگونه شائبه ریا وغرض هردو نسبت‌بهم محبت پیداکردیم وپیمان یك دوستی واقعی بین‌مـا بسته‌شد وحالاهم‌که‌قریب چهل وچهارسال ازتاریخ‌آن اولین برخورد ما میگذرد وما هرکدام درزندگی بحکم‌قضا وقدر راه خودمانرا طی‌کردیم وهردو پیرشدیم با اینحال دوستی‌ما باهمان پاکی وصفا طراوت وتازگی روزهای بهارآن باقی است .

من معتقدم‌که یك چنین دوستیها ازمواهب بزرگ زندگی است‌که پروردگـار عالم به‌هرکس نمی‌بخشد دراین دوستی لطافت وظرافتی است‌که مسلماً درردوستی‌بین دو زن پیدا نخواهد شد .

این‌زن سرگذشت عجیبی داشت در۱۹۲۶ فیلمی در شوروی درست کردندکـه موضوع خیلی هیجان انگیزی داشت ماجرا تاجائیکه بخاطرمن سپرده شده این‌بود

که شاهزاده خانمی زیبا روزی ازقصرخود خارج ودر جنگل انبوهی درحوالی قصر گم میشود خرس عظیم الجثه‌ای درجنگل باو برمیخورد وتلاش او برای فرار بنتیجه نمیرسد وخرس اورا به‌لانهٔ خود میبرد وروزها وشبها ازاو پرستاری میکند و ازکندو های عسل ومیوه‌های جنگلی هرروزه طرفه‌هائی برای اومیآورد ...آن زن از ترس دیوانه میشود لیکن درحالت جنون بآن حیوان دلبستگی پیدا میکند ... عاقبت بعداز جستجوی زیاد روزیکه خرس برای تهیهٔ تحف تازه‌ای برای میهمان عزیزخود ازلانه بیرون رفته بود شاهزاده خانم‌را پیدا میکنند واورا چون دیوانه شده بود در یکی‌از برجهای قصرحبس مینمایند.

خرس‌آن محل‌را پیدا میکندوشبها درپای‌آن برج نعره میزند شبهای‌سهمگینی میگذرد غرش‌آسمان توأم با رعد وبرق ونعره‌های دلخراش‌خرس ازیکطرف و قیه و شیون‌های جانسوز آنزن دیوانه ازپشت میله‌های آهنی پنجرهٔ برج قرون‌وسطائی صحنه‌ای فراموش‌نشدنی دراین‌فیلم بوجود آورده است چیزیکه بیشتر بیننده را در این‌فیلم تحت‌تأثیر قرارمیداد این‌بودکه این‌خرس یك خرس‌زنده و واقعی بود...

الکساندرا آنگلری نقش‌آن شاهزاده خانم‌را دراین فیلم بازی کرده است او بعداز بازی دراین فیلم مدتی دریك بیمارستان مخصوص اعصاب بستری شد او یك هنرپیشهٔ حرفه‌ای نبود ودیگر درهیچ فیلمی بازی نکرد وفقط برای‌آنکه ازیك‌راه شرافتمندانه‌ای درآنموقع که سختیهائی ازلحاظ معیشت برای اوپیش‌آمده بود بتواند مدد معاشی برای‌خود پیداکند باتمام زیبائی‌خود بایفای یکچنین نقش وحشتناکی تن در داده بود ... من برای اواحترامی عمیق پیداکردم.

مستشاری سفارت مسکوکارمهمی بود من شب وروزکار میکردم حس مسئولیت توأم باعلاقهٔ بی‌پایان بپدرفراغتی برای من باقی نمیگذاشت من‌سعی وکوشش میکردم که‌کوچکترین عیب ونقصی درجریان‌کار سفارت ما پیدا نشود ومیخواستم حتی‌الامکان بارسنگین‌کارسفارت را ازدوش پدرم بردارم... من از زیادی‌کار خسته شده بودم ودر اواخرتابستان ۱۹۲۹ بتجویزپزشکان برای معالجه و استراحت بفرانسه رفتم.راضیه

همراه من بود .

درپاریس پزشکی بودبنام ماك الیف سفارت ما درپاریس اورا بمن معرفی کرد من برای معاینات طبی پیش‌اورفتم اوظاهراً یك پزشك‌امراض روحی بود وشگفت آور این بودکه او تاحدی غیب‌گوئی میکرد .

اوقبل ازآنکه بمعاینه من بپردازد مدتی مرا روبروی خود نشاند وبمن نگاه کرد وبعد بطور تقریبی زمانهائی راکه من دچار ابتلائات روحی شده بودم شرح داد که باعث حیرت من‌گردید مثلا اوعنوان‌کردکه درچهارسال‌قبل بشما یك ضربه‌روحی شدیدی وارد شده و آن تاریخ تطبیق میکرد با آن ایامیکه من روحاً ناراحت بودم وآن موقعی بودکه به‌قصدکشت براضیه حمله‌کرده بودند اومیگفت درفلان تاریخ‌شما سخت متأثر بودید و آن زمان تطبیق میکرد با زمانیکه بعلت تجدید فـراش پدرم ناراحتیهائی درخانوادهٔ ما پیش‌آمده بود ...

دکتر بمن توصیه‌کردکه حتماً یکماه درکنار دریا باستراحت بپردازم وپیشنهاد کردکه به‌گناری درمرز بین فرانسه و اسپانی‌که پلاژ ساکت و دور افتاده‌ایست بروم گناری جای باصفائی است ودرآن زمان هتلی درآنجا بودکه بزبان باسك هتل «کنار دریا» نامیده میشد وهمسرم ومن یکماه درآن هتل‌ماندیم وازآنجاهم برای چندروز باسپانی رفتیم .

پائیز بود همه رفته بودندآب دریا سرد شده بود و پلاژ گناری خلوت شده بود من هرروز تا ظهرکنار دریا میماندم و صدای یکنـواخت امواج دریا بمن آرامشی می‌بخشید وحالم خیلی بهتر شده بود ولی دفعةً مالاریای مزمنی‌که ازسابق داشتم در من عودکردآب سرد دریا طحال مرا تحریك‌کرد ومن یکهفته درتب شدید میسوختم وخیلی ضعیف وناتوان ازبستر بیماری بلند شدم .

یادم هست روزیکه عرق مثل سیل از سروصورت و جسم ناتوان من میریخت تاجائیکه حتی تشك زیرمن خیس شده بود راضیه‌که تاآنروز یکچنین حالتی ندیده بود باچه تشویش ونگرانی ازمن‌پرستاری میکرد پزشك غیب‌گوی‌من باتمام پرسش‌

هائیکه راجع ببیماریهای قبلی من کرد متوجه نشدکه مرا بعلت مالاریائی که داشتم ازرفتن بآب سرد دریا درپائیز منع کنند... من بعدازاین بیماری بطوری ضعیف‌شده بودم‌که قوهٔ حرکت ازمن سلب شده بود .

نقطه‌ای راکه من برای استراحت رفته بودم ساحل باسك مینامند اینجا گاو های بزرگی راپرورش میدهندکه بعضی ازآنها راهم برای‌گاوبازی میبرند مواجه‌شدن با این‌گاوها درصحرا خطرناك است یك عصری با راضیه برای‌گردش درحوالی هتل خودمان بصحرائی رفته بودیم اویك پیراهن قرمزرنگی‌پوشیده بود دسته‌ای‌گاو درآن صحرا چرا میکردند ما ازکنار جنگلی میگذشتیم‌یکدفعه‌گاونر تنومندی ازمیان‌آن گاوها بیرون‌آمد وباچشمانی قرمز و خشمناك باو حمله‌کرد و فقط خواست خداوند بودکه او ومن ازشاخ مهلك‌آن‌گاو نجات پیدا کردیم من چوب ضخیمی دستم بود و بین او وگاو حائل‌شدم وضربه شدیدی باچوب بسرگاو واردکردم وتاگاو ازدردبخودش پیچید ما فرجه‌ای پیداکردیم‌که به‌پشت درختهای جنگل پناه ببریم راضیه بعدازاین واقعه چندروز قلبش سخت ناراحت بود .

ازگتاری تا سن سباستین‌که‌یکی ازنقاط دیدنی وزیبـای اسپانـی است فاصلهٔ زیادی‌نیست.

این نقطهٔ باصفای اسپانی هرسال‌هزاران جهانگرد را بخودش جلب میکندوما تصمیم گرفتیم که چندروزی برای گردش بآن دیار برویم.

درایرون‌که یك‌شهر مرزی بین اسپانی وفرانسه است من ازیك بنگاه توریستی سؤال‌کردم که آیا برای رفتن باسپانی برای کسانیکه گذرنامه ایرانی دارند روادید لازم است یانه گفتند لازم نیست وما جزویك گروه توریستی امریکائی و انگلیسی و فرانسوی با اتوبوس وارد مرز شدیم درحین عبور ازخط فاصل مرزی اتوبوس ما در محلی توقف‌کرد ودونفر مأمور مسلح برای تفتیش‌گذرنامه‌ها وارد اتوبوس شدند.همهٔ مسافران‌گذرنامه‌های‌خودشانراحاضرکردند مأموران‌گذرنامه‌های امریکائی‌ـ‌انگلیسی وفرانسوی را بطور سطحی نگاه کردند وفوراً بصاحبانشان‌ردکردند.

نوبت بگذرنامه‌ما رسید پرسیدند شماازاهل کدام مملکت هستید گفتیم‌ایرانی هستیم پرسیدند ازکجا میآئیدگفتیم ما جزو هیأت سیاسی هستیم واز مسکو آمده‌ایم و گذرنامهٔ ماهم بطوریکه ملاحظه‌میکنید سیاسی‌است پرسیدند چرا برای ورودباسپانی روادید نگرفتید گفتیم‌که بمادرایرون‌گفتند که روادید لازم نیست. مأموران‌گذرنامه ما را دوسه‌بار ورق‌زدند وگفتند ما نمیتوانیم بشما اجازهٔورود بدهیم زیراشماروادید ندارید برای ورود بدون روادید باید بین ایران واسپانی‌قراردادی بسته شودوچنین قراردادی بین ما وجود ندارد که اتباع طرفین طبق‌آن بتوانند بدون روادید بخاك یکدیگر وارد بشوند. امریکا وانگلیس وفرانسه با ما یك چنین قرار دادی دارند و بهمین‌جهت مانعی برای ورود اتباع‌آنها نیست ولی شما باید برگردید.

زمان حکومت‌ژنرال دوریورا بود که بشدت با کمونیستها درافتاده بود وما هم ازشوروی می‌آمدیم ومهر بزرگ قرمزرنگ‌وزارت‌امور خارجه شوروی باداس‌وچکش وعبارت رنجبران دنیا متحد شوید درگذرنامه ما زیر روادید رفت و برگشت شوروی گذاشته شده بودواین مهر نظرآنها را خیلی جلب‌کرده بود ومأموران راوامیداشت که باورود ما باسپانی بیشتر مخالفت بکنند.

بالاخره بعداز گفتگوی زیاد قبول کردند که مارا در صحرا پیاده وسرگردان نکنند وما باهمان اتوبوس به خود مرز اسپانی برسیم‌وازآنجا با اولین وسیله بفرانسه برگردیم.

درمرز اسپانی و فرانسه شهر تاویخی کوچکی است ما بآن شهر وارد شدیم. کنسول فرانسه برای استقبال چند نفر فرانسویانیکه در اتوبـوس با ماهمسفر بودند بایستگاه آمده بود صورت او بنظر من خیلی‌آشنا آمد اوهم همینکه مرا دید نگاه آشنائی بمن‌کرد.

معلوم شدکه ماچندسال قبل‌درمسکو باهم بودیم اودرسفارت‌فرانسه کارمیکرد وبمهمانیهای سفارت ما آمده بود. من اشکالی راکه برای ورودما باسپانی فراهم شده برای‌او نقل‌کردم‌گفت شاید من بتوانم کاری‌بکنم وگذرنامه‌مراگرفت‌ورفت وده‌دقیقه‌ای

بیشتر طول نکشید که با یکی از کلانتران مرز پیش من آمد و گفت کمیسر مرزی قبول کرده است که بشما اجازهٔ ورود باسپانی داده شود ولی گذرنامه شما باید در کلانتری بماند ودر مراجعت از اسپانی بشما پس خواهند داد... این یك راهی بود ومن با اظهار تشکر قبول کردم ولی در آن شهر کوچك تاریخی مرزی ماهرجا رفتیم یکنفر سایه بسایه دنبال ما میآمد و آنی از ما غافل نمیشد. این شهر یك کلیسای تاریخی قدیمی دارد که مراسم ازدواج یکی از پادشاهان فرانسه با یکی از شاهزاده خانمهای اسپانی در آنجا انجام گرفته است مراقب ما حتی در کلیسا هم دست از سرما بر نمیداشت وما در آنجا جلوی هر شمایلی که میایستادیم او پشت سرما قرار میگرفت این وضع هرچند برای ما ناگوار بود ولی ما از روی ناچاری بآن تن درداده بودیم واعتراض نمیکردیم او مأمور بود ووظیفه خودرا انجام میداد منتهی بیش از حد لزوم در انجام وظیفهٔ خود کوشا بود.

ما از آنجا به سن سباستین واز سن سباستین به لایولا رفتیم.

در سن سباستین درپیاده روی میدان قشنگی جلوی هتل خودمان ایستاده بودم از دور دیدم یك کسی با انگشت بمن اشاره میکند من جلو رفتم او یقهٔ کت خود را پس زد وعلامتی نشان داد که مأمور تأمینات است وپرسید گذرنامه دارید یا نه منهم فوراً یقهٔ کت خودم را پس زدم ولبهٔ کارت دیپلوماتیك قرمزرنگی راکه از جیبم بیرون آمده بود باو نشان دادم اومتوجه نشدکه این چه نوع ورقهٔ هویتی است سلامی داد ومرا رها کرد واگر من خودم را یك کمی باخته بودم وکارت دیپلماتیك شوروی را باو نشان میدادم مسلماً ناراحتیهای تازه‌ای برای ما فراهم میگردید ولی واکنش من درمقابل عمل او طوری سریع بودکه او جاخورد ... موضوعی برای خندهٔ ما پیدا شده بود.

راه بین سن سباستین ولایولا خیلی باصفا است. جاده‌ایست کوهستانی که ازمیان جنگلهای انبوه میگذرد روی یکی از ارتفاعات این کوهستان صومعه‌ای بنام لایولا بنا شده است که زیارتگاه فرقهٔ ژزوئیتهای اسپانی میباشد.

دیر وصومعه‌ای بااین غنا وتجمل دردنیا وجود ندارد سقف و در ودیوار چند اطاق آن ازنقرهٔ خام پوشیده شده‌است ... وقتی من بتزئینات شگفت آور این دیر نگاه

میکردم بی‌اختیار عیسی‌را در شولای مندرس وپـای برهنه درصحرای بیت‌المقدس روی تخته سنگی غرق درتفکر ومراقبه پیش‌خودم مجسم میکردم .

ژزوئیتها خودشانرا پیروان حقیقی پیامبری میدانندکه عشق بهمنوع‌را پایـهٔ اصلی دعوت خود قرارداد ودر راه‌نجات بشریت‌ازگناهکاریها با آنهمه زجر و شکنجه جان سپرد .

پائیز ۱۹۲۹که من‌در اروپای غربـی‌بودم مصادف بود بابحران شدید اقتصادی امریکاکه در وضع اقتصادی ومالی همهٔ کشورهای جهان بخصوص کشورهای اروپائی تأثیرعمیقی بخشید .

امریکا در۱۹۲۹مخزن ثروت‌دنیا شناخته میشد. جمعیت‌امریکا فقط شش‌درصد جمعیت دنیارا تشکیل‌میدهد لیکن از۵۰ تا۸۰ درصد ثروت‌دنیا دراین‌کشور مصرف میگردد وواضع‌است‌که باچنین‌وضعی بحران اقتصادی‌آنکشور دروضع اقتصادی سایر ممالک‌دنیا چه‌تأثیر عمیقی پیداکرد .

بعدازجنگ بین‌المللی‌اول تااوایل ۱۹۲۹ وفور ثروت درامریکا بجائی‌رسیده بودکه همه‌خیال میکردندکه هیچ حادثه‌ای دردنیا ازرونق این‌بازار نخواهدکاست و این دورهٔ طلائی برای‌ابد ادامه خواهد یافت .

علت اصلی‌بحران این‌بودکه خریدهای اعتباری یعنی بکردیت واقساطی زیاد شد ومردم مبالغ‌هنگفتی بمؤسسات بازرگانی واقتصادی و بانکها مقروض شدند .

دراین‌میان بهای تولیدات‌کشاورزی‌درامریکا بعلت زیادشدن محصول در اروپا تنزل پیداکرد صدور غله شوروی‌هم باروپا درتنزل قیمت محصول درامریکا بـی‌تأثیر نبود بخصوص‌که شورویها برای‌فروش محصول‌خود دراروپا دست به‌دامپینگ‌زدند باین معنی‌که بهای محصولات خودرا خیلی‌پائین‌آوردند ... درنتیجه قوهٔ خریدکشاورزان امریکا رو بکاهش‌گذاشت وتورم کالاهای مصرفی‌بحران عظیمی در دادوستد و معاملات بوجودآورد .

علت دیگر بحران این بود که دولتهای انگلیس و آمریکا میخواستند قیمت

لیره ودلاررا بهمان میزان قبل‌از جنگ نگاه دارند برای نیل باین هدف لازم بود که قیمت اجناس را تنزل بدهند ولی چون بهای اجناس مورد مصرف عمومی تنزل نکرد ونرخ لیره ودلار بهمان میزان قبل‌از جنگ باقی ماند از اینرو بقوهٔ خرید و صادرات آمریکا وانگلیس لطمهٔ شدید وارد گردید .

پائین آوردن قیمت اجناس‌هم مشکلات بزرگی دربرداشت و چنانچه باین کار دست‌میزدند مسلماً بورشکستگی مؤسسات زیادی منتج میگردید .

مردم آمریکا پیش آمدن این وضع را ازچشم حزب جمهوریخواه میدیدند . درآنموقع هوور رئیس جمهوری‌آمریکا بود .

درآنزمان ۱۳میلیون نفر درآمریکا بیکار بودند وشش‌میلیون کشاورزآمریکائی زیربار میلیونها دولار قرض کشاورزی رفته بود بانکهائی‌که بمؤسسات کشاورزی و صنعتی اعتبار میدادند همه تعطیل شدند ومردم ازترس پولهای خودرا ازبانکهاخارج میکردند که این خود بآتش بحران وورشکستگی بیشتر دامن‌میزد . دراروپای بهت زده بیشتر معاملات بحالت رکود ووقفه درآمد .

بجای هوور روزولت که از حزب دموکرات بود بریاست جمهوری آمریکا انتخاب گردید .

روزولت برای رفع بحران دست باقدامات دامنه داری زد و شالوده‌هائی در اقتصاد آمریکا طرح نمود که به نیودیل New deal معروف شده‌است و سازمانهائی از قبیل :

National Recovery Administration (N. R. A.)
Agricultural Adjustment Administration (A. A. A.)
Tennesse Valley Authority (T. V. A.)

بوجود آمدند .

شکایت یک‌مرغ فروش باعث‌شد که دیوان عالی آمریکا رأی‌بدهدکه مداخلات دولت دربخشهای خصوصی ودادوستد مردم غیر قانونی‌است .

بورژوازی آمریکا با نیودیل مخالف بود ولی چون شالودهٔ جدید بنفع مردم

بود ومردم آمریکا ازآن طرفداری میکردند لذا تا مدتی تغییر اساس جدید امکان پذیر نبود و وقتی این شالوده ازهم پاشید دستجات ناراضی حزب کمونیست آمریکارا تشکیل‌دادند وجمعیتی بنام‌اتحادیهٔ کاتولیکها برای برقراری‌عدالت اجتماعی پا بعرصه وجود گذاشت .

درآن هنگام مسألهٔ بحران درآمریکا زبانزد همه بود و باهرکس که روبرو میشدید از وخامت اوضاع‌اقتصادی صحبت‌میکرد... تأثیر این بحران سالها دراقتصاد آمریکا واروپا وخیلی ازکشورهای آسیائی‌باقی‌ماند و براثر این بحران‌بود که مسألهٔ پرداخت دیون کشورهای اروپائی بآمریکا دستخوش دگرگونیهائی‌گردید . من‌درجای دیگر این‌کتاب بطور تکمیل باین‌موضوع اشاره خواهم‌کرد .

✿✿✿

درپایان فصل قبلی این کتاب راجع به سیاست جدید اقتصادی شوروی یانپ باین‌نکته‌اشاره‌کردم‌که‌بعداز ازهم‌پاشیده شدن سیستم نپ‌دوران یك‌سازندگیهای‌نوینی درجامعهٔ شوروی بوجودآمد ودراین دوران آزادی تجارت و دادوستدهای فردی تا حدود خیلی زیادی ازبین رفت وآزادی فردی‌درمعاملات‌جای خود را بانحصاردولتی وشرکتهای تعاونی تسلیم‌کرد.

زمانیکه من بسمت مستشاری سفارت کبرای ایران در مسکو تعیین شدم ودر مدت‌سه سالیکه باین سمت در مسکو کار میکردم بحبوحهٔ دوران این سازندگی‌های جدید بود.

در۱۹۲۷ سطح تولیدات‌کشاورزی شوروی بمیزان قبل ازجنگ رسید وازآن تاریخ ببعد سیاست اشتراکی شدن‌کشاورزی اتخاذگردید ولی تا یك حدودی دادوستد آزاد درقسمت محصولات‌کشاورزی‌محفوظ ماندیعنی‌اساسی‌راکه سیاست جدیداقتصادی گذاشته بود دراین قسمت‌کاملا ازبین‌رفت.

استالین باقدرت خاص خودش سیاست اشتراکی شدن کشاورزی یعنی کولکتیویزاسیون را بعهده گرفت او برای نیل باین هدف اول مخالفان خود را ازمیان برداشت. بین سران حزبی که بمبارزهٔ با او برخاسته بودند ازهمه خطرناکتر لئون تروتسکی بود.

در۱۹۱۸ تروتسکی بآسیای وسطی تبعیدگردید من درآنموقع تهران بودم ولی شنیدم که اورا باجاه وجلال بآسیای وسطی روانه کردند وچون او بشکار علاقه داشت حتی چندقبضه تفنگ وچندین سگ شکاری همراه اوکردند. آلماآتا، نقطه ایکه او تبعید گردید تا مسکو ۴۰۰۰ کیلو متر فاصله دارد درآن موقع این شهر بیغوله ای بود واز آنجا برقرارکردن تماسهای مؤثری با همفکران او برای اوامکان پذیر نبود معذالك خیال استالین ازبابت اوناراحت بود وتروتسکی در۱۹۲۹ بخارج ازشوروی تبعیدشد اول اورا باسلامبول روانه کردند ترکها میخواستند بخاطر استالین او را بیکی از جزایر دوردست بفرستندحتی صحبت بودکه او بجزیرهٔ سگهااعزام بشود اوقبول نکرد وبعد از تقاضای پناهندگی ازچندکشور وتحمل دربدریهائی عاقبت در مکزیك رحل اقامت افکند ودرآنجا بضرب یك چکش که بمغز او واردآمد ازپای درآمد.

تاریخ هنوز افشا نکرده که قاتل راکی مأمور این کارکرده بود ضارب که جوانی بود مدتی درنزد او تلمذ میکرد ویکروزیکه تروتسکی پشت میز تحریرش رسالهٔ او رانگاه میکرداو باچکشی که درجیبش پنهان کرده بود ازپشت سرضربهٔ شدیدی بمغز اووارد میکند.

تروتسکی که یك روز یکی از بزرگترین پرچمداران انقلاب سرخ بشمارمیرفت ودررأس شورای انقلابی قرارگرفته بودو آوازهٔ شهرت اودر جنگهای داخلی شوروی بر علیه مخالفین انقلاب دردنیا پیچیده بود نعرهٔ وحشتناکی کشید وبزمین افتادوچندساعت بعددرگذشت.

کی ضارب رامأمور این کارکرده بود هنوز بدرستی معلوم نیست ولی محققاً بعد ازمرگ تروتسکی ستالین نفس راحتی کشید.

یوفه که یکی از هواخواهان جدی تروتسکی بود بطوریکه قبلا هم اشاره

کرده‌ام خودکشی کرد.راکوسکی یکی ازطرفداران پروپا قرص دیگر او بسیبیری تبعید شد ونیکلا بوخارین که بااشتراکی کردن زمین وبرقراری روش کمونیستی در زراعت مخالفت میورزید اعدام گردید وهزاران نفر از افراد حزبی که گرایشی بتروتسکیزم نشان داده بودند همه بدیار عدم رفتند...

ستالین ازروی یك نقشهٔ دقیقی سیاست خودرا درمورد اشتراکی کردن منابع ثروت درشوروی تعقیب میکرد او درمقام دبیر کل حزب کمونیست شوروی برهمه چیز قادربود. دبیران حوزه های حزبی همه بصوابدید او تعیین میشدند. تمام‌پیچ و مهره‌های حزبی دردست اوقرار گرفته بود ومیلیونها افراد حزب بنقشه های او رأی موافق دادند واو باقدرتی‌که تاریخ روسیه برای هیچیك از سران این مرزو بوم حتی ایوان مخوف وپطر کبیر نشناخته‌است دست باجرای نقشه‌هائی زد که شوروی‌را در ظرف چندسال بیك‌کشور بزرگ صنعتی مبدل سازد ودرکشاورزی اصول اشتراکی را پایه واساس قرار بدهد . بنانهادن کمونیزم دریك مملکت هدف نهائی او بود .

از۱۹۲۸ ببعدبرنامه‌های پنجساله بموقع اجرا گذاشته‌شد. دولت شوروی‌برای اجرای برنامه‌های پنجسالهٔ خود دست بیك‌کار بسیار دشوار زده‌بود. آزمایشی بودکه رنج ومرارت‌های بیشماری‌را برای جامعهٔ شوروی فراهم‌کرد .

صنعتی کردن یك‌کشور بدون سرمایه‌های خارجی و ابتکارات فردی که در بخشهای خصوصی صنایع ظاهر میگرددکاری نیست که بتوان در هرمملکتی بموقع اجرا گذاشت بخصوص که دنیائی ازنظر ایدئولوژی با شوروی مخالف بود برای یك چنین کاری حکومت باید فوق‌العاده مقتدر باشد وافراد آن مملکت یاازروی عقیده وایمانی راسخ‌ویاازروی ترس ووحشت بدون‌چون‌وچرائی آنچه که بآنها گفته‌میشود اجرا بنمایند ثروت شوروی تنها مردمش بودند و حزب کمونیست شوروی برهبری ستالین تصمیم گرفت که برای اجرای نقشه‌هائی که در جهت صنعتی شدن کشور و اشتراکی کردن کشاورزی طرح شده بود ازاین نیرو یعنی نیروی‌انسانی استفاده کند ومردم شوروی بدشواریهای زیادی تن دادند .

برقراری اصول اشتراکی باتجارت آزاد وفق وسازشی نداشت و بهمین جهت دولت اول تجارت عمده فروشی رابصورت آزاد ازمیان برداشت وبعدهم راه‌دادوستد آزاد بخشهای خصوصی‌را تاحد زیادی مسدود کرد و بجای آنها مغازه های تعاونی و مغازه‌های دولتی درسراسر کشور بوجود آمد.

از۱۹۲۹تا۱۹۳۳ عدهٔ شرکتهای تعاونی‌از۲۴ میلیون به۷۲میلیون‌رسید. تجارت وکسب خصوصی تقریباً ازبین رفت.

در۱۹۲۸هنوز سی‌درصد دادوستد دربخشهای خصوصی متمرکز شده بود و در ۱۹۳۳دیگربخش خصوصی وجودنداشت وشرکتهای تعاونی‌جزوی ازتجارت‌انحصاری که دردست دولت بود محسوب شدند.

در۱۹۳۳، ۹۹درصد صنایع دردست دولت بود وسهم بخش خصوصی تقریباً به صفر رسیده بود.

دولت شوروی ماشین آلات مورد نیاز خودرا از خارج وارد میکرد.

شوروی درسالهای اول موجودیت خود نه کادر فنی داشت و نه‌ماشین آلات. درآنموقع عدهٔ زیادی‌ازمتخصصین آمریکائی،انگلیسی،آلمانی، فرانسوی و بلژیکی برای کار درشوروی استخدام شدند ولی بمرور عدهٔ آنهارا کم میکردند و کارشناسان شوروی‌را بجای آنها میگذاشتند معذالك در موقع اجرای برنامهٔ پنجساله دوم هم هنوز عدهٔ زیادی خبره وکارشناس‌های خارجی در شوروی کار میکردند بطوری که در۱۹۳۱هنوز چهارده هزار نفر متخصص‌آلمانی درشوروی بکار مشغول بودند.

متخصصین امریکائی ساختمان سد عظیم دنیپروستروسك را به عهده گرفتند و متخصصین هانری‌فورد دربکارانداختن معادن ذغال‌شوروی ومتخصصین کمپانی اوستین درصنایع اتومبیل‌سازی نیژنی نوگورود و مهندسین دترویت در ایجادکارخانه عظیم تراکتورسازی استالینگراد و کارشناسان فرانسوی در توسعهٔ صنایع شیمیائی شوروی سهم بارزی ایفاکردند.

آموزشگاههای فنی ومؤسسات علمی گسترش پیداکردند. آموزشگاههاکه در

۱۹۲۹ نود و یک واحد بود در ۱۹۳۳ به ششصد آموزشگاه رسید و در همین مدت عدهٔ مؤسساتیکه در رشته‌های مختلف علمی تحقیق و تفحص میکردند دو برابر بیشتر شد. در ۱۹۲۹ چهارصد مؤسسه علمی و در ۱۹۳۳ هشتصد و چهل مؤسسه علمی در شوروی کارمیکرد و بتحقیق و تفحصات علمی مشغول بود ... به متخصصین حقوق مکفی داده میشد و دولت ازدادن اعتبار و سرمایه برای پیاده‌کردن طرحهای صنعتی دریغ نمینمود.

در ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ دولت یك میلیارد روبل در صنایع سرمایه‌گذاشت و در ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ سرمایه‌ای که دراختیار صنایع گذاشته شد به پنج میلیارد روبل طلا بالغ گردید واعتباریکه برای اجرای نقشه پنجساله اول و دوم در نظر گرفته‌شد هشتاد و پنج میلیارد روبل طلا بود ...

دولت شوروی برای آنکه بازده کار کارگر بیشتر بشود بجای دادن مزد بیشتر دست بیك اقدام تبلیغاتی دامنه‌داری زد و آن این بود که بکارگرانیکه بازده کارشان بیشتر بود و کمتر مزد دریافت میکردند عنوان اودارنیك یا قهرمانی میدادند و کارگرانی‌که شانه اززیر کارخالی میکردند سخت تحت تعقیب قرار میگرفتند و به اشد مجازات اعدام میشدند. ریکوف و تومسکی بااین شدت‌عمل مخالف بودند ودر سراین موضوع ازبین رفتند.

بطوریکه در بالاگفته‌شد کریزیا بحران اقتصادی امریکا در ۱۹۲۹ باعث گردید که شوروی بدامپینگ متوسل بشود واجناس خود رابقیمت نازل در بازارهای اروپا عرضه‌کند. دولت شوروی میخواست بهرقیمتی که باشد ارزمورد احتیاج خودرا بدست بیاورد ونتیجةً بکارگر بفراخور بازده کارش مزد داده نمیشد وعدهٔ زیادی از آنها ناراضی‌شدند وآنهارا باتهام سابوتاژ یاکارشکنی به سیبیر ویا بمناطق شمالی تبعید کردند منجمله سیصدهزار نفر آنهارا بقطب شمال فرستادند وکانال بالتیك بدریای شمال درشرایط طاقت‌فرسای اقلیمی بدست آنها ساخته شد.

در ۱۹۳۱ دومیلیون کارگر ودر ۱۹۳۳ تاپنج میلیون کارگر را در اردوگاهها بکار اجباری وادار کرده بودند... دراین اردوگاهها عده‌ای‌هم بعلت ارتکاب بجرائم

مختلف بازداشت شده بودند. درشوروی قوانین سخت وشدیدی وضع‌شده بود بـرای یك دستبرد عادی از پنج تا شش‌سال زندان و برای سرقتی‌که زیانـی بمال دولت وارد کند از هفت تا ده‌سال و برای اختلاس از ۱۰ تا ۱۵ سال زندان پیش‌بینی شده بود... طبق قانون برای دزدی یك من علیق در یك مؤسسه اشتراکی هشت‌سال و برای دزدی یك چارك نان در یك نانوائی هشت سال حبس پیش‌بینی کرده بودند. گمان نمیرود که در هیچ کشوری مجازاتها تا این درجه شدید باشد ولی دولت توانست بدینوسیله یك انضباط آهنین در تمام شئون جامعهٔ شوروی بوجود بیآورد والا با آن وضع درهم و برهم بعداز انقلاب اوضاع شوروی سرانجامی نمیگرفت باید بمقتضای زمان ومکان قضاوت کرد وطبیعت وخصائص قومی راهم درنظر گرفت.

یکی ازاصول ماکیاولیزم درسیاست اینست کـه بـرای نیل بیك هدفی توسل بهیچ‌وسیله‌ای قابل‌مذمت نیست بعبارت دیگر بهرکاری میتوان دست زد.

برای رسیدن بمقصود وسایل‌شدیدی بکار برده شد. عالمی درغم‌ومحنت‌فرورفت. سیلی از اشك درخانواده‌ها جاری‌گردید. عدهٔ زیادی‌اشخاص ارزنده ازبین رفتند واز این لحاظ‌خسران زیادی بکشور واردآمد. بعض ازآنها بعداز مرگ تبرئه شدند ولی چه سود. امـا تشکیلات جدیـدی در جـامعهٔ شوروی با افرادی تازه و افکاری تازه بوجودآمد...

با اجرای برنامه‌های پنجساله بازده‌کارخانجات آهن وفولادریزی نسبت بدسال ۱۹۱۳ سه‌برابرشد. استحصال ذغال تنها درماگنیتوگورسك بمیزانی رسیدکه درتمام روسیه قبل ازجنگ تولید میگردید. تولیدات معادن ذغال سنگ وکارخانه‌های فولاد ریزی نسبت به‌قبل ازجنگ بچهار برابر رسید.

شهرهای‌جدید صنعتی دراورال‌ودرسیبری‌وحتی درمناطق منجمد شمالی بوجود آمد. تولیدات برق‌در۱۹۳۳ نسبت بسال پیش از جنگ شانزده برابر فزونی یافت و ایستگاه‌برق دنیپرازلحاظ قدرت بسطحی‌رسیدکه باایستگاه برق نیاگارا دعوی‌برابری میکرد. اراضی وسیع ترکستان تحت‌آبیاری قرارگرفت بازده معادن‌طلا بصورت‌افسانه‌

واری فزونی یافت. کانالها وراههای متعددی ساخته شدند راه‌آهن‌ماوراء سیبر که یك خطه بود دارای دوخط متوازی گردید.

درمدت پنج‌سال یعنی از ۱۹۲۸تا ۱۹۳۳عدهٔ‌کارگردرشوروی دو برابر شدواین کشور بترقیات‌چشم‌گیری درهمهٔ شئون علمی وفرهنگی وفنی نائل آمد.

ارتش‌سرخ باساز و برگ مدرن مجهزگردید وکارخانجات‌اسلحه‌سازی،هواپیما سازی وکشتی‌سازی خیلی وسعت پیداکردند.

من اگر سالهای بین۱۹۲۹ و۱۹۳۲ و ۳۳ را برای سنجش ترقیات شوروی در زمینه‌های مختلف مأخذ قرارداده‌ام ازاینجهت است‌که من درآن‌سالها درشوروی‌بودم وازنزدیك‌همهٔ این‌پیشرفتها را میدیدم و برای تهیهٔ‌گزارشات خودم راجع بــه اوضاع شوروی با این مسائل وارقام روبرو بوده‌ام .

بنظرمن‌هیچ‌مسأله‌ای برای استالین درآن دوران مهمتراز اشتراکی‌کردن‌زمین نبود.این‌مسأله‌برای اوجنبهٔ حیاتی‌داشت وموفقیت او برای بنای سوسیالیزم ودرمرحلهٔ نهائی‌کمونیزم دریك‌کشور درگرو این‌کاربود وپیش‌پای او راهی نبود جزاینکه بهر قیمت وکیفیتی‌که‌باشد مسألهٔ اشتراکی‌شدن زمین‌یا کولکتیویزاسیون را عملی‌بنماید. شناختن‌حق مالکیت برای دهقان وآزادی او برای استفاده از تولیدات کشاورزی ـ حاصل‌رنج او ـ تیشه بریشهٔ کمونیزم میزد وجائی بـرای اجرای نقشهٔ اوکــه ایجاد سوسیالیزم دریک‌کشوربود باقی‌نمیگذاشت وبهمین‌جهت اومصمم‌گردیدکه بهرقیمتی که باشد ازآزادی دهقان درامر استفادهٔ ازدسترنج خود جلوگیری بنماید .

انقلاب مالکین‌ومالکیت بزمین‌را از بین برده‌بود سالها جنگ وبعد چندسال جنگهای داخلی بکشاورزی شوروی لطمهٔ شدیدی وارد ساخت وکشاورزی شوروی سالها قوس نزولی‌میپیمود . بعدازآنکــه اوضاع شوروی سرانجامی‌گرفت وآرامشی

پیداشد ودهقانانیکه برای جنگ ودرزمان جنگهای داخلی بـرای پیکار بادستجات ضدانقلابی بسیج‌شده بودند بدهات‌خود برگشتند درقطعاتی‌که ازمالکین‌گرفته بودند ویا قبلامتعلق‌بآنها بوده مشغول‌کشت وزرع شدند وبعدازآن‌همه شدائدی‌که در دورهٔ جنگ وهنگام جنگهای داخلی متحمل‌شده بودند انتظار داشتندکه بتوانند آزادانه از دست‌رنج‌خود استفاده‌کنند.

مصادرهٔ محصولات فلاحتی درموقع قحطی‌ضربهٔ شدیدی بآنها واردکرد وشکاف بزرگی بین‌کشاورزان وحزب کمونیست بوجودآمـد. اختلافات شدیدی بروز نمود و براثر این‌اختلافات بودکه سیاست جدید اقتصادی یا نپ اتخاذگردید. سیاست جدید اقتصادی‌یانپ درواقع‌تسلیم شدن درمقابل دهقان‌بودزیرامحال‌بودکه‌دولت‌بتواند‌بدون جلب رضایت میلیونها دهقان سروصورتی بوضع‌پریشان اقتصادی خودبدهد. لنین‌علناً این‌موضوع را درآستانهٔ اتخاذ سیاست جدید اقتصادی عنوان‌کرد.

در رژیم‌کمونیستی‌کارگر چیزی از دست نمیدهد طبقه‌ایکه زیان میبیند طبقهٔ دهقان است زیرا زمین ازاوگرفته میشود وحاصل‌رنج اوهم باید بدولت تحویل‌گردد ودراینجا است‌که حق‌مالکیت واستفادهٔ ازدسترنج‌کاملاً پایمال میگردد. لنین بانبوغ خودش راهی‌بصورت سیاست جدید اقتصادی ارائه نمود تـا نارضایتی میلیونها زارع شوروی کاهش‌یابد.

براثراتخاذ این‌سیاست فروش محصولات‌کشاورزی تاحدودی آزاد گردید ودر دوران نپ عده‌ای دهاقین خرده مالك بوجود آمدند البته زمین مال‌آنها نبود ولی مغرور باین‌اصل‌که زمین مال‌کسی است‌که روی‌آن‌کارمیکند فکرمیکردندکه زمینی راکه‌آنهاکشت میکنندکسی ازآنها نخواهدگرفت وزمین ومحصول‌آن برای‌خودشان واعقابشان باقی‌خواهد ماند ودرسالهای نپ تمکنی بهم زدند.

در ۱۹۲۹ یکمرتبه ورق برگشت. استالین بـرای اجرای نقشهٔ خود در قسمت اشتراکی‌کردن کشاورزی تصمیم گرفت‌که این‌عده از کشاورزان را از زمین محروم بنماید وبآنها عنوان «کولاك» که به‌روسی بمعنای مشت‌است وبکسانی اطلاق میگردد

که زورگو واستثمارگر باشند داده شد. قصد این بود که زمینها از آنها گرفته شود و به سوخزها وکلخزها واگذار گردد.

سوخزها مؤسساتی هستند که زارع مثل کارگر یک کارخانه‌ای در آنجا کار میکنند و بمیزان بازده کارخود مزد دریافت میکنند. سوخزها باید تمام محصولات خود را بدولت تحویل بدهند وهدف نهائی دولت شوروی اینست که این ترتیب درامر کشاورزی در تمام شوروی تعمیم پیدا کند یعنی زارع بصورت کارگر درآید وتمام محصول بدولت تحویل گردد وکلخزها مؤسساتی هستند که کشاورزان وابستهٔ بـآنها ازیک زمینهائی مشترکاً بهره برداری میکنند ونصف محصول را خودشان برمیدارند ونصف محصول را بدولت تحویل میدهند وچون مقصد نهائی دولت اینستکه در همه‌جا سیستم سوخز را برقرار بنماید بنابراین کلخز را باید یک مرحلهٔ موقتی دانست.

درطریقهٔ کلخز زمین عوامل ولوازم زراعت مشترکاً مورداستفاده قرارمیگیرد وزارعین بتناسب کارخودشان بهره میبرند.

درخلال سال ۱۹۲۹ بامر استالین مبارزهٔ با کولاکها آغاز گردید و در ۱۹۳۰ قانون بمقامات محلی اجازه داد که همهٔ زمینهائی را که دردست دهقانان خرده مالک بود ضبط بنمایند وآنهارا بهزارعین خرده‌پا واگذار کنند ونزدیك بیک میلیون کولاك یعنی دهاقین خرده مالک که بآنها عنوان زورگو یا استثمارگرمیدادند توقیف شدند وعدهٔ زیادی ازآنها را اعدام وعده‌ای راهم بنقاط دور دست برای کارهای اجباری در اردوگاههای کار تبعید کردند...

درآن روزگار ولوله‌ای بود ودردهات محشری برپاشد زمینها واموال ضبط شده در ید اختیار کلخزها قرارگرفت. عده‌ای ازاین زارعین بمقاومت منفی دست زدند و با تمام فشار وسختیها محصول خودرا یا آتش زدند ویا دواب وطیور خود را ازبین بردند. این وضع درامر خواربار شوروی تأثیرعمیقی بخشید بطوریکه مردم شوروی چندین سال دچار کمبود خواربار مخصوصاً گوشت ولبنیات شدند.

بین سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۳ تعداد اسبها از ۳۴ میلیون به ۱۶ میلیون رسید.

تعداد گاو از ۶۸ میلیون به ۳۸ میلیون وخوك از ۲۱ میلیون به ۱۲ میلیون کاهش یافت وتولیدات کشاورزی بصورت وحشتناکی تنزل پیدا میکرد.

اشتراکی کردن زمینها باعجله وبصورت برق آسائی بمرحلهٔ عمل درآمده بود ودولت قادر نبود که همهٔ وسائل کار کلخزها را تأمین بنماید و کابوس سهمناك یك قحطی جدیدی مردم شوروی را تهدید میکرد وستالین بخاطر آنکه اوضاع وخامت بیشتری پیدا نکند ازافراط وتندروی درامراشتراکی کردن زمین یا سوسیالیزاسیون جلوگیری کرد و بامهار کردن تاخت و تاز مأموران حزبی در دهات تعدیلـی در امر کشاورزی قائل گردید.

کولکتیویزاسیون یا اشتراکی کردن زمین وکارنتیجهٔ رضایت بخشی نداده بود وراهی جزاین دیده نمیشدکه ترتیبی داده شودکه نفع زارع ازحاصل دسترنج خودش تأمین گردد و این خود یك عقب نشینی جدیدی ازاصول کمونیستی بود ونقشهٔ وسیعی برای بسط وتوسعهٔ کلخزها با رعایت کامل نفع کشاورزان از دسترنج خودشان بموقع اجراگذاشته شد. ستالین در ۱۹۳۱ اعلام کرد که نفع زارعین قانوناً رعایت خواهد شد.

سیاست جدید اقتصادی یك شالودهٔ موقتی بود برای رفع بحرانیکه ازاشتراکی کردن زمین وضبط محصول کشاورزان پیش آمده بود و حالا هم ستالین باتمام جمله‌بندیها وشعارهای انقلابی خود وعلی‌رغم همهٔ تبلیغات درزمینهٔ اشتراکی کـردن زمین یك باردیگر اعلام میکرد که نفع دهقان از حاصل کارش محفوظ خواهد ماند یعنی آن اصلی راکه اساس وپایهٔ اقتصادآزاداست قبول مینمود و براثر این واقع بینی کلخزها بصورت یك شرکتهای تعاونـی از مالکیتهای کـوچك با رعایت کامل نفع زارعین درآمدند. با این رفورم که ازگامهای بزرگ دولت شوروی است حق مالکیت زارعین تثبیت گردید.

ازاین ببعد بکشاورزان حق داده شدکه مالك خانهٔ خودشان باشند یعنی منزلی که دارند بآنها تعلق داشته باشد چند قفیز باغ داشته باشند و برای استفاده خودشان گاوداری ومرغ داری بکنند و باین ترتیب کشاورزان علاوه برسهم خودشان درسود و

بازده‌کار کلخزها رأساً هم برای خودشان محل عایدی پیدا کردند و وضع معیشتی آنها بهبود یافت.

دولت در مالیاتها هم تعدیلی قائل گردید. بماشینی کردن فلاحت توجه خاصی ابراز گردید. مرغوبیت ومیزان محصول بالارفت. دولت برای ارضای خاطر دهقان گامی فراتر نهاد و بزارعین اجازه داده شدکه اگر بخواهندکلخزها را ترك کنند و مزارع انفرادی داشته باشند وهمهٔ اینها باعث گـردیدکه زارعین بشرکت در کلخزها رغبت بیشتری پیدا کنند و کلخزها دامنهٔ بسیار وسیعی پیداکردند. سوخـزها ازاین پس تحت‌الشعاع قرار گرفتند وفقط دراراضی بایر بودکه تشکیلات سوخزی یا زراعتهای دولتی دائر گردید.

اراضی تحت‌کشت بوسیلهٔ کلخزها که در۱۹۲۸ ۱/۳۹۰ میلیون هکتار بود در ۱۹۳۳ به ۷۵ میلیون هکتار رسید و برای «اودارنیك»ها یعنی کسانیکه درکشاورزی عنوان قهرمانی پیداکرده بودنداین حق را شناختندکه اززمینی‌که آباد وبیشتر بارور کرده بودند الـی‌الابد استفاده بنمایند ... در روسیه از قدیم زراعتهای اشتراکـی و دست‌جمعی بصورت ایلجار وجود داشته واین نوع زراعت را «میر» میگفتند. این سابقه مسلماً درایجاد زراعتهای اشتراکی بصورت کلخز مؤثر بوده بطوریکـه میتوان گفت‌که همان «میر» یا زراعتهای ایلجاری است‌که امروز درتشکیلات‌کلخزی بصورت جدیدی درآمده است ...

پیش ازپایان دادن باین مقال باید بطور اجمال به‌اصلاحـاتی‌هم‌که درشوروی بین سالهای ۱۹۳۳ و ۱۹۳۶ صورت گـرفت‌اشاره کنم تا اوضاع داخلـی این کشور تا حدودیکه در حوصلهٔ این‌کتاب است روشن‌تر گردد.

تاسال ۱۹۳۳ توجه دولت شوروی بیشتر معطوف به صنایع سنگین بـود وبه

صنایع سبك کمتر توجه میشد بوسیلهٔ صنایع سنگین بود که دولت میتوانست وسائل دفاعی خودرا بیشترفراهم سازد ولی از ۱۹۳۳ ببعد صنایع سبك نیز مورد توجه قرار گرفت وبازارشوروی که تاآن زمان ازلحاظ اجناس مورد احتیاج عمومی خیلی فقیر و به صورت شدیدی به‌کمبود جنس دچارشده بود نسبتاً رونقی پیداکرد.

درزمانیکه من در مسکو بودم هرروز جلوی در مغازه‌ها و توی مغازه ها از جمعیت مردم ازدحامی بود. مردم برای رفع نیازمندیهای خودشان باجناسی بمغازه‌ها هجوم میبردند ولی مغازه ها جنسی نداشتندکه بآنها بفروشند. ازسر وروی مغازه‌های خوار بار فروشی فقرمیبارید ومغازه هائی‌هم که‌اجناس مورد احتیاج مردم رامیفروختند ازآنها وضعیتشان بدتر بود و بمجرد اینکه جنسی بیك مغازه‌ای میرسید مردم برای آن جنس درمغازه‌ازدحام میکردند وجلوی خیلی ازمغازه ها چندساعت قبل‌ازآنکه در مغازه را بازکنند مردم نوبت میگرفتند .

این وضع بالاخص جلوی مغازه های خوار بار فروشی‌بیشتر بچشم میخورد ولی از۱۹۳۳ ببعد وضع روببهبودی رفت واجناس بیشتری ببازار عرضه‌گردید. تازمانیکه درکارخانجات مزد بصورت مساوی بکارگر پرداخت میشد اجناس‌هم‌کم وهم‌نامرغوب بمغازه ها تحویل میشد و از این حیث مردم خیلی ناراحت بودند ولی بعدکه طبق مصوبات جدیدمقرر گردیدکه بکارگردستمزد بیشتر درمقابل‌کار بیشتر داده شود و برای کارگرانیکه‌کارشان بهتر بود جوائزی تعیین‌کردند اجناس بیشترو بصورت بهتری‌ببازار عرضه شدند .

برای حسن جریان‌کارکارخانجات ترتیبی داده شدکه در هر کارخانه‌ای از خود کارگران‌گروههائی تشکیل بشود وخودکارگران مراقب‌باشندکه بازده‌کارخانه ازلحاظ کمیت وکیفیت رضایتبخش‌باشد. بااتخاذ این ترتیب یک‌نوع‌دموکراسی درکارخانجات بوجودآمد .

درموقع اجرای برنامه های پنجسالهٔاول وپنجساله دوم هیچ اختیاری‌بکارگران درکارخانه ها داده نمیشد واین اختیار منحصراً دردست مدیریت‌کارخانه بود .

ولی بعداً این وضع تغییر پیدا کرد و بکارگران دراداره کارخانه اختیاراتی تفویض گردید. کارگران هر کارخانه‌ای طبقه‌بندی شدند وکارمزد آنها هم از روی طبقه‌بندی بآنها پرداخت میگردید.

ترتیب جدید با اصولی‌که در سالهای اول انقلاب پیش‌گرفته شده بود مباینت پیدا میکرد. درسالهای اول انقلاب میگفتندکه‌کارگران همه باهم مساوی هستند و باید مزد مساوی هم بگیرند. این اصل درعمل نتیجه خوبی‌نداد و بهمین جهت تصمیم‌گرفته شدکه بکارگرانیکه بیشتر و بهتر کار میکنند مزد بیشتری داده شود.

درکارخانجات کنترول شدیدی برقرارگردید و برای‌کوچکترین اهمال درانجام کار مجازاتهای شدیدی پیش‌بینی شده بود مثلا برای‌یك روزغیبت غیرموجه‌کارگررا ازحق اشتراك درشرکت تعاونی محروم میکردند وکارگری‌که از خرید جنس بقیمت ارزان در شرکت تعاونی محروم میشد در واقع محکوم به گرسنگی بود زیرا تهیه خواربار مورد احتیاج درخارج برای‌او امکان نداشت.

درهیچ‌یك ازکشورهای جهان یك‌چنین مقررات سختی درمورد کار وضع‌نشده ولی دولت برای سروسامان دادن‌بکار کارخانجات وتأمین احتیاجات مردم به‌خواربار واجناس مورد احتیاج عمومی چاره دیگری نداشت وفقط بدین وسیله توانست که انضباطی در کار کارخانجات بوجود بیاورد و در نتیجهٔ این اقدامات بود که میزان تولید بالا رفت ودولت توانست جیره بندی را درمورد خیلی از اجناس لغو بنماید.

بعداز ۱۹۳۳ عدهٔ زیادی ازکسانیکه بنقاط دور دست برای کار اجباری به اردوگاهها تبعید شده بودند مورد عفو قرار گرفتند واوضاع در شوروی رو به آرامش میرفت و مردم داشتند تازه نفس راحتی میکشیدند که دفعةً واقعهٔ قتل کیروف در لنینگراد پیش‌آمد.

کیروف که رئیس شورای‌عالی لنینگرادبود در۱۹۳۴ بدست یکنفر کمونیست که ازحزب اخراج شده بود کشته شد.

دورهٔ یك ترور وحشتناکی آغاز گردید. دوره‌ای بودکه خواب راحت به چشم

هزاران نفر نمیرفت. درنیمه‌های شب مأموران ادارهٔ سیاسی دولتی به‌خانه‌ها میآمدند واشخاص رامیبردند وخیلی ازاین اشخاص دیگر بخانه‌وزندگی خود بر نمی‌گشتند.

درهمان موقع کامنف وزینوویف که هردو ازسران خیلی مهم حزبی بودند محاکمه و به سیبیر تبعید شدند وبعد حکم اعدام آنها صادر گردید . در آن دوران مخوف‌ترور عده‌ای ازمردم شوروی درناراحتیهای شدیدی روزگارخودرا بسر برده‌اند دورهٔ وانفسا بود. من‌خودم‌درآنموقع درشوروی نبودم ولی‌آنچه ازشدائد آنزمان در افواه منتشرمیشد واقعاً وحشت‌آور بود .

بعداز هرطوفانی آرامش برقرار میگردد .

در دوران آرامش دولت شوروی باصلاحات وسیعتری همت‌گماشت بین افراد جامعه تساوی حقوق برقرار گردید ومزیت کارگر بردیگران ازمیان رفت .

برای ورود بمدارس ویاخدمت در نظام دیگر لازم نبود که کسی یا خودش کارگر ویاپدر ومادر او کارگر باشند وبرای‌پذیرش درآموزشگاهها تنها معلومات‌بود که معیار سنجش قرار میگرفت.

ارتش دارای تشکیلات جدیدی گردید. اونیفورمها تغییر پیدا کردند و برای صنوف مختلف ارتشی اونیفورمهای مخصوصی تعبیه شد وسردوشی وعلائم و درجات نظامی دوباره درارتش شوروی برقرار گردید. انضباط شدیدی درارتش بوجودآمد.

مسألهٔ خانواده مورد توجه مخصوص‌دولت قرارگرفت. مسألهٔ خانواده که‌انقلاب آنرا دربادی امر غیر ضروری تشخیص داده بود دوباره اهمیت پیدا کرد وازاین‌ببعد وظایف و تکالیفی برای والدین شناخته شد. سقط جنین‌تحت تعقیب قرار گرفت و برای پدر ومادرانی‌که اولادشان ازسه نفر بیشتر بود جایزه برقرار گردید.

برای طلاق که تاآنزمان به آسانی انجام میگرفت و کافی بود که طرفین به محضر بروند و بگویند که ما باهم توافق اخلاقی نداریم شروط و محدودیت هائی قائل شدند .

درب دانشگاهها وآموزشگاهها بروی همه باز شد لیکن در انتخاب دانشجو

دقت بیشتری معمول گردید. دولت اجازه داد که جوانانرا بدون این قیـدو شرط که حتماً ازطبقهٔ کارگر باشند دردانشگاهها ومؤسسات علمی بپذیرند وازحالا ببعد حتی فرزندان کسانیرا هم که انقلاب آنهارا بتن نگرفته‌بود بدانشگاهها ومؤسسات علمی قبول میکردند.

خیلی‌از زندانیان سیاسی‌آزاد شدند وبکسانیکه عضو حزب نبودند امکان داده شدکه در ادارات مشاغل مهمی‌را عهده دار بشوند.

تبلیغات ضد مذهبی تخفیف پیدا کرد.ستالین باتظاهرات ضد مذهبی مخـالف بود. تمام این اصلاحات که شرح و بسط در پیرامون آنها از حوصـلهٔ این کتاب خارج است در قانون اساسی شوروی که پنجم دسامبر ۱۹۳۶ وضـع شده منعکس شده‌است.

من به تقسیمات کشوری و تشکیلات سیاسی شوروی و بنحوهٔ انتخابات‌که در قانون اساسی ۱۹۳۶ بتفصیل ذکر شده اشاره‌ای نمیکنم وفقط به ذکر چند نکته مهم که دراین قانون اساسی بچشم میخورد اکتفا میکنم.

نکته خیلی مهم اینست‌که در این قانون برخلاف قوانین قبلی شوروی خودرا مظهر دیکتاتوری پلورتاریا نشان نداده وازحکومت مطلقه طبقهٔ‌کارگر ذکری دراین قانون بمیان نیامده است.

قانون اساسی جدید همه افراد شوروی رامساوی دانسته وامتیازی برای هیـچ طبقه ودسته‌ای قائل نشده‌است. این قانون‌تنها کاررا معیار ارزش اشخاص در جامعـه میداند.درقانون صریحاً ذکر میشود که ارزش هرفردی در جامعه فقط بستـه بکار و فضیلت اواست وتنها کاراست که شاخص ارزش اشخاص درجامعـه میباشد وکار درهر رشته‌ای‌که باشد وبحال جامعه‌مفید تشخیص بشود درجامعه‌محترم‌است ووسیله معیشت هرکس‌که زحمت میکشد باید فراهم‌گردد ودراینجاهم‌باز باین‌اصل‌انقلابی اشاره شده که کسیکه کار نمیکند نان نمیخورد.

طبق این قانون انتخاب قضات برای سه‌سال ازطرف مردم انجام میگردد. برای

افراد ومنازلشان حق مصونیت شناخته شده. همه‌افراد قطع نظر ازملیت ومذهب خود درمقابل قانون مساوی هستند وازتمام مزایای قانون برخوردار میباشند. به افـراد حق آزادی بیان، قلم، اجتماعات وتظاهرات داده شده ولی آیا اینها اساساً درجامعه‌ای که فقط یك حزب حکومت میکند عملی‌است یاخیر؟ مسأله‌ای‌است جداگانه که از بحث من خارج‌است.

درقانون آزادی مذهب برای تمام افراد شناخته شده‌است.

خدمت نظام برای همه افراد اجباری‌است وهرفردی درجامعه شوروی دفـاع ازکشور خودرا باید بزرگترین فریضه خود بداند. نکتهٔ جالب دراینجا اینست که در قانون اساسی شوروی صحبت ازدفاع ازانقلاب نیست وتمام تکیه قانونگذاری بدفاع ازکشوراست که آنرا وظیفهٔ مقدس هرفردی شناخته‌است.

انقلاب حق وراثت‌رالغوکردولی در۱۹۲۲ قانون‌گذاری شوروی حق‌وراثت را برای وراث بلافصل وزن متوفی تامیزان ده هزار روبل مجاز شناخت. بعداً در ۱۹۲۶ تصویب‌نامه‌ای صادر گردید ومحدودیتی را که راجع بمبلغ پیش بینـی شده بود از میان برداشت وقانون اساسی جدید گامی فراتر نهاد وحق وراثت‌را نسبت بـه اموال متوفی بصورت کاملی شناخت وموضوع بلافصل بودن وراث هم مسکوت گذارده شد و باین ترتیب هرکس که وارث شناخته شده باشد میتواند از ماترك استفاده‌کـند. زمین ولوازم تولید مال دولت‌است وبهیچ‌کس تعلق ندارد وبهیچ‌کس بەارث نمیرسد.

درقانون اساسی جدید هفت ساعت کار برای کارگران پیش بینـی شده‌است و همچنین‌مقرراتی بمنظور حمایت اززنهای باردارو بیمه وبهداشت عمومی ونگاهداری اطفال و معلولین وغیره وضع شده‌است که بامترقی ترین قوانین جهان تطبیق‌میکند.

قانون‌اساسی جدید شوروی‌را بایدروشنگر یك‌تحولی بزرگ درجامعه‌شوروی وگامی بلند بسوی دموکراسی واقعی دانست.

✡✡✡

دراسفند ۱۳۰۹ مأموریت پدرم درمسکو پایان یافت.

او بتهران فراخوانده شد وچند ماه بعد به‌لندن رفت وفتح‌الله پاکروان بسفارت ایران درمسکو منصوب گردید وچند ماهی طول کشید تااوازرم بمسکوآمد ومن‌دراین مدت‌کاردار موقت بودم.

پاکروان قبل ازحرکت بطرف مسکو صورت اسامی‌چندنفر ازاعضاءوزارت‌امور خارجه رابمرکز فرستادکه وزارت‌امورخارجه‌یکی ازآنهارا که صلاح بداند بسمت مستشاری سفارت‌کبرای ایران در مسکو تعیین بنماید.من بمجرد اینکه ازاین اقدام پاکروان اطلاع پیداکردم تلگرافی در فروردین ماه ۱۳۱۰ بااین متن بآقای حسنعلی غفاری(معاون‌الدوله)کفیل وزارت امورخارجه مخابره کردم:

«آقای سفیرکبیر قریباً وارد میشوند. چون ایشان اشخاص دیگری را برای مستشاری اینجا پیشنهاد کرده‌اند ماندن‌بنده درمسکوصورت‌خوشی‌نخواهد داشت‌واگر فعلا شغلی برای بنده درنظر نیست مستدعی است حکم انتظار خدمت بنده را صادر بفرمایند»چندروز بعد تلگرافی ازایشان بااین‌متن دریافت‌داشتم «برای جنابعالی‌ریاست یکی‌از ادارات مرکز درنظراست پس‌ازورودآقای سفیرکبیروگذاشتن معظم‌له‌بجریان امورعزیمت بفرمائید»

من‌پس‌ازورود مرحوم‌پاکروان بمسکو یکماه باکمال‌صمیمیت با ایشان‌کارکردم وبعدعازم تهران شدم برای من ریاست ادارهٔ تشریفات وزارت امور خارجه را درنظر گرفته بودند. ولی‌بعللی فرخ‌خان براغون بااین سمت منصوب‌گردید.ظاهراً ارتباط او باوزیر دربار وارتباط خانمهای آنها با هم و نسبتی که او با معاون الدوله داشت در تعیین او بااین سمت بی‌تأثیر نبود. . . من‌ازاین بابت البته‌کمی‌ناراحت شدم‌ولی‌علاقهٔ من نسبت بمعاون الدولـه خیلی بیش از اینها بود که این موضوع کدورتی بین ما ایجاد کند.

یکی‌ازمهمترین ادارات وزارت‌امورخارجه درآنموقع‌ادارهٔ تذکره، تابعیت و سجلات بود ومرا بارتبهٔ۷وحداکثرحقوق‌آن بریاست‌این اداره تعیین‌کردند ودراسفند

ماه ۱۳۱۰ هم درهمان مقام بمن رتبه ۸ اعطاءگردید. من هیچ اقدامی برای رتبه ۸ خودم نکرده بودم وچون برای رتبه‌های بالا مثل ۷و۸و۹ حد نصابی بود خیال هم نمیکردم که باین زودی بمن رتبه ۸ داده شود.

یك روز معاون الدوله مرا خواست وگفت شما از اول سال ۱۳۱۱ دارای رتبه ۸ خواهید بود. درکمیسیونیکه برای ترفیعات تشکیل شده بود من راجع به رتبه ۸ شما پافشاری کردم وکمیسیون موافقت نمود.

دراوراق پارینه‌ایکه از آنزمان درنزدم باقیمانده وحالا مرورایام خطوط آنهارا محوکرده است جائی نوشته‌ام که من رتبهٔ ۸ خودم را تنها مدیون توجه معاون الدوله میدانم وبراستی ایشان ازاین حیث برمن منتی بزرگ گذاشته‌اند.

درآنموقع رتبه‌های ۸و۹ خیلی اهمیت داشت ورتبهٔ ۸ بی‌دریغ بدون اینکه من کوچکترین اقدام وخواهشی بکنم بمن داده شد وخاطرهٔ تشکرآمیز آن تا ابد برای من باقی ماند چیزیکه ناخواسته بکسی بدهند قدرفراوان دارد. خداوند معاون الدوله را درپناه خود سلامت ومحفوظ بدارد.

یکی ازکارهای مهمی که درآن موقع دراداره تابعیت وتذکره وسجلات انجام گرفت تنظیم مقرراتی بود راجع به ورود واقامت اتباع خارجه درایران.

درآنموقع امیر لشکر محمد حسین خان آیرم رئیس شهربانی بود و او باین موضوع توجه خاصی داشت وما باهم تشریك مساعی میکردیم وبعداز چندماه کوشش وزحمت ترتیب وضابطه‌ای درامر ورود واقامت اتباع خارجه برقرار کردیم که هنوز هم پایه واساس کار شهربانی کل کشور دراین قسمت مهم میباشد...

اقدامات ما درنزد مقاماتی البته نه داخلی نارضایتی ایجادکرد. یک روز وزیر دربار مرا بحضور طلبید واین نارضائی را عنوان کرد. باید بگویم که آیرم دستورات مؤکدی صادر کرده بود که کوچکترین عدولی از این مقررات نشود و هیچگونه انعطافی نشان نمیداد ورابطهٔ اوهم باوزیر دربار خوب نبود ومن چوب هردوی اینهارا خوردم مرا ازریاست ادارهٔ تذکره وتابعیت وسجلات برداشتند و بریاست ادارهٔ اقتصادیات

وزارت امور خارجه منصوب کردند.

من ازاین بابت ناراضی نبودم ولی ازنارضایتی وزیر دربار ناراحت‌شدم.

البته ادارهٔ تذکره، تابعیت‌وسجلات عرض‌وطول‌بیشتری داشت. دررأس هرقسمتی یکنفر مدیر دایره بود وچند عضو در هردائره‌ای کار میکردند. آقای محمود صلاحی که بعداً بمقام‌سفارت رسیدند بسمت معاونت این‌اداره ومرحومین علی اصغرخلعتبری، نهاوندی وزین‌العابدین خاکسار که ازاعضاء نخبهٔ وزارت امورخارجه بشمارمیرفتند در رأس این دوائر بامن همکاری و تشریک مساعی میکردند خداوند روان آنها را شاد بدارد.

کار ادارهٔ اقتصادیات برای من از کاراداره تذکره، تابعیت و سجلات بمراتب جالبتر بود.

من دردانشگاه دررشتهٔ علوم اجتماعی تحصیل کرده بودم ودراین رشته به‌علوم اقتصادی علاقه میورزیدم.

دورانی که من وارد خدمت سیاسی شدم دیپلماسی کلاسیك اهمیت خودرا تادرجه‌ای ازدست داده بود ودرروابط کشورها بیشتر بمسائل اقتصادی توجه میشد. روابط ما باهمهٔ کشورهای جهان برروی اساس دوستی وحسن تفاهم قرار گرفته بود وما درروابط خودمان بااکثر آنها هیچگونه مسائل سیاسی نداشتیم و تنها تجارت و بسط روابط اقتصادی بود که بمناسبات ما باآنها معنی ومفهوم می‌بخشید و در این زمینه مسائلی که بین ما وآنها میبایستی حل و فصل بشود زیاد بود. کشور های غرب عموماً نظرشان این بود که تابتوانند بیشتر برای کالاهای خودشان در ایران بازار پیداکنند وتاامکان داشته باشد کمتر کالاهای مارا خریداری بنمایند.

تعرفهٔ گمرکی‌ما بااکثر آنها کسر صادرات فاحشی نشان میداد ومااز‌این قسم تجارت‌که بنفع آنها وبزیان‌ما بود ضرر میبردیم.

درنتیجهٔ این اوضاع وأحوال تصمیم دولت‌ما در آنزمان براین قرار گرفت که این تجارت یکطرفه وزیانبخش‌را ازبین ببرد و تا جائیکه مقدور باشد صادرات و

واردات ایران باهمهٔ کشورهای جهان موازنه پیدا کند ومن مأمورشدم که باسفارتخانه های مربوطه درتهران راجع باین موضوع وارد گفتگو بشوم .

درآن هنگام دررأس ادارهٔ کل تجارت مرحوم علی‌اکبر بهمن قرار گرفته بود که مردی بود جدی ووارد بامور بازرگانی وما دراین‌زمینه باهم همکاری میکردیم .

من نمونه هائی ازاجناس صادراتی خودمانرا دراختیار نداشتم ولی اودر ادارهٔ کل تجارت نمونه‌هائی راجمع کرده بود .

مذاکرات من باسفارتخانه‌های مربوطه بیشتر جنبه اصولی داشت ومن جنسی بآنها ارائه نمیکردم ولی‌مرحوم بهمن هردفعه‌که یکی ازنمایندگان سیاسی خارجی پیش‌اومیآمد مقداری‌کشمش ـ خشکبار ـ پشم ـ پوست ـ کتیرا وغیره روی میزخودش میگذاشت وبانشان دادن این‌اجناس آنهارا بخریدکالاهای‌ما ترغیب وتحریص‌میکرد.

یادم هست روزی یکی از نمایندگـان سیاسی پیش اوآمـده بود واو چطور کشمشهای سبزطلائی راکف دست خود میغلطانید ومیگفت‌آقای وزیرمختار ببینید ـ ببینید این‌طلاست این‌طلاست این‌حتی ازطلاهم بهتراست طلارا نمیشود خورد ولـی خوردن این‌کشمش واقعاً لذت دارد بگذاریدکه مردم مملکت شما نیزلذت ببرند ..

خدا اورا رحمت‌کند این مرد هرکاری‌که میکـرد در آن‌کار لطف و نمك مخصوصی بکار میبرد .

درآن روزگار یکروز پیش وزیر مختار بلژیك رفته بودم‌که راجع بـه‌کسر صادرات خودمان در تجارت بابلژیك بااو صحبت‌کنم وزیرمختار یـا ازاسب‌سواری برگشته بود یا تازه میخواست سوار بشود لباس سواری تنش بود وشلاقی‌هم در دست داشت وشلاق را دائماً بچکمه‌اش‌میزد معلوم بودکه خیلی عصبانی است وزیرمختار از یك خانواده اشرافی بلژیك بود وعنوانی‌هم مثل‌کنت یـا بارون قبل‌از اسمش بودکـه درست‌یادم نیست. اوظاهراً فکرمیکردکه بایکی ازمأموران بومی‌دستگاه مستعمراتی خودشان درگفتگو طرف شده‌است من چون دیدم‌که زدن شلاق بچکمه‌ادامه دارد باو گفتم‌آقای وزیرمختار من‌عادت ندارم‌که‌کسی باشلاق بامن صحبت‌کند .

وزیرمختار جاخورد و شلاق را روی میز گذاشت و با اخمهای درهم کشیده‌ای پرسید ملاقات امروز شمارا مدیون چه‌مطلبی هستم؟ گفتم که من مأموریت دارم که راجع بتجارت خودمان باشما صحبت کنم. گفت مگر در تجارت ما چه اتفاقی افتاده گفتم بطوریکه اطلاع دارید ایران درتجارت با بلژیك کسرصادرات دارد و تعرفه گمرکـی واردات بلژیك را بـا ایران هشتاد برابر بیشتر نشان میدهـد واین تجارت بضرر مـا است گفت نفهمیدم شما ضرر میکنید یا ماگفتم البته ماضرر میکنیم کمی ساکت شد ویکمرتبه با خشونت گفت ابداً اینطور نیست شما مواد نفتی راکه ازایران بـه بلژیك صادر میشود حساب نمیکنید ولی ما آنرا بحساب واردات شما میگذاریم گفتم مواد نفتی در ارقـام صادراتی و وارداتی ما منظور نمیشود واین یك معامله ایست بین شرکتهای نفتی شما و شرکت نفت ایران و انگلیس واختیار معامله هـم باشما است واین موضوع بهیچوجه بتجارت مستقیم بین دوکشورما ربطی ندارد. یکمرتبه آقای وزیرمختار ازجا برخاست وگفت صحبت شما برای من برخورنده وناگوار است وبهتراست این صحبت راقطع کنیم. درزندگانی سیاسی من این یکی از روزهائی بودکه خاطرهٔ بدی درمن گذاشت . . . ما باسایر نمایندگان سیاسی هم که صحبت میکردیم آنها هم کم وبیش موضوع فروش مواد نفتی ما را درکشورهای خودشان پیش میکشیدند.

ما ازفروش موادنفتی خودمان دربازارهای دنیا استفاده‌ای نمیکـردیم وآنچه ازنفت بمامیرسید ناچیز بود واستفاده‌ها به جیب سرمایه‌داران خارجی میرفت لیکن این موضوع دردست نمایندگان سیاسی خارجی حربه‌ای شده بود وما هروقت موضوع کسر صادرات خودمان را مطرح میکردیم آنها این حربه را بکار میبردند ولی اتکای آنها بموضوع فروش مواد نفتی بهیچوجه قانع‌کننده نبود . براثر اقداماتی کـه در آنموقع بعمل آمد ما توانستیم در تجارت خودمان باخیلی از کشورهـا کسرصادرات خودمان را بمیزان قابل توجهی تقلیل بدهیم ...

بازاری که دراروپای غربی برای ما در درجه اول اهمیت بود بازارآلمان بود و سعی وکوشش فراوانی بکارمیرفت که تجارت ما با این کشور براساس نت وبالانس یـا

موازنه قرار بگیرد ومن خوشوقتم که در نیل باین هدف سهم مهمی داشتم .

خدمت من دراداره تذکره وتابعیت وسجلات یکسال بیشتر طول نکشید ولی در اداره اقتصادیات قریب چهارسال بطول انجامید. دراواخر تیر ۱۳۱۴ یکنفر ازوزارت دارائی بدفترمن واردشد وگفت که جناب آقای داور اورا مأمور کرده که بمن بگوید که من خودم را برای رفتن ببرلین جزوهیئتی که باروپا برای عقد قراردادکلیرینگ اعزام میشود حاضرکنم ...

این خبر برای من خیلی غیرمترقبه بود. من چهارسال درتهران مانده بودم و بهر هردری میزدم که مأموریتی درخارج بمن بدهند نتیجه نمیداد قانون پیش بینی کرده بودکه مأموران سیاسی که دورهٔ پنجساله خدمتشان در خارجه پایان پیدا میکرد بعد ازیکسال خدمت در مرکز میتوانند دوباره بخارج اعزام بشوند ودر مورد عده‌ای از همقطاران من این ترتیب رعایت شده بود ولی در مورد من به‌لیت و لعل میگذشت گاهی میگفتندکه فعلا پستی نیست که بشما داده شود و گاهی‌هم عنوان میکردندکه اگرمأمورانی بخارجه میفرستیم برای آن است که مثل‌شما تحصیل‌کرده ومطلع بکشور برگردند وازوجودشان سالها دردوائر مرکزی استفاده شود... البته جاداشت که من‌از این‌اظهار تلطف مغرور باشم ولی زندگانی من درتهران بکلی‌ازهم‌پاشیده شده‌بود من ناراحت وپریشان بودم وناراحتی من بیشترازاین بودکه همسرم سخت ازقلب مینالید او یکی دوبار براثر عارضه قلبی بیهوش شد و وضع خطرناکی برای اوپیش آمد... ارتفاع تهران اورا هرآن بمرگ تهدید میکرد .

قبل از حرکت از مسکو قلب او از طرف پلتنیوف یکی از بهترین پزشکان متخصص‌قلب‌شوروی مورد معاینه قرارگرفت‌وپلتنیوف باو صریحاً گفته بود که‌زندگانی درتهران درارتفاع هزارودویست‌متر برای اوخطرناك است‌وبهتر است که ازرفتن‌بتهران صرفنظرکند ولی اوقبول نکرد وگفت من ترجیح میدهم که در تهران بمیرم ولی از همسرم جدا نشوم.

تحمل‌گرمای تابستان تهران هم برای اومشکل بود ومن‌درتابستان یادردربند

ویا الهیه باغی اجاره میکردم‌او تا حدی ازگرما نجات‌پیدا میکردولی ارتفاع‌شمیران بیشتر بقلب اوفشار وارد میکرد. درزمستان ۱۳۱۳ اومبتلا به ذات‌الریه شد ودو ماه بستری بوددرآن موقع دکتر بالایان‌که چندسال بعد که متفقین بایران هجوم‌آوردند درایران‌نماند وبه بغداد فرارکرد اورامعالجه میکرد ذات‌الریه بقلب خیلی‌فشاروارد میکندو دکتر هروقت میآمد وقلب اورا معاینه میکرد باوابخندی میزد ومیگفت‌حال شما امروزخیلی بهتر است ولی درموقع خداحافظی بامن‌حالت تأثری باودست میداد ومیگفت افسوس... افسوس‌ومن هر دفعه که متأثر باطاق بیمار خودم برمیگشتم اوبا لبخندی بمن میگفت غصه نخوردکترگفته که حال من‌خیلی بهتر است...

راستی که چه‌روزگار محنت‌باری برای من پیش‌آمده‌بود.

اوازبستر بیماری بلند شد تابستان فرار رسید موقع رفتن به ییلاق بود و او مشغول‌تدارکاتی شد که ما به ییلاق‌برویم درالهیه باغی اجاره‌کرده بودیم موقع‌اسباب پیچی برای رفتن به‌ییلاق اودرمقابل یك جریان شدید هوا قرار گرفت و به بیماری پلوریت یا ذات‌الجنب مبتلا شد و این ناخوشی هم او را دوباره برای مدتی به بستر بیماری انداخت...

پیغامی‌که ازطرف‌وزیر دارائی برای من‌آوردند با اوقاتی مصادف شد که‌راضیه دراطاقی درالهیه افتاده بود وقوه حرکت نداشت. این پیغام یکدنیا امید برای‌معالجه اوبروی من‌بازکرد ومن باچه‌خوشحالی این خبر را برای اوآوردم خدا میداند.

چند روز بعد آقای سیدباقرخان‌کاظمی‌شرحی‌بااین‌متن‌برای من ارسال داشتند:

آقای میرزا عبدالحسین مسعود انصاری رئیس اداره اقتصادیات

چون ازطرف دولت تصمیم گرفته شده هیئتی برای عقد قرارداد کلیرینگ بآلمان تحت ریاست جناب آقای بدر مدیر کل وزارت مالیه باروپا اعزام گردد شما بسمت عضویت هیئت مزبور ازطرف وزارت امورخارجه تعیین شده‌اید که علاوه بروظایف ناشیه درعضویت مزبور ازلحاظ اقتصادی وتجارتی نیز مطالعات دقیق وجامعی نموده وعلاوه برراپورتهای عمومی که ازطرف هیئت، بدولت تقدیم خواهد گردید مطالعات و مشاهدات خودتانرا نیز طی راپورتهای مشروح و جامعی بطور علیحده بوزارت امور خارجه تسلیم نمائید ترتیب مسافرت وفوق‌العادهٔ مأموریتی شما ازطرف وزارت جلیله مالیه داده‌خواهد. وزیرامورخارجه (باقر کاظمی)

هیچ چیز دردنیا بخودی‌خود پیش نمی‌آید وهمهٔ اتفاقات وحوادث این‌عالم‌معلول عللی هستند.

این مأموریت‌هم بخودی خود وبصرف اینکه من رئیس ادارهٔ اقتصادیات بودم پیش نیامد من‌شالوده‌ای‌ریخته بودم‌که این اداره راکه قبلاهیچ نقشی درامورِاقتصادی ما بازی نمیکرد بصورت یك دستگاه مفید وارزنده‌ای درآورده بود.

من بااحاطهٔ بچند زبان‌روسی، فرانسه وانگلیسی مرتباًمجلات واخباراقتصادی دنیا رامطالعه میکردم وازآنها خلاصه‌ای تهیه ودرآخرهرماه‌بصورت گزارشی راجع باوضاع اقتصادی‌جهان بوزیرامورخارجه میدادم ورونوشت‌این‌گزارشات‌بدفترمخصوص شاهنشاهی، وزارت‌دارائی‌وادارهٔ‌کل تجارت فرستاده میشد وازاین‌گزارشات خلاصه‌ای هم دردسترس روزنامه‌های خودمان قرارمیگرفت.

تمام‌گزارشات اقتصادی مأموران سیاسی ما برخلاف بینظمی سابق‌که گزارشات درادارات سیاسی‌پراکنده میشد ازطرف‌کابینه یا دفتر وزارتی‌باادارهٔ اقتصادیات‌ارجاع میگردید ودرمورد هرگزارشیکه جامع و مفید بنظر میرسید فوراً اقدام میکردیم و اگر نظری بود بمأموران سیاسی خودمان مینوشتیم وآنها رابرای‌هرگزارش مفیدی‌که میدادند بوسیله نامه موردتشویق قرار میدادیم تا بادلگرمی وعلاقه بیشتری بجمع‌آوری مطالب مفید اقتصادی همت بگمارند.

من نسبت باین موضوع که گزارشات اقتصادی مأموران سیاسی ما دراداره اقتصادیات تمرکز پیدا کند حساسیت مخصوصی بخرج میدادم. یادم هست گزارشی راجع به جریانات اقتصادی دریکی ازکشورهای غرب باداره سوم سیاسی رسیده بود و آنرا برای اقدام باداره اقتصادیات نفرستاده بودند در آن موقع آقای محمد شایسته این اداره را بعهده داشت من اعتراض کردم و آقای شایسته درحضور معاون وزارت امورخارجه بمن گفتند:

آقای انصاری شما میخواهید از اداره اقتصادیات وزارت اقتصاد درست کنید و وزارتخانه‌ای دریك وزارتخانه‌ای تشکیل بدهید مظروف شما خیلی بیشتر از آن ظرفی است که دراختیار شما گذاشته شده‌است... من باهمهٔ رؤسای ادارات سیاسی در سراین موضوع که گزارشات اقتصادی در ادارهٔ اقتصادیات تمرکز پیدا کند جدال میکردم و کامیابیهائی دراین راه نصیبم شد و کاراداره اقتصادیات جلوه‌ای پیدا کرده بود. دوستان بمن میگفتند که تو ازیك ادارهٔ مرده‌ای اداره زنده ومفیدی بوجودآورده‌ای.

مرحوم علی‌اکبر داور مرا میشناخت ولی ما باهم نزدیك نبودیم.

در ۱۳۰۷ که کمیسیونی درسطح بالا دروزارت امورخارجه برای لغو کاپیتولاسیون تشکیل گردید داورهم در آن کمیسیون شرکت داشت وچند بار مرا دیده بود ووقتی خواستند چند نفر را که بدرستی وامانت شناخته‌شده بودند برای عضویت درکمیسیون خرید اموال دولتی انتخاب کنند او بود که درهیئت‌وزراء مرا برای عضویت این کمیسیون پیشنهاد نمود.

این کمیسیون طبق تصویبنامه ۴۲۵۲ مورخ ۱۱ر۴ر۱۵ موظف بودکه درخریدهای دولتی نظارت داشته باشد واین کمیسیون مرکب بود ازآقایان دکترسجادی (که‌حالا سناتورهستند) هاشم صهبا ومن. متن این تصویبنامه که رونوشت آن برای من ارسال گردید بقرار زیر است:

وزارت مالیه

عطف بتصویبنامه نمرهٔ ۶۸۷۸ ودر تعقیب تصویبنامهٔ نمرهٔ ۶۸۸۷ (۲۳ر۹ر۱۴) چون بموجب پیشنهاد نمرهٔ ۱۴۵۱۱ (۱۰ر۴ر۱۵) وزارت مالیه آقایان مهرآوران ـ هژبر ـ آریا عضو کمیسیون خرید اموال دولتی نمیتوانند وظایف محوله را انجام نمایند علیهذا هیئت وزراء درجلسهٔ دهم تیره ماه ۱۳۱۵ تصویب نمودند که آقایان دکتر سجادی ـ هاشم صهبا ـ عبدالحسین مسعود انصاری بجای مشارالیهم بعضویت کمیسیون مزبور انتخاب شوند.

تصویبنامه در کابینه ریاست وزراء ضبط است رئیس الوزراء ـ محمود جم.

بدست آوردن چنین موقعیتی درجامعه کار آسانی نبود. ارزش کار من خدمت صدیقانهٔ من این موقعیت را درجامعهٔ خودمان برای من فراهم کرده بود. من ابداً برای عضویت کمیسیون خرید اموال دولتی اقدامی نکرده بودم کار من دراداره اقتصادیات خیلی زیاد بود وگرفتاریهای طاقت‌فرسائی از لحاظ خانوادگی گریبانم راگرفته بود واین بار بردوش من خیلی سنگینی میکرد کاری بود مشکل وپر مسئولیت.

من اکثر شبها دروزارت دارائی کار میکردم و وقتی خسته بمنزل برمیگشتم خیابانها کاملا خلوت شده بود محنت وغمهای زندگی گاهی مرا وامیداشت که ازطرف دروازه گمرك بخانه‌ام برگردم. درخانه‌ام زنی علیل وناتوان انتظار مرا میکشید ولی من راهم را دور میکردم نه برای آنکه دیرتر بخانه برسم، من راهم را دور میکردم برای آنکه درمحیط فقر وبیچارگی مردم جنوب شهر خودمان برای خودم تسکین وتشفی پیدا کنم. مردمی فقیر درکوچه‌های تاریك وغبارآلود بیصدا بمن میگفتند توشکر کن که بازخانه‌ای داری وشام ومحبتی درانتظار تواست ومن بدرگاه خدا شکر میکردم.

علاوه برهمه این گرفتاری‌ها من درآنموقع گرفتار حساب‌های وزارت جنگ باسفارتکبرای مسکو بودم.

از۱۹۲۳که یك‌عده از افسران جوان ما برای فراگرفتن فن خلبانی به‌شوروی اعزام شدند و ساز برگهائی برای ارتش ما به شوروی سفارش داده شد حسابی بین وزارتجنگ وسفارتکبری تشکیل‌گردید وحالا اداره دارائی ارتش‌که آن‌زمان اداره مالیه‌کل‌قشون نامیده میشدبه‌حسابهای چندین ساله رسیدگی میکرد پرونده‌ها بصورت نامنظمی درقسمت‌های مختلفه ارتشی پراکنده شده بود و جمع آوری همه اسناد کار دشواری بود دفاتر مالیه قشون وجوهی‌راکه حواله شده‌بود درست‌نشان نمیدادسفارت وجوه دریافتی خود را بیشتر نشان میداد.

پدرم میگفت من از خودم چیزی برای ارتش خرج نکرده‌ام ومفاصا حساب میخواست ومالیه قشون عنوان میکرد که تا بطور قطع ویقین معلوم نشودکه درمدت این‌چندسال چه مبلغی حواله کرده‌اند مفاصاحساب نخواهند داد.دایره رسیدگی اداره مالیه‌کل قشون‌هم که آنوقت قوام‌السلطان در رأس آن قرارگرفته بود هرچندروزیك مرتبه ایراد تازه‌ای به‌بعضی ازاسناد میگرفت ومن مجبوربودم‌که برای ادای توضیحات وروشن شدن حساب به‌دایره رسیدگی بروم وگاهی میشدکه برای یك موضوع‌جزئی‌و بی‌اهمیت من‌چندین بار درهفته‌باداره مالیه کل قشون‌میرفتم . پدرم ذیحساب‌شناخته شده بود ولی‌من برای اینکه اوزحمتی نداشته باشد خودم این‌کار را تقبل‌کرده‌بودم. ابهام وپیچیدگی درحسابها هم تقصیرکسی نبود چندین سال از این‌حسابها میگذشت ومرورزمان طبعاً نارسائی‌ها وابهاماتی درمحاسبه بوجودآورده بود.

قیمت سازبرگها مستقیماً ازطرف وزارت جنگ به‌بانك دولتی شوروی حواله میشد وسفارت در وصول وپرداخت وجوه به‌کارخانه‌های اسلحه سازی کوچکترین مداخلهٔ‌نداشت. دونفر افسراعزام شده بودندکه سفارشات‌را از روی مشخصات تحویل بگیرند.سفارت درامرتحویل سلاح‌هاهم دخالتی‌نمیکرد وظیفه سفارت این‌بودکه از مجرای سیاسی اقدام‌کندکه سفارشات ازروی مشخصات به‌بهترین‌وجهی انجام وزودتر تحویل‌گردد وتخفیفاتی در قیمت منظور بشود پدرم بوسیله کاراخان ازیك قسمت از سفارشات بیش‌از دویست هزارتومان تخفیف گرفت . پول‌را بارز دولت شوروی

میگرفت وسلاحها راهم دولت شوروی به مأموران اعزامی تحویل میداد مؤسسات خصوصی درشوروی وجود نداشت که ما با آنها سروکار داشته باشیم ومثل حالا در آنموقع هم همه‌چیز دردست دولت بود و بخش خصوصی درهیچ قسمتی ازصنایع بخصوص درقسمت صنایع اسلحه‌سازی وجودنداشت و با این کیفیت احتمال هیچگونه عملی برخلاف ترتیب نمیرفت ولی متأسفانه بعلت اینکه چندین سال ازاین حسابها میگذشت دفاتر بانك دولتی شوروی‌هم بطوروضوح نشان نمیداد که درسالهای بین ۱۹۲۳و۱۹۳۰ چه مبلغ به‌بانك رسیده است .

مرورزمان ازیکطرف واوضاع مشوش ادارات آن زمان شوروی براثر تشنجات حزبی ازسوی دیگر اختلالی‌هم درحسابهای بانکی فراهم‌کرده بود وماه ها طول میکشید تااز مراجعه سفارت ما به‌بانك شوروی برای دریافت صورت حسابی نتیجه گرفته‌شود ودرنتیجه رسیدگی به‌حسابها برای مدتی معوق میماند و بلاتکلیفی پدرم را سخت ناراحت کرده بود بطوریکه گاهی بمن میگفت که من شبها خوابم نمیبرد ومتحیرم که چه‌باید بکنم . میگویند آنراکه حساب پاك است ازمحاسبه چه باك است ولی تاوقتی یك محاسبه هفت‌ساله که سر به‌میلیون میزد روشن بشود خون‌دلها باید خورد او حق داشت نگران باشد او معزول به تهران آمده بود وحالت مأمور معزول هم معلوم است .

من هنوز بدرستی نمیدانم که علت عزل پدرم ازسفارت لندن چه‌بود وبه‌پرسش من که چرا اورا معزول کرده‌اند اوپاسخ قاطعی نمیداد او علت عزل‌خود رانمیدانست و فقط حدس میزد که شاید علت نارضایتی ازاین باشدکه او مذاکراتی راکه تیمورتاش باسرجون کادمان رئیس شرکت نفت ایران وانگلیس درلندن داشته بمرکز گزارش نداده‌است واو خدارا بشهادت میطلبیدکه ازاین‌مذاکرات کوچکترین اطلاعی نداشته است پدرم برخلاف حقیقت هیچوقت چیزی نمیگفت ومن تردیدی ندارم‌که این مذاکرات ازاو مکتوم مانده بوده‌است .

مذاکرات تیمورتاش باسرجون کادمان در ۱۹۳۱راجع بنفت کاملا سری انجام

گرفته‌است درآن‌موقع نماینده ایران درشرکت نفت فیض‌بود.

من درجلد اول‌کتاب زندگانی خودم ضمن‌نقل ماجرائی در مورد گذرنامه حکایت‌کردم‌که روزی‌که دررشت بدیدن کارگزاررفته بودم‌که اورا درجریان بگذارم که بمن‌بجای‌آنکه گذرنامه ایرانی بدهندگذرنامه روسی داده‌اند فیض‌آنجا بود و نوشته‌ام‌که این‌شخص‌نقشی درزندگانی‌ما بازی‌کرده‌است. نقش‌او درزندگانی‌ما این‌بود که اودر موقعیکه نماینده ایران درشرکت نفت‌بود درگزارش خود راجع بمذاکرات تیمورتاش با سرجون کادمان جریانات را مبهم‌گزارش داده‌بود واین‌ابهام برروی‌اعتماد اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر نسبت پدرم سایه‌ای انداخت. پدرم بیگناه بود خوشبختانه حقیقت مخفی نمیماند میگویند بیگناه تاپای دار میرود ولی بالای دار نمیرود و چقدر اوبدرگاه پروردگار شکرگزار بودکه تاوقتی‌هنوز زنده بود بیگناهی او در پیشگاه شاهنشاه ثابت‌گردید ...

در اواسط تیر۱۳۱۹ شاهنشاه پدرم رااحضار وباوفرمودندکه برما معلوم شدکه شماقصوری نکرده‌اید شما بااین‌آب وخاك خیلی‌خدمت کرده‌اید وخدمات شماهمیشه مورد نظرما بوده وخواهد بود ومن صداقت شمارا قدر میدانم .

درآن هنگام محاسبات وزارت جنگ باسفارت مسکو تقریباً روشن شده بود و برای صدور مفاصا حساب دیگر اشکالی دیده نمیشد و شاهنشاه امر فرمودند که حسابها بسته شود .

پدرم در بیستم مردادماه ۱۳۱۹ ازسینه پهلو درسن هفتادوشش‌سالگی‌درگذشت ومن درآن‌موقع بسمت سرکنسول درهند خدمت میکردم. آخرین نامه‌ای‌که ازپدرم دارم چندروز بعداز شرفیابی‌بود هرجمله این‌نامه حکایت ازخوشحالی بی‌حد وحصر اومیکرد ودرهمین‌نامه هم پدرم بمن‌مینویسدکه دراین شرفیابی ذات‌مقدس همایونی از وظیفه‌شناسی ومراقبت تو درکارتمجید فرمودند. فرمودند پسرخوبی داری ومراحم شاهنشاه نسبت بمن بحدی بودکه من‌نتوانستم خودداری بکنم و بی‌اختیار اشك از چشمانم جاری‌شد . حیف‌که این‌نامه بعلت رطوبت زدگی‌قابل درج نیست .

حالا برگردیم به‌اسبابی‌که موجبات رفتن‌مرا بآلمان فراهم‌کرد .

در اوایل سال ۱۳۱۴ روزی رئیس دفتر مرحوم داور بمن تلفن‌کرد وگفت‌که آقای وزیرمالیه میل دارندکه شما هرچه زودتر گزارش جامع و مشروحی راجع بصادرات فرش‌ایران تهیه و برای ایشان بفرستید ودرضمن‌هم‌گفت‌که وزیرمالیه برای اتخاذ تصمیم راجع باین‌موضوع ازچند جای دیگرهم خواسته‌اندکه‌گزارشی دراین باب تهیه‌شود . مطالعات ودقت زیادی لازم‌بود ومن باکمال‌میل این‌کاررا بعهده‌گرفتم وچند روزبعد گزارش جامعی راجع بصادرات قالی ایران بوزارت دارائی فرستادم . روزی‌که وزیردارائی مرا بحضورخود طلبیدکه راجع بمأموریت برلن صحبتی با من بکندگزارش‌من راجع بصادرات فرش ایران روی میزش بود .

مرحوم داور ازپشت پنسنه نگاه عطوفت‌آمیزی بمن‌کرد واظهار داشت‌که من همه‌گزارشهائی‌که راجع بموضوع تجارت‌قالی ایران بمن داده‌اند بدقت مطالعه‌کردم واگرحمل بتعارف نکنی‌گزارش تورا ازهمه روشن‌تر و جامعتر دیدم واز زحمتی‌که برای تهیه این گزارش متحمل شده‌ای ممنونم . این‌گزارش هم مسلماً درتصمیم داور برای اعزام من بآلمان بلااثر نبود. بایدبگویم‌که وزارت امورخارجه چندان دخالتی دراین‌کارنداشت‌واین یك تصمیمی‌بودکه باتصویب همایونی تنهاازطرف وزارت‌دارائی اتخاذ شده بود .

هیئتی‌که برای عقد قرارداد کلیرینگ بآلمان اعزام گردید مرکب بود از محمود بدرمدیرکل وزارت دارائی،صادق و ثیقی‌معاون اداره‌کل تجارت ومن‌که‌رئیس اداره اقتصادیات وزارت امورخارجه بودم .

من بامرحوم بدرآشنائی زیادی نداشتم قبل‌ازحرکت ما چند جلسه دردفتر او در وزارت دارائی راجع بتجارت خودمان باآلمان با هم‌گفتگوکرده بودیم و من‌اورا ازهمان مراحل اولیه‌کار مردی مؤدب باهوش متین تودار ومطلع باموراقتصادی یافتم ودرعین زمان زرنگیهائی هم دراودیدم او درانگلستان تحصیل‌کرده بود وخودش را گاهی خیلی‌انگلیسی مآب نشان میداد .

باصادق وثیقی من از زمانی‌که در مدرسه علوم سیاسی تحصیل میکردم دوست شده بودم ویك الفت واقعی‌کـه فقط نیمکت مدرسه و همدرسی ایجاد میکند بین ما بوجودآمده بود وماهرچند درمحیط های مختلف پرورش یافته بودیم معذالك همان صفای دوران تحصیلی مارابهم پیوند میداد و این پاکی وصفا علیرغم همه اختلافاتی که جریان زندگی درطبایع وخلقیات ما بوجودآورده بود مارا بهم نزدیك میکرد .

دراواسط مرداد ۱۳۱۴ ما باهم باتفاق همسروپسرم پرویز که‌آن وقت شش‌ماهه بوداز‌طهران حرکت‌کردیم بدر درپهلوی منتظرما بود. خواهرم وشوهراو نصرالله زند-انصاری‌که در آن موقع معاون پیشکاری دارائی گیلان بود هردو در رشت بودند و ما بمنزل‌آنها واردشدیم وشب‌گرمی ازحیث مهرونوازش‌باهم بسر بردیم خداوندروانشان را شاد بدارد . فردای آنروز هیئت باکشتی عازم بادکوبه شد و از راه جنوب روسیه رهسپار برلن‌گردید .

من برلن را میشناختم ولی بدر بـرلن را نمیشناخت و وثیقی هم اساساً بار اولی بودکه باروپا سفرمیکرد ومن چون‌کم وبیش‌هم بزبان آلمانی‌آشنا بودم و آنها آلمانی نمیدانستند من بالطبع بلد وراهنمای‌آنها شده بودم. من بمرحوم بدرپیشنهاد کردم که درآدلن که‌آن زمان ازبهترین هتلهای برلن بود منزل‌کند و مرحوم وثیقی ومن باخانواده‌ام درهتل‌امتسوهتل‌کوچکی درکورفورستندام منزل‌کردیم. دو روزبعد بدراظهارکردکه‌آدلن هتل‌گران قیمتی است اوترجیح میدهدکه در ادن هتل‌که بـه مهمانخانه ما نزدیك وارزان‌تر است اطاق بگیرد ادن هتل‌هم‌که روبروی پارك باغ-وحش برلن واقع شده بود جزو هتلهای درجه یك برلن بشمارمیرفت .

این تغییرمنزل برای ماهم از لحاظ‌آمد ورفت وهم از لحاظ صرفه جوئی در مخارج خیلی بجا ومناسب بود ومن اعتراف میکنم‌که شاید بیشتر ازحد لزوم فکر میکردم‌که رئیس هیئت ما باید درهتل خیلی مجللی زندگی‌کند ولی طرز رفتن او از هتل‌آدلن ازهمان وهله اول بما نشان دادکه بدر باتمام ثروت سرشارخود واختیارات وسیعی‌که وزیردارائی برای خرج باو داده بود مردی است بسیار ممساك و بیش از

اندازه صرفه‌جو و وثیقی ومن احساس کردیم که زندگانی ما با او از لحاظ پولی به مشکلاتی برخورد خواهدکرد... روز دوم ورودما ببرلن بود. من صبح وارداطاق او شدم. بدر دریك جای حساس بدنش دملی درآورده بودکه اورا سخت رنج میداد وشب قبل بمن سفارش کرده بودکه صبح که پیش اومیآیم ضمادی باخودم بیاورم تامن داخل شدم بدر لخت شد وگفت خواهش میکنم این ضماد راخودتان روی دمل من بیندازید دمل بزرگ شده بود وطوق بنفش رنگی دورآن دیده میشد من گفتم خوب است که بیك دکتری مراجعه بکنید گفت مراجعه من بدکتر گران تمام میشود و من میخواهم که شما طبیب من باشید من ضمادرا انداختم اتفاقاً ضماد مؤثرواقع شد وفردای آنروز درد فروکش کرد وچند روز بعدهم درد بکلی برطرف شد.

همانروز بدر بمن گفت که من میخواهم ازاین هتل بروم اینجاگران است ولی باین ترتیب که من اسبابهای خودم راجمع میکنم و بدون اینکه بدربان هتل بگویم که من هتل را ترك میکنم از هتل خارج خواهم شد و شما بعدبیائید و صورتحساب هتل را بپردازید واسبابهای مرا بهادن هتل بیاورید گفتم شما چرا خودتان این کار را نمیکنید؟ گفت اگر مستخدمین هتل بفهمند که من از این هتل میروم یك عده‌ای در کریدور جمع میشوندکه ازمن انعام بگیرند ولی وقتی من خودم نباشم آنها انتظاری برای انعام نخواهند داشت گفتم مگرانعام این چندنفرمستخدم چقدرمیشود گفت هرچه باشد برای چه بیخود پول خرج کنیم وحالم امروز با ضمادی که شما دیروز انداختید بلطف شما خیلی بهتراست ومن تاظهر نشده ازاینجا خواهم رفت که پول بیست وچهار ساعت بعدرا پای من حساب نکنند.

موقعیکه جامه دانهای بدر را پائین میآوردند من ازخودم مبلغی به‌مستخدمین هتل انعام دادم.

غرض ازنقل این ماجرا این بودکه بگویم وثیقی ومن بارئیسی طرف شده‌بودیم که به‌منتهادرجه ممسك وصرفه جو بود ومااز همان روزهای اول برای تأمین هزینه‌های ضروری خودمان بمشکلاتی برخوردیم که بعد حکایت خواهم کرد.

مادفتری درآدن هتل برای خودمان ترتیب دادیم چندروز اول اطاق جداگانه‌ای داشتیم ولی بدر دفتر کارمارا بیکی ازاطاقهای پذیرائی هتل منتقل نمود مدیرهتل ازاین بابت ناراضی بود و میگفت اطاق پذیرائی هتل برای کارهای دفتری نیست و برای مهمانان هتل مزاحمت فراهم میشود ولی نمیدانم مرحوم بدر هردفعه بچه شکلی مدیر هتل را راضی میکرد وما باز چندی بدون اینکه مزاحمتی برای ما فراهم بشود در اطاق پذیرائی باپرونده ها وماشینهای تحریر خودمان دورهم جمع میشدیم و راجع بامور جاری وبا بازرگانان و آلمانیهائیکه برای مذاکره پیش ما میآمدند به گفتگو میپرداختیم وتاآخرهم بهمین منوال گذشت وما ازآن اطاق دست نکشیدیم...

جلسات ما برای مذاکره بانمایندگان وزارت اقتصادآلمان در وزارت اقتصاد تشکیل میشد وزیراقتصادآلمان درآن موقع دکترشاخت معروف بودکه در عین زمان ریاست بانك مرکزی آلمان راهم بعهده داشت. نمایندگان وزارت اقتصادآلمان که باما طرف مذاکره بودندعبارت بودندازدکترولتات که ازرؤسای عالیمقام وزارت اقتصادآلمان بود ودکتر ران و دکترشونه و شافهازن و دکترکادگین که همه جزوکارمندان برجسته وزارت اقتصادآلمان محسوب میشدند.

مذاکرات ماراجع بقراردادچندین ماه طول کشید وقرارداد دردسامبر ۱۹۳۵ دردفتر بارن فون نورات وزیرامورخارجه آلمان بامضاء رسید ولی ما چند ماه دیگر هم دراروپا ماندیم که کارهای مربوط بنمایشگاه پاریس ونمایشگاه باری را انجام بدهیم وکارهائی هم که بین دولت ما و بعضی از شرکتهای آلمانی تصفیه نشده بود فیصله بدهیم وروی‌هم‌رفته توقف هیئت دراروپا قریب نه‌ماه‌طول‌کشید.

قرارداد تهاتری ما باآلمان‌گام بلندی در راه توسعهٔ تجارت خارجی ما بود و برای ورود امتعه ما بآلمان راه وسیعی راگشود وتا حد زیادی ایران را ازاینکه‌در تجارت‌خارجی خود بخصوص درقسمت‌صدور مواد ارتزاقی تنها بیك‌کشور چشم‌داشت داشته باشد بی‌نیاز میکرد.

مدت اعتبار قرارداد تهاتری ما با آلمان سه‌سال تعیین شده بود. اصلی که در

دادوستدما با آلمان اتخاذگردید این بودکه مبادلات تجارتی ما بین‌دوکشور برپایه‌و اساس پایاپای یا موازنه قرار بگیرد.

باین ترتیب که‌همه ساله بمیزان‌چهل‌میلیون مارك کالا ازایران‌بآلمان صادرگردد ومتقابلا بمبلغ‌چهل‌میلیون مارك مصنوعات آلمان بایران وارد بشود. دراین قرارداد تعیین نشده بودکه به چه میزان موادخام وبه‌چه‌میزان‌اجناس ارتزاقی ازایران‌بآلمان صادرگردد وباین ترتیب برای صدورکالاهای ارتزاقی ما از قبیل‌خشکبار، حبوبات و دانه‌های روغنی وغیره امکانات وسیعی فراهم شده‌بود.

علاوه براین اجناس‌فرش، پشم، پوست، پنبه وکتیرا هم‌ارقام مهم صادرات ما را بآلمان‌تشکیل میدادند وآلمان بیشتر کالاهائی‌ازقبیل‌آهن، لوازم‌ساختمانی‌ازهرقبیل، لوازم الکتریکی،انواع‌کاغذ، اجناس مورداحتیاج خانگی ازقبیل‌چینی، بلورآلات و سرویس‌های غذاخوری وغیره بایران وارد میکرد. درآن‌زمان‌کالاهای بومی ما رادر آلمان خوب میخریدند.

پشتوانه مارك‌آلمان درآن زمان فقط یك درصد بود وآلمان بقدر کافی ارز نداشت‌که بتواند مواد خوراکی مورد نیاز خودرا ازکشورهای مترقی وارد کند ولی حالاکه مارك ازپرارزش‌ترین پولهای‌جهان بشمار میرودومردم آلمان غربی استطاعت وقوه خریدشان خیلی بیشتر شده است ومیتوانند بهترین اجناس رامصرف‌کنند دیگر به‌خرید اجناس بومی مارغبتی نشان نمیدهند بطوریکه فعلا عمده تجارت ما بآلمان فرش است ولی درآن‌هنگام تقاضادر بازار آلمان‌نسبت باجناس‌مازیاد بود وبا انعقاد قرادادکلیرینگ یا تهاتری دروازه وسیعی بروی ورود امتعه ایران‌بآلمان بازگردید وازاین حیث هیئت‌اعزامی برای عقدقراردادکلیرینگ‌خدمت شایانی به‌صادرات‌کشور ما انجام داد.

هیئت اعزامی ایران بآلمان اقدامی‌کردکه برای بازرگانان ایرانی مقیم‌آلمان بسیار سودمند وپرارزش بود. بر اثر اقدامات هیئت مقامات اقتصادی آلمان موافقت کردندکه چهل درصد ازکالاهای وارداتی ایران به آلمان به بازرگانان ایرانی مقیم

آلمان تخصیص داده شود وشصت درصد را مؤسسات بازرگانی آلمان واردکنند واین یك امتیاز بزرگی بودکه هیئت اعزامی ایران توانست برای بازرگانان ایرانی مقیم آلمان بدست بیآورد.

درآن زمان تاجائی که بخاطر من سپرده شده نه مؤسسه بازرگانی ایرانی در آلمان به تجارت مشغول بود و آنها عبارت بودند از تجارتخانه‌های خسروشاهی، بوداغیان، باقرزاده، کیانیان، نصرتیان، میلانچی، وهاب‌زاده، هاوانی‌سیان‌ودی و بعض‌دیگر...

پرتکلی به‌قرارداد ضمیمه‌شدکه طبق آن سهمیه کالاهای صادراتی ایران بآلمان تعیین‌میگردیدو بموجب این پرتکل که بامضای نمایندگان مختارطرفین‌رسیدهمانطوریکه دربالااشاره شد بمبلغ چهل میلیون مارك برای واردات ایران بآلمان وچهل میلیون مارك برای صادرات از آلمان بایران منظور گردید وفهرستی هم ازنوع کالاها باین پرتکل ضمیمه شد وباین ترتیب‌میزان مبادلات تجارتی دو کشور وامتعه‌ایکه طرفین می‌توانستند بخاك یکدیگر واردکنند تثبیت ومشخص شده بود.

دراین‌هنگام نرخ رسمی مارك رابه ۶۵و۱۲ درمقابل یك‌لیره انگلیسی معین کرده بودند ولی قیمت‌کالاهای‌وارداتی ایران به‌رژیستر مارك پرداخت میشد که نرخ آن ۴۰ر۲۰ درمقابل یك‌لیره بود واین اقدام هم برای تجارت‌ایران باآلمان برکت وسود زیادی دربرداشت.

گشایش مخصوصی‌که برای دولت ما براثر انعقاد قرارداد کلیرینگ فراهم‌شد این بودکه درهر موقعی‌که دولت برای خریدهای خود در آلمان به مارك نیاز پیدا میکرد حساب تهاتری ما با آلمان به دولت ما امکان میداد که ازاین حساب استفاده کند. دریك مورد دولت بمبلغ یکصد هزار لیره به‌نرخ رژیستر مارك که بالغ بردو میلیون چندصدهزار مارك میشد ازحساب‌تهاتری برداشت‌نمودکه احتیاجات ضروری خود را برای خریدهای خود ازآلمان تأمین‌بنمایدواین‌یك‌گشایش مؤثری بودکه‌آن زمان برای دولت‌ما فراهم‌گردید.

حسابهای تهاتری بین ایران و آلمان درریش کردیت گزلشافت تمرکز یافته بود وطبق قرارداد هرگاه درپایان سه‌سال یکی ازطرفین بستانکار شناخته میشدمیبایستی طلب طرف بستانکار به‌نرخ رسمی مارك پرداخت بشود و اینهم برای ماخیلی مفید و سودمند بود.

قراردادپایاپای ایران و آلمان گامی بزرگ در راه تجارت خارجی ایران بود. حجم صدور اجناس ما با آلمان زیاد شد مبادلات تجارتی ما تنظیم وضابطه محکمی درپرداخت‌های تجارتی ما با آلمان برقرار گردید ودر راه توسعه وتلاش بمنظور مرغوب شدن تولیدات ما وبالنتیجه آبادانی کشور نقش مؤثری ایفا نمود.

نقش بسیار مهم دیگر این قرارداد این بودکه درپایه‌گذاری صنایع ایران مؤثر واقع شد باین معنی که اسبابی فراهم ساخت که ما برای ایجاد صنایع ملی خودمان بتوانیم ازیك کشور پیشرفته‌ای درصنعت مثل آلمان بیشتر استفاده بنمائیم.

موقعی که هیئت اعزامی ایران برای عقد قرارداد کلیر ینگ درآلمان فعالیت میکرد این اندیشه درضمیر شاهنشاه فقید پدیدآمد که‌ما ازارباب صنایع آلمان برای تأمین نیازمندیهای خودمان به‌ماشین آلات وصنعتی شدن کشور استفاده بنمائیم وبه پیروی ازنیات اعلیحضرت‌رضاشاه کبیر بودکه‌هیئت‌دربرلن بایکی ازبزرگترین مؤسسات صنعتی آلمان بنام فروشتال تماس گرفت.

نماینده این مؤسسه بنام لیزه چندین بار با پدر رئیس هیئت ملاقات نمود و بعد ازچند جلسه مذاکره قرار براین شدکه مؤسسه نامبرده رهبری یك کنسورسیومی را بمنظور همکاری‌های صنعتی وفنی ایران و آلمان بعهده بگیرد و مؤسسات صنعتی بزرگی مانندکروپ، زیمنس مانسمان، آ. ا. گ و م. آ.ن وچند مؤسسه بزرگ دیگر وارد این کنسورسیوم شدند وهمین کمپانی بودکه‌درمرحله اول قراردادی بمبلغ هشتاد میلیون مارك وبعد به سیصد میلیون مارك به‌منظور تأمین نیازمندیهای ایران بامرحوم داور وزیر مالیه‌وقت منعقد نمود و براثر همین قراردادها بودکه ماتوانستیم شبکه راه آهن خودمان راتوسعه بدهیم ولوکوموتیف‌ وواگن‌های موردنیازخودمانرا ازکارخانجات

آلمان تحویل بگیریم.

فروشتال بایجاد چند رشته ازصنایع ما کمك مؤثری نمود وکارخانه ذوب‌آهن کرج هم یکی ازواحدهای بزرگ صنعتی بود که میبایستی با کمك این کنسورسیوم انجام‌گیرد هنگام پیاده شدن این‌طرح فرارسیده بودکه جنگ جهانی دوم درگرفت واین‌شالوده هم از هم پاشیده شد...

دعوت فروشتال بایران درواقع مهمترین ثمره‌ای بودکه ازفعالیت و تماس‌های هیئت اعزامی ایران باارباب صنایع آلمان حاصل‌گردید.

بعدازانعقادقراردادهائی بافروشتال قرارداد تهاتری ما باآلمان درواقع تحت‌الشعاع واقع شد وازحالا ببعد بیشتر در بخش خصوصی بودکه مورد استفاده قرارمیگرفت‌ولی صندوق‌تهاتری به دولت ما امکاناتی‌میدادکه‌گاه‌بگاه برای پرداخت‌های‌خود درآلمان ازآن‌استفاده‌کند وجوهی‌که در این صندوق‌جمع‌میشد برای دولت بصورت یك‌تنخواه گردانی درآمده بود.

ثمره قراردادهای ما با فروشتال این بود که در روابط اقتصادی ما باآلمان صنعت ارجحیت پیداکرد.

دولت‌ما بایکی از مؤسسات صنعتی آلمان آ . ا . گ . اختلاف پیداکرده بود به‌هیئت مأموریت داده شدکه این اختلاف را رفع بنماید وهیئت توانست اختلاف‌را مرتفع و بیش از دویست‌هزارتومان بخزانه دولت استفاده برساند.

وزارت اقتصاد آلمان دومسافرت برای ما ترتیب داد که هردو خیلی جالب و آموزنده بود.یکی از این مسافرتهابااین منظور ترتیب داده شدکه‌ما بتوانیم ازمراکز صنعتی‌آلمان‌بازدیدکنیم‌ومسافرتی هم به نیورنبرگ برای ما ترتیب‌دادندکه درمراسم باشکوه گشایش حزب‌کنگره ناسیونال سوسیالیست‌ها شرکت جوئیم.

برای بازدیدازمراکز صنعتی‌ما باقطار به دیوسلدرف رفتیم وازآنجا بااتوموبیل ازجاده اتوبان‌که تازه احداث شده بود بطرف فرانکفورت رهسپار شدیم ودر بین‌راه ازچندکارخانه‌بزرگ ذوب‌آهن‌وفولادریزی که‌درشهرهای‌اسن،آخن،زولینگن‌وکیولن

احداث شده‌اند بازدید بعمل آوردیم ودراین شهرها باچندنفر ازارباب صنایع آلمان آشنا شدیم‌که بعدها که کنسورسیوم فرشتال تشکیل شد خیلی بما درپیشرفت کاراین کنسورسیوم کمك‌کردند.

جاده‌های عریض وپهناور این قسمت ازآلمان‌که تماماً بابتون‌آرمه ساخته شده خیلی جلب توجه میکرد. در این جاده‌های صاف مثل آینه با اینکه اتومبیل مجلل مرسدس ما گاهی باسرعت صدوپنجاه‌کیلو متردر ساعت میرفت ماکوچکترین ناراحتی وتکانی احساس نمیکردیم. این راه‌ها را تازه برای حرکت سریع نیروهای موتوریزه آلمان ساخته‌بودند. آلمان خود را برای جنگ آماده میکرد ...

درکارخانه‌ها همه‌جا عکس‌های بزرگی ازادلف هیتلر بچشم میخورد کارگران هرجاکه میرفتیم دست راست خودرا بعلامت احترام‌هیتلری درمقابل ما بلندکرده‌هیل هیتلر یازنده‌باد هیتلر میگفتند ومارا گرم ودوستانه استقبال میکردند.

چهره‌کارگران بشاش نبود واکثر آنها خیلی خسته بنظر میرسیدند کار زیادی بآنها تحمیل میشد ولی مزدکافی بآنها نمیدادند. اوتارشی اقتصادی یا قناعت درسطح ملی مرام حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان‌قرارگرفته بود.دورانی‌بودکه مردم‌آلمان مجبور بودندکه برای پیشبرد مقاصد ملی خودشان سختی‌هائی بکشند نقشه اقتصادی دولت این بودکه تا بتوان میزان تولیدات‌کلی را بالابرد و برعکس تا آخرین‌درجه امکان هزینه‌ها را تقلیل داد.

ارباب‌صنایع آلمان‌مانندکروپ، تیسن، کردورف‌ازنقشه‌های هیتلر بظاهر پشتیبانی میکردند ولی درباطن ناراضی بودند. مالیاتهاروزبروز سنگین‌تر میشد بیست‌درصد مواد غذائی جیره‌بندی شده بود. دولت درزمینه تولیدبنزین مصنوعی وکائوچواهتمام میورزید تا خود را از خریداین مواد حیاتی بی‌نیاز بنماید وسعی وکوشش فراوانی بکار میرفت که حتی‌الامکان ازواردات اجناس‌غیر ضروری‌کاسته شود وبرعکس‌اجناس صادراتی‌آلمان بازارهای وسیع‌تری پیدا کنند.گورینگ اختیارات وسیعی داشت که سیاستی راکه حزب‌ناسیونال سوسیالیست درجهت او تارشی و بی‌نیازکردن آلمان از

واردات غیر ضروری اتخاذ نموده بود عملی سازد. صدور طلا بکلی منع شده بود وکسانی راکه بجرم قاچاق طلا دستگیر میشدندتیرباران میکردند. بودجه تسلیحات آلمان همه‌ساله روبه افزایش میرفت.

در۱۹۲۴ سی‌ودودرصد بودجه کل آلمان به تسلیحات اختصاص داده شده بود ودر۱۹۳۶ این نسبت به پنجاه‌ونه درصد ودر۱۹۳۷ به‌شصت‌وهفت درصد بالغ‌گردید. در۱۹۳۴ سه‌میلیارد مارك بمصرف تجهیزات رسانده شدودر۱۹۳۷ هزینه‌های‌نظامی به سیزده میلیاردمارك بالغ گردید واین‌هزینه‌های سنگین تسلیحاتی بملت‌آلمان تحمیل میشد. ارباب صنایع آلمان که باصطلاح بامشان بیشتر بود وبرفشان بیشتر و همه مؤدیان مالیاتی سخت تحت‌فشار قرار گرفته بودند و راهی‌هم بجز پیروی ازراهی‌که هیتلر ودارودسته او درپیش گرفته بودند درمقابل آنها نبود.

درآلمان یك‌حزب حکومت میکرد وآنهم حزب ناسیونال سوسیالیست بود و ایدئولوژی حزبی حکم میکردکه منافع فرد تابع‌منافع‌اجتماع قـرارگیرد در اینجا قرابت ونزدیکی زیادی بین‌فاشیزم وکمونیزم دیده میشد و تردیدی نیست‌که فاشیزم دراین‌قسمت ازکمونیزم الهام‌گرفته‌بود ولی ازجهات دیگر بخصوص درقسمت‌استفاده ازمنابع تولید راه فاشیزم با راه کمونیزم متفاوت بود در سیستم‌کمونیستی تمام منبع تولید در دست دولت است و اقتصاد جـامعه برپایـه و اساس اتاتیزم اکـونومیك. (Etatisme économique) استوارمیگرددلیکن‌درسیستم‌فاشیستی‌آزادی وابتکارات فردی دراستفاده از منابع ثروت تاحد زیادی محفوظ میماند وبهمین جهت هم رژیم فاشیستی آن دگرگونی‌هائی که رژیم کمونیستی در تشکیلات اجتماعـی بوجودآورد همراه نیاورد ولی حکومت مطلقه یك حزب درهردو رژیم پایه و اساس کشورداری را تشکیل میدهد ودر هردو رژیم مردم‌باید خواه وناخواه ازایدئولوژی ومرام‌حزبی متابعت بنمایند ودر هردوی این‌رژیم‌ها فرقی بین‌حزب ودولت وجود ندارد وچه در رژیم‌کمونیستی وچه دررژیم فاشیستی‌حزب یعنی‌دولت ومخالفت بامرام حزبی بمثابه مخالفت بادولت شناخته میشود و بنابراین در هردو رژیم بجز پیروی و متابعت از

روش وطریقه حزب راهی نیست وهمانطوریکه در شوروی جوانان را برای ایمان به حزب و پیروی ازخط‌مشی حزب تربیت میکنند درآلمان نازی‌هم جوانان را برای فرمانبرداری ازحزب ناسیونال سوسیالیست تربیت وتجهیز میکردند ودر اینجاهم همان حربه برندهٔ سانسور بکارمیرفت .

در شوروی هدف اینست‌که نسل‌جوان باایمان به کمونیزم پرورش یابد ودر اینجاهم هدف‌حزب یا دولت این‌بودکه مردم‌را بااین‌اصل مؤمن‌کنندکـه هیچ رژیمی بهتراز رژیم فاشیستی نیست‌وبدین‌منظور دست به‌تبلیغات‌وسیع و دامنه‌داری زده‌بودند و تظاهرات چشم‌گیر وخیره‌کننده‌ای ترتیب میدادند .

رژیم فاشیستی آلمان بیشترهدفهای ملی‌راتعقیب میکرد تاهدف‌های اجتماعی. جامعهٔ آلمان‌آن دگرگونی‌ها وتحولات عظیمی‌که براثر انقلاب‌کبیر در روسیه بوجود آمد بخود ندید وازاین جهت رژیم فاشیستی بـارژیم‌کمونیستی تمایزی داشت.مرام فاشیزم این‌بودکه برای‌نیل به‌هدفهای ملی درجامعه هم‌آهنگی و یکدلی ایجادکنند وبا وضع قوانین اجتماعی پیشرفته بین سرمایه وکاریك هم‌بستگی و همکاری موزونی بوجود بیاورد .

ایجاد هم‌آهنگی و یك‌دلی ویك‌سوئی‌درهرجامعی‌که درراه ترقی و اعتلاباشد راهی است‌که لزوم و وجوب‌آنرا انکار نمیتوان‌کرد ولی‌هدف فاشیزم از پیش گرفتن این‌راه جنگ وانتقام جوئی بود وبعدهم‌آلمان هیتلری میخواست‌کـه ازاین طریق برهمه‌کشورهای جهان برتری‌پیداکند. درهمان هنگام بودکه هیتلر فریاد میکردکه ما ازراه نازیزم ملت‌آلمان را یاهزارسال بجلو ویاهزارسال به‌عقب خواهیم‌برد. این یك‌قماری بود عجیب این‌بازی باسرنوشت یك ملتی بود عاقبت‌هم دیدیم‌که چه‌فاجعه عظیمی برای ملت‌آلمان ببارآورد .

هیتلر ازژانویه ۱۹۳۳که دررأس دولت‌آلمان قـرارگرفت سیاست خودرا در کتاب خود بنام ماین‌کامپف‌تشریح نموده است.دراین‌کتاب مقاصد سلحشورانه او بطور آشکاردیده میشود و تعجب است‌که دنیا ازهمان وهله اول جلوی اورا نگرفت وبـه

شش سال تدارکات جنگی او تن درداد .

دولت هیتلر ازهمان آغاز زمامداری خود مسئله خلع سلاح عمومی را براساس تساوی کامل حقوق پیش کشید. فرانسه پیشنهاد میکرد که خلع سلاح عمومی تحت کنترل قرار گیرد. انگلیس وایطالیا کنترل و نظارت را مخالف حق حاکمیت خود میدانستند ولی آلمان در متساوی الحقوق بودن قدرتهای بزرگ درمسئله خلع سلاح اصرار میورزید وتهدید میکرد که اگردر تسلیحات کشورها کنترل و نظارت برقرار بشود کنفرانس خلع سلاح عمومی را ترک خواهدکرد وچون پیشنهاد فرانسه راجع بـه کنترل بیشتر بمنظور تفتیش درتسلیحات آلمان داده شده بودآلمان باقیل وقال کنفرانس خلع سلاح وجامعه ملل را ترک کرد .

هیتلر بخاطر اینکه باین تصمیم خود جنبه ملی بدهد موضوع را باخذ آراء عمومی در آلمان محول کرد و نود وپنج درصد مردم آلمان باین تصمیم رأی موافق دادند وباین ترتیب مقررات عهدنامه ورسای راجع بهمحدود شدن تسلیحات آلمان بطور یکطرفه لغو گردید ولی قرارداد راپالو باعتبار خود باقی ماند. آلمـان خودرا مسئول جنگ جهانی اول نمیشناخت وعنوان میکرد که مقررات عهدنامـه ورسای بزور باو تحمیل گردیده است ولـی قرارداد راپالو را چون به طیب خاطر امضاء کرده آنـرا معتبر و محترم میشناسد .

هیتلر بعداز اخذ آراء عمومی آلمان را دیگـر مقید و پای بند بـه مقررات عهدنامه ورسای نمیدانست وصریحاً اعلام میکرد که ازحق حاکمیت خود کاملا استفاده خواهدکرد ودرایجاد سازمانهای ارتشی ودرامر تسلیحات وتجهیزات خود ازهرجهت آزاد خواهدبود وباین ترتیب ما میبینیم که نخستین گام بزرگ هیتلر دراین جهت برداشته شد که آلمان را ازقیودی که باین کشور ازلحاظ نیرو وتسلیحات تحمیل شده بود آزاد سازد وبعدهم موضوع فضای آزاد را برای معیشت ملت آلمان بهپیش کشید. هیتلرعنوان میکرد که آلمان بخاطراینکه بتواند معیشت جمعیت کثیرخود را تأمین ومفری برای اقتصاد پیشرفته خودداشته باشد بایدقطعاتی ازکره ارض را دراختیارخود

داشته باشد ومیگفت که درغیر اینصورت صلح دراروپا برقرار نخواهد شد و درعین زمان‌هم خودرا هواخواه صلح وآرامش اروپا معرفی‌میکرد واحترام به استقلال سایر کشورها را لازمه صلح‌وآرامش دردنیا میدانست .

این خط‌مشی تشتتی دراذهان سیاست‌مداران‌آنروزجهان بوجود آورد. رجال سیاسی انگلیس تحت تأثیر سیاست هیتلرقرار گرفتند وبه فرانسه پیشنهاد کردندکه تجهیزات خودرا محدود بنماید.عنوانشان این‌بودکه چون‌آلمان خودرا به عهدنامه لوکارنوپای‌بند میداندلذاخطری ازناحیه‌آلمان‌متوجه فرانسه نخواهد بود.کشورهای انگلوساکسون بیشتر به‌نیروی دریائی‌خود متکی‌بودند ودلشان چندان بحال فرانسه نمیسوخت وازاین کشور درامر تسلیحات پشتیبانی نمیکردند و فرانسه‌هم با وضع پریشان مالی‌خود نمیتوانست تسلیحات خودرا بپای‌تسلیحات‌آلمان برساند و بهمین‌جهت سعی‌وکوشش‌داشت‌که ازتجهیزات‌آلمان جلوگیری بنماید. ایالات‌متحده‌آمریکا هم ازفرانسه پشتیبانی نمیکردند .

دولت امریکا معتقد بودکه فرانسه وسایرکشورهای اروپائی بهتراست بجای تجهیزات نیروی خودشان دیونی راکه بامریکا دارند بپردازند وچون قسمت مهمی ازاعتبارات کشورهای اروپائی بمصرف تجهیزات میرسید و امکانات زیادی برای پرداخت دیون‌آنها بآمریکا باقی‌نمیماند ازاینرو دولت آمریکا نسبت به تجهیزات کشورهای بزرگ اروپائی اساساً نظرموافقی نشان نمیداد .

موضوع خلع‌سلاح تمام سالهای قبل‌از جنگ جهانی‌دوم را بخود مشغول‌کرده بود وعاقبت‌هم بجائی‌نرسید وآلمان باگرفتن حق‌تساوی‌حقوق بطور پیگیری به‌بسط وتوسعه تجهیزات نظامی‌خود پرداخته بود . البته چند سال قبل‌از تشکیل دولت ناسیونال‌سوسیالیست‌ها درآلمان اقداماتی درجهت تحریم‌جنگ بعمل‌آمدکه‌مهمترین آنها را باید پاکت یا پیمان بریان ـ کلوگ دانست این پاکت را فرانسه بمناسبت دهمین سالگرد ورودآمریکا به‌جنگ پیشنهاد نمود .

بموجب این پیمان‌که بین‌فرانسه وآمریکا منعقد گردید جنگ اصولاً تحریم

میشد و کشورهای امضاء کننده این پیمان متعهد بودندکه برای حل اختلافات خود بەقوای نظامی متوسل نشوند . کلوک پیشنهاد نمودکه سایر کشورهاهم درامضای این پیمان شرکت جویند. پیشنهاد رئیس‌جمهور آمریکا بەحسن قبول پذیرفته شد وآلمان ایطالیا ـ انگلیس وژاپن‌هم آمادگی خودرا برای امضای این پیمان اعلام کردند و نمایندگان پانزده‌کشور در پاریس گردهم‌آمدندکه پاکت را امضاء وجنگ را برای همیشه تحریم بنمایند .

درسپتامبر ۱۹۲۸ بنش رئیس‌جمهور چکوسلاوکی پیشنهاد نمودکه یك هیئت داوری‌هم برای حل‌اختلافات بین‌المللی تشکیل یابد و این پیشنهادهم پذیرفته شد و پیمان بریان ـ کلوک باین‌ترتیب تکمیل‌گردید ولی‌هیچکدام ازاینها بمرحله عمل درنیامد وازحیطه‌آرزو خارج نشد . در۱۹۳۵ که من‌درآلمان بودم قدرتهای بزرگ خودرا برای جنگ‌آماده میکردند .

هیتلر قدرت عظیمی پیداکرده بود . در۱۹۳۳ـ۱۷/۲۶۵۰۰۰ نفر بەناسیونال سوسیالیست‌ها یعنی‌حزب هیتلر درآلمان رأی داده بودندکه ۴۴درصد جمعیت‌آلمان را تشکیل میداد وحال‌آنکه در ۱۹۳۲ عـده آراء موافق هیتلر از ۳۳ درصد تجاوز نمیکرد. درمارس ۱۹۳۳ به دولت هیتلر اختیارات تام داده‌شد از ۵۳۵ نفر نماینده درمجلس رایشتاگ ۴۴۱ نفر بەدادن اختیارات تام به هیتلر رأی موافق‌داده بودند .

رایشتاگ بعدازدادن این اختیارات بەهیتلر در واقع بصورت ارگان باطله‌ای درآمده بود ۸۱ نفر نمـاینده کمونیست و نه نماینده سوسیالیست باتهام آتش زدن رایشتاگ توقیف و تحت محاکمه قرار گرفتند در میان مردم شایع بود که رومه و کورینگ مجلس‌را آتش‌زدند واین صحنه سازی برای این‌بودکه بهانه‌ای پیداکنند که نود نفر نمایندگان مخالف‌را ازمجلس‌مقننه خارج بنمایند. یك‌کمونیست هلندی را به اتهام آتش‌زدن مجلس باعدام محکوم کردند .

حکومت یك‌حزبی با تمام قدرت درآلمان حکمفرمائی میکرد دارائی حزب سوسیال دمکراتها راکه در مـدت نیم‌قرن مهمترین حزب سیاسی آلمان بود توقیف

کردند هیتلر باحزب ناسیونالیست‌های آلمان هم درافتادوفقط حزب ناسیونال‌سوسیالیست حزب قانونی آلمان شناخته شد وبقیه احزاب غیرقانونی شناخته شدند و اشخاصی را مثل رومه ـ کلاوزن ـ شلیشیر وشتراسه بجرم خیانت به‌جوخه مرگ سپردند. هیتلر مدعی بودکه به امر اوفقط هفتاد وهفت نفر اعدام شده‌انـد ولی مطلعین باموراآلمان معتقد بودندکه اوپای حکم اعدام‌چندهزارنفر را صحه‌گذاشته است.

بعداز غیرقانونی شناختن سایر احزاب واعدام عده‌ای دیگر هیچ‌قدرتی‌مافوق قدرت حزب ناسیونال‌سوسیالیست‌ها درآلمان وجود نداشت وجز ازهیتلر۔گورینک۔ گوبلس و هیملرکه دررأس کشتابو قرارگرفته بود وگاهی هم ازبالدورفن شیراخ کـه اداره سازمانهای جوانان هیتلری را بعهده داشت ازهیچکس اسمی برده نمیشد و در واقع دولت دراین چندنفر متمرکزشده بود. درآن هنگام‌که من درآلمان بودم تازه تصفیه‌های‌دامنه‌دارحزبی‌را شروع‌کرده بودند عده زیادی راازحزب اخراج‌میکردند.

در۱۹۳۴ نود هزارنفر ازاعضاء حزب‌ناسیونال سوسیالیست‌ها سوگند یادکردند که‌تاآخرین قطره‌خون خود درراه هیتلر پایداری بنمایند ووظیفه‌ای مقدس‌تر ازاین برای خود فرض‌نکنند درآن هنگام بودکه مسئله‌آریائی بودن درسازمانهای‌لشکری وکشوری‌آلمان بمیان‌آمد .

سیاست ضد یهود تازه شروع شده بود و یهودیها ازآلمان فرار میکردنـد و باشکال مختلف سرمایه های خودرا ازآلمان میبردند تنها درفرانسه چهل هزار نفر یهودی‌آلمانی پناهنده شده بود وچه عده زیادی‌ازآنها به‌هلند،کشورهای اسکاندیناو، انگلیس وآمریکا رفتند برای قوم یهود دنیای وانفسائی‌بود ونتیجه‌آن شدکـه همه بانکهائی‌که دردست یهودیها بود معاملات خودشانرا باآلمان هیتلری قطع کردند و درکشورهای‌آزاد تبلیغات دامنه‌داری برعلیه نازی‌ها شروع‌شد روزنامه‌هائی که‌دردست یهودیها بود وبا سرمایه‌های‌آنها انتشار پیدا میکرد افکارمردم را برعلیه هیتلری‌ها تجهیز میکردند هیتلری‌ها بافجایع خود در اردوگاه‌های داخاو و بوشنوالد بهانه‌ای بدست‌آنها داده بودندکه مردم جهان‌را ازنازیست‌ها متنفرسازند دراین اردوگاه‌ها بود

که هزارها یهودی روزهای آخر عمرخودشان را باتشویش و اظطراب بسر میبردند .

در ۱۹۳۵ سیاست ضدیهود هیتلر بشدت تعقیب میشد من در برلن با پزشکی آشنا بودم که برای جلوگیری از ریزش مو شهرت جهانی داشت او یهودی بود و در رشته خود کتابها نوشته بود و در کنفرانسهای عدیده بین المللی شرکت کرده بود .

یکروز که در تانسین شتراسه پیش او رفتم دیدم که جاروئی بدست گرفته و خیابان جلوی خانه خود را جارو میکند وستاره زرد رنگی هم از پارچه روی سینه اش زده است گفتم آقای پروفسور این چه حالی است با لبخند تلخی گفت امروز جارو کردن خیابان نوبت من است وچون دید که من بستاره سینه او نگاه میکنم گفت این ستاره راهم بخاطر این بسینه من زده اند که همه بدانند که من یهودی هستم و از من دوری کنند من سخت متأثر شدم گفت متأثر نباشید من خدارا شکر میکنم که مرا هنوز در دخاو توی کوره آدم سوزی نکرده اند. واقعاً عجیب بود که در قرن بیستم در میان مردمی متمدن که حکومتشان نژادژرمن را از تمام نژادهای جهان برتر میدانست و هوای پیشوائی همه کشورهای اروپائی و پیشتازی بزرگترین تمدنهای بشری را در سر گرفته بود نسبت بیك انسانی یك چنین رفتار شرم آوری را روا بدارند ...

اقدامات ضدیهود روز بروز دامنه ووسعت بیشتری بپیدامیکرد هرروز دستجاتی از جوانان هیتلری با اتومبیلهای سیاه مخصوص خودشان در خیابانهای بزرگ شهر برعلیه یهودیها شعار میدادند و درو پنجرهٔ مغازه های آنها را میشکستند واموالشان را بغارت میبردند .

استادان یهودی رااز دانشگاهها بیرون میکردند دانشجویان یهودی از تحصیل در دانشگاهها محروم شده بودند سطح علم پایین میرفت تحقیقات و تفحصات علمی کاهش میبافت ولی این موضوع بسیار مهم برای کسانیکه در آن زمان بر آلمان حکومت میکردند علی السویه بود .

درادارات و بانکها و مؤسسات بیهودیها راه نمیدادند و گفتگو بود که مبلغ هنگفتی از آنها سرانه بطور خراج بگیرند و این کار رادوسال بعد اجرا کردند و یك میلیارد مارك

ازیهودیها خراج گرفتند ... مسافرت دیگری‌هم برای ما به نیورنبرگ برای حضور در مراسم گشایش اجتماع ناسیونال سوسیالیستها ترتیب‌دادند . همه‌ساله نازیهادر این‌شهر اجتماع میکردندو مراسم گشایش‌این کنگره حزبی باشکوه هرچه‌تمامتر برگزارمیشد وهیتلر شخصاًدر این‌مراسم‌شرکت میکردو اوهردفعه یکی‌از نطقهای آتشین‌خود رادر آنجا ایراد مینمود .

در۱۹۳۵ که‌ما به نیورنبرگ رفتیم‌قریب پانصدهزار نفردراین شهرقدیمی قرون وسطائی‌جمع شده‌بودند تمام‌شهر باپرچمهای سرخ‌هیتلری تزئین شده‌بود بطوریکه یاد کردم دراین شهرهیتلر همیشه‌یکی ازنطقهای پرسروصدا وغوغا آفرین خودرا ایراد میکرد. در روزگشایش این‌کنگره جمعیت‌غفیری‌ازمردم‌شهر ومردمی‌که‌ازخارج برای تماشاآمده‌بودنددرخیابانهای تنگ‌وباریك این‌شهرکوچك‌ازدحام‌کرده‌بودند. درمیدان نسبتاًوسیعی جایگاههائی برای‌مهمانان‌وتماشاچیان ترتیب‌داده شده‌بودودرمیدان دهها هزارپرچم سرخ با علامت سواستیکا یعنی صلیب‌شکسته باهتزازدر آمده‌بود وباندازه‌ای پرچم‌وبیرق زیادبودکه‌از بناهای‌قدیمی این‌میدان که‌همه‌بسبك گوتیك‌در قرون‌وسطی ساخته‌شده کمترچیزی بچشم میخورد .

بدرودیوار وپنجره هاوحتی‌روی سقف‌عمارات‌هم‌بیرق زده‌بودند. دریای مواجی از بیرقهای سرخگون در اهتزاز بود در این میدان تاچشم کار میکرد اونیفورمهای قهوه‌ای وسیاه دیده‌میشد .

مدعوین‌همه‌درسرجاهای خودشان‌قرار گرفته‌بودند سرساعت‌طبق برنامه یکدفعه ناقوس‌همه کلیساهای‌شهر بصدا درآمدودر فضاولوله‌وغوغایی برخاست هیتلردرحالیکه دست‌راست خودرا بعلامت سلام‌هیتلری کمی‌بالا گرفته‌بود ایستاده‌در یك‌اتومبیل سیاه سربازوارد میدان‌شد دوپرچم بزرگ بی‌حرکت بحالت‌عمودی روی‌گلگیرهای جلوی اتومبیل‌او دوطرف نصب‌شده‌بودکه اتومبیل اوراازسایر اتومبیلها متمایزمیساخت مردم بشدت‌بهیجان آمده‌بودند وبافریادهای «زنده‌بادهیتلر» «ما میخواهیم رهبرخودمان را ببینیم» نسبت‌باو ابرازاحساسات میکردند.

دستجات اس. اس واس. آ آمادهٔ رژه شده بودند براستی میدان منظرهٔ خیره کننده‌ای بخود گرفته بود ورنگ سرخگون پرچمها وهزارها عقاب طلائی که در بالای آنها میدرخشید در نور آفتاب پائیزی جلوه وشکوه خاصی باین میدان تاریخی میبخشید و یك تأثیر عمیق و فراموش نشدنی ازخود در بیننده باقی میگذاشت .

هیتلر با ابهت هرچه تمامتر باتفاق گورینگ، گوبلس، هس هیملر وچند نفر دیگر از سران نازی بجایگاه ویژه خود درآمد همه بپاخاستند و سرود ملی آلمان که بـا این کلمات شروع میشود «آلمان آلمان برتراز همه کشورهاست » نواخته شد. هیتلر در نطقی که آنروز ایراد کرد گفت که آلمان هوادار صلح است ولی صلحی کـه براساس احترام متقابل وشناسائی حقوق مسلمهٔ ملت آلمان قرار گرفته بـاشد وگفت که کانون فساد وازهم پاشیدگی اوضاع اروپا را باید در تحریکات ودسایس کمینترن جستجو نمود وبا این دستگاه است که باید بمبارزه پرداخت نه باملت زحمتکش آلمان که جزصلح وهمکاری با کشورهای جهان چیزی نمیخواهد ویك تنه راه هجوم کمونیزم را بغرب گرفته است .

جایگاه میهمانان دولت را طوری قرارداده بودند که همهٔ ما میتوانستیم هیتلر را بخوبی ببینیم ولی سران نازی که بفاصله بیست قدم عقب او ایستاده بودند دیده نمیشدند درقیافهٔ هیتلر هیچ نمود و حالت بخصوصی دیده نمیشدکـه انسان را بخود جلب کند نه سبیل سیاه کوتاه او و نه دسته موئی که روی پیشانی اوآمده بود هیچکدام توجه مرا جلب نمیکرد .

این قبیل قیافه‌ها در اطریش ودرآلمان شرقی زیاد دیده میشوند ولی چیزیکه بنظر من درقیافه اوجلب توجه میکرد چشمهای درشت وکمی ورقلمبیده او بود دراین چشمها یك ایمان درونی وروحانیتی دیده میشد این حالت معمولا درچشمهای اشخاصی پدیدار میشودکه عقیده و ایمان پیدا میکنندکه ازطرف خداوند رسالتی دارند و برگزیده خدا هستند .

لباسی که هیتلر برتن داشت فرنجی ازگاباردین قهوه‌ای رنگ بود او ژستهای

تا ترال موسولینی‌را کمتر بکارمیبرد وازحیث لباس وحرکات ساده بی‌آلایش وآرام بنظر میرسید...

من‌وقتی بقیافه او نگاه میکردم گاهی پیش‌خود فکرمیکردم‌که مردم دراین شخص چه‌میبینندکه اورا تا این‌حد ستایش میکنند. این عقیدهٔ شخصی من بود لیکن مردمی که‌تمام‌آمال وآرزوهایشان درمجود اوتجلی پیدا میکرد مسلماً بچشم دیگری باو نگاه میکردند.

او بمردمی که تحت فشار عهدنامه ورسای قرارگرفته بودند ومیخواستند هرچه زودتر ازقیود این عهدنامه رهائی یابند بشارتها میداد و امیدهائی بآنها میبخشید و این‌مردم اورا مظهرآرزوهای خود میدانستند ودر واقع تجلیات روحی خودشان بود که‌آنها باآنهمه شور وهیجان ابراز میکردند.

ازمیان مردم فریادها برمیخاست « هیتلر مامیخواهیم که‌تو مارا رهبری‌کنی‌ما هیچ‌چیز برای خودمان نمیخواهیم وتمام‌آمال وآرزوهای ما فقط برای‌آلمان‌است » « ماهمه میرویم ولی‌آلمان بایدجاودان وسرافراز باقی بماند ». خود هیتلرهم‌چندبار این‌معنی‌را درنطقهای خود باین‌صورت بیان‌کرده است ماهمه خواهیم مرد ولی‌آلمان باید همیشه زنده وپایدار بماند.

رؤسای اس. اس واس. آ سوگند وفاداری یادکردند ورژه گروههای مختلف اس. آ واس. اس بانظم وترتیب شگفت‌آوری انجام‌گردید... آنها درمقابل‌جایگاه هیتلرقدمهای خودرا چنان محکم برزمین میکوبیدکه میدان بلرزه درمیآمد.

من‌وقتی باین دستگاه نگاه میکردم پیش‌خودم میاندیشیدم‌که سلحشوری در ذات و خمیره ملت‌آلمان است و بیخود نیست‌که این‌مردم تا این‌حد به‌فلسفه نیچه و موسیقی واگنر دلبستگی‌دارند.

در نیورنبرگ بطرزخاصی ازما پذیرائی‌کردند بعلت‌کمبودجا درمهمانخانه‌های شهر بعده‌ای از مدعوین در قطار راه‌آهن منزل دادند باین ترتیب که روی چندین خط‌آهن ایستگاه نیورنبرگ صدها واگن درجه یك قرار داده شده بود و بهرمهمانی

یك کوپه تخصیص داده بودند و یك رستوران و یك سلمانی بزرگ عمومی هم در اختیار مهمانان گذاشته شده بود.

آلمانها در برنامه ریزی منتهای دقت را بکار میبرند و همه پیش بینیهای لازم را کرده بودند.

من وقتی بچه بودم مادرم میگفت که وقتی حضرت صاحب الزمان ظهور کرد پول درکار نخواهد بود همه چیزرا به رستگاران با صلوات خواهند داد . . . در اینجا یك نمونه ازآن دنیای بی غم وغصه‌ای بود که مادرم بمن وعده میداد آن دنیائی که پول در آن رواج نخواهد داشت.

در اینجا همه چیز در اختیار مهمان برایگان گزارده میشد منتهادر اینجا بجای صلواة «هیل هیتلر» گفته میشد و شما با گفتن زنده باد هیتلر هرغذائی راکه میخواستید میخوردید و هرنوشابه‌ای را که میخواستید برای شما مهیا میکردند . انواع و اقسام سیگار برگی و سیگارت در اختیار شما میگذاشتند.

سلمانی شما را با گفتن زنده باد هیتلر اصلاح میکرد پزشك شمارا مجاناً معالجه میکرد وشمارا برایگان بحمام میبردند خلاصه کافی بودکه شما برای نیل بخواسته‌های مشروع خودتان هیل هیتلر بگوئیدو حاجت شما فوراً برآورده میشد ولی هیل هیتلر را درهمه جانمیشدبکار برد وهرخواسته‌ای باگفتن زنده‌بادهیتلر انجام نمیگرفت ...

یکروزدر رستوران جریان بانمکی پیش آمد رفیقی داشتیم فرانسوی که سر میز با مانشسته بود اورا به‌عنوان خبرنگار یکی ازروزنامه‌های فرانسوی دعوت کرده بودند ... پیشخدمت آمدو پرسید که چه مشروبی بیاوردرفقا یك بطرشراب راین سفارش دادند ...

رفیق فرانسوی ماگفت سوترن بهتراست برای من سوترن بیاورید سوترن اسم یك شراب سفید شیرین مزه گرانقیمت فرانسوی است چیزی طول نکشید که پیشخدمت آمد ودو بطرشراب روی میز ماگذاشت شراب سوترن شراب کهنه‌ای بود ورفیق فرانسوی ما بامیل فراوانی تا آخرین قطرهٔ شراب رانوشید وسرمست شد وحالتی پیداکرد موقعی که صورتحساب آوردندکه ما امضاء کنیم و بطور معمول زنده‌باد هیتلر بگوئیم و برویم رفیق

فرانسوی‌ماهم خواست‌که صورتحساب‌را امضاءکنند .

پیشخدمت‌سر فرودآورد وگفت آقااین صورتحساب پرداختنی‌است اویکمرتبه یکه‌خورد وگفت چطورمن باید۳۵مارك پول بدهم پیشخدمت گفت‌بله آقابرای شراب فرانسوی‌در اینجا باید پول‌داد وگمرکش‌هم زیاداست وباامضاء کارنمیگذرد وباگفتن هیل‌هیتلر شراب فرانسوی رانمیشود مجاناً مصرف کردواو مجبورشد که‌برای یك‌بطر شراب‌سوترن۳۵مارك توی‌بشقاب پیشخدمت بگذارد.این‌پیش‌آمد مدتی‌موضوع خندهٔ ماشده‌بود .

هیتلر را من ازنزدیك ندیده‌ام وموقعیتی پیش نیآمدکه او بامن صحبتی‌بکند. یکی‌ازآن روزهائی‌که ما درنیورنبرگ‌بودیم هیتلربدون اینکه قبلاً بمااطلاع داده باشند بایستگاه راه‌آهن آمدکه نسبت به مهمانان خود اظهارمحبت‌بکند.

من‌آنروزازصبح زودبرای دیدن اماکن تاریخی شهررفته بودم ووقتی برگشتم بمن‌گفتندکه هیتلرآمده بودکه ببیندکه‌آیا مهمانان او ازحیث غذاوجا ومنزل راحت هستند یاخیر وبابدر ووثیقی‌چند لحظه صحبت‌کرده بود .

دیدن‌قلعه قدیمی شهروکلیساهائیکه درنیورنبرگ از قرون وسطی‌باقیمانده‌اند بحدی درمن اثرگذاشت‌که من هیچ افسوس نمیخورم‌که چرا ازفیض صحبت با هیتلر محروم شدم ... مرحوم بدر ازحیث‌کمك خرج وفوق‌العاده روزانه بما سختی میداد.

مرحوم داور دستورصریحی‌دراین باب صادر نکرده بود وبین ما این مسئله‌که بچه میزان بماکمك خرج و فوق‌العاده روزانه داده شود مسکوت گذاشته شده بود و وقتی ما به‌برلن وارد شدیم بدر از روی نرخ منزل وغذا دربرلن اول قرارگذاشت‌که پنج لیره در روز بهرکدام ما بدهد ولی بعد پنج لیره را سه‌لیره‌کرد .

من‌کسی نبودم‌که درسرپول بامرحوم بدر اختلافی پیداکنم ولی‌بین او و وثیقی

کدورت وناسازگاریهائی پیدا شد رکارآنها باهم بلجاجت‌کشید تاجائیکه وقتی‌وثیقی مأموریت پیداکردکه بنمایشگاه باری برود او ازاینکه پول بلیط رانقداً دراختیاراو بگذارد خودداری‌کرد وخودش یك بلیط طیاره رفت و برگشت برای او خریدکه تا رم برود وباتلفن ازسفارت ما در رم تقاضاکردکه بلیط رفت وآمد او را ازرم به‌باری از اعتبارات خودشان تأمین بنمایند و حاضر نشدکـه اضافه برآن سه‌لیره فوق‌العاده روزانه دیناری باو بیشتر بدهد.

پدر بمن‌میگفت‌که سه‌لیره در روزبرای وثیقی‌که تنهاست واهل‌هیچ فرقه‌ای نیست وجزبرای منزل وخورد و خوراك خرجی ندارد کاملاکافی است ولی برای شما که همسری بیمار و طفل خردسالی دراینجا دارید البته این مبلغ‌کفایت هزینه های شمارا نمیکند ولی من نمیتوانم تبعیضی قائل بشوم و از سه لیره بشما بیشتربـدهم و بوثیقی‌هم‌که برعلیه من‌کاغذ پرانی‌کرده یك مارك بیشترازسه لیره نخواهم داد.

نتیجتاً من بآتش امساك پدر درخرج واختلافات‌آنها باهم میسوختم و چاره‌ای هم نبود پدر گاهی بمن دلداری میداد و میگفت‌که در تهران از وزیر دارائی تقاضا خواهد کردکه مبلغی بعنوان پاداش برای من منظور بنمایند اینهم وعده‌ای بودکـه هیچوقت انجام نشد...

زندگانی من درآن روزگار بسختی میگذشت وروزهائی بودکه من حتی‌برای مخارج ضروری خودم معطل بودم وشبانه روز بیش‌ازیك وعده غذا نمیخوردم وآنهم غذای رستورانهای ارزان‌قیمت وآنچه میگرفتم صرف درمان همسرم میکردم موهای من شروع‌کرد بریزش بصورت وحشتناکی‌موهای سرمن‌میریخت وآن پروفسوریهودی که ستاره زرد بسینه‌اش زده بـودند و خیابان را جارو میکرد و شکرخـدای را بجا میآوردکه هنوز درکوره‌آدم سوزی نرفته‌است بمعالجه من پرداخت اوتشخیص دادکه کمبودویتامین دربدن وفقدان مواد غذائی‌کافی موجب‌این ریزش شده‌است و باتجویز قرص‌هائی نگذاشت‌که سرمن بکلی طاس بشود خداوند روحش را شاد بدارد.

وزیرمختارما دربرلن در آنموقع آقای محسن رئیس سناتورکنونی بود ایشان

درآن هنگام چندبار بمن کمك کردند من مساعدتهای این دوست محترم را همیشه با قدردانی بیاد میآورم دوست دیگری که درآن روزگاران بمن خیلی کمك کـرد آقای محمد خسروشاهی بود .

کمکهای معنوی و مادی ایشانهم در آن دوران سخت زندگی هـرگز فراموش نمیشوند این دوستان خوب و باصفارا خداوند ازگزند روزگار محفوظ بدارد. یکروز درموقع یك بحثی بدرسخت بوثیقی پرخاش کرد و وثیقی که مرد بردبار وصبوری بود این بار عصبانی شد وگفت آقای بدر خیال نکنیدکه من ازکارهای شما بی‌اطلاع هستم و کاری نکنیدکه من شما را سرجای خودتان بنشانم کار داشت بالا میگـرفت و من بزحمتی هردوی آنهاراآرام کردم .

وثیقی حق داشت که ازرفتار بدرناراضی باشد منهم آدم زبون و بیچاره‌ای نبودم منتهی امیدی درمن بودکه مرا بزودی بمرکزاحضارکنند ودرمعیت وزیراموزخارجه وقت بهند بروم و نمیخواستم که برای یکی دو ماه ناراحتی اختلافی در کارهیئت ما فـراهم بشود و همواره وثیقی را بصبر و بردباری دعوت میکردم کار بسیار مهمی بما محول شده بود ورروا نبودکه کوته بینیهائی مارا ازنیل بهدف بازبدارد .

روزیکه برای تحصیل اجازه مرخصی پیش آقای سیدباقر کاظمی وزیراموزخارجه وقت رفته بودم وزیر عنوان کردکـه قرار است بزودی برای انجام مأموریتی بهند و افغانستان برود ودرنظرگرفته استکه مراهم در این سفر با خودش ببرد و همینکـه تاریخ حرکت اوقطعی شد بمن تلگراف خواهدکردکه فوراً بطرف تهران حرکت کنم وازاین رو بودکه من اقامت خودرا دربرلن موقتی وکوتاه میدیدم .

من ترتیبی داده بودم که خیالم تاحدی ازحیث تداوی بیمارخودم ونگاهداری فرزندم راحت بود ونیتم این بودکه بعداز امضاء قرارداد تهاتر بلافاصله بتهران بروم وافغانستان وهند افسانه‌ای را در معیت رئیس وزارتخانه خودم ببینم ولی این امید برآورده نشد .

دراوائل آبان ۱۳۱۴ تلگرافی ازآقای کاظمی بمضمون زیر بسفارت ما دربرلن

مخابره شد «آقای وزیرمالیه تقاضاکرده‌اندآقای انصاری‌همراه هیئت به‌ورشو وپراگ بروند درمسافرت افغانستان دیگری را همراه خواهند برد»

قرعه بنام دوست وهمکار محترم‌آقای علی‌معتمدی زده شد ودرآن سفرایشان باوزیر امورخارجه بهند رفتند ...

اثر جادوئی این مسافرت مخصوصاً مسافرت بحیدرآباد دکن درآقای معتمدی بحدی بودکه دوست من مدتها ازآن تعریف میکرد و میزبانان مهربان خود را بیاد میآورد. باری تقدیر این بودکه من قریب نه ماه دراروپا بمانم .

مسافرت هیئت بورشو وپراگ بهم خورد ولی من باتفاق وثیقی بپاریس رفتم و علیرغم پاره‌ای مشکلات ترتیبی‌دادم‌که جای‌آبرومندی برای‌غرفه ایران‌درنمایشگاه پاریس درنظرگرفته شود ...

تا اینجا سرگذشت مسافرت من باروپا جنبه تاریخی و گزارشی داشت وحالا میخواهم بیك سرگذشت سوزناك زندگانی خودم بپردازم .

الهـی سینـه‌ای ده آتش افـروز　　در آن‌سینه دلی وان دل همه سوز
هرآن دل را که سوزی نیست دل نیست　　دل افسرده غیر از آب و گل نیست

درآن ایام‌که من دربرلن بودم روزگار دل مرا سخت بشکست وضربه شدیدی بروحیهٔ من واردکرد وسیلی ازغم واندوه برسر من فرو ریخت ...

راضیه در ۲۸مارس۱۹۴۵ درآسایشگاهی دروایسرهیرش نزدیك‌شهر درزدن‌از بیماری‌قلب درگذشت .

اودربرلن‌موردمعاینه‌یك‌طبیب‌مشهورومتخصص‌قلب قرارگرفت‌وباوتجویزکردند که‌به‌بادنوهایم برای‌استفاده‌ازآبهای‌معدنی برود دراین‌محل‌چشمه‌ای‌هست‌که میگویند برای مداوای بیماریهای قلبی‌خیلی مفیدو مؤثراست اوبیش‌ازیك‌ماه‌در بادنوهایم بسر بردو تحت‌نظر طبیب‌دورهٔ معالجه‌راکه‌برای‌او تعیین‌شده بودطی‌کرد وسلامت وبانشاط به‌برلن برگشت اوامیدوار بودکه زندگی‌کند ومن‌خوشوقت بودم‌که او دوباره سلامتی خودرا بازیافته است ما دوباره زندگانی‌عادی خودمان را ازسرگرفتیم ولی یك‌ماهی

نگذشت که یکدفعه حالت ضعفی براو عارض‌شد ودرهتل بستری گردید.

طبیب‌معالج‌او تجویزکردکه‌اوچندی در وایسرهیرش‌نزدیك درزدن باستراحت بپردازد درپانسیونی اطاقی‌گرفتیم من‌هرشنبه شب بدرزدن پیش‌او میرفتم و دوشنبه صبح زود به‌برلن برمیگشتم ترن از درزدن ساعت۶ صبح حرکت میکرد و من وقتی بایستگاه میرسیدم هوا هنوزتاریك بودآن صبحهای سرد وغمناك و مه‌آلود هیچوقت ازیادم نمیروند.

درآن پانسیون او دوبار دچارحمله قلبی‌شد و هردو دفعه بحالت بیهوشی افتاد باردوم‌که حمله قلبی باودست دادمن‌بوسیله بانوئی‌که بعیادت او رفته‌بود خبردارشدم وخود مرا باعجله بدرزدن رسانیدم طبیب تجویزکردکه اوباید فوراً بآسایشگاه مخصوص امراض‌قلبی منتقل ومدتی تحت نظر پزشك قراربگیرد وگفت‌که بچه راهم باید ازاو جداکنیم‌که هیچ‌چیز آسایش اورا برهم نزند.

در درزدن یك‌کودکستان شبانه‌روزی خصوصی بودکه یك‌زن وشوهر بنام وینر آنرا اداره میکردند ما پرویز پسرمان را بآن کودکستان سپردیم جدا شدن ازپرویز برای همسرم مشکل‌بود و روزی‌که اوبدست خانم وینر سپرده شد برای راضیه روز مصیبت‌باری بود. فوراً ترتیب انتقال او بآسایشگاه داده شد واو درآن آسایشگاه تحت‌نظر دکتری بنام شتورمر قرارگرفت نام این‌دکتررا من ازاینجهت یاد میکنم‌که عاطفه‌ای ازاو دیدم‌که هیچوقت ازیاد نمیبرم.

روزی‌که من بدرزدن آمدم‌که صورت درخواب ابدی رفتهٔ راضیه را ببینم‌این دکتر باعاطفه زار زارگریه میکرد من‌سعی میکردم خودداری بکنم ولی‌اوخودداری خودرا ازدست داده بود...

دو روز پیش‌از عید نوئل‌من بدرزدن آمدم راضیه میخواست برای دکتر و پرستاران خود هدایائی بمناسبت میلاد مسیح تهیه‌کند. ما باهم خریدهائی‌که داشتیم انجام دادیم وعصر برای دیدن فیلمی بسینما رفتیم فیلمی‌بنام روزهای سیاه نمایش میدادند موضوع فیلم خیلی‌غم‌انگیز بود رُزسیاه علامت عزاست واین‌آخرین فیلمی

بودکه ماباهم تماشاکردیم .

۲۵ دسامبرمن دوباره از برلن پیش‌اوآمدم یادم هست‌که اوباچه شور وهیجانی ازمجلسی‌که شب‌قبل درآسایشگاه برای برگزاری مراسم عید نوئل‌ترتیب داده شده بود برای‌من حکایت‌میکرد اوحالش خیلی‌بهتر شده‌بود وامید زیادی میرفت‌که او باز چند سالی زنده بماند .

۲۸ دسامبر من درهامبورگ‌بودم وروز باتفاق دوست مهربان خودم آقای‌رضا بوشهری‌که روحش شاد باد درشهرگردش رفتیم ودرضمن‌گردش سری‌هم بهتل‌خودمان زدیم تلفنچی هتل تاچشمش بمن افتاد حالت تأثری پیدا کرد وآقا رضا را بگوشه‌ای بردوچیزی آهسته باوگفت من ازحالت تلفنچی‌متعجب شدم وازدوست خودم پرسیدم که اوچه پیغامی داشت گفت چیزی نبود ولی ما تابمنزل آقای خسرو شاهی رسیدیم بوشهری متفکر بود ودیگر بامن صحبتی نمیکرد.

اوائل شب بود که ما بمنزل‌آقای محمد خسروشاهی وارد شدیم صورت‌خسرو شاهی وخانم ایشان را خیلی گرفته دیدم من ازگردش خودمان درشهر باآنها صحبت میکردم ولی‌آنها ساکت بودند حالت آنها مرا نگران کرد پرسیدم چه اتفاقی افتاده؟ گفتندهیچ دراین‌کلمهٔ «هیچ» من‌آوای وحشتناکی شنیدم قلبم یکباره فرو ریخت ومن مات ومبهوت‌سئوال کردم‌آیا برای راضیه اتفاقی‌رخ داده گفتند نه‌چیزی نیست‌تصادف کوچکی باماشین پیش‌آمده واوسلامت است...

ازطرز بیانشان معلوم بودکه میخواهند خبر موحشی را ازمن مخفی‌کنندگفتم برای رضای خداحقیقت رابمن بگوئید من شدائد وسختیهای‌زیادی درزندگی‌دیده‌ام واینبار هم خداوند بمن کمك خواهد کرد که صبر و شکیبائی خود رااز دست ندهم دوستان سکوت‌کردند چشمهای هردوآنها پراز اشک بود.

آنروز یعنی ۲۸ دسامبرروزتولد راضیه بود ومن قرار بود بدرزدن‌پیش‌او بروم ولی ترن‌روز را ازدست‌دادم ومیخواستم که شب باترنی‌که‌ساعت۹ میرفت حرکت‌کنم. من هنوز امید داشتم و برخاستم که بطرف ایستگاه رهسپار شوم دوستانم بمن

گفتند که امشب شما درهامبورگ پیش ما بمانید تافرداصبح با هم حرکت کنیم دیگر جای شك و تردید نبود دنیائی را برسر من کوبیدند ، راضیه بعد از ظهر آنروز درگذشته بود .

شب وحشتناکی سپری گردیدآقا رضا تاصبح دریك اطاق مواظب من بود ودمی از حالمن غافل نمیشد من این محبت را هیچوقت فراموش نمیکنم وهمواره برای او دعای خیردارم .

روز بعد خسروشاهی ومن در درزدن بسخنان غمناك دکتر که درآخرین لحظات زندگی باراضیه بودگوش فرا دادیم دکترمیگفت اوعصرمنتظرشما بود بآرایشگاه‌رفته بود و بایکدسته‌گلایل باعجله بآسایشگاه برمیگشت. بادسردی میوزید .

جلو درب‌آسایشگاه یکمرتبه نفس درسینه‌اش تنگ شد اورا باطاقش بردند و مرا فوراً ببالین او احضارکردندولی همینکه من رسیدم چند لحظه‌ای بعد همسرشما بخواب ابدی فرورفت و آخرین‌کلماتیکه او در آخرین لحظه عمر ادا کرد این بود «دکتر مرگ من فرا رسید ...»

ما ماتم زده بهم نگاه میکردیم دکتـر گریه میکـرد دوست دلبند من اشك میریخت ...

درموقع‌خدا حافظی دکتر بمن‌گفت فردا صبح ساعت۸ یکی ازهمکاران من در هتل پیش شما خواهدآمدکه شما راتاسردخانه همراهی‌کند بروید و ببینید که رفتهٔ عزیز شما چقدر زیبا چشم ازاین دنیا فروبسته است. وآهی‌کشیدآهی‌که برای من از هرزاری سوزناکتر بود .

راضیه دربسترمرگ حقیقتاً زیبا بوداورا درسردخانه درمیان نباتات سردسیری روی تختی‌گذاشته بودند یك قطره خـون خشك شده در گوشه دماغش دیـده میشد و گلهای‌گلایلی‌که برای من‌آورده بود روی سینه‌اش افشان بود وباهمین گلها هم بخاك سپرده شد ...

جنازهٔ اورا روز بعد به‌برلن حمل‌کردند درقبرستان مسلمانان درتمپل هوف‌همه

دوستان من جمع شده بودند صبح سرد و غم انگیزی بود طبیعت آهسته میگریست و اشک ازدیدگان همهٔ عزیزان من جاری بودما اورا بخاك سپردیم گلها برمزاراوریخته شد من تاج گلی نداشتم تاج گل من اشکهای داغ و سوزناك من بودکه با آهی پر از حسرت مثل سیل برخاك او میریخت ...

دوستان هرکدام سعی میکردند کـه بقلب شکستهٔ من آرامش ببخشند و مرا باخودشان بردند ...

من قبر باشکوهی تمـام ازسنگ مرمر بسبك یونان قدیم برای او بناکردم . روی سنگ قبر تاج سیاهی ازفولاد کار گذاشته شده و روی پای گـلدانی که بالای سرقبر درمیان دو ستون درزیرطاقی‌قرارگرفته این‌خطوط باحروف سیاه فولادی‌بمرمر نصب شده‌است « راضیه مسعود انصاری تاریخ تولد ۲۸ مارس ۱۹۰۴ تاریخ وفات ۲۸ دسامبر ۱۹۳۵ » اوروزیکه درگذشت درست ۳۱سالش‌بود ...

مقامات آلمانی بمن کمك‌کردند که من‌قبر اورا باتبدیل‌لیره بنرخ اشپرمارك بناکنم وقرار شد که من اسناد هزینه را بهرمیزانی که خرج‌میشود متدرجاً بوزارت اقتصاد آلمان بفرستم ولی آنها ازروی کمال نزاکت اولین اسناد خرج‌مرا برایم پس فرستادند واین اشارتی بود ازاینکه آنها بمن وثوق واطمینان‌دارند وراضی‌نمیشوند که باارسال این‌اسناد هردفعه دردمرا تجدید کنند ...

این عمل بسیار نجیبانه وانسانی بود بایدبگویم که اشپرمارك بطوراستثنائی و برای هزینه‌های معینی داده میشد ونرخ آن گاهی چهل تا پنجاه مارك در مقابل یك‌لیره میرسید واگر مقامات آلمانی این کمك را بمن نمیکـردند برای من بسیار مشکل بود که بتوانم چنین آرامگاهی برای راضیه برپا کنم .

من بعداز این واقعه بحالت عصبی عجیبی دچار شدم هرچیز مرا متأثر میکرد ومن بی‌اختیار اشك میریختم من وقتی سرگشته وحیران درخیابانها راه میرفتم بهر- کلیسائی‌که درش باز بود وارد میشدم ومدتی درپای شمائل عیسی مسیح میایستادم و میگریستم اوبودکه بازجری‌که کشید راه رستگاری‌را به بشریت آموخت .

من ازسرنوشت خودم شکوه نمیکردم وبرعکس درآن روزگار خودم‌را خیلی بخدا نزدیك میدیدم سوز دل ودرد درونی مرا بخدا نزدیك کرده بود ازشنیدن یك آهنگ غمناك حالتی برمن میرفت که همه‌را متأثر میکرد دوستان تجویز کردندکه برای استراحت بیك آسایشگاهی درگرونه والد بروم در۲ کیلومتری آن آسایشگاه در کنار جنگل یك قبرستان قدیمی‌است و من شبها به‌آن گورستان متروك میـرفتم ودرپای قبور اشخاصی که سالها بود ازاین‌دنیا رفته بودند می‌نشستم وبه‌فکر ومراقبه فرو میرفتم ...

شبی دختری باعجله ازکنار آن قبرستان میگذشت او تا مرا دید بی‌پروا جلو آمد وپرسید این‌وقت شب درمیان این قبرها چه میکنی ؟ گـفتم من دارم با ارواح صحبت میکنم ومیخواهم بدانم که آنها کجا رفته‌اند وبعداز این دنیای ناپایدار آنها درآن جهان ابدی چه دیده‌اند شبی بود پرستاره دخترك به‌آسمان نگاهی‌کرد وگفت آنها به‌آسمانها رفته‌اند آنهائی که خوب بودند ارواحشان باین ستاره های درخشان تبدیل‌شده‌اند وبعدنگاهی بزمین‌انداخت‌وگفت آنهاازپرتو خورشید ازلی میدرخشند مائیم که در آلودگیهای این زمین تیره رنـگ غوطه ور هستیم گفتهٔ این دختر اشعار جاودان حافظ‌را بیادمن آورد .

«خرم‌آن‌روزکزین‌منزل ویران بروم　　راحت جان طلبم ازپی جانان بروم
به‌ـواداری او ذره صفت رقص‌کنان　　تا سرچشمه خورشید درخشان بروم »

این دختر اودیت نام داشت ازچندبار بآسایشگاه باشاخه‌گلی بعیادت من‌آمد وبدل شکسته من‌آرامشی بخشید یادش بخیرباد...

مادر اواسط اردیبهشت ۱۳۱۵ ازراه اسلامبول وبغدادبتهران مراجعت‌کردیم. سعادتی که در آن سفر نصیب ما گردیـد این بود که بزیارت عتبات عالیات نائل‌شدیم .

درصحن مطهر حضرت امام حسین‌علیه‌السلام من‌چنان بگریه افتادم که همه را متأثرکرد درمکانی‌که هرروز ناله‌ها وزاریهای نیازمندانه هزاران مردم جورروزگار

کشیده بعرش میرود زاریهای من درپای ضریح مقدس بطوری‌زائران را متأثر کردکه جمعیتی بدورمن جمع شدند وبحال من گریه کردند حالت جذبه عجیبی بمن دست داده‌بودکه قابل‌وصف‌نیست.

«درنمازم خم‌ابروی تو دریادآمد حالتی رفت‌که محراب بفریادآمد»

مردم بامن شیون میکردند من چیزی را نمیدیدم و فقط زاریها وسرود ماتم شیعیان را میشنیدم...

من ازحرم مطهر فارغ ازغم روزگار بیرون آمدم سیل اشکها غبارغم واندوه‌و تیرگی را ازدل‌من زدوده بود...

این فضل خدا بود...

دعای صمیمانه من‌درآن اماکن مقدس همواره این بود کـه خداوند بمن در خدمتگزاری بمردم مملکتم و شاهنشاه معظم توفیق عنایت فرماید واز خدای بزرگ استغاثه میکردم که مرا ازهوای نفس ولغزشهائی محفوظ بدارد و قلبم را از عشق به همنوعانم لبریز سازد وهمه عمرم را باآرامش نفس ووجدانی پاك بگذرانم...

من ازخدای عزوجل استغاثه‌میکردم که‌گناهان مرا ببخشد ومغفرتش راشامل حال تمام عزیزان من اززندگان ومردگان بگرداند وبه‌پدر و مادرمن سلامتی و طول عمر بدهد واگرآنها گناهی، کرده‌اند آنها را ازدریـای بیکران عفو خود بی‌نصیب نگرداند.

درمرزخسروی ما با جریان‌جالبی روبروشدیم جامه‌دانهای‌ما دریك وانت‌باری حمل‌میشد.

رئیس‌گمرك‌که مردی بود تنومند ازمرحوم‌پدرپرسیدکه آیا شما وهمراهانتان دراثاثیه خودتان چیزی داریدکه اعلام کنید؟

پدرگفت‌خیرآنچه‌داریم لوازم شخصی‌است‌وچیزهائی هم برای‌سوغات‌خریده‌ایم مادراطاق رئیس‌گمرك نشسته بودیم ومأمور تفتیش درحیاط جلوی وانت ایستاده بودو منتظر دستور بود.

رئیس گمرك فوراً بپاخاست و پنجره اطاق خود را بازکرد و باصدائی بلند که خیلی باهیکل درشت او متناسب بود بمأمور تفتیش گفت «مرخص فرمودند» واثاثیه ما بدون هیچ تفتیشی ازگمرك گذشت.

مرحوم پدر مدیرکل وزارت دارائی بود در آنحال داد وفریاد زنی درمحوطه گمرك بهوا میرفت من بیرون آمدم که ببینم چه خبر است در محوطه گمرك یکی از مأموران تفتیش جامه‌دان زنی را بازکرده بود و بصورت خشنی دو دست خود را زیر چند زیرپوش مستعمل میبرد وآنها را ازجامه‌دان بیرون میریخت تمام لوازم این زن ازسینه بندوتنکه گرفته تا روژلب همه روی سکوی گمرك ولو شده بود وبا اینکه در جامه‌دان دیگر چیزی نبود آن مأمور سنگدل باز از سرآن زن دست برنمیداشت...

ازوجنات مأمورگمرك پیدا بودکه میخواهد این زن را هرچه بیشتر ناراحت وعصبانی بکند وآن زن بیچاره فریاد میکرد که من چه گناهی کرده‌ام که گرفتار تو کافر بی‌دین شده‌ام.

مأمورگمرك برای زیاد شدن حق‌العمل خودمیخواست که بهرنحوی شده ایرادی بگیرد واین زن را جریمه کند من جلو رفتم وباوگفتم اینکاری که شما میکنید از انسانیت بدور است ومن الان بمدیرکل وزارت دارائی از شما شکایت خواهم کرد او دست از رفتار نابکارانه خود برداشت ولوازم این زن را مچاله کرد و توی جامه‌دان ریخت من مدتی تحت تأثیر این صحنه قرار گرفته بودم وپیش خودم فکر میکردم که کی باشد که مأموران ما درمقابل اقویا مظلوم ودرمقابل ضعفا ظالم وستمگر نباشند و باهمه مردم رفتارشان منصفانه وانسانی باشد...

درمحیط خانوادگی من درتهران محیط غمناکی حکمفرما بود پدرم گرفتاریهائی داشت مادرم ناخوش بود عسرت وتنگدستی در دوران پیری بلای عظیمی است وپدر و ومادرم زندگانی خود را درآنموقع بزحمت اداره میکردند.

پدرم عمارت بیرونی ما را که درپنجاه سال قبل برای ساختمان آن بیش ازچهل هزارتومان خرج کرده بود در مقابل نه‌هزار تومان پیش یك آدم پرزوری بیع شرط

گروگذارده بود و مجبور بود که همه ماهه تومانی یك قران نـزول بپردازد و حقوق بازنشستگی اوهم که درآنموقع دویست وبیست‌ویا دویست‌وچهل‌تومان بود بهیچوجه هزینه‌های روزانه او را باداشتن دوخانوار تأمین‌نمیکرد. اواول آنچه راکه‌قیمتی‌داشت بثمن بخس فروخت یادم‌هست روزی قوطی سیگارطلائی راکه امپراطور نیکلای دوم باوداده بود ویکی دوقطعه جواهری‌که داشت بمن‌دادکه دربازار بفروشم حاج‌ابراهیم خسروشاهی بمن‌کمك‌کرد وآنها رابیك جواهر فروش آشنافروختیم ووقتی من باهزار وهشتصدتومان پول‌که ازفروش‌آنها بدست‌آمده پیش پدرم‌آمدم او باخوشحالی‌زیادی بمن‌گفت باباجان‌ازتو ممنونم‌من‌سالها بودکه یکدفعه اینقدر پول‌بدستم‌نرسیده‌بود...

خوشحالی اومرا خیلی متأثر کرد آنروزها روزهای سخت زندگانی او بود. پدرم درصدد برآمد که عمارت بیرونی‌را بفروشد من دربیرونی منزل داشتم وهرروز سرزده عده‌ای باطاقهای ما برای دیدن ساختمان وارزیابی وارد میشدند و من وقتی میدیدم که این خانه وآشیانه که روزهای جوانی من درآن گـذشته بود بزودی از دست ما خارج خواهـد شد احساس ناراحتی عجیبـی میکردم و غمی بردل من مینشست...

من برای کمك بپدرم مقداری اثاثیه واشیاء قیمتی خودمرا فروختم وپول‌آنرا باو تقدیم کردم برای من‌که‌بینهایت بهنر علاقمندهستم‌جدا شدن ازآن اشیاء مشکل بود ولی مشکلتر ازآن دیدن پدری بود که برای معاش روزانه خود درعسرت بود و بعضی روزها مدتها بفکر فرو میرفت.

پدرم بمن مقروض نماند. ما در جنب عمارت اندرونی خود مان باغچـه‌ای داشتیم پدرم درموقع رفع حجاب برای‌مادرم درآنجا حمامی ساخته‌بود ومادرم چون بدون حجاب ازخانه بیرون نمیرفت باینجهت پدرم باتمام تنگدستی خود این‌باغچه را نمیفروخت که مبادا ناراحتی برای مادرم فراهم بشود.

یکروز که من از اداره بمنزل آمده بودم پدرم بمن گفت که میخواهـد این باغچه را درمقابل وجوهی‌که من باو داده‌ام بمن واگذار کند ومن حاضر باشم کـه

باو بمحضر بروم وهمانروز سند مالکیت این باغچه که تقریباً یك‌هزار متر مساحت داشت باحمام بنام‌من صادر گردید ...

عمارت بیرونی پدرم به چهارده هزار تومان فروخته شد ومن برای‌خودم چند اطاق خشت وگلی باایوانی وسیع دراین باغچه بنا کردم که بزودی براثر رطوبت زمین‌های باغ ملك ازبین رفت این بنا بااینکه آجر و آهن در آن بکار نرفته بود معذالك ظاهر مجللی داشت .

ایوان این خانه را من باستونها وگچ بریهائی بسبك آمپیر بنا کرده بودم . من بعدها ۷۰۰ متر باغچه را فروختم و باپولی که عاید من گردید حمام سرخانه را وسعت دادم وبصورت یك حمام عمومی درآوردم وامروز در دوران بازنشستگی این حمام کمکی بزندگانی‌ما میکند .

من‌وقتی از اروپا برگشتم مادرم ناخوش بود اوچند روز بود که درتب شدیدی میسوخت ویکی دوروز بعد ازورود من‌یکمرتبه بصورت وحشتناکی به‌بیماری رعاف مبتلا شد ولاینقطع خون ازدماغ اومیریخت وقوه ورمقی برای او باقی نگذاشته بود طبیب معالج تجویز کرد که باو خون تزریق بشود .

درآن موقع درتهران مسئله تزریق خون هنوز مراحل ابتدائی میپیمود وپیدا کردن خونی که اجزاء وترکیب‌آن باخون مادرم تطبیق کند کار مشکلی بودوفکری که بخاطر طبیب معالج رسید این بود که خون مرا بمادرم تزریق‌کنند .

پزشك بیشتر ازحد توانائی من ازمن خون گرفت من چندروز سرگیجه‌داشتم ودر آرواره‌هایم احساس درد میکردم ولی خوشبختانه مادرم مداوا شد و چند سال آخر عمر خود را باخون مـن بسر برد مادرم در ۱۳۱۹ چند ماه قبل از فوت پدرم درگذشت ...

وزیرامور خارجه تغییر کرده بود. خبر عزل آقای سید باقر کاظمی و تعیین مرحوم عنایت‌الله سمیعی بجای ایشان دربرلن بما رسید من امیدوار بودم که باتعیین سمیعی (مدبرالدوله) بسمت وزارت امور خارجه فوراً مأموریت خوبی در خارج

بمن داده شود روابط نزدیك خانوادگی و علاقه‌ای که مدبرالدوله و پدرم نسبت بیکدیگر داشتند بمن حق میداد که در آنموقع بخصوص با مصیبتی که برمن وارد شده بود انتظار داشته باشم که توجه مخصوصی نسبت بمن مبذول گردد ولی برخلاف انتظار من این امید من بیأس مبدل گردید و این شعر که همه بچه‌های نازما در دبستان میخوانند درباره‌ام کاملا صدق پیدا کرد :

« بوده‌است خری که دم نبودش — روزی غم بی دمی فزودش
دردم طلبی قدم همی زد — دم می‌طلبید و دم همی زد
ناگه نه ز راه اختیاری — بگذشت میان کشتزاری
دهقان مگرش ز گوشه‌ای دید — برجست و از او دوگوش ببرید
مسکین خرك آرزوی دم کرد — نا یافته دم دو گوش گم کرد»

من از آقای کاظمی تقاضا کرده بودم که سرقونسولگری هامبورگ‌را برای‌من درنظر بگیرند و با اینکه این شغل‌را دون مقام خودم میدانستم معهذا بخاطر اینکه بتوانم نزدیك پسرم باشم و از او که در آلمان مانده بود سرپرستی بکنم حاضر شده بودم که این شغل را قبول کنم و از طرف آقای کاظمی هم وعده انجام آن بمن داده شده بود .

وقتی مرحوم سمیعی وزیر امور خارجه شد من پیش خودم فکر کردم که چرا با آنهمه سوابق دوستی و یگانگی از ایشان تقاضای وزیر مختاری نکنم و تلگرافاً از وزارت امور خارجه خواهش کردم که درصدور حکم سرقونسولگری هامبورگ دست نگهدارند تا من بتهران برسم ولی متأسفانه در تهران با یك برخورد نیمگرم و کم‌احساس در وزارتخانه خود مواجه شدم .

مأموریتی درخارج بمن داده نشد سرقونسولگری هامبورگ راهم بدیگری دادند ولی برای اینکه تغییری درخدمت من حاصل شده باشد مرا دراواخر ۱۳۱۶ بسمت رئیس اداره سوم سیاسی تعیین کردند دراین اداره امور مربوطه بکشورهای اروپای مرکزی وغربی و کشورهای آمریکای شمالی وجنوبی تمرکز پیدا کرده بود .

من در این شغل جدید باچند نفر ازسفرا و وزراء مختار مقیم دربار شاهنشاهی آشنائی نزدیك پیدا کردم از آنجمله آشنائی من با سرهوراس سیمور وزیرمختار انگلیس بودکه بیك دوستی واقعی مبدل شد.

در آنموقع سفارت ما در لندن وسفارت انگلیس در تهران هنوز بدرجه سفارت کبری ارتقاء نیافته بود بااینکه حالا سی وچهارسال از آن تاریخ میگذرد لیدی سیمور ومن هنوز هم باهم مکاتبه داریم سرهوراس و لیدی سیمور بمناسبت نوروز ومن بمناسبت تجدید سال مسیحی برای هم کارت تبریك بااظهار اشتیاق وآرزوی دیدار میفرستیم. من باین دوستی تنها باین منظور اشاره کردم که یك جریانی را در اینجا نقل کنم وآن اینست در ۱۳۱۶ قانونی گذشت که بموجب آن بدادگاههای نظامی ما اختیار داده میشد که مرتکبین بقاچاق را درمحل محاکمه وبمجازات برسانند ورأی این دادگاهها قطعی وغیرقابل فرجام شناخته شده بود.

یکروز یادداشتی ازسفارت انگلیس بوزارت امورخارجه رسید باین مضمون که چون بین کسانیکه درحدود شرقی ایران بجرم ارتکاب بقاچاق تحت تعقیب قرار میگیرند ممکن است عده‌ای هم کرمی وازاهل بلوچستان انگلیس باشند سفارت طبق دستور دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان تقاضا داردکه بمأموران کنسولی انگلیس اجازه داده شودکه هنگام محاکمه آنها دردادگاههای نظامی حضوربهم برسانند.

این یادداشت ازطرف وزیر بدون هیچ اظهارنظری برای اقدام باداره سوم سیاسی ارجاع گردید. موضوع بسیارمهم بود ما نمیتوانستیم باین یادداشت ترتیب‌اثر بدهیم زیرا قبول تقاضای انگلیسها بنظرمن درحکم این بودکه ما بآنها درامورقضائی خودمان حق مداخله بدهیم واجازه بدهیم که نمایندگان کنسولی انگلیس هنگام محاکمه اتباع آن دولت در دادگاههای ما حضورداشته باشند واین امر درواقع یکنوع رجعت برژیم کاپیتولاسیون بود و یادداشت راهم نمیتوانستیم بلاجواب بگذاریم و اگرجواب میدادیم میبایستی شدیداً باین تقاضا اعتراض وآنرا رد بنمائیم. اقدامیکه بنظرمن رسید این بودکه این یادداشت را فوراً بسفارت انگلیس پس بدهیم. من

یادداشت را پیش وزیر امورخارجه بردم ونظرخودمرا بایشان گفتم. وزیرفکری کرد و گفت چطورمیشودکه سفارت انگلیس یادداشتی راکه طبق دستور دولت خود فرستاده ازما پس بگیرد. گفتم شاید من بتوانم که با روابط دوستانه‌ایکه باوزیرمختار انگلیس دارم این کاررا انجام بدهم. وزیرقبول کرد ومن ازوزیرمختار انگلیس وقت خواستم و با یادداشت بسفارت انگلیس رفتم من بوزیرمختار گفتم که آیا دولت شما باین نکته توجه کرده‌اندکه این یادداشت چه سوء اثری خواهد داشت؟ وباچه واکنش شدیدی ازطرف دولت شاهنشاهی روبرو خواهدشد؟ وچه تیرگی ممکن است درروابط ما بدنبال داشته باشد؟ وآیاشما حاضرهستیدکه بخاطرچندنفر قاچاقچی که عملیاتشان هم برای شما وهم برای ما زیان‌آور است مناسبات دوستانه بین دو دولت ، دستخوش دگرگونی و تیرگیهائی بشود ؟...

ما کاپیتولاسیون را لغوکردیم وچطور میتوانیم قبول کنیم که مأموران کنسولی شما بعنوان ناظر یامدافع اتباع‌شما در دادگاههای‌ما اعم ازنظامی وغیرنظامی حضور پیداکنند ومن بشما اطمینان میدهم که اگر بزه آنها قابل گذشتهائی باشد تابعیت‌خارجی آنهامسلماً رعایت خواهدشد ومن خواهش میکنم که شما این یادداشت خودتانراکه‌اگر بعرض‌شاهنشاه برسد سوءاثر زیادی خواهدداشت پس بگیریدکه این موضوع بی‌سروصدا تمام بشود وراضی نشویدکه وضع نامطلوبی درمناسبات ما بوجود بیاید ...

گفتم من نه‌فقط مثل‌رئیس اداره مربوطه بلکه‌مثل یك دوست بـا شما صحبت میکنم و نمیخواهم که بزحمات شما درایجاد حسن‌مناسبات بین‌دو کشور ما لطمه‌ای وارد بشود ... وزیرمختار گفت بمن‌دستور داده شده‌که این‌یادداشت را بفرستم وحالا چطورمیتوانم که بدون اجازه دولت‌خودآنرا پس بگیرم. گفتم مسلماً دولت شما متوجه عواقب اینکارنبوده واگرشما مقامات مربوطه خودتانرا باثرات سوئی که این‌یادداشت خواهدداشت‌متوجه بفرمائیدآنهاهم‌یقیناً تصدیق خواهندنمودکه بهترین‌راه‌پس‌گرفتن این‌یادداشت بوده‌است. وزیرمختار لحظه‌ای بفکر فرورفت وگفت بسیارخوب یادداشت را بمن‌پس‌بدهید... من بلافاصله بوزارت‌امورخارجه آمدم‌وجریانرا بوزیرامورخارجه

گزارش دادم مرحوم سمیعی خیلی تعجب‌کرد.

شنیدم‌که روز بعد در هیئت دولت شاهنشاه فـرموده بودند اقدام میهن‌پرستانه وزیرامورخارجه دراسترداد یادداشت سفارت انگلیس حقیقتاً قابل قدردانی است و درمیهن پرستی همه باید بایشان تأسی بکنند. من خوشوقت بودم‌که‌کار مهمی انجام شده وثمرهٔ فکروکارمرا وزارت امور خارجه برده است. مقصود ازذکراین ماجرا این بودکه به‌نتیجه دوستی خودم‌با سیمور درحفظ مفافع‌کشورم اشارتی شده باشدوبگویم که روابط شخصی من با اودرانجام این‌کارچقدرمؤثر بوده است...

خدمت من دراداره سوم سیاسی چندان طولی نکشید ومرا در مهرماه ۱۳۱۶ بجای مرحوم یدالله عضدی بمدیریت اداره‌کل امورکنسولی تعیین‌کردند.

عضدی رسماً مقام مدیریت‌کل وزارت امورخارجه را احراز نمود وچون‌اداره امورکنسولی اداره‌کل بود منهم اسماً بعنوان مدیر کل شناخته شدم. مرحوم عـدل (منصورالسلطنه)که روانش شاد ویادش جاودان باد در آن موقع قائم‌مقام وزیر امور خارجه بود.اونسبت بمن مهرمیورزید واوبودکه مرا باین سمت برگزید ولی من یك ماه وچند روز بیشتر دررأس این اداره نبودم ودرآخر آبان بـریاست اداره تشریفات وزارت امورخارجه منصوب شدم.

من ازکارتشریفات بی‌اطلاع نبودم وموقعیکه رئیس اداره سوم سیاسی بودم‌مدتی که فتح‌الله‌نوری اسفندیاری بمرخصی رفته بودکفالت‌آن اداره را عهده‌دارشده بودم. اتفاقاً درهمان موقع‌دکترشاخت بتهران‌آمد ومن‌ازاوپذیرائی‌کردم.مسافرت بالدورفون شیراخ‌که دررأس جوانان هیتلری قرارگرفته بود درهمان موقع انجام‌گرفت...

موقعیکه من رئیس اداره تشریفات وزارت امور خارجه بودم جریانات جالبی درزندگانی اداری من پیش‌آمدکه‌بعدنقل خواهم‌کرد.اینها وقایعی است‌که برای‌نسل امروز وزارت امورخارجه‌که دروضع وشرایط دیگری خدمت میکنند وازامکانات و فرصتهای خیلی زیادتری برخورداراست یقیناً جالب توجه خواهد بود...

حالامیخواهم بازبفصلی اززندگی خصوصی خودم بپردازم.سرگذشتی کـه حالا

نقل میکنم برخلاف غالب سرگذشتهای منغمآور نیست و برعکس فصلی است از کتاب زندگانی من که مشحون ازسرور وشادکامیهاست.

من یکسال تمام عزادار بودم ودراین یکسال لباس من همیشه مشکی بود. من دراین یکسال ازهمهٔ خوشیها وشادیها دوری میکردم. شبهای من بیشتر اوقات درخانه با مادرم میگذشت. پدرم غروب که میشد بمنزل دیگری که داشت پیش نامادریم میرفت. مادرم شبها تنها بود ومنهم تنها بودم وما با هم مینشستیم وغمگسار هم بودیم. مادرم صحبت گرمی داشت ومن دوست داشتم که اوصحبت بکند ومن گوش بدهم.

درآن شبها مادرم چندبارعنوان کردکه من باید برای زندگانی آینده خودم فکری بکنم وتنها ماندن برای من خوب نیست. اومیگفت من بیمدارم که عاقبت یك زنی تورا مفتون خودکندکه لایق تونباشد توهنوزجوانی وزنها تورا راحت نخواهند گذاشت وزندگانی توباید زودتر سرانجامی پیداکند...

درآنموقع پیغاماتی ازدور ونزدیك بمادرم داده میشد. خانمی بود جوان زیبا ومتمول که شوهرخود را درجنگ با الوار از دست داده بود. اومیل خود را برای زناشوئی با من با دکترخانوادگی ما درمیان گذاشته بود و مادرم هم با این مواصلت موافق بود ولی من ازاینکه دوباره تأهل اختیارکنم اجتناب میکردم. درخانواده خود ما هم دخترهائی بودندکه میل داشتند بامن ازدواج بنمایند ولی هردفعه که مادرم مسئلهٔ زناشوئی مجدد مراپیش میکشید من ناراحت میشدم وخواهش میکردم که اینموضوع را بقضا وقدرمحول بکند.

آنموقع من تازه وارد چهلمین سال عمرخودم شده بودم، سلامت، ورزشکاروکوه‌نورد بودم. جمعه‌ها مرتب به‌پس‌قلعه وتوچال میرفتم وطوری خودمرا ورزیده کرده بودم که میتوانستم دروسط زمستان زیرآبشارپس‌قلعه آب‌تنی بکنم.

حاجی باغداری درنزدیکی آبشارپس‌قلعه منزل داشت من و رفقای کوه‌نوردم گاهی بمنزل اووارد میشدیم واودرایوان منزلش ازما پذیرائی میکرد. یادم هست یك روز دراواسط بهمن ماه من خسته‌پا وعرق ریزان بمنزل حاجی وارد شدم حاجی منزل

نبود من اززن حاجی قطیفه‌ای خواستم‌که زیرآبشار بروم.

زن حاجی وحشتزده گفت‌که من هرگز اینکار را نخواهم‌کرد اومیگفت توسینه پهلو خواهی‌کرد ...

دراطراف آبشار قندیلهائی ازیخ ضخیم آویزان بود وبرف درهمه جازیرآفتاب درخشان میدرخشید.من اصرارکردم واو تسلیم شد و قطیفهٔ حمام خودش را پیش من آورد ودربقچه‌ای جلو من‌گذاشت مقداری برک‌گل محمدی ازقطیفهٔ او بیرون‌ریخت مشامم معطرشد. زن‌حاجی‌گفت حاجی‌هم اگرقطیفهٔ مرا میخواست من‌باو نمیدادم.این محبت ازطرف یك زن‌کوه نشین درقلب من اثری‌گذاشت. من زیرآبشار رفتم و هیچ طورهم نشدم .

حالا فقط عکسی ازآنروز درزیرآبشار میان برف ویخ برایم بیادگارباقیمانده این عکس را همشیره زاده دلبندم احمد میرفندرسکی که‌آنوقت نوجوانی بود وحالا بمقام قائم مقامی وزارت امورخارجه رسیده ازمن برداشته است. غرض اینست‌که من مردی‌بودم‌سلامت، مقامی داشتم، فرصتهای‌زیادی برای ترقیات درجلوی من‌بود، پدرم بارها وزارت‌کرده بود، ازخانواده بزرگی‌بودم‌وخداوند مرا از لطف صنع خودش بی‌نصیب نکرده بود ومادرم نگران بودکه مبادا از لحاظ زناشوئی وضع ناجوری برای من فراهم‌گردد .

زنهای جوراجوری درآنموقع چشمشان درپی من بود. پدرم و خواهرهایم در این باب چیزی بمن نمیگفتند ولی ازگفته های‌مادرم معلوم بودکه‌آنهاهم درنگرانی او شریك هستند ولی من درآنموقع دردنیای دیگری بودم‌من درآن هنگام بچیزی که فکر نمیکردم بزناشوئی بود و اگرگاهی‌هم این فکر بخاطر من خطور میکرد من باین مسئله از زاویهٔ دید دیگری نگاه میکردم.من باآن زجری‌که در این‌گذرگاه ازعمرخودم‌کشیده بودم فکرمیکردم‌که اگر یکروزی تجدید فراش بکنم وزنی‌دوباره وارد زندگی من بشود باید یك علاقه وعشق واقعی مرا باین‌کار برانگیزد.

آزادی یکی از مواهب و شاید بزرگترین موهبت زندگی است و من همیشه

معتقد بودم که از آزادی فقط بقیمت عشق میتوان صرفنظر نمود وعذرقابل قبول برای ازدست دادن آزادی تنها علاقه وعشق است وبس و ازهمین رو فکرمیکردم که سودائی نباید توی کار زناشوئی من باشد مگرسودای عشق درکارعشق هم حسابی نیست ونورعشق دفعتاً وناخودآگاه درقلب ما تجلی پیدا میکند ومارا بسوی معشوق میکشاند ودرآن هنگام اندیشه‌ای که درضمیرمن نبود عاشقی وشیفتگی بود ...

ایام میگذشت کار اداری مرا سرگرم میداشت و روزهای تعطیل من مرتب در کوهسار پیاده روی میکردم ومناظر باشکوه طبیعت بروح ناآرام من آرامش میبخشیدند. چقدر من مدیون کوهها ودره ها وچشمه سارهای البرزهستم ودردامان این طبیعت بود که من غم روزگار را فراموش میکردم .

شبهای تنهائی من بامادرم بسرمیرفت و او بودکه تادل شب پهلوی من مینشست وباصحبتهای گرم وشیرین خودش مرا سرگرم میکرد ...

مهرمادر، مهرپدرومحبتهای خواهرها وخواهرزاده هایم وهمه عواطف دوستان غبارغم را رفته رفته ازدل من میزدود وگذشت زمان هم اثرشفابخش خودرا دردلهای افسرده بمنهم ارزانی میداشت .

ما درفروردین ۱۳۱۶ بودیم. بمناسبت عید نوروز مادرم اطاق پذیرائی مارا با گل نرگس که او دوست میداشت آراسته کرده بود. پدرم منزل نبود ولی مادرم ومن از اقوام که برای عید دیدنی پیش ما میآمدند پذیرائی میکردیم. گماشته ما آمد وگفت که آقای ناصرخان باهمشیره خودشان آمده بودند وماچون بآنها گفتیم که آقا منزل نیستند تو نیآمدند وگفتند روز دیگری خواهیم آمد گفتم بروید بدنبالشان وبگوئید اگرآقا منزل نیستند ماکه خانه هستیم تشریف بیاورید خیلی خوشوقت خواهیم شد وآنها از سرخیابان ما برگشتند .

من ناصر فرزند مرحوم محسن مسعود انصاری پسر عموی پدرم را میشناختم ولی بادخترایشان بانو فاطمه مسعود انصاری آشنا نبودم. اوچند سال درآلمان تحصیل میکرد و وقتی هم بتهران بازگشت فرصتی برای ملاقات ما پیش نیآمده بود ... من

شنیده بودم که این دخترخانم بعداز اتمام دوره متوسطه خود درتهران بآلمان رفته و در رشته تعلیم وتربیت تحصیل کرده است وروزی هم از وزارت فرهنگ بمن تلفن کردندکه برای فاطمه مسعود انصاری مدیریت یك دبیرستان پسرانه درمشهد درنظر گرفته شده وخودرا زودتر بآن وزارتخانه معرفی کنند.

وزارت فرهنگ گمان کرده بودکه ماباهم قرابت صلبی داریم. اتفاقاً درآنموقع او ووالدینش در مشهد بودند. من بیغام وزارت فرهنگ راتلگرافاً بآنها اطلاع دادم و چند روز بعدهم شنیدم که نوه عموی من بوزارت فرهنگ پیغام داده که من برای مدیریت یك دبیرستان پسرانه هنوز خیلی جوان هستم... این تنها سابقه‌ای بودکه ما باهم داشتیم.

اتفاقاً آنموقعی هم که من برای عقد قرارداد کلیرینگ باآلمان در برلن بودم او هم آنجا تحصیل میکرد ولی درآنجاهم فرصتی برای آشنائی ما بدست نیامده بود.

دختری آراسته درکت ودامن خیلی خوشدوختی باکلاه کوچك لبه دار بابرادرش وارد اطاق شدند. آناً صورت او صورت زنهای یونان قدیم را بنظرمن آورد مخصوصاً نیمرخ اوعیناً شبیه به نیمرخ زنهائی بودکه روی ظروف دوهزارسال قبل یونان منقوش شده است.

من بآنچه یونان قدیم درعالم هنر بوجودآورده ازابتدای جوانی علاقه ورزیده‌ام و بنظرمن تجلیات صنعت یونان قدیم چه درمعماری وچه درپیکره سازی وچه درتجسم صورت زن ومرد زیباترین شکلی است که تاکنون درتخیل بشری بوجودآمده است و من درتماشای خطوط موزون و آرام صورت اوآنچه راکه یونان قدیم درصورت یك زن زیبا جستجو کرده میدیدم ولی این صورت درآنروز فقط مرا ازلحاظ زیبا پرستی یا استتیزم بخود جلب میکرد. آنروز درمن اثری ازعشق ظاهر نشد.

ماکمی راجع بکتاب و اینکه او بعداز بازگشت ازآلمان چگونه وقت خود را درتهران میگذراند باهم صحبت کردیم ودرموقع خدا حافظی من آن مهمانان عزیز را تادم پرده حیاط بدرقه کردم و وعده دادم که بزودی ببازدیدشان بروم.

خواست تقدیر چنین بودکه این عید دیدنی ساده خانوادگی سرآغازمهمترین فصل‌کتاب زندگانی هردوی ما قرار بگیرد.

یك هفته بعدمن وقت خواستم و ببازدیدشان رفتم. او آنشب متفکر بود وهیچ حرف نمیزد. مادر وبرادرش حضور داشتند ومن بیشتر باآنها صحبت میکردم ...

ظرف میوه سنگینی کناراطاق روی‌میز بود. او برخاست که‌آن‌ظرف میوه‌راجلوی من بگذاردمن‌فوراً بلندشدم وظرف را ازدست اوگرفتم درمن نسبت باواحساس‌گرمی پیدا شده بود. اوسرخ شد ولحظه‌ای بعدازاطاق بیرون‌رفت. ازاطاق پهلوکه سفره‌خانه بود صدای ورق‌زدن روزنامه‌ای‌شنیده‌میشد او اعصابش ناراحت شده بود وبرای‌اینکه پیش ما نباشد درآن اطاق بی‌اراده روزنامه را ورق میزد. قلب اوبهیجان آمده‌بود...

آنشب ساعت‌ده‌زلزله شدیدی درتهران روی داد. مادرم‌ومن باهم‌شام‌میخوردیم غرشی ازدور شنیده شد واطاق ما بلرزه درآمد. تیرهای اطاق صدا میکرد رنگ از روی مادرم پرید من اورا بغل‌کردم واز ایوان پائین‌آوردم وروی صندلی کنار حوض نشاندم درآن لحظه وحشتناك فکر من‌آناً به‌پیش او رفت ودر حالیکه مادرم در بغلم بود من فکرمیکردم خدایا مبادا صدمه‌ای باو وارد شده باشد... اوشکوهمندانه‌وارد زندگی من شده بود.

یکهفته بعدما باهم نامزد شدیم ودرهفتم خرداد ۱۳۱۶ عقد نکاح ما بسته شد.

سرعتی که من در اتخاذ این تصمیم بکار برده بودم همه‌خانواده‌مرا متحیرکرد ومن خودم هم نمیفهمیدم‌که چطور شدکه اینقدر زود این‌تصمیم را گرفتم.

شب بیست‌ونهم‌آبان منزل من در خیابان انصاری نورانی بود. من‌خانه‌ام رابا شمع‌وگل آرایش کرده بودم. اودرآنشب برای‌همیشه بمنزل‌من قدم نهادومازندگانی راباهم شروع‌کردیم. اوبتمام معنی دوست وشریك غم‌وشادی‌من‌گردید. آنشب برای‌هر دوی‌ما شب قدر بود.

درسحرگاه دوستان ازما جدا شدند ویکی دوساعت‌بیشتراستراحت نکرده‌بودم که مرا ازخواب شیرین بیدار کردندو گفتند وزیر شمارا بفوریت احضار کرده است

من باعجله لباس پوشیدم و بوزارت خارجه رفتم. وزیر بمن دستوراتی داد که مربوط بکار تشریفات بود، من با تعجب گفتم که این کارها مربوط به تشریفات است و باداره سوم سیاسی مربوط نیست وزیر فرمود خودشما از امروز رئیس تشریفات هستید.

درآنموقع روابط ما با فرانسه بعلت انتشار اراجیفی راجع بایران قطع شده بود با اینحال رئیس ویکی دونفر از اعضاء اداره تشریفات درضیافتی که از طرف متصدی امور سفارت فرانسه درتهران برپاشده بود شرکت کرده بودند وازاینجهت بامر شاهنشاه آنها از مشاغلی که داشتند برکنار شدند. ومرا بریاست تشریفات برگزیدند. من درآنموقع پوشت وعطر میزدم.

وزیر نگاهی به‌پوشت من کرد وگفت کارشما ازامروز طوریست که ممکن است هرساعت بدربار احضار بشوید وشما باید درمقام جدید نه‌پوشت بزنید و نه‌عطر استعمال کنید زیرا اعلیحضرت دوست نمیدارندکه مردی عطر استعمال کند وپوشت بزند.

من انتصاب خودم را بریاست تشریفات وزارت امورخارجه‌ازهمان روزاول‌ازدواج بفال نیك گرفتم وخوشوقتی ومسرت من خیلی بیشترشد وقتی درپایان ساعت کار اداری اجتهادی که مرد نجیبی است وتازه برای رانندگی دروزارت امورخارجه استخدام‌شده بودآمد وگفت که اتومبیل شما حاضر است.

من که‌صبح بادرشگه کرایه‌ای خودمرا باعجله باداره رسانده بودم حالادریك اتومبیل تمیز دولتی بخانه برمیگشتم آنوقت ما دروزارت امورخارجه چهار اتومبیل بیشتر نداشتیم‌ویکی ازآنها برئیس تشریفات اختصاص داده شده‌بود...

از دورانی که من رئیس تشریفات وزارت امور خارجه بودم چند خاطره برایم باقیمانده‌که حالا نقل خواهم‌کرد.

درشب بیست‌و چهارم اسفند ۱۳۱۶ بمناسبت مولود مسعود اعلیحضرت رضاشاه کبیر شام مجللی درکاخ گلستان ترتیب داده شد همه نمایندگان سیاسی هیئت دولت وعده‌ای ازجال طراز اول کشور باین ضیافت دعوت شده بودند. اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر درزمان ولیعهدی باین مهمانی تشریف فرما شدند و این بار اولی بود که

این افتخار بنمایندگان سیاسی ورجال کشور داده میشد و ما شام را بیك آشپزی به مقاطعه داده بودیم .

اعتباری که دربودجه وزارت‌امور خارجه برای پذیرائیها منظورشده‌بود خیلی محدود بود وما نمیتوانستیم ازحدود اعتباری که داشتیم پافراتر بگذاریم باین‌جهت متأسفانه دیس غذاها آنطوری که باید پرو پیمان بسر میز برسد بسر میـز نمیرسید. والاحضرت همایونی باین موضوع توجه وبعداز شام اوامـری صادر فرمودند و من براستی شرمنده شدم ولی این گناه من نبود من منتهی درجه سعـی وکوشش خودمرا کرده بودم اول ازهمه این گناه بی‌پولی‌ما بود وبعدهم گناه آشپزکه فکر استفاده خود را کرده بود ...

دراداره تشریفات میر عمادی داشتیم که خط نستعلیق‌را خیلی خوش مینوشت نوشتن فرامین بعهده اوبود .

شاهنشاه فقید چندبار از خط او تعریف کرده بودند و اورا بعلت اینکـه در خمر افراط میکرد وتریاك میکشید متقاعد کرده بودند ولی بعد قرارشد که بعنوان کارمند کنتراتی حقوقی باوبدهند واوکماکان فرامین را بنویسد...

پنج‌ماه باو حقوق نداده بودند واو اعتراض کرد وبوزارتخانه نیآمد چون‌کس دیگری نبود که فرامین‌را بنویسد واعلیحضرت رضاشاه هم خط اورا پسندیده بودند من مبلغی ازخودم باو پرداختم وبازحمت زیاد اورا راضی‌کردم که بوزارتخانه‌بیآید و فرامینی که جمع شده بود بنویسد حقوقـی که میبایستی در ماه باو پرداخت شود صدو بیست تومان بود ومااین‌پول رانداشتیم‌که باو‌بپردازیم وبیچاره باتمام استعدادی که‌داشت ازلحاظ معیشت خود درعسرت بود .

همکار دیگر من دراداره تشریفات گردنیا بود نمیدانم اوحالا کجاست گردنیا الحق عضو لایق وزحمتکش ودلسوزی بود ویك‌قسمت مهم ازکار تشریفات‌را اوانجام میداد باین کارمند باارزش فقط سی‌وسه تومان حقوق میدادند که با گرانی معیشت بهیچ‌جای اونمیرسید وهرچه من اقدام‌کردم که حقوق اورا اضافه‌کنند نتیجه‌نبخشید

ولی قبول کردند که ازمحل انعامات مبلغی باو بپردازند.

امیدی پیدا شد اما روزی که لیست انعامات‌را آوردند فقط بیست تومان برای اومنظور شده بود باو برخورد واین انعام‌را که درخور اونبود باتشکر اعاده داد. در اداره تشریفات‌ما ماشین نویس فرانسه نداشتیم ومن هردفعه که میخواستم تلگرافی بزبان فرانسه مخابره بنمایم ناچار میشدم بعضوی دراداره مستشاری مراجعه بکنم و اوهم چون کارش درآن اداره زیادبود زیر بار کار اداره تشریفات‌نمیرفت و برای‌اضافه کارپاداش مطالبه‌میکرد وماپولی نداشتیم باوبدهیم ومن ازحقوق ناچیز خودم هردفعه مبلغی باومیدادم که تلگرافات برؤسای کشورهارا ماشین بنماید.

مرحوم غلامعلی خواجه نوری وآقای حسین زمان‌زاده شهریار درآنموقع در اداره تشریفات بامن همکاری میکردند. آنها باما‌موران‌سیاسی مراوده داشتند وحیثیت آنها ایجاب میکردکه مبلغی برای‌پذیرائیها به‌آنها داده‌شود وباین موضوع‌هم‌توجهی نمیشد وآنها بازحمت زیادآبروی خودشانرا حفظ وصورت خودرا باسیلی‌سرخ نگاه میداشتند. من‌مثل رئیس تشریفات مخارج فوق‌العاده‌ای داشتم چندسال قبل‌ازریاست تشریفات من برئیس تشریفات علاوه برحقوقی که در بودجه منظور شده بود دویست وپنجاه تومان هم‌بعنوان فوق‌العاده برای پذیرائیها میدادند ولی‌بمن‌که رسیدبااینکه زندگی خیلی‌گرانتر شده بود دیناری بابت پذیرائیها داده‌نمیشد ومن باقرض‌آبروی خودمرا حفظ میکردم.

درآنموقع فقط دویست‌و ده تومان درماه بمن‌حقوق‌میدادند که بزحمت هزینه پانزده روز مرا تأمین میکرد و برای تأمین مخارج پانزده روز دیگر من سربگریبان بودم ودرنتیجه بعداز هفت سال اقامت متوالی درتهران باحقوق کم و هزینه‌های زیاد زندگانیم بکلی ازهم پاشیده شده بود و وضع طوری بود که من میخواستم از خدمت دروزارت امور خارجه استعفابدهم وبادانستن چند زبان وداشتن تحصیلات‌دانشگاهی بدنبال کارآزاد بروم. باتمام این اوضاع واحوال من درانجام وظائف خود آنی‌غفلت نمیکردم وهراداره‌ای بمن محول شده بدون هیچ خودستائی باید بگویم‌که من‌سطح

کار واهمیت آن اداره را خیلی بالا بردم ...

من وقتی تنگدستی وعسرت مالی آنروزهای گذشته را بیاد میآورم بی‌اختیار ازآقای اردشیر زاهدی یادمیکنم . قریب نه‌سال قبل آقای شاگلا وزیر امورخارجه اسبق هند بتهران آمد .

روزی ازتشریفات وزارت امور خارجه بمن تلفن‌کردند که طبق دستور آقای وزیر یك‌پذیرائی دررزیدانس ازطرف شما که رئیس انجمن روابط فرهنگی ایران وهند هستید بافتخار وزیر خارجه هند پیش‌بینی شده‌است ... من تعجب کردم وگفتم انجمن فرهنگی اعتباری ندارد وبرای منهم که حالا بازنشسته هستم و به‌اصطلاح نه سرپیازم ونه ته پیاز یك‌چنین خرجی مشکل خواهد بود .

همقطار جوان من پاسخ داد که جناب آقای وزیر امور خارجـه فرموده‌اند هرصورتحسابی را که رزیدانس بشما بدهد شما امضاء کنید ودستور پرداخت آن به اداره کل امور مالی وزارت امور خارجه داده خواهد شد من براستی متعجب شدم و شکر خدای‌را بجاآوردم‌که حالا ما ازلحاظ مالی چنین گشایشی داریم ووزیری در رأس وزارت امور خارجه قرار گرفته که تااین‌حد باین نکات توجه دارد تاجائیکـه بیك‌عضو بازنشسته وزارت امورخارجه‌که حالامشغول کارهای اجتماعـی است امکان میدهدکه باآبرومندی مقام خودرا درکاری‌که دارد حفظ‌کند ...

مسائل‌ما درتشریفات یکی‌دوتا نبود.یکی ازمسائل مهم‌مسئلهٔ حق‌تقدم‌بود. در مورد مأموران سیاسی‌خارجی تکلیف‌ما روشن‌بود واین موضوع بسهولت حل‌میشد.

معلوم بودکه کدام سفیر یا وزیرمختار زودتر استوارنامه‌های خود را بحضور شاهنشاه تقدیم‌کرده ویاکدام رایزن ودبیر زودتر آمده‌است وازروی لیست‌ما حق‌تقدم آنهارا تعیین میکردیم ولی درمورد شخصیتهای مملکتی خودمان اینکارمشکل بود. درآنزمان هنوز ضابطه‌ای برای تعیین حق‌تقدم‌آنها برقرار نشده بود وخیلی ازآنها میخواستندکه درسرمیز بالا دست‌هم قراربگیرند و اینموضوع هردفعه‌که ما میهمانی رسمی‌میدادیم ومیخواستیم نقشه میزرا تهیه‌کنیم برای‌ما اشکالاتی فراهم میکرد .

دیپلماتهای خارجی‌هم درآنزمان خیلی دل‌نازکتر ازحالا بودند زیرا آنها اکثراً درمکتب قدیم دیپلماسی تربیت شده‌بودند وازخانواده‌های طرازاول ممالك خودشان محسوب میشدند ودرآنزمان خیلی بیش‌از حالا بیك دیپلمات اهمیت گذاشته میشد. یادم هست درمراسم عید نوروز ۱۳۱۷ یکی‌از سفیرکبیرها که مردی وزین ودیپلمات باسابقه‌ای بود واورا ازآتن بتهران منتقل‌کرده بودند کلاه سیلندر خودرا دررختکن کاخ پیدا نکرد واوآخرین کلاه راهم‌که در رختکن باقیمانده بود امتحان‌کرد وگفت این‌کلاه من‌نیست .

اتفاقاً آنروز نم‌نم میبارید اوخیلی ناراحت‌شد. برای او با مکتبی‌که طی‌کرده بود مشکل‌بودکه‌درلباس فراك ازعمارت برلیان‌تا میدان‌ارگ سربرهنه برود. ناراحتی اومرا هم ناراحت‌کرد ولی چاره‌ای نبود واو باقیافه‌ای گرفته و ابروان درهم کشیده سربرهنه محوطه‌کاخ را ترك نمود. روزبعد یك‌کلاه سیلندر باداره تشریفات آوردند وگفتند این‌کلاه دیروز در رختکن‌کاخ جا مانده است . من بسفیر تلفن‌کردم که‌کلاه شما پیداشد وهرروزیکه‌بوزارت امورخارجه‌آمدید باداره تشریفات تشریف بیآورید وکلاه خودتانرا بگیرید ...

دو روز بعد اوپیش من‌آمد . کلاه روی طاقچه اطاق من‌بود . کلاه را امتحان کرد وگفت این‌کلاه من‌نیست . گفت‌کلاه من علامتی‌دارد . چون‌کمی برای‌سرم‌گشاد بود من یك‌لائی‌مقوائی توی زیواره‌کلاه خودم گذاشته‌ام . من‌توی‌کلاه را نگاه‌کردم ودیدم یك‌لائی‌مقوائی توی زیواره کلاه گذاشته شده است. پرسیدم شماکلاه سیلندر خودتانرا کجا خریدید . گفت درآتن موقعیکه درآنجا سفیر بودم .

روی زیواره زیراسم مغازه کلاه فروشی‌آتن نوشته شده‌بود من بـا خوشحالی گفتم ببینید اینجاآتن نوشته شده وتوی زیواره کلاه هم یك‌لائی مقوائی است ... او باتعجب نگاهی بمن‌کرد وکلاه را یکی‌دوبار سرش‌گذاشت وگفت‌آقای رئیس‌تشریفات اززحمتی‌که بشما دادم عذر میخواهم حالا میبینم‌که این‌کلاه حقیقتاً کلاه من است . پیشخدمت تشریفات کلاه راگرفت وبردکه توی ماشین سفیر بگذارد . . . من براستی

نفسی‌راحت کشیدم .

سفیر بطوری‌ازگم شدن‌کلاه خودش عصبانی‌شده بودکه میگفت من اینموضوع را بشاهنشاه عرض خواهم‌کرد. خدارا شکرکه کلاه او پیدا شد و کار بعرض مراتب بساحت شاهنشاه نرسید والا واویلابود. شکایت سفیردرآنروزگار شوخی بردارنبود و درد سرعجیبی برای خدمتگزاران تشریفات از جزء تاکل فراهم میکردکه‌کلاه سفیر را بردارند ...

بایکی از سفرای خارجه‌که بزبان فارسی‌هم آشنا بود ماجرائی پیش‌آمدکـه میتوانست دردسری‌ایجادکند. درآنزمان‌بوق زدن درخیابانهای اطراف‌کاخ ازساعت۸ تا۶ صبح ممنوع بود .

اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر معمولا ازساعت ۸ ببعد استراحت میکردند و ازسحر بامور مملکتی مشغول میشدند . اتومبیل سفیر درحوالی نیمه شب در حین عبور از جلوکاخ بوق میزند.پاسبان جلوی اتومبیل اورا میگیرد. سفیر با تشدد باو میگوید توحق نداری جلو اتومبیل مرا بگیری. من‌سفیرهستم و پاسبان باو میگوید هرکـه میخواهی باش...

اینجمله «هرکه میخواهی‌باش» بسفیر خیلی‌بر خورد وکار او باپاسبان بمشاجره کشید روز بعد سفیر باحالت عصبانی باداره تشریفات آمد و گفت‌که اگر از او رسماً عذرخواهی نشود تهران را ترك خواهدکرد من بهرزحمتی بود اوراآرام‌کردم .

درآنموقع تازه روابط ما باایالات متحده امریکا براثررفتار توهین‌آمیز پلیس نسبت‌به مرحوم‌غفارجلال قطع‌شده بود.سفیر اینموضوع را برخ‌من‌کشید. من باوگفتم که درآنجا نماینده مارا بعلت تخلف در رانندگی بطوراهانت‌آمیزی بپاسگاه پلیس جلب‌کردند ودراینجا فقط بشماگفته‌اند «هرکه میخواهی باش» و ادای این جمله از ناحیه یك پاسبان اینقدرها اهمیت نداردکه شمارا اینطور عصبانی‌بکند .

اومیگفت‌که من نمیدانستم‌که نباید درخیابان‌کاخ هنگام شب بوق بزنم. گفتم پاسبان هم نمیدانست‌که شما سفیرهستید وبایدباشما بطرز دیگری صحبت‌کند. گفتم

معنی این بآن در را شما میدانید چیست گفت نه گفتم یعنی هـرچه عوض داردگله ندارد .

شما نمیدانستیدکه نباید بوق بزنید و پاسبانهم نمیدانست که شما سفیرهستید. برلبان سفیر لبخندی نقش بست وآرام شد ماباهم چای و قهوه‌ای صرف‌کردیم و خیلی دوستانه ازهم جدا شدیم ...

درتاریخ سیزدهم مارس ۱۹۳۸ اطریش ازطرف قوای آلمان اشغال و چهاردهم مارس یعنی روزبعد هیتلر باطمطراق هرچه تمامتر وارد وین‌گردید. اطریش در آن هنگام درتهران وزیرمختاری داشت بنام بوخ برگرکه مردبلند قد وخوش‌قیافه‌ای بود.

شب بیست وچهارم اسفند بمناسبت میلاد همایونی ما درکاخ گلستان میهمانی میدادیم وبیست ودوم اسفند ساعت ۷ شب موقعیکه من در تشریفات‌کار میکردم وزیر مختار اطریش تلفن‌کردکه میخواهد مرا فوراً برای یك‌کار خیلی مهم ملاقات بنماید ونیمساعت بعد بملاقات من‌آمد وبایك متانت و خودداری عجیبی‌که موجب شگفتی من شد اعلام‌کردکه اطریش مثل یك دولت مستقل دیگروجود ندارد وضمیمهٔ آلمان شده است و تقاضاکرد که من فوراً این خبررا باطلاع دولت برسانم و اضافه نمودکه چون دیگر سمتی در ایران نـدارد اسمش را از صورت اسامی مدعوین‌کاخ‌گلستان حذف‌کنیم .

این شخص از یهودیهای اطریش بود و خـوب میدانست کـه چه سرنوشت و دربدریهائی درانتظار اوست .

معذالك بایك متانتی این مطلب مهم را عنوان‌کردکه‌گوئی خواست خود ملت اطریش بوده‌که این‌کشور ضمیمهٔ آلمان بشود واستقلال خودرا ازدست بدهد.

من چند سال بعدکه بسمت وزیرمختاردرکشورهای اسکاندیناو باستکهلم رفتم اورا درآنجا دیدم او باخانواده‌اش بسوئد مهاجرت‌کرده بود ودرآنجا دریك شرکتی کار میکرد ...

واقعه خیلی‌تأثرآوری‌که درزمان ریاست تشریفات من رخ داد مرگ نابهنگام

مرحوم سمیعی (مدبرالدوله) وزیرامورخارجه وقت بود. براثر عارضه سرماخوردگی گوش اوچرك کرد. قطرات ضد عفونی اثری نکرد وطبیب معالج تجویز کـرد که عمل جراحی بشود اورا در بیمارستان رضانور عمل کردند چرك گوش بخون سرایت کرد...

درآنموقع هنوز داروهای ضد عفونی یا آنتی بیوتیك وجودنداشت ومدبرالدوله بصورت بسیاراسفناکی درگذشت...

روزیکه او ازمنزل به بیمارستان منتقل گردید من صبح بدیدن ایشان رفتم و ووزیر دوساعت لونژین جیبی خیلی نازك بمن داد وگفت که بمن اعتباری داده شده بود که برای بعض ازدوستان ایران که درخارجه هستند هدایائی تهیه کنم وازهدایائی که تهیه کرده بودیم این دو ساعت پیش من باقیمانده و آنها را بشما میسپارم که بدربار برسانید. گفتم اجازه بفرمائیداین ساعتها چندروزی پیش من باشند تاخودتان بسلامتی از بیمارستان خارج بشوید وبانامه‌ای بامضاء خودتان آنهارا بدربار بفرستیم. گفت نه شما همانطورکه گفتم ساعتهارا بدربار بفرستید من دیگرامیدی بزندگی خودم ندارم...

من خیلی متأثر شدم و در مراجعت باداره ساعتها را با نامه‌ای بوزارت دربار فرستادم... یك هفته بعد مدبرالدوله ازاین دنیا رفت و درگذشت او همه را درغم و اندوه فروبرد. مراسم تشییع جنازه بطور رسمی ازمسجد سپهسالار صورت گرفت. هیئت دولت عده زیادی از شخصیتهای مملکتی و همه نمایندگان سیاسی در مراسم تشییع جنازه اوشرکت کردند تنظیم برنامه تشییع وتدفین بعهده اداره تشریفات وزارت امور خارجه واگذار شده بود ومراسم باشکوه نظم وترتیب بیسابقه‌ای انجام گردید.

بطوریکه در بالا اشاره شد درزمان ریاست من بالدورفون شیراخ رئیس سازمان های جوانان هیتلری بتهران آمد شاهنشاه او را نپذیرفتند ولی والاحضرت ولیعهد از او برای نیمساعت پذیرائی فرمودند واوموقعیکه بحضور والاحضرت میرفت در باغ کاخ سلطنتی اتفاقا باشاهنشاه برخورد نمود وشاهنشاه چند دقیقه‌ای با اوصحبت فرمودند.

یکی ازخبرگزاریها بمناسبت آمدن اوبایران خبری منتشرکرد که دراستادیوم ورزشی جوانان ما باوسلام هیتلری داده‌اند. من با بالدورفون شیراخ همراه بودم واین

خبر کذب محض بود.

دراداره تشریفات من زیاد نماندم و بعلت پیش آمدی که حالا نقل خواهم کرد شغل من تغییر پیدا کرد و سرفصل جدیدی درزندگانی من بازشد.

طبق تصمیم دولت شاهنشاهی میزان مصرف مواد دخانیه رئیس میسیون سیاسی درهرسال سی کیلوگرم تعیین شده بود و هرگاه مصرف از این میزان تجاوز میکرد تصویبنامه هیئت دولت را لازم داشت.

وزیرمختار بلژیك ازاول سال ۱۳۱۶- بیست ودوکیلو مواد دخانیه وارد کرده بود وازمیزان مقرر ۸ کیلو دیگر باقی بود ولی درهمان هنگام ازطرف او درخواستی برای بیست وپنجهزار عدد سیگارت باداره تشریفات رسید که از ۸ کیلوئی که برای او باقیمانده بود خیلی تجاوز میکرد ولذا لازم بود که برای خروج آنها از اداره پست اجازه هیئت دولت صادر بشود و بهیئت دولت هم مراجعه کردیم...

چون صدور اجازه دولت چندروز بطول انجامید وزیرمختار ضمن نامهٔ شدیداللحنی بمن نوشت که صدور اجازه برای مواد دخانیهٔ مصرفی سفارتخانه‌ها مخصوصاً رؤسای میسیونها غیرضروری و ناراحت‌کننده است و تأخیر درصدور اجازه ممکن است باعث بشود که پست‌تهران مواد دخانیه راکه بعنوان اورسیده بگمرك مبدأ اعاده دهد ودر مقام انتقاد ازمقررات ونظامات دولت شاهنشاهی برآمده بود و تهدید میکرد که اگر این‌وضع ادامه پیداکند کلیه نمایندگان سیاسی‌مقیم تهران دست بیك‌اقدام مشترك و دستجمعی خواهند زد...

چون نامه بالحن تند وموهنی نوشته شده بود وبا ادب ونزاکتی کـه باید در انشاء این‌قبیل مراسلات رعایت‌گردد بهیچوجه مطابقت نداشت من جوابی تهیه‌کردم که باتصویب مرحوم منصورالسلطنه عدل که آنوقت معاون‌کل وزارت امورخارجه بود جهت وزیرمختار فرستادیم...

من درپاسخ خودم نوشته بودم‌که دوستدار نمیتوانم ازذکر این‌نکته خودداری بنمایم‌که لحن‌نامه آنجناب باحسن‌تفاهمی‌که باید دربین‌باشد بهیچوجه وفق نمیدهد

و با اصل نزاکت کاملی که باید معمولا درانشاء این نوع مراسلات رعایت گردد موافقت نمیکند واگر اصل مزبور رعایت میشد نه فقط باستعمال آن جملات وعبارات مبادرت نمیفرمودید بلکه بمقام تهدید بیك اقدام مشترك ازطرف کلیه نمایندگان سیاسی و انتقادشدید ازمقررات و نظامات کشور شاهنشاهی برنمیآمدید و بعد با اشاره بمقررات خودمان درمورد مواد دخانیهٔ مصرفی سفارتخانه‌ها واقدامیکه برای ترخیص دوهزار وپانصد عدد سیگارت وزیرمختار بعمل آمده بود نوشته‌ام که هرچند نگاهداری مرسولات در دفاترپست مقصد تابع مقررات مخصوصی است وچنانچه مطابق آن رفتار نشود موجب شکایت فرستنده ومسئولیت پست مبداء خواهدبود ومیسر نیست که بیش از مدت مذکوره درقرارداد اتحادیه پستی بین المللی و نظامنامه ومقاوله نامه‌های مربوطه نگاهداشته شوند معذالك ازنظرمساعدت باصاحبان مرسولات باداره پست تهران دستور داده شده که چنانچه نمایندگان سیاسی کتباً تقاضای تمدید نگاهداری مرسولات خود را جهت انجام تشریفات لازمه بنمایند مرسولات را بیش ازمدت مقرر نگاه بدارند واگر بواسطه تأخیر درارجاع خساراتی متوجه فرستنده شد ازعهده برآیند واین موضوع راهم وزارت امورخارجه طی بخشنامه بسفارت بلژیك اطلاع داده وابداً مانعی دیده نمیشود که اقدام وازاداره پست تهران تقاضای تمدید نگاهداری مرسولات مواددخانیه خود را بنمایند تا درموردمیزان اضافی که درخواست شده تشریفات لازمه انجام بشود بعلاوه جناب ایشان میتوانند از۸ کیلوئی که از میزان مقرر باقیست فعلا استفاده نموده ورفع احتیاج خود را بنمایند...

چندروز بعد مرحوم موسی نوری اسفندیاری که آنوقت مدیرکل سیاسی وزارت امورخارجه بود ونامه من بوزیر مختار بلژیك بنظر او رسیده بود بمن اطلاع داد که وزیرمختار مراسله‌ای را که من باو نوشته‌ام پیش معاون کل برده که پس بگیرند ومعاون هم قبول کرده و باواظهار داشته که مراسله‌ای راهم که وزیر مختار بلژیك بمن نوشته است ازبایگانی خواهد گرفت وپیش خودش نگاه خواهد داشت تا باین ترتیب رضایت طرفین حاصل بشود.

من ازشنیدن‌این‌جریان خیلی‌ناراحت شدم. راه‌حلی‌که بنظرمرحوم عدل‌رسیده بود البته رضایت خاطر وزیر مختار بلژیك را فراهم میکرد ولی برای من راه‌حل قابل قبولی نبود.من معتقد بودم که آقای معاون نمیبایستی جوابی‌راکه ما بنامه‌وهن وزیر مختار داده بودیم و با تصویب خود ایشان فرستاده شده بود وحتی‌مقدمه‌آنراکه مورد اعتراض وزیر مختار بلژیك بوده خودشان انشاء نموده‌اند پس بگیرند وحالا که باین امر رضایت داده‌اند چرا مراسله‌ای راکه وزیر مختار بلژیك‌بمن نوشته است باوپس نداده‌اند ویا لااقل‌این ترتیب را اتخاذنکرده‌اند که وزیرمختار مراسله‌خودش را درحضور من وایشان باطل‌کند وما هم مراسله خودمان را در حضور وزیر مختار باطل بنمائیم وباین ترتیب موضوع دوستانه خاتمه پیداکند.

قبول این ترتیب که وزیر مختار مراسله ما را پس بدهد و ما مراسله وزیر مختار را پیش خودمان نگاه‌بداریم وفقط برای‌اینکه خودمانرا از تنگ وتانینداخته باشیم بگوئیم‌که ما مراسله وزیرمختار را از بایگانی خارج و درکشوی میز معاون وزارت امورخارجه نگاه خواهیم داشت راه صحیحی بنظر من نمیرسید زیرا معاون وزارتخانه شخص دوم‌آن وزارتخانه است و وقتی یك‌نامه بمعاون سپرده میشود یعنی درآن‌وزارتخانه باقی میماند ومن باین ترتیب اعتراض داشتم وضمن‌نامه‌ای ازمرحوم مدبرالدوله وزیرامورخارجه‌وقت تقاضاکردم که‌مرا از ریاست‌تشریفات معاف‌بنمایند زیرا باوضعی‌که پیش‌آمده بود برای من‌مشکل بودکه بتوانم شئون وحیثیات خودمرا درمقابل نمایندگان خارجه حفظ کنم وبتوقعات گاه‌وبیگاه آنها وروش موهنی‌که از ناحیه بعضی ازآنها بروز میکرد تن دربدهم.

وزیر امورخارجه درحاشیه این نامه بمن نوشتند البته حق بود که مراسله وزیرمختار هم مسترد میشد ولی حالاکه اقدام شده و جناب آقای معاون هم مراسله مشارالیه راچنانکه بخود اوگفته‌اند ازضبط اداره خارج کرده‌اند وخود وزیر مختار هم متوجه شده که نباید این رویه را اختیارکند بهتر است‌کار را خاتمه یافته دانست

زیرا نتیجه مطلوب حاصل کرده و تجدید مطلب با جریانی که بخود گرفته مصلحت نیست ...

من بپاس احترام دستور وزیر امورخارجه واحترام وعلاقه قلبی که نسبت بمنصور السلطنه عدل داشتم موضوع راتعقیب نکردم زیرا تعقیب اینموضوع ممکن بود وضع نامطلوبی بین وزارت امورخارجه وسفارت بلژیك فراهم بنماید واگر مراتب بعرض شاهنشاه میرسید یقیناً بمن حق داده میشد ولی برای وزارتخانه من‌صورت زیبنده‌ای پیدا نمیکرد ولی بعدازاین جریان من همواره مترصد بودم که دراولین فرصت پای خودم‌را ازکار تشریفات کنار بکشم.

چند ماهی اینوضع ادامه داشت تا اینکه یکروز مرحوم عدل که بعداز درگذشت وزیرامورخارجه بکفالت‌آن وزارتخانه منصوب شده بود مرا احضار و ایراد گرفت‌که چرا اعتبارنامه‌هاهنوز حاضر نشده وبنامه‌هائی که‌بمناسبت فوت‌مرحوم‌سمیعی ازخارج رسیده است با تأخیر جواب داده شده است. من‌عرض کردم وصول نامه‌های تسلیت ازخارجه مصادف با اعیادشده که تمام هم اداره تشریفات مصروف‌پذیرائی‌در کاخ گلستان وسلام اول فروردین بوده است.

معذالك اگر بتاریخ مراسلات تسلیت توجه بشود ملاحظه خواهند کرد که باتمام گرفتاریهای اداره تشریفات در این اوقات بیش‌از سه الی چهار روز در صدور جواب تأخیر نشده وچون وصول مراسلات تسلیت باجشن بیست‌وچهارم اسفند وآخر سال مصادف گردیده لذا این‌تأخیر قابل اغماض‌است . بعدیکی دوایراد دیگر گرفتند ازاین‌قبیل‌که چرا فلان کارمند تشریفات دیرتر ازساعت مقرر باداره میآید ؟

وچرا فلان عضو درفلان سفارتخانه کلاه پهلوی خودشرا برداشته بود ؟

من بمنصورالسلطنه صریحاً گفتم که ایراداتی که شما بکار اداره تشریفات میگیرید هیچکدام واردنیست . من ازاعضاء خودم کاملا رضایت دارم . آنها درواقع درکار خود جان‌فشانی میکنند ولی درعوض متأسفانه هیچ تشویقی نمیبینند . گفتم‌کی باید فرامین اعتبارنامه‌ها واستوارنامه‌هارا باخط خوش نستعلیق‌بنویسد . مافقط برای

این کار یکنفر داریم واوهم میرعماد میرفندرسکی است وشما این پیرمرد فقیر معیل‌را بجرم اینکه گاهی مشروب میخورد بازنشسته میکنید وپنج‌ماه حقوق ناچیز بازنشستگی را باو نمیدهید وانتظاردارید که او بیاید و برای‌ما کار کند. واگر فلان‌عضو تشریفات روزی دیر درسرخدمت حاضر شد اوشب قبل تاساعت ده ویازده درتشریفات کارکرده است واگر فلان عضو دریك مجلسی کلاه خودرا برداشته گناهی براو وارد نیست و برای خود منهم که هیچ چیز برایم مقدس‌تر ازحیثیت مملکتم‌نیست آنوضع ناهنجار را درمقابل یك‌خارجی فراهم میفرمائید.

دراینصورت من باچه امیدی دراین اداره کار کنم وگفتم فقط احترام و علاقه قلبی من نسبت بشما بود که مرا وادار کرد که در مقابل این پیش آمد وهن‌آور از استعفا صرفنظر کنم وسکوت اختیار کنم و باناراحتی از دفتر او بیرون رفتم و بخانه آمدم واز منزل نامه‌ای بایشان نوشتم که من بااینوضع نمیتوانم بکار خـود در اداره تشریفات ادامه بدهم وموافقت بنمایند که ازیك‌ماه مرخصی استحقاقی که دارم فعلا استفاده کنم تابعد خواست خداوند چه باشد وشخص دیگریرا برای‌ریاست تشریفات درنظر بگیرند و باقبول این استدعـا منتی بزرگ برمن بگذارند . . . این نامه را فرستادم وبامام زاده معصوم رفتم.

درامامزاده معصوم که در۳کیلومتری بیرون دروازه قزوین‌واقع‌شده پدر ومادر بزرگ من وعده‌ای ازاقوامم مدفون هستند . من مدتی درحرم ودرسرقبور رفتگـان عزیز ازارواح طیبه استعانت کرده وکمك طلبیدم. عصرآنروز نامه‌ای باین مضمون از مرحوم عدل بمن رسید:

نامه تعرض‌آمیز آن دوست عزیز را باکمال تأسف وتأثر قرائت کـردم چون نمیخواهم که بین من وجنابعالی سوء تفاهمی پیش بیاید واگرهم پیش بیاید مـرتفع نشود منتظرم فردا بوزارتخانه بیآئید تاحضوراً مذاکره وشاید هم دراین‌ضمن راه‌حلی برای آسایش خاطرتان پیدا بنمائیم...

آن‌شب ما درسفارت چکسلواکی مهمان بودیم . چندنفر از موسیقیدانان چك

بتهران آمده بودند وکنسرتی درآن‌سفارت ترتیب داده شده‌بود . آقای‌منصورالسلطنه عدل هم آمده بودند ومن ازنامه ملاطفت‌آمیز ایشان تشکرکردم . مرحوم‌عدل دست مرا گرفت وبامحبت فشار داد وگفت که قلب خودتان گواه‌است که من چقـدر بشما علاقمند هستم ازمن‌مکدرنباشید وبعد کمی فکر کرد وگفت آیامیل داریدکه بسمت سرکنسول بدهلی بروید ؟

گفتم هرچه شما بفرمائید من اطاعت‌میکنم ولی ازمأموریت نورزاد مدتی باقی است. منصورالسلطنه گفت ازنوزادعدم رضایتی پیدا شده وشاهنشاه امر فرموده‌اند که بخدمت‌او درهند خاتمه داده شود وفردای آنروز ظهر بمن اطلاع دادند که شاهنشاه تعیین مرا بسمت سرکنسول شاهنشاهی درهند تصویب‌فرموده‌اند ...

افق تازه‌ای بروی‌من بازشد. من میرفتم دنیائی‌راببینم‌که سالها آرزوی دیدن آنرا داشتم و خدمتگزاری خودمرا در کشور پهنـاور هند بپای شاهنشاه محبوب و معظم بگذارم ...

برای من اگزکواتور خواستند یکماه طول کشید تا از طـرف دولت بریتانیا پذیرش رسید و متعاقب وصول پذیـرش فرمان مأموریت من به شرح زیر شرف صدور یافت :

« با تأییدات خداوند متعال ما پهلوی شاهنشاه ایران نظر به مناسبات دوستـی بین کشور ایران وانگلستان وبرای‌توسعه روابط تجارتی وحفظ وحمایت منافع‌تجار وسایر اتباع خودمان که درکشور هندوستان ایاب وذهاب واقامت دارند لازم‌دانستیم ژنرال قونسولی درتمام هندوستان بااقامت دردهلی تعیین نمائیم .

بنا بر این بموجب این فرمان عبد الحسیـن مسعود انصاری را بسمت ژنرال قونسولی خودمان درهندوستان منصوب میداریم واز اعلیحضرت پادشاه انگـلستان و امپراطور هندوستان واولیای دولت و زمامداران مربوطه تقاضا داریم عبد الحسیـن مسعود انصاری‌را بسمت مزبوره شناخته‌کمال مساعدت درانجام‌وظائف مشارالیه‌مبذول وکلیه حقوق وامتیازات ومعافیت‌های معموله‌را اعطاء نمایند . »

کاخ پهلوی مورخه بیست و پنجم اردیبهشت یکهزار و سیصد و هفده. سال سیزدهم سلطنت ما .

ودرصدر فرمان صحهٔ مبارک همایونی گذاشته شد.

مقارن تاریخ صدور این فرمان سهیلی وزیر امورخارجه شد واوزیر این فرمان رابعنوان وزیر امورخارجه امضاء کرده است. مرحوم مصطفی عدل بسمت وزیرمختار ایران دررم منصوب گردید...

چندروز پیش ازتوشیح شدن این فرمان من چه کشیدم تنها خدا میداند ...

جریانی پیش آمدکه شاهنشاه ناراضی شدند وبیم آن میرفت که ازصحهٔ فرمان انتصاب من بسمت سرکنسول درهندوستان خودداری بفرمایند. درآن ایام سرنوشت من بموئی بسته بود. جریان ازاین قراراست :

نویل باتلر شارژدافر انگلیس بود. اودرنیمه اردیبهشت بملاقات من آمدواظهاراتی داشت ومطالبی گفت که عیناً نقل میشود: «از دیرزمانی باینطرف عده‌ای از بربریهای تبعه انگلیس درخراسان سکنی اختیار کرده‌اند وبعضی ازآنها هم درجنگ بین‌المللی خدماتی انجام داده‌اند وحالابپاس همان خدمات ازدولت هندمستمری میگیرند. اخیراً بچند خانوار آنها که عده‌شان بهشصت نفر میرسد تکلیف شده است که از ایران خارج بشوند.

چون درخراسان علاقه‌هائی دارند درخواست نموده‌اند درقراریکه راجع به تبعیدآنها داده شده است تجدید نظر بشود وسفارت انگلیس هم طبق دستوری که از لندن باورسیده اقدام نموده که علت این تصمیم رامعلوم بنماید.

بدواً اظهار شدکه علت لباس مخصوصی است که بربریهامیپوشند وچون بالباس اهالی متمایز است ودولت ایران مایل نیستند که درخراسان عده‌ای باین لباس ملبس باشند لذا بآنها اخطار شده‌است که باید از ایران خارج بشوند وبعدهم سفارت اطلاع حاصل کردکه چون‌عده‌ای ازآنها مستمری میگیرند باینجهت مورد سوءظن شهربانی واقع شده‌اندومن درملاقاتهائی که ازاولیای وزارت امورخارجه‌کردم اظهار داشتم که

بربریها حاضر هستند لباس اهل‌کشور را بپوشند وازحیث لباس بهیچوجه تمایزی بین آنها وسایرین نباشد وراجع به مستمری هم توضیح داده‌ام که سالهای متمادیست که درباره‌عده‌ای از بربریها که درجنگ خدماتی بدولت انگلیس کرده‌اند مستمری برقرار گردیده ونمیتوان آنها را منسوب باداره جاسوسی انگلیس دانست زیرا بامختصر توجهی بحالت ووضعیت آنها معلوم خواهد شدکه اینها اشخاصی نیستند که بتوانند جاسوسی بکنند...

ولی مع‌التأسف تاکنون اقداماتم مؤثر واقع نشده وبه بربریها اخطار شده‌است که باید ازایران خارج بشوند وپیش‌آمداین جریان بعدازیکرشته مشکلات دیگری است‌که ازچندی باین‌طرف برای ما درشرق ایران فراهم شده است وباعث گردیده‌که حکومت هند باین‌فکر بیافتد که آیا بایدروش خود را نسبت باقامت اتباع ایران‌در هندوستان ادامه بدهد یا خیر و چون یقین دارم کـه نایب‌السلطنه واداره خارجی هندوستان این مسائل را ازهمان روزهای اول ورود شما طرح خواهند کرد لذا لازم دانستم‌که این‌وضعیت را باطلاع شما نیز برسانم. من باووعده دادم مطالبی راکه اظهار داشت باطلاع اولیای‌دولت‌خودبرسانم. من‌عین‌این‌مطالب رابکفیل‌وزارت‌امورخارجه گزارش دادم و شرحی بامضاء ایشان باین مضمون بریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی نوشته شد:

«شارژدافرانگلیس با آقای انصاری رئیس تشریفات‌که مقرراست بسمت‌ژنرال قونسولی بهندوستان برود درباب بربریها مذاکره نموده‌که گزارش آنرا تلواً «ازنظر عالی میگذراند»

چند روز ازاین قضیه‌گذشت تا اینکه یکروز بمن اطلاع داده شدکه شاهنشاه ازاینکه من‌فوراً بکاردار انگلیس جواب رد نداده‌ام متغیرشده‌اند. درآنموقع موافقت دولت انگلیس با انتصاب من بسمت سرکنسولی ایران درهند هنوز نرسیده بود ومن اختیاری نداشتم که‌راجع باین‌مسئله‌که صرفاً یك مسئله سیاسی بود باکاردارانگلیس واردبحث بشوم. من بتدریج باپرونده‌هائیکه مربوط بمأموریت جدیدم‌بودآشنامیشدم

ولی‌هنوز ریاست تشریفات وزارت امورخارجه بعهده‌من بود و بحث در مسائل سیاسی ازحدود صلاحیت من‌خارج میشد ودر این باب یعنی راجع به بربریها دستوری هم بمن‌داده نشده بود که‌از تصمیمات دولت خودم راجع باین موضوع مطلع باشم و بهمین جهت من جواب دیگری نمیتوانستم بکاردار انگلیس بدهم جز اینکه بگویم‌که من مطالب شمارا بعرض اولیای امورخواهم رسانید ووزارت امورخارجه هم چون‌موضوع بربریها را خاتمه یافته میدانست لهذا اظهارات شارژ دافر انگلیس را بدون هیچ اظهار نظری فقط من باب‌اطلاع بدفترمخصوص‌شاهنشاهی‌اعلام داشت.من‌فوراً بملاقات مرحوم شکوه‌الملك رئیس دفتر مخصوص رفتم وچگونگی را بایشان اطلاع دادم.

شکوه‌الملك ازمردان خوب روزگار بود. خداوند اورا بیآمرزد‌من‌نسبت‌باوقلباً ارادت داشتم‌واوهم نسبت بمن مهر ومحبت‌میورزید.شکوه بمن دلداری دادوگفت‌که بکفیل‌وزارت امورخارجه بگوئید که در شرفیابی بعرض برساند که چرا شما فوراً جواب کاردارانگلیس را نداده‌اید وبامرحمتی‌که‌اعلیحضرت نسبت‌به‌شما دارند‌من‌فکر نمیکنم‌که ازعواطف ومراحم خودشان در اینمورد نیز دریغ بفرمایند...

براستی اعلیحضرت رضا شاه‌کبیر ازنوادرونوابغ روزگار بود آنچه ما در دهها پرونده میخواندیم ودرمواردی عقلمان ازدرك‌آن قاصر بوداین‌مرد بزرگ‌تاریخ‌ایران دریك‌آن بآن توجه میفرمود.

بربریها مهم نبودند. مهم این بودکه درآنموقع که لباسهای ما متحدالشکل میشد وزنهای ما پرده‌تاریکی را از سر برمیداشتند عده‌ای باعمامه ودستار ودر برقع وچادر در شهرهای‌ماآزادانه گردش نکنند ونگویندکه ما چون تبعهٔ انگلیس هستیم کسی بکارما کاری‌ندارد ومتعرض‌ما نیست ... ایرانی نوین بدست‌توانای این رادمرد بزرگ‌ساخته میشد وهرچیزکه مانع پیشرفت‌کشورما بجلو بود اوباتمام قدرت‌خود از میان برمیداشت...

توضیحات لازمه بعرض‌رسید این‌بارهم عواطف وعنایات‌شاهانه درباره من‌دریغ نشدوفرمان مأموریت من بصحه‌همایونی توشیح گردید.

وقتی شکوه‌الملك این مژده را بمن داداحساس خوشوقتی‌عجیبی بمن‌دست‌داد بطوریکه ازشدت خوشحالی بگریه افتادم ... مأموریت خارجـه برای من‌اینقدرها مهم نبود. مسئلهٔ حیاتی برای من‌این بودکه درضمیرشاهنشاه نسبت بصداقت‌من‌تردید وشبهه‌ای راه پیدا نکند.

روزهای دلهره پشت سرگذاشته شد وما بارسفر بستیم.

✩✩✩

دولت هیتلری‌آلمان تازه درافغانستان نفوذ پیداکرده بود. چند نقشه عمرانی‌و علمی و بهداشتی باکمك کارشناسان واستادان‌آلمانی درافغانستان پیاده میشد...آلمانها موافقت‌کرده بودندکه‌حقوق‌کارشناسان واستادان ازمحل‌فروش اجناس افغانی دربازار آلمان براساس پایاپای یا تهاتری تأمین‌گردد.

درآنموقع شرکت هواپیمائی‌آلمان (لوفت‌هانزا) یك خط هوائی بین آلمان و چین ازراه افغانستان‌تأسیس‌کرده بود ولی پروازهواپیماهای‌آلمانی ازراه‌کابل بطرف پکن عملی نشد وهواپیماهای‌آلمانی فقط ازراه تهران تاکابل پروازمیکردند.

افغانستان بوسیله خط هوائی لوفت‌هانزا با اروپای مرکزی ارتباط پیداکـرده بود واین خط هوائی در واقع اولین راهی بود که افغانستان را مستقیماً با اروپـا و امریکا مرتبط میساخت...

درآن‌هنگام‌آلمان درتهران وزیرمختاری داشت بنام دکترسمند،هنورسفارت ما دربرلن وسفارت‌آلمان درتهران بدرجه سفارت‌کبری ارتقاء پیدا نکرده بود.

درهمان اوان یك شب درمجلسی با دکترسمند وزیرمختارآلمان اتفاق‌ملاقات افتاد. من‌با او دوست بودم ضمن صحبت موضوع مأموریت من بهند بمیان آمد گفتم میخواهم برای رفتن بمحل مأموریت خود ازخرمشهر باکشتی به‌بمبئی وازآنجا باترن بدهلی‌بروم. گفت مسافرت ازاین‌راه هم‌طولانی وخسته‌کننده‌است وهم‌گران تمام‌خواهد

شد و آیا بهتر نیست که شما با هواپیمای ما از تهران بکابل پرواز کنید و از آنجا با اتومبیل ازراه جلال‌آباد و تنگه خیبر بهند بروید و من ممکن است اقدام کنم که لوفت‌هانزا دو بلیط برایگان دراختیار شما بگذارد و اینکار هم برای لوفت‌هانزا مشکل نیست زیراکه ازتهران بکابل معمولا مسافر زیادی ندارد ولذا هیچ تحمیلی بلوفت‌هانزا وارد نخواهد شد...

من موافقت خودم را موکول کردم بکسب اجازه و بوسیله دفتر مخصوص شاهنشاهی ازپیشگاه اعلیحضرت همایونی اجازه خواستم که با هواپیمای لوفت‌هانزا بکابل بروم و اجازه صادرگردید.

من بهند میرفتم ودرآنموقع انگلیس و آلمان درگیر یکرشته مسائل مهم بودند که ناشی ازتصمیمات کنفرانس ورسای بود دنیا درآنموقع درآستانه جنگ دوم جهانی بود و من ملاحظه داشتم که شاید صلاح نباشد که بایك هواپیمای آلمانی بصوب مأموریت خود دریکی ازقطعات امپراطوری انگلیس بروم. مسافرت با هواپیما هم در آنهنگام هنوز تازگی خود راازدست نداده بود ومثل امروز نبود که تقریباً یگانه وسیلهٔ مسافرت محسوب بشود...

چنانکه دربالا اشاره شد نویل باتلر کاردارموقت انگلیس درتهران بود او بافتخار من ضیافتی بنهارترتیب داد و بعدازنهارنامه‌ای بمن داد که به گیلبرت لیت ویت دبیر اردلین لیزگو نایب‌السلطنه انگلیس درهند برسانم.

باتلرولیت‌ویت با هم قرابت داشتند وهردوآنها بعدها بمقامات مهمی رسیدند. باتلرکه چند سال قبل باولقب سری داده شد چندبار درکشورهای اروپاسمت سفارت پیدا کرد و موقعیکه من بسمت وزیرمختار بهلند رفتم اودرآنجا سفیر انگلیس بود ولیت‌ویت هم همان سرگیلبرت لیت‌ویت معروف است که درنهضت آزادیطلبانهٔ هند و تقسیم این کشور بدومنطقه هند وپاکستان نقش مهمی ایفاکرده است وزمانیکه من بسمت سفیر بپاکستان رفتم اوکمیسرعالی انگلیس در کراچی بود و بعدهم در رأس وزارت کشورهای مشترك‌المنافع بریتانیا قرار گرفت.

درلاهه بین سر نویل باتلرومن وضع جالبی‌پیش‌آمدکرد. این درزمانی بود که ما روابط سیاسی خودمانرا با انگلیس برسرموضوع نفت قطع‌کرده بودیم ...

ما درمجالس دیپلماتیك با تمام‌آشنائی و‌سوابقی‌که با هم داشتیم بهم‌دست‌نمی‌دادیم ولی ازدورزیرچشمی بهم با محبت نگاه میکردیم و وقتی روابط سیاسی ما بـا بریتانیا دوباره برقرارگردید اودرهمان روزهای اول برقرارشدن روابط مرا در یك ضیافت بزرگی‌که وزیردربار وعده‌ای از شخصیتهای مهـم هلند درآن شرکت داشتند بشام دعوت‌کرد وضمن سخنان خود درسرمیز بصورت خیلی تجلیل‌آمیزی از خدمات من بکشورم یاد نمود.

با توجه بروابط خیلی نزدیك هلند وانگلیس این تجلیل برای پیشرفت‌کارمن درهلند خیلی مؤثرواقع شد ومن بهمین جهت است‌که دراینجا ازآن یاد میکنم. من سالهاست‌که ازنویل‌باتلرخبری ندارم ولی با لیت‌ویت مکاتبات من قطع نشده وماهمه ساله بمناسبت تجدید سال برای‌هم‌کارت تبریك‌میفرستیم اوحالایکی ازمدیران‌شرکت لوید ماکنزی‌کینگ‌که ازشرکتهای مهم‌کشتیرانی انگلیس هستند میباشد وگاهی‌هم بتهران میآید وما دیداری با هم تازه میکنیم.

یادم هست روزی‌که اوازکراچی میرفت من برای بدرقهٔ او به‌کشتی رفتم بودم. گرمای مرطوب شدیدی بود، بطوریکه‌نفس درسینه تنگ میشد وهمهٔ مستقبلین یکتا پیراهن‌آمده بودند ولی لیت‌ویت بمتابعت از سنت قدیم انگلیسی خود یقهٔ آهـاری بلندی زده بود ولباس سرمه‌ای برتن داشت وعرق‌ریزان در سالـن‌کشتی ازکسانیکـه برای بدرقه اوآمده بودند پذیرائی میکرد اوتاچشمش بمن افتاد جلوآمد ومراسخت درآغوش خودگرفت وگفت شما یکی ازعزیزترین یادگارهای دورهٔ زندگی‌من‌هستید ومن هیچوقت شما را فراموش نمیکنم...

اوبراستی مرافراموش نکرد. منهم هرگزخوبیهای اورا ازیادنبردم. او دریکی ازمراحل بسیارمهم زندگانی سیاسی من‌کمکی‌کرد که برای من بسیار پرارزش بود. شرح این ماجرا را بعد نقل خواهم‌کرد...

تازه آفتاب پهن میشد. هواپیمای دوموتوره لوفت‌هانزا درفرودگاه فرح آباد زیر اشعهٔ بامدادی آفتاب میدرخشید. ازدور پدرم رادر کنارفرودگاه دیدم که نگاهش را به طرف راهیکه ازتهران بفرودگاه منتهی میشد دوخته بود من با عجله از ماشین پائین آمدم و بطرف پدرم دویدم دستش را بوسیدم واز اینکه صبح باین زودی بفرودگاه آمده اظهارشرمندگی کردم پدرم مرا بوسید وگفت من نمیتوانستم ترا یکباردگر پیش ازحرکت نبینم ... این آخرین دیدارما بود.

دکترسمند هم با همان هواپیما بکابل میرفت درهواپیما جز اووهمسرم ومن و چند نفرخلبان کسی نبود ملخهای هواپیما بحرکت درآمدندگرد و خاکی برخاست و لحظه‌ای بعد ما اززمین بلند شدیم.

تا دوساعت زیرپای ما جزصحرای لم‌یزرع چیزی نبود ماازروی کویر میگذشتیم هواآرام بود وطیاره حرکتی نداشت ولی درمنطقه‌کوهستانی افغانستان بچاههای‌هوائی زیادی برخوردکردیم ودربرخورد با این چاهها گاهی هواپیمای ما چند صد متر دفعتاً پائین میآمد وهردفعه دلهرهٔ عجیبی بما میداد...

رودخانه‌های هیرمند وارقنداب بصورت مارپیچ زیرپای ما از فاصلهٔ چهارهزار مترارتفاع دیده میشدند. ما به‌منطقه قندهار نزدیك میشدیم وبعد ازسه‌ساعت پروازاز روی‌کوههای هزاره وقسمتی ازرشته جبال مرکزی‌هندوکش بالاخره‌کوه‌آسمائی وشیر دروازه را پشت سرگذاشتیم وبکابل رسیدیم...

سفیرما درکابل مرحوم علی‌اکبر بهمن بود و اوبرای استقبال من بفرودگاه‌آمده بود. بهمن ازمردان پاك‌طینت وخوب ما بود ودرافغانستان یادگارخوبی ازدورهٔ‌مأموریت خود باقی‌گذاشت.

نمیدانم نسل امروزاورابیاد دارد یا نه ولی درآنروزگاران خیلی‌ها ازمساعی اودرراه تحکیم مناسبات دوستانهٔ ایران وافغانستان تعریف وتمجید میکردند. بهمن ما را بسفارت‌آورد اطاقی درسفارت برای ما تهیه‌کرده بود وما چند روزی که‌درکابل بودیم‌ازمحبتها ونوازشهای اوبهره‌ها بردیم.

درآن‌هنگام قیام بچه‌سقاکه‌افغانها سقومیگویند هنوزازمسائل زنده‌روز بشمار میرفت ما شبها که روی وراندای عمارت سفارت مینشستیم و با هم صحبت میکردیم بیشترصحبت ما راجع باوضاع‌افغانستان، تندرویهای امیرامان‌الله‌خان وقیام بچه سقا بود...

بهمن نقل میکرد بعدازاینکه امیرحبیب‌الله‌خان درفوریهٔ ۱۹۱۹ درقلعه‌گوش یکی ازشکارگاههای‌ناحیهٔ لقمان بقتل رسیدوفرزنداوامیرامان‌الله‌خان برسریرسلطنت نشست چیزها راجع به‌واقعه قتل امیرمقتول میگفتند.صحت وسقم شایعات را مشکل است معلوم نمود وحقیقت هم هنوزافشا نشده و بدرستی معلوم نیست‌که چه‌کسی یاچه اشخاصی درقتل امیرحبیب‌الله‌خان دست‌داشته‌اندواین‌مسئله درپردهٔ اسرار باقیمانده..

بعداز فوت امیر حبیب‌الله خان نصرالله خان دعوی سلطنت نمود . او در میان رجال روحانی افغانستان ومحافظه‌کاران طرفدارانی داشت وحتی دونفرازپسران امیر حبیب‌الله خان هم بااو همراه بودند ولی امان‌الله‌خان که در آنموقع فرمانده پادگان کابل بود توانست قدرت را بدست بگیرد ونصرالله‌خان فرار را برقرارترجیح داد.

دستجات ترقیخواه افغانستان بامیر امان‌الله خان گرویدند . گفته میشد که او هـن غیر مستقیم در قتل پدر مداخله داشتـه ولی دلیل موجه و برگه ای بدست نیامده‌است ...

بهمن نکاتی راجع بامان‌الله خان نقل‌میکرد که خیلی جالب بود . اومیگفت امان‌الله خان‌هوای تسخیر هندرا درسر گرفته بود وبرای نیل باین‌منظور میخواست ازضعف دولت انگلیس بعداز چهار سال جنگ و مشکـلاتی که برای آن دولت در شبه قاره هند فراهم شده بود استفاده کند ولی احتراق یك‌بمب که انگـلیسها از هوا روی کابل انداختند اورا بخود آورد وازخیال تسخیر هند منصرف گردید وحاضرشد که باانگلیسها ازدرصلح درآید.

انگلیسها که وضعشان در هند خوب نبود اعـلان ترك مخاصمه یاآرمیستیس اورا باوجد وشعف استقبال‌کردند ولی امیرامان‌الله‌خان هرگز دوست انگلیس‌شناخته

نشد وانگلیسها همواره نسبت باو بدبین بودند ...

بهمن نقل میکرد که در ۱۹۲۰ که انگلیسها سخت با حکومت شوراها در گیرودار بودند ، بالشویکها امیر امان‌الله‌خانرا بمبارزه باانگلیسها وپیشروی درخاك هند تحریك میکردند . اونقشه جهادرا میکشید لیکن این نقشه ها بثمـر نرسید و عاقبت عهدنامه‌ای بین افغانستان وانگلیس درراولپندی بامضاء رسید که صلح‌را بین دوکشور برقرار مینمود ...

من‌ازمرحوم بهمن‌پرسیدم راست‌است که انگلیسها بچه‌سقارا تقویت‌میکردند؟ بهمن بمن گفت اینرا کسانی میگویند که فکر میکنند که درمشرق زمین هیچکاری بدون میل وارادهٔ‌انگلیسها انجام نمیشود . این اشخاص راه افراط ومبالغه‌را درپیش گرفته‌اند البته انگلیسها هیچوقت طرفدار اصلاحات وسیع اجتماعی درشرق نبوده‌اند وقیام بچه‌سقاهم بهواداری ازپیشوایان مذهبی‌تاحدزیادی‌جوابده این‌سیاست ارتجاعی آنها بود ، ولی کار امان‌الله خانرا بیشتر تندرویها وتصمیمات عجولانه و ناهنگـام خوداو خراب‌کرد نه‌سیاست انگلیس .

امان‌الله خان دست باصلاحاتی زد که محیط عقب افتاده افغانستان برای قبول آن هنوز آمادگی نداشت . تمام عایدی افغانستان در آنموقع فقط سه میلیون لـیره انگلیسی بود ومنبع درآمدی هنوز درافغانستان پیدا نشده بود ولی امیر دستور داد پروژه های پرخرجی را طرح و عملی کنند که از قوه و استطـاعت مالی افغانستان خارج بود .

یکی ازاین پروژه‌ها ایجاد یك‌شهر مدرنی بود بشکل دهلی‌نو درنزدیکی‌کابل که بآن دارالامان نام نهاده شد . مخارج هنگفتی برای ایجاد این‌شهر بخزانهٔ‌ضعیف دولت تحمیل گردید وبعدهم که اورفت متروك‌شد .

امیر ماشین آلات وکارخانجاتی بافغانستان واردکرد که همهٔ‌آنها بعلت‌نداشتن اعتبار برای نگهداری وفقدان متخصص ازبین رفتند ...

ازلحاظ سازمانهای نظامی‌هم امان‌الله‌خان توفیقی پیدا نکرد واوبرای تشکیلات

قشون افغانستان بترکها متوسل‌شد وجمال‌پاشا بایك‌هیئتی ازافسران ترك باین منظور بکابل‌آمد ولی‌اوچندان موفقیتی پیدا نکرد وهیئت نظامی بعدی‌هم درکارخود چندان توفیقی نداشت ونتیجتاً ارتشی درافغانستان بوجود نیآمد که حکومت مرکزی بتواند هنگام لزوم روی‌آن حساب بکند ...

امیر امان‌الله خان در۱۹۲۷ با اینکه خزانه افغانستان تهی بود تصمیم به یك مسافرت طولانی گرفت ومسافرت اوبکشورهای اروپائی هفت‌ماه بطول انجامید که آخرین‌آنها مسافرت‌او بایران درژوئیه ۱۹۲۸ بود .

پادشاه افغانستان میخواست مملکت خودشرا بوسیله خودش معرفی کند ولی چون حرکانش بیشتر ساختگی وزیبنده نبود او از عهده ایفای این نقش مهم برنیآمد مثلا باکلاه سیلندر خاکستری در جامع‌الازهر مسجد و دانشگاه معروف دینی قاهره‌نمازگذاشت‌که درنزدعلماء آن‌کشور وکشورهای‌دیگر اسلامی‌تأثیر بدی بخشید. درتهران‌هم رفتار وحرکات‌او خوش‌آیند نبود ...

امیر امان‌الله‌خان دستور داده بودکه برای خودش و کسانیکه دراین مسافرت طولانی باروپا همراه اوبودند لباس‌مخصوصی بدوزند. خیاطی‌که این‌لباسها را درکابل بدوزد وجود نداشت وخیلی ازلباسها ومخصوصاً ردنکت خود اورا بیکی ازخیاطها درهند دستور داده بودند و ردنکتی‌که درزی هندی بدون پرویا بقول افغانها قالب‌گیری دوخته بود ازتن امیر میریخت. امیر امان‌الله‌خان مسافرت خود را از ایتالیا شروع‌کرد .

ویکتور امانوئل پادشاه سالخورده ایتالیا باو نشان گردن‌بند آنونسیا تا را اعطانمود واین‌نشان باو حق‌میدادکه به‌پادشاه ایتالیا پسرعمو خطاب‌کند وبنابراین تعجب‌آور نیست‌که چرا اوبعداز فرار از افغانستان برای اقامت خود در اروپا ایتالیا را انتخاب نمود ...

امیر امان‌الله‌خان درنیس ژنرال نادرخان وبرادرانش را بحضور پذیرفت ولی هیچوقت صفا وصمیمیتی بین امان‌الله‌خان واین خاندان‌که بعد سرنوشت افغانستان‌را

بدست‌گرفت بوجود نیامد...

مرحوم علی‌اکبر بهمن جریان قیام بچه‌سقا را باین‌ترتیب نقل‌میکرد : دراوت ۱۹۲۸ لوئی‌جرگه یعنی‌شورای عالی افغانستان تشکیل‌گردید. امیر امان‌الله‌خان‌تازه ازمسافرت هفت‌ماههٔ خود باروپا ، ترکیه وایران بافغانستان بازگشته بود. او برئیس دولت خود دستور دادکه درلوئی‌جرگه عنوان بکندکه میل‌او اینست‌که زنهای‌افغانی ازاین‌ببعد برقع‌را کنار بگذارند وچادر مخصوص نازکی بسرکنندکه صورتشان پیدا باشد ومردها دیگرریش نگذارند وشلوارهای گشاد افغانی بشلوارهـای تنگ مبدل گردد وتا جائیکه امکان‌پذیر باشد مردها لباس اروپائی برتن‌کنند وبجای‌کلاه پوستی افغانی کلاه لبه‌دار اروپائی برسر بگذارند...

چون حضرت صاحب‌شور بازاری‌که ازاجل علمای دینی افغانستان بود با این اصلاحات مخالفت ورزید امیردستور دادکه او وبرادرانش را بازداشت کنند.

طغیان بچه سقا درماه سپتامبر از کوهـدامن واقع در شمال‌کابـل شروع‌شد و حبیب‌الله بچه سقا علمدار این‌طغیان‌گردید. بچه سقا تاجیك و نژاداً ایرانـی‌بود. دو ایل‌هم باوپیوستند. اول شین‌واریها وبعد مهمند باو همراه شدند درجبل‌السراج هم پادگان‌نظامی مرکب‌از نهصدنفر بدون‌کوچکترین زدوخوردی باوتسلیم‌گردید...

اموال‌کاخ سلطنتی‌جلال‌آباد را هواخواهان‌او بتاراج بردند. درظرف چندروز تمام مؤسسات دولتی درکابل بدست فدائیان بچه سقا افتاد. رمز پیشرفت‌کار اواین‌بود که اوهرچه ازاغنیا میگرفت بین‌فقرا ومستمندان تقسیم میکرد ... او قبل‌از اینکه برعلیه امان‌الله قیام‌کند درقیام خست شرکت‌کرده بود وبعداز سرکوبی محرکین این قیام او بکوهدامن پناه‌برد ودرآنجا متواری ومشغول راهزنی‌گردید...

ازمرحوم بهمن پرسیدم‌که‌آیا امکان‌داشت‌که حبیب‌الله بچه سقامؤسس‌یك‌سلسله سلطنتی جدیدی در افغانستان بشود. بهمن‌که وارد باوضاع افغانستان وروحیهٔ مردم آن سرزمین‌بود بمن‌جواب دادکه اگر بچه‌سقا ازیکی‌از قبایل‌اصیل افغانی میبود هیچ بعید نیست‌که این‌امکان برای‌او فراهم‌میگردید ولی‌او تاجیك‌بود وپاتانها یك‌تاجیك

را هیچوقت برای حکومت برخود قبول نمیکنند چنانکه غلجائیها هم که در ابتدای قیام او ازاو پشتیبانی کرده بودند هنگام کارزار ازاو روبر گردانیدند ...

پرسیدم آیا کار امان‌الله‌خان با بچه سقا بنبرد و زدوخوردهای شدید وخونینی کشید یااینکه کار بچه سقا بسهولت پیشرفت کرد بهمن گفت سقا خیلی بآسانی کابل را متصرف گردید وامان‌الله خان بقندهار گریخت وبا اینکه ازسلطنت استعفا داده بود معذالك درآنجا بتجهیز قوائی پرداخت که شاید بتواند قیام بچه سقا را سرکوب کند ولی دوباره شکست خورد ودرماه مه ۱۹۲۹ ازمرزچمن گذشت وبطرف بمبئی رهسپار گردید وازآنجا باکشتی بایتالیا رفت ...

بهمن معتقد بودکه اشکال کارامان‌الله خان دراین بودکه اوقوای مجهزی نداشت. البته طیاره‌های جنگی که ازشوروی گرفته بود ممکن بود تاحد زیادی موفقیت اورا تضمین کنند ولی چه‌سودکه از میان خود افغانها اشخاصی که بتوانند خلبانی بکنند تربیت نشده‌بود و خلبانان این طیاره‌ها روسی بودند وبا دست خلبانان خارجی او نمیتوانست برسر مردم خود بمب بریزد ...

درآنهنگام از دورهٔ کوتاه حکومت بچه‌سقا چیزهامیگفتند مثلانقل‌میکردند روزی‌که به هیئت نمایندگان سیاسی یاکورد دیپلماتیك درکابل بار داده بود بشیخ - السفرا گفته بودکه اگرشما و ماتحتهای شما ـ از ماتحتها منظوراو سایر نمایندگان سیاسی بوده ـ خوب کار بکنند دستورمیدهم که جیره ومواجب‌همه شماهارا زیادکنند...

حقیقتاً تعجب آور است کـه یك بچه تاجیك بیسواد چطور توانست درظرف چندروز اساس سلطنتی راکه امراء افغانی درظرف یکقرن باشمشیر و تدبیر بنا نهاده بودند ازبیخ وبن براندازد واگر همت بلند نادرشاه وبرادران اونبود معلوم نیست که افغانستان چه‌سر نوشتی پیدامیکرد وآیا امروز جائی درمیان کشورهای‌آزاد ومستقل دنیا میداشت یانه . . . من بااینکه نمیخواهم وارد تاریخ افغانستان بشوم ولی‌لازم میدانم که دراینجا شمه‌ای راجع بداین خاندان بنویسم .

نادرخان که باکمك برادرانش برای‌نجات افغانستان قیام‌نمود درانی واز قبیلهٔ

محمدزائی است. جد اعلای او پاینده خان است که سرسلسلهٔ خاندان سلطنتی افغانستان شناخته شده است. پدر او را که یوسف خان نام داشت امیرعبدالرحمن خان بهند تبعید کرد و برادرانش همه در درادون درهند بدنیا آمده اند.

درافغانستان دوطایفه بودندکه در دربار افغانستان بنوبت نفوذ پیدامیکردند. یکی طایفه مصاحبان بود ویکی طایفه چرخی واین دوطایفه دائماً بایکدیگر درکشمکش ومبارزه بودند ونتیجتاً گاهی خاندان مصاحبان دردربار نفوذ پیدامیکرد وگاهی خاندان چرخی. یوسف خان وخاندان اوازطایفه مصاحبان بودند.

امیرعبدالرحمن خان این طایفه را دوست نمیداشت وبیشتر چرخیها را بخود نزدیک کرده بود واز اینرو بود که یوسف خان را ازافغانستان تبعید کرد. بعد ازمرگ امیرعبدالرحمن خان مصاحبان بافغانستان برگشتندو بخدمت امیرحبیب الله خان درآمدند ولی در۱۹۱۹که امیرحبیب الله خان درشکارگاه بقتل رسیدآنها باتهام شرکت درقتل امیر بازداشت شدند لیکن چون دلایل موجهی برعلیه آنها بدست نیآمدهمهٔ آنها بامرامیر-امان الله خان آزاد شدند...

امان الله خان نادرخانرا که از این پس ژنرال نادرخان نامیده شد بفرماندهی قشون افغانستان منصوب نمود واو درجنگ سوم افغانستان با انگلیس فرماندهی قشون را بعهده داشت وبا قوای خود ازخست بدره کورام متوجه گردید و مزاحمت زیادی برای خط دفاعی انگلیس درتنگه خیبر فراهم کرد.

ژنرال نادرخان وبرادران او از همان زمان هم اقتدار وشخصیتی از خودنشان میدادندکه درسایر اعیان وارکان افغانی کمتر دیده میشد.

از۱۹۱۹تا۱۹۲۴ ژنرال نادرخان باسیاست انگلیس درمرز هندوافغانستان سخت مخالفت میورزید. اوآزادی قبایل سرحدی رادر امور داخلی خودشان ضامن محکمی برای استقلال افغانستان و جلوگیری از تجاوزات انگلیس باین مرزوبوم میدانست و ازاینرو بودکه باسیاست پیشروی انگلیس **Forward Policy** دراین حصه مخالف بود ودرمیان قبایل مرزی احترام ونفوذی احرازکرده بودکه باوحقاً مقام زعامت میداد.

امیر امان‌الله‌خان از نفوذ ژنرال نادرخان هراسان گردید و او را بسمت سفیر بپاریس فرستاد. این تغییر یعنی تبعید محترمانه وخارج شدن او از صحنهٔ سیاست افغانستان درامور این دولت تأثیر سوئی بخشید وشالودهٔ امور آن کشور رفته رفته از هم گسیخته شد تا جائیکه امیر امان‌الله‌خان بآن سرنوشت شوم دچار گردید.

امیر امان‌الله‌خان مرد مدبری نبود وصفاتی راکه لازمهٔ زعامت وپیشوائی است ازخود نشان نداد ... یك پیشوا یك رهبر وقتی دراجرای نقشه‌های خود کامیاب میشود که برای همکاری با خود اشخاص لایق بی‌غرض وکاردان انتخاب کند وحرفهائی که اطرافیان وسخن‌چینان باو میزنند خوب بسنجد پیش‌داوری نکند و بدرستی تشخیص بدهد که کدام آنها درست است وکدام نادرست وکدام آنها را قبول کند و کدام آنها را بشنود واعتنا نکند...

داشتن این صفات نه‌تنها برای یك رهبر بلکه برای هرفرد عادی هم که بخواهد دراجتماع کامیاب بشود ضروری است ...عجب نیست که اشخاص با اراده وقوی همیشه اشخاص با اراده وقوی را برای همکاری با خود انتخاب میکنند واشخاص بی‌اراده و ضعیف برعکس ازهمکاری با اشخاص با اراده وقوی احترازمیجویند وکسانی را برای همکاری با خودشان انتخاب میکنند که اکثراً ضعیف هستند کسانیرا که سعی دارند از راه تزویر وحیله وتملق وچاپلوسی مقامات خودشان را حفظ بنمایند...

امیر امان‌الله‌خان واجد صفات رهبری نبود مردی بود متظاهر و بدون وسعت دید ونمیتوانست نفوذ مرد قوی‌و با اراده‌ای را مثل نادرخان تحمل بنماید. اوراکنار گذاشت ومحمد ولی راکه ازطایفهٔ چرخی بود مشاورخود قرارداد ازاین ببعد چرخیها مجدداً دردربار افغانستان نفوذ پیدا کردند.

ژنرال نادرخان ازدوسال اقامت درپاریس خیلی استفاده کرد. در اینجا فرصتی برای او پیدا شد که اوضاع بین‌المللی را بعدازجنگ جهانی اول از نزدیك درشهریکه مرکز سیاست بشمار میرفت تحت بررسی‌های دقیق قرار بدهد. اودرپاریس با لردکرویو Lord Crewe سفیرانگلیس نزدیك شد وآشنائی او بااین دیپلمات ورزیدهٔ انگلیسی

درسیاست معانی زیادی باو آموخت...

ناگفته نماندکه ژنرال نادرخان با اینکه با انگلیسها درصوبه سرحدجنگیده بود ولی هیچوقت دشمن انگلیس شناخته‌نشده بود ونسبت بمردم وفرهنگ انگلیس خیلی احترام داشت. اوهمیشه سعی میکرد بانگلیسهاحالی کندکه‌تضعیف‌ایالات‌سرحدی وتخت‌قاپوکردن آنها بزوربا بودن قدرتی مانند شوروی در شمال افغانستان مآلا هم بضررافغانستان تمام خواهد شد وهم بضررآنها وبآنها توصیه‌میکردکه حتی‌القوه ازدر دوستی ومسالمت با ایلات وعشایرسرحدی درآیند وبآنها این نکته اساسی و مهم را گوشزد میکردکه افغانستان نمیتواند نسبت به‌سرنوشت این ایلات بی‌تفاوت باشدزیرا قسمتی‌ازاین ایلات وعشایرکه‌آنسوی مرزافغانستان درخاك هند سکنی‌گزیده‌اندپاتان وافغانی هستند وسرزمین آنهاقطعه‌ای‌ازخاك افغانستان است‌که خط مرزی‌امپریالیستی دیوراندآنها را ازمام میهن جداکرده است واگرحکومت مرکزی افغانستان راجع به سرنوشت این ایلات وعشایر بی‌تفاوت باشد و حمایت خود را از آنها سلب کند، چون افغانستان یك مملکت قبایلی است بالطبع خودرا در معرض خطرتهاجم آنهاقرار خواهد داد...

انگلیسها میگفتند سرحد سرحد است وباید خط مرزی راکاملا رعایت‌کرد و افغانستان حق هیچگونه مداخله‌ای درامور ایلات‌آنسوی مرز خودرا ندارد و نباید ازآنها هیچگونه حمایتی‌بکند یا بایلاتی‌که درخاك هند هستند وبخاك افغانستان‌فرار میکنند پناه بدهد و توجیه میکردندکه وقتی دو دولت یك عهدنامه‌ای را باهم امضاء میکنند مرزی ویاهرمقاوله دیگری‌که باشد بایدبآن‌احترام بگذارند ونادرخان‌بآنها میگفت قرارداد یك‌چیزی‌است و واقعیت تاریخی‌چیز دیگریست ویکی‌بودن‌نژادی، مذهبی وقومی را نمیتوان نادیده‌گرفت وهمین همبستگیهای نژادی ومذهبی است که باعث میگرددکه هرعملی که‌انگلیسها درآنطرف مرزبکنند دراین طرف مرزدرمیان اقوامیکه هیچ چیز جزیك خط ساختگی دیوران آنها را ازهم جدا نمیکند تأثیر ببخشد وبا این کیفیت اگرحکومت افغانستان درمقابل فشار بایلات ساکت وبدون‌هیچ

واکنشی بماند حیثیت و آبروی خودرا در نزد ایلات مرزی بکلی ازدست میدهد...

باید بگویم که سرمسئله پشتونستان راکه بعدازتقسیم شبه قاره هند بین افغانستان وپاکستان بمیان آمد باید درهمین وضع وشرایط جستجو نمود و علت العلل اختلافات انگلیس وافغانستان را هم باید بیشتر درسراینموضوع دانست ...

باری توجیهات ومنطق ژنرال نادرخان آنهارا بحسن نیت اونسبت بخودشان معتقد ساخته بودوهما نطوریکه او با نگلیسها احترام میگذاشت انگلیسهاهم باو بدیدهٔ بدخواه خودشان نگاه نمیکردند وباواحترام میگذاشتند...

درجنگها بسلامتی ژنرال نادرخان لطمهٔ شدیدی وارد شده بود و او روحاً از وضعی که برای او وخانـدان او پیش آمده بود رنج میبرد از اینرو او ازکار سفارت افغانستان درپاریس کناره گیری کرد ودرگراس درجنوب فرانسه اقامت گزید .

برادرانش سردار محمد هاشم خان وسردارشاه ولی خان درآنجا باوپیوستند و این سه برادر درانتظار روزهای بهتری چند صباحی باهم درجنوب فـرانسه بسر بردند تاغائلهٔ بچه سقا پیش آمد و تقدیرآنهارا دریك مرحلهٔ مهم و حیاتی تاریخ میهنشان بجنوب افغانستان بازکشید .

در اینهنگام بودکه شاه محمودخان هم که در افغانستان مانده بود بآنها ملحق گردید واین چهار برادر بودندکه دراکتبر۱۹۲۹خودشانرا درمقابل سخترین آزمایش تقدیر قرار دادند... آنها دست خالی برای نجات وطنشان ازترور و هرج ومرج قیام کردند و وقتی پیروزمندانه بکابل رسیدند هیچ چیزجزیکی دودست لباس همراهشان نبود درآنهنگام درافغانستان نه قشونی بود ونه کسانی بودندکه باتدبیر وسیاست نظم وآرامش را برقرارکنند .

کابل دردست چندهزار قبایلی بودکه قصدشان فقط چپاول ونهب وغارت بود. کار بی نظمی درکابل بجائی کشیده بود که سفارتخانه‌ها هم ازدستبرد وتاراج مصون نبودند بطوریکه تمام اموال سفارت فرانسه را بتاراج بردند. جان ومال هیچکس در امان نبود وهرکس که میتوانست ازافغانستان فرار میکرد .

مأموران سیاسی خودما نیز با یك هواپیمای نظامی انگلیسی از کابل فرارکردند.
دریك چنین وضعی قبل ازهرچیز لازم بودکه انتظامات درکشور برقرار بشود وژنرال نادرخان همینکه بسلطنت افغانستان برگزیده شد باعزمی آهنین دست به برقراری نظم وانتظامات زده وازناامنی جلوگیری نمود وبا اینکه جمع کثیری مخصوصاً طبقهٔ روحانی افغانستان با اعدام بچه سقا مخالف بودند اوفوراً حکم اعدام اورا صادرکرد وسقارا در وسط شهر بدارکشیدند سردارمحمد هاشم خان بصدارت و شاه محمودخان بوزارت جنگ تعیین شدند وشاه ولی‌خان بسمت سفیر بپاریس اعزام گردید که از نزدیك مراقب اوضاع بین‌المللی ومراودات امیرامان‌الله‌خان باشد.

شورائی باسم لوئی جرگه مرکب ازدویست وهشتادوشش نماینده ازایالات مختلف تشکیل یافت که در برقراری نظم وآرامش بدولت کمك کنند.

دولت نادرشاه احترام عمیق خود را نسبت بمذهب حنفی که مذهب ابوحنیفه یکی از مذاهب اربعهٔ اهل سنت است ومذهب رسمی افغانستان میباشد اعلام نمود.

اصلاحات اجتماعی امیرامان‌الله خان متوقف گردید. پارلمانی مرکب ازصد و پنج نماینده بصورت مجلس عوام ومجلس دیگری بصورت مجلس اردها یاسنا مرکب از بیست وهفت نفر نماینده که همه از بزرگان افغانستان بودند تشکیل یافت. امنیت و آسایش درمملکت برقرار گردید البته مساعی و کوششهای بسیاری لازم بودکه مردم سراسرکشور مخصوصاً مردم کوهدامن بعدازیك دوران هرج ومرج ازامنیت برخوردار بشوند ولی بتدریج این امنیت برقرارمی‌گردید. دراین منطقه بعداز دفع غائلهٔ بچه سقا بازهم گاه بگاه طغیانهائی روی می‌داد.

لیکن دولت توفیق پیدا کرد که همهٔ آنها رادرهم بشکنند وافغانستان بالاخره بعدازمدتی اغتشاش وبی‌نظمی دوباره آرامشی پیداکردودراین کشور اوضاع اقتصادی ثابتی بوجود آمد و مناسبات دوستانهٔ افغانستان هم با همه کشورهای جهان ازسر گرفته شد...

نادرشاه خط مشی سیاسی خودرا درمناسبات بین افغانستان باهمسایه‌های شمالی

وجنوبی خود براساس موازنهٔ کامل استوار نمود.

باید گفت که درزمان سلطنت امیرامان‌الله‌خان که ترازو بیشتر بطرف دوستی و نزدیکی باشوروی سنگینی میکرد نادرشاه خلبانان شوروی را مرخص وبجای آنها خلبانان افغانی را بکار خلبانی گماشت واجازه نداد که شورویها درمراکز مهمه افغانستان نمایندگی تجارتی دائر کنند ولی خیلی بانرمش اینکار را عملی نمود دست اتباع انگلیس راهم ازمشاغلی که درافغانستان داشتند کوتاه نمود.

بفرانسویها وآلمانها مجدداً اجازه داده شد که مدارس خود را درکابل افتتاح کنند ولی باینصورت که مدارس فرانسویها وآلمانها معلمین مورد نیاز خود را از کشورهای خودشان بخواهند ولی برای تدریس زبان انگلیسی معلم حتماً ازبین هندیها انتخاب بشود.

نتیجه اینکار این بود که افغانها بتحصیل زبان انگلیسی که بالهجه هندی بآنها تدریس میشد چندان رغبتی نشان نمیدادند وبالعکس زیر دست معلمین فرانسوی و آلمانی بزبانهای فرانسه وآلمانی بخوبی آشنا میشدند زبان روسی هم خیلی کم تدریس میشد.

اکنون مادر مختصرگشت وگذارخودمان درتاریخ معاصر افغانستان بگذرگاهی رسیدیم که آنهم نقش بسیار مهمی درسرنوشت این کشور بازی کرده است دراین صحنه ما عواملی رامیبینیم که اول منجر بقتل سردار محمد عزیزخان برادر نادرشاه دربرلن وبعد منجر بقتل خود او درکابل گردید...

دراوت ۱۹۱۹ استقلال افغانستان ازطرف بریتانیای کبیر برسمیت شناخته شد و در ۱۹۲۰ عهدنامه‌ای بین بریتانیا وافغانستان منعقد گردید که طبق آن افغانستان متعهد میشد که در امور قبایلی آنسوی سرحد که بموجب خط مرزی دیوراند جزوخاک هند بریتانیائی شناخته شده بود هیچگونه مداخله‌ای نکند وازهرگونه کمك بقبایل برعلیه انگلیس قویاً خودداری داشته باشد.

نادرشاه احترام باین عهدنامه را لازم وواجب میشمرد وازهرگونه اقدامیکه

ناراحتیهائی برای انگلیسها درصوبهٔ سرحد ایجاد کند اجتناب میورزید.

این خط مشی بدست دشمنان او مستمسکی داده بود که او را بآنگلوفیلی متهم سازند وشایع کنند که اورا انگلیسها بافغانستان آورده‌اند وانگلیسها هستند که سلطنت امیرامان‌الله‌خان را ازمیان بردند وکسی را بجای او آوردند که ازآنها حرف شنوی داشته باشد باید گفت که اصلاحات مترقیانه امیرامان‌الله‌خان در میان طبقه روشنفکر افغانستان هواخواهان زیادداشت وخیلیها باو بدیده مظهر افغانستان نوین نگاه میکردند وبراثر سیاست محافظه‌کارانه نادرشاه با او وبرادرانش مخالفت میورزیدند.

یك مسئله دیگری که آنهم برای تحریك قبایل برعلیه خاندان سلطنتی جدید بی‌تأثیر نبود این بود که نادرشاه ازاعقاب بلافصل دوست محمدخان که در افغانستان بامیربزرگ معروف گردیده شناخته نمیشد وازنظر موروثیت درکار او ایرادبود.

ازهمه اینهاگذشته خارجیها هم هرکدام بمقتضای سیاست خودشان تحریکاتی میکردند وآتش اختلاف را درافغانستان دامن میزدند...

درتابستان ۱۹۳۲ غلام نبی‌خان که سفیر افغانستان درمسکو بود ودرزمان نادر شاه مطرود شده بود اجازه خواست که بهافغانستان برگردد .

غلام نبی‌خان ازطایفه چرخیها بود وچرخیهاطرفداران پروپاقرص امیرامان‌الله خان بشمار میرفتند بطوری‌که دربالا اشاره شد امان‌الله‌خان افراد طایفه مصاحبین را ازملازمت خود دور کرد ودست آنهارا ازکارهای حساس ومهم افغانستان کوتاه نمود وبالعکس بچرخیها دردربار خود میدان وسیعی داد چنانکه گفته شد بین مصاحبین وچرخیهاهم از دیر زمانی دشمنی وعناد حکمفرما بود . مصاحبین بیشتر بانگلیسها متمایل بودند وچرخیها بیشتر بشوروی ...

شایع بود که غلام نبی قصد داشت که در۱۹۲۹ باکمك شوروی برای بدست گرفتن حکومت‌وارد افغانستان بشود ودرمیان قبایل‌جنوب افغانستان دست به‌تحریکاتی برعلیه سلطنت نادرشاه زده بود . غلام نبی مدتی درحصه جنوب افغانستـان حکومت کرده بود ودرمیان قبایل نفوذی داشت واز همینرو بود که او بفکر افتاد که ازنفوذ

خود در آن قسمت برای پیشبرد منظور خود که برانداختن حکـومت نادر شاه بود استفاده کند...

مقامات مربوطهٔ افغانستان ازصدوراجازه برای ورودغلام‌نبی به‌افغانستان امتناع ورزیدند وتقاضای مکرر اوبرای مراجعت به‌افغانستان به‌لیت‌ولعل میگذشت ولی‌او همچنان برای بازگشت بمیهن خود اصرار میورزید تعجب در اینجاست که باوجود اینکه یکی از همدستان او را در جنوب افغانستان دستگیر کرده بودند معذالك او برای مراجعت‌خود بافغانستان ازپا نمینشست وعاقبت الامر بابازگشت اوموافقت گردید وتوانست که در قصر دلـگشا که قصرسلطنتی کابل است بحضور نادرشاه باریابد ...

یك‌ماهی گذشت ونادرشاه اورا مجدداً بحضور خود پذیرفت .

درخلال اینمدت دستگاه امنیتی افغانستان مراقب عملیات اوبود و شایع بود که اودرینمدت‌دست بتحریکات‌دامنه‌داری برعلیه حکومت‌زده ووجوه‌زیادی برای‌رسیدن بمقصود خرج کرده‌است. وقتی او برای‌باردوم بحضور نادرشاه باریافت اسناد ومدارکی برعلیه او روی میز پادشاه گذاشته شده بود .

نادرشاه ازروی این مدارك واسناد خیانت‌های اورا یك‌بیك برشمرد و ظاهـراً غلام نبی پاسخهای قانع کننده‌ای دال بر بی‌گناهی خود بپادشاه نمیدهد و در همـان مجلس قراولان کاخ سراورا باته تفنگ میکوبند .

حادثه‌ای‌که دربالا نقل‌شد درجامعه افغانی‌اثرعمیقی گذاشت ونادرشاه یکسال بعد جان خودرا درسراینکار ازدست داد . اوخیلی کوشش کرد که پرده‌ای روی این کار خود بکشاند. ومردم افغان‌آنرا بفراموشی بسپارند ولی‌دستجات مخالف مخصوصاً نسل جوان افغانستان این حادثه شوم‌را فراموش نمیکردند ومترصد موقعیت وفرصتی بودندکه این فعال مایشائی‌را تلافی بنمایند وکفاره این عمل این بود که اول برادر او سردار محمد عزیزخان دربرلن بدست یك‌دانشجوی افغانی کشته شد .

سردار محمد عزیزخان درآنموقع وزیر مختار افغانستان در برلن بود و قاتل دردادگاه عنوان کرد که اوبعلت نفوذ سیاست انگلیس در افغانستان دست باین کار

زده‌است ودرسالروز مرگ غلام نبی یعنی ۸ نوامبر ۱۹۳۲ خود پادشاه در قصر دلکشا بدست یك‌دانشجوی افغانی جابجا کشته میشود ...

روزی که نادرشاه بقتل رسید تنها شاه محمودخان وزیر جنگ درکابل بود.

سردارمحمدهاشم‌خان‌درآنموقع برای سرکشی بمناطق‌شمالی‌افغانستان‌رفته‌بود. یکی‌ازپیش‌آمدهای شگفت‌آوردرتاریخ شرق‌اینست که‌این برادران‌یعنی‌سردار محمد هاشم‌خان، شاه‌ولی‌خان، سردارشاه محمودخان وسردارشاه احمدخان بجای‌آنکه‌برای احرازمقام‌سلطنت باهم‌بنای‌دشمنی‌بگذارند درراه حفظ مصالح‌عالیه‌کشورشان‌بیشتر با یکدیگرمتحد شدند وبپاس احترامی‌که‌نسبت ببرادرارجمند خودشان محمد نادرشاه داشتندفرزندوالاتباراوراکه ولیعهد ودرآنموقع‌جوانی‌بودنوزده‌ساله‌بسلطنت برگزیدند واین تصمیم بطوری سریع وبدون فوت وقت انجام گردید که همانروز قتل نادر شاه شش بعداز ظهر با غرش شلیکهای توپ سلطنت محمد ظاهر شاه اعلام گردید و تمام ایالات افغانستان مراتب اطاعت خودرا نسبت بپادشاه جدید به‌پیش آوردند وکوچك ترین‌اغتشاشی درهیچ‌نقطه افغانستان روی‌نداد واین آرامش واستقبال بی‌چون وچرای مردم افغانستان ازسلطنت جدید نشان دادکه هواخواهان امیرامان‌الله‌خان هیچ‌دستی درقتل نادرشاه نداشته‌اند.

مااسم نادرشاه پادشاه افغانستان‌را کمتر درتاریخ خوانده‌ایم. زیرا افغانستان حتی تاسی‌سال قبل‌هم ازشعاع جریانات مهمه بین‌المللی بدور بوده و کمتر به اوضاع واحوال این کشور که همسایه برادر وعزیز ماست توجه شده است ولی کسانی که به‌امور وسیاست افغانستان ورقابت‌های انگلیس وروس‌درسراحرازنفوذ دراین‌سرزمین واقف هستند بخوبی میدانند که محمد نادرشاه چه نقش حیاتی بزرگی‌را در تاریخ معاصر افغانستان بازی کرده‌است.

اومردی بود مجرب، مدبر ووارد بروحیهٔ مردم افغانستان واو بود که پایه و اساس افغانستان نوین ومترقی را بنا نهاد. اوشالوده‌هائی ریخت که بعدها بثمر رسید و بر اثر سیاست و کیاست‌او بودکه افغانستان به‌یك منطقهٔ‌صلح وآرامش مبدل‌گردید.

برادر نادر شاه سردار محمد هاشم خان که چهارده سال متوالی در افغانستان صدارت کرد اوهم مردی بود پاك، بلند همت و باعزم و به‌تمام معنی آقامنش و بزرگ و چون شخصاً بمنتهی درجه میهن پرست بی‌غرض ودرست بود باهرگونه نادرستی و بی‌مبالاتی درامور کشورخود سخت مبارزه میکرد.

من باسردار محمدهاشم خان ازمسکو زمانی‌که اودرآنجا سفیرکبیر افغانستان بود آشنا شده بودم. من درآن زمان دبیر دوم و بعد دبیر اول سفارت بودم. این بین سالهای ۱۹۲۳و۱۹۲۵ بود.

معمولا نمایندگان سیاسی ایران وافغانستان هرجاکه باشند براثر یکی بودن زبان وهمبستگیهای طبیعی وفرهنگی بهم نزدیك میشوند وهیئت‌سفارت ماهم باهیئت سفارت افغانستان درمسکوخیلی بهم‌نزدیك بودندو یك‌ارتباط صمیمانه بین دوسفارت بوجود آمده بود. ولی بین سردار محمد هاشم‌خان ومن‌عوالمی بوجود آمدکه بالاتر ازیك‌آشنائی ونزدیکی بود. او درآنروزگار مرا همیشه به اسم کوچکم صدا میکرد وهمواره‌نسبت بمن منتهی محبت‌را ابراز میداشت درآنموقع کسی فکر نمیکرد که اویکروز صدراعظم مقتدر افغانستان خواهد شد وچهار ده‌سال متوالیاً برکشور خود حکومت خواهدکرد... من باغلام‌نبی‌خان هم‌که بآن‌طرز فجیع بقتل‌رسید آشنابودم واوهم نسبت بمن مهر میورزید.

ماههای اول سلطنت محمد نادرشاه بود واوضاع افغانستان مغشوش وهنوز سرو صورتی پیدا نکرده بود. بمن گفتند که سفیر افغانستان بیمار است ومن روزی به عیادت اورفتم.

غلام نبی‌خان در وسط سالون پذیرائی سفارت روی زمین زیر لحاف کلفتی خوابیده بود وکتاب قطوری زیر بالشش بود. بعداز احوالپرسی من‌سئوال کردم که این کتاب چیست؟ گفت این کتاب رستم‌نامه است. من تعجب کردم که یك سفیری درآنموقع باریك‌که افغانستان هنوز درتب بحران بچه‌سقامیسوخت خودرا بخواندن کتابی که درآن بانثری ساده وعامیانه دربارهٔ پهلوانیهای رستم سخن رفته‌است مشغول

بنماید . آثار بیماری‌هم درصورت‌او دیده نمیشد .

مدتی ازاین ملاقات نگذشت‌که درسفارت افغانستان اتفاق اسفناکی روی‌داد . یکی ازکارمندان سفارت کارمند جوان زیباروی دیگری‌را که پشت دراطاق سفیر ایستاده بود باتیر ازپای درآورد . سفارت نگذاشت‌که سروصدای این کار زیاد بلند بشود وعلت این پیش آمد را بطور خصوصی اینطور وانمود میکردند که این جوان به غیرتش برخورده که جلوی اورا برای ورود به اطاق سفیر گرفته اند ولی ناظرین به امور سفارت دلیل دیگری برای این قتل ذکر میکردند و میگفتند غیرت آن کارمند عوالم دیگری را قبول نکرده‌است ... بهرحال چیزی ازآن واقعه نگذشت که غلام نبی‌خان به افغانستان برگشت وکاراو بآن سرنوشت شوم منتهی گردید .

صحبت ما بامرحوم علی‌اکبر بهمن درآن شبهای آرام زیرآسمان پرستارهٔ کابل روی مهتابی عمارت سفارت بیشتر دراطراف این‌موضوعات سیر میکرد ...

من ازدور کوههای هندوکش‌را نظاره میکردم وافکار من در قعر تاریخ این سرزمین که حوادث بزرگی برآن گذشته‌است فرو میرفت.ازآنچه این کوهسارعظیم بخوددیده ماخیلی‌کم آگاهیم باوجوداینکه‌این‌سرزمین مهاجرت اقوام‌مختلفی رابخود دیده و کشور گشایان بزرگی مانند اسکندر مقدونی ، چنگیزخان ، تیمور لنگ ، بابر ونادرشاه افشار ازآن عبور کرده‌اند .

متأسفانه اطلاعات خیلی کمی ازاین حوادث بزرگ تاریخی دردست ماست و اخبار کم وجسته وگریختهٔ تاریخ هیچکدام عظمت واقعی این حوادث‌را برما روشن نمیسازند و حال آنکه هندوکش در ادوار گوناگون تاریخ بشریت مکرر نقشهای بسیار مهمی ایفا کرده ومعلوم نیست که آیا این‌منطقه درآتیه نیز نقش مهمی بازی نکند . سرزمین افغانستان اززمان‌های خیلی قدیم محل تلاقی اقوام مختلف بوده و دراینجا قبل‌از هجوم قبایل آریائی دراویدن‌ها و بعد از هجوم آریائیها ، یونانیها ، سکه‌ها، کوشانها، هیاتله، مغـولها وترکها باین سرزمین هجوم آورده‌اند...

بعضی ازاین اقوام خصایص نژادی خود را حفظ‌کرده وبرخی درمیان آریائیها

مستحیل شده وخصوصیات نژادی وقومی خود را بکلی ازدست داده‌اند... پاتانها که نژاد اصیل افغانی را تشکیل میدهند اصلاآریائی نژاد هستند لیکن باگذشت زمان با نژادهای ترك ومغول مخلوط شده‌اند.

افغانستان تا ۱۷۴۷ میلادی که بدست احمدشاه ابدالی سلطنت مستقلی پیداکرد هیچوقت یك دولت مستقلی نبوده است با ایجاد دولت ابدالیها وغلجائیها برای اولین بار در تاریخ حکومت افغانستان بدست خود افغانها افتاده است.

افاغنه ازضعف دولت ایران بعدازکشته شدن نادرشاه افشار وازناتوانی دولت مغولی هند درحفظ وحراست حدود وثغورحدود شمالی- غربی خود استفاده‌کرد و در اواخرقرن هفدهم واوایل قرن هیجدهم میلادی استقلال خود را بدست آورد.

احمدشاه ابدالی که در تاریخ افغانستان بدردوران معروف گردیده موفق گردیدکه از اقوام مختلف ترکها، تاجیکها، ازبکها، هزاره‌ای‌ها که چنگیز بافغانستان آورده وقزلباشها که بدست شاهنشاه افشار در افغانستان مستقر شده‌اند یك دولت واحدی تشکیل بدهد.

خود احمد شاه ابدالی ازطایفهٔ سودزائی است. بایدگفت که برای یك چنین کاری همت وعزمی بزرگ لازم بود. احمدشاه ابدالی که یکی ازسرداران بزرگ نادر- شاه افشار بشمارمیرفت خود را دست پروردهٔ اومیدانست وراه ورسم سلطنت را از او آموخته بود...

من با دونفردرکابل ملاقات کردم یکی با سفیرانگلیس درکابل ویکی با سردار محمدهاشم خان صدراعظم افغانستان.

سرکرفریزرتایتلر **Sir Kerr Fraser Tytler** که‌آنزمان سفیرکبیر انگلیس درکابل بود سالهادرارتش انگلیس درمرزشمال غربی هندکه بهصوبه سرحدمعروف است خدمت کرده بود.

اوتمام قبایل افغانی وسرزمین آنها را وجب بوجب میشناخت و بعد هم مدتی

بسمت رایزن درسفارت انگلیس درکابل کارکرده بود وباوضاع افغانستان کاملا احاطه داشت.

من ازیک‌ساعت واندی ملاقات با این مأمورسیاسی ورزیدهٔ انگلیس بخوبی دریافتم‌که مسئلهٔ افغانستان و وضع سوق‌الجیشی رشته جبال هندکش تا چه حد برای حفظ وحراست هند حائزاهمیت است وچرا دولت بریتانیا برای حفظ این‌گوهر تاج انگلیس اینقدربا‌ین سرزمین اهمیت‌گذاشته است اوکتابی هم راجع بافغانستان‌نوشته که بسیارجالب وقابل استفاده است.

سفیرکبیرانگلیس با اظهارخوشوقتی ازاینکه من ازراه‌کابل رهسپار هند هستم اظهارکردکه ما ازهرگونه مداخله درامورداخلی افغانستان اجتناب میکنیم.

تجارب تلخ‌گذشته بما ثابت‌کرده‌که این‌کارچقدربرای سیاست ما در این حصهٔ ازدنیا بیهوده وزیانبخش است ولی قبول هم نمیکنیم‌که هیچ‌کشور دیگری در امور افغانستان مداخله داشته باشد ما ازناحیه ایران حالا خیالمان راحت است لیکن با منتهی دقت مراقب سیاست همسایهٔ شمالی افغانستان هستیم وبهیچوجه نمیخواهیم که شورویها نفوذی دراین سرزمین پیداکنند...

رشته‌جبال هندوکش برای ما بمنزلهٔ حصن حصینی است‌که شبه قاره هندرا از هرگونه تهاجمات احتمالی ازناحیهٔ شمال غربی محفوظ میدارد و گفت شما از تنگهٔ خیبروارد خاك هند خواهید شد واستحکاماتی را خواهید دیدکه دراطراف این تنگه قرارگرفته‌اند.

ما این معبررا دروازهٔ هند مینامیم وچون فقط ازاین راه هست که برای هند امکان خطرمیرود ماآنرا محکم در دست‌گرفته‌ایم ولی برای رسیدن باین تنگه باید اول رشته جبال هندوکش را پشت سرگذاشت وما هنگام ضرورت درقلب هندوکش‌از هند دفاع خواهیم‌کرد وازاینروست‌که این رشته جبال برای ما تا این حد اهمیت حیاتی دارد.

ما برخلاف‌گذشته سیاست پیش‌روی را Forward Policy در منطقهٔ مرزی

تعقیب نمیکنیم وحالاچندین سال است که این سیاست را تعدیل کرده‌ایم.

تجربه بما نشان داده که مداخله درامورداخلی قبایل کارصحیحی نیست وجرگه‌های ایلی باید خودشان باموربقبایلی بپردازند ولی ما هر سال مبلغی بعنوان کمك خرج allowance بآنها میپردازیم وآنها هم آرام هستند ودردسرومزاحمتی برای مافراهم نمیکنند وخوشبختانه ازناحیهٔ حکومت فعلی افغانستان هم حالاخیال ما راحت است ما باموروداخلی افغانستان کاری نداریم وپای خودمانرا کاملاکنار کشیده‌ایم.

ما فقط میخواهیم که افغانستان قوی باشد ودولت افغانستان اهمیت بسیار مهم سوق‌الجیشی این سرزمین را برای ما ازنظردور نکنند وهمانطوریکه ما از هرگونه مداخله درامورداخلی این کشوراجتناب میورزیم افغانستان هم باتحریکاتی برعلیه ما درمیان ایلات وعشایرمرزی ناراحتیهائی برای حکومت هند ایجاد نکنند وحکومت فعلی افغانستان تاکنون ازاین حیث هیچ دلیلی برای گله وشکایت بما نداده است و بعد شمه‌ای راجع به‌مناقب وسجایای اخلاقی سردارمحمدهاشم‌خان با من بمیان‌آورد وگفت سرداردررفتار، کرداروگفتارش یك جنتلمن حقیقی است و ما نسبت باو خیلی احترام داریم...

چند سال بعدکه‌کتاب فریزرتایتلرراجع بافغانستان منتشرگردید من خیلی از این مطالبی راکه اوآنروز بمن‌گفت درکتاب اودیدم ...

ملاقات من باسردار محمد هاشم‌خان صدراعظم افغانستان نیز بسیار صمیمانه‌و دوستانه انجام پذیرفت وبرخورد اوبامن بعد ازده سال که مایکدیگر راندیده بودیم بطوری دوستانه ومحبت آمیز بودکه مرحوم بهمن تعجب‌کرده بود...

مادرراه وقتی بملاقات ایشان میرفتیم بهمن بمن میگفت.

خیال نکنید که سردار محمدهاشم‌خان همان سفیری است که شما در مسکو دیدید وحالا صدراعظم مقتدر افغانستان است وصحبتتان با او بایدطوری باشدکه او احساس نکندکه شما هنوز بهمان چشم سفیری باونگاه میکنید.

گفتم از این تذکر شما ممنونم وبشما اطمینان میدهم که اگر من بهمان‌درجه

که ده‌سال قبل موقعیکه اوسفیر بود باو احترام میگذاشتم حالاهم درمقام‌صدارت‌باو احترام بگذارم حمل بکوچکترین بی‌نزاکتی ازطرف من نخواهدشد.

بیش ازده‌سال ازآخرین ملاقات من وسردار درمسکو گذشته بود درآن‌هنگام اوهیچ‌موی سفید نداشت وحالاسراوجوگندمی شده بودکه بقیافه نجیب‌اوزیبائی‌خاصی میبخشید...

منهم حالا مردی شده بودم.چهل‌سال ازعمرم‌میگذشت.

سردار محمدهاشم‌خان احترام‌زیادی نسبت بپدرم ابراز میکردوگفت اونه‌تنها درمسکو شیخ‌السفرا بود بلکه ما افغانها باو بنظر استادی ومعلم نگاه میکردیم واو چیزها بما آموخت‌که برای ما بسیار پرارزش بود ومن‌شخصاً‌خیلی مدیون راهنمایبهای اوهستم...

ازسلجوقی که درآن زمان سرکنسول افغانستان در دهلی‌نو بود صحبت بمیان کشید سردار ازمن‌خواهش‌کردکه‌دردهلی باا‌ونزدیك بشوم وگفت سلجوقی مأموریست دانا وباهوش وباوضاع‌هند کاملا آشناست اوباهمه زعمای مسلمان هند نزدیك است و شما میتوانید بوسیله او باخیلی از این اشخاص‌آشنا بشوید...

درموقع خداحافظی او مرادربغل‌گرفت‌وگفت‌هرچندکه‌اوضاع‌دنیا مغشوش‌است ولی‌شایدکه بازهم یکدیگر راببینیم واین شعر جاودان‌حافظ‌شیراز رابزبان آورد:

کشتی شکستگانیم ای‌باد شرطه برخیز شایدکه بازبینیم دیدار آشنا را

ازشنیدن این شعر اززبان صدراعظم افغانستان حالتی برمن رفت ومن پیش خودم فکرکردم که چرا ما باید ازهم جدا باشیم..

حدس‌سردار محمدهاشم‌خان صائب بود قریب دوسال بعدجنگ بین‌المللی‌دوم درگرفت.

آلام‌ومصائب زیادی بر بشریت روی‌آورد دگرگونیهای‌عمیقی در اوضاع‌جهان پدیدارگشت افغانستان هم ازسیل حوادث‌برکنار نماند ودوازده‌سال بعدکه من بسمت سفیر بکابل رفتم سردار محمدهاشم‌خان دیگر صدر اعظم‌افغانستان نبود عصرتازه‌ای‌در

سیاست خارجی افغانستان بوجود آمده بود ولازم شمرده میشدکه مردانی تازه باروال وخطمشی تازه زمام امور این‌کشور را بدست بگیرند...

سردارمحمدهاشم‌خان منزوی شده بود ودور ازسیاست خیلی‌محترمانه درکابل زندگی میکرد...

بعدازپنج روز توقف درکابل ما با اتومبیل بطرف پیشاور حرکت کردیم.

پیداکردن یك اتومبیل سواری که افغانها تیزرو میگویند در آنموقع مشکل بود.درآن‌هنگام‌اتومبیل‌کرایه درافغانستان کمتر پیدا میشد وخط هوائی هم منحصر بهمان‌خطی بودکه کمپانی یونکرس برای پروازازبرلن بخاور دور ازراه کابل‌تأسیس کرده بودکه بجهاتی هیچوقت ازکابل دورترپروازنکرد.

وسیله نقلیه موتوریزه برای همگان منحصر بود بعده‌ای معدود اتوبوسهای قراضهٔ‌کوچك‌که تك وتوك درشاهراهها بکار افتاده بودند دوازده سال بعد هم که من بسمت سفیر بکابل رفتم وضع هنوز بهمین منوال‌بود...

پیش‌آمدی درآن‌زمان مرا مجبورکرد که دریکی از این اتوبوسها مسافتی‌را طی‌بنمایم ومن‌چه‌کشیدم قابل‌وصف‌نیست.جاده‌ها وپلها همه خراب بودند ودراتوبوس عده‌ای روی زانوی هم نشسته وعده‌ای هم دروسط اتوبوس‌خوابیده بودند ومن پهلوی راننده روی یك افغانی افتاده بودم ویك افغانی هم روی من افتاده بود.

شرح این مسافرت وچرا من‌درمقام سفارت بااین وضع تن دردادم انشاءالله اگر توفیقی باشد درجلد سوم خاطراتم نقل خواهد شد... افغانستان سرزمین نفت خیزی نیست و باهمه تفحصاتی‌که دراین چند سالهٔ‌اخیردرنقاط مختلفه این‌کشور برای‌کشف نفت بعمل‌آمده هنوز بیك رگه های نفتی‌کـه قابل استخراج و استفاده های تجارتی باشد برنخورده‌اند.

البته دربعض از نقاط شمال غربی افغانستان ضمن حفرچاههائی برای رسیدن بنفت بمنابع‌گاز برخوردکرده‌اند ولی اتفاقاً هرجاکه‌گازهست معمولااحتمال‌پیداشدن نفت خیلی کمتر است و وقتی‌کشورکـم درآمد و محصوری مثل افغانستان از خودش

نفت نداشته باشد بالطبع وسائط نقلیه موتوریزه هم در آن کشور گسترش پیدا نمیکنند...

حالا مقادیر زیادی موادنفتی از ایران وشوروی بافغانستان وارد میشود ولی در آن موقع مقدار نفتی که ازشوروی وایران بافغانستان میرفت خیلی کم بود ونفتی هم که ازطریق هند بافغانستان وارد میشد بهیچوجه نیازمندی این کشور را تأمین نمینمود وافغانستان ازاین لحاظ سخت درمضیقه بود...

باری بعداز چند روزجستجو اتومبیل نسبتاً تمیزی پیدا شد وما از کابل رهسپار پیشاورشدیم. نزدیك غروب بودکه ما بجلال آباد رسیدیم. این شهر سبزوخرم بعداز دوازده ساعت اتومبیل سواری دریك جاده خراب ازمیان کوههای بی آب وعلف آسایشی بما بخشید ولی ماشب را درجلال آباد نماندیم ویکسره بطرف نیملا حرکت کردیم ونزدیك نیمه شب بودکه ما باین شهر رسیدیم. دراینجاگرمای مرطوب ودم کردهٔ هند بپیشواز ما آمد.

مرحوم بهمن شیرمحمد نامی راکه نامه رسان سفارت ما درکابل بود مأمورکرده بودکه تاپیشاور همراه ما باشد وچیزهائی هم برای سفارت درپیشاور بخرد...

درپیشاور یك مغازه بزرگ خواربار فروشی بودکه سفارت ما درکابل مشروب و خواربار مورد نیاز خودرا از آنجا میخرید. صاحب این مغازه مردی بود زرتشتی بنام گای. این شخص شم عجیبی برای تشخیص عتیقه داشت او تحصیلاتی در رشتهٔ باستان شناسی نکرده بود ولی خداوند استعداد وقریحه سرشاری برای شناخت عتیقه باوداده بود.

قابلیت شناسائی او در این قسمت بحدی بودکه حتی موزه‌ها وعتیقه شناسهای حرفه‌ای برای تشخیص اصلیت وارزیابی عتیقه جات باو مراجعه میکردند...

درشمال غربی هندکه حالا جزوپاکستان است درقدیم شهری بوده بنام تاکسیلا این شهر دردوهزار سال قبل مانند سارنات آدا وبامیان یکی از مراکز مهم مذهبی بودائی بوده. صومعه‌ها وپرستشگاههائی دراینجا احداث شده بود وهمه ساله هزاران زائر بودائی باین شهر برای عبادت روی میآوردند...

تاکسیلا همان شهریست که وقتی اسکندر مقدونی باجلال و جبروت بآن وارد شد دید که مردمانش همه نیم برهنه پای دیوارها رو بآفتاب درازکشیده اند و با بی اعتنائی وتحقیر بکروفراو مینگرند . اسکندر از آنها سئوال میکند که این نگاههای بی‌تفاوت از چه روست؟ و مردم این شهر جواب میدهند : دنیا ازاین بازیچه ها بسیار دیده وباز خواهد دید. همه اینها میگذرند وفقط خدا جاودان است وجلالت وبزرگی باو میبرازد وبس ...

دراطلال این شهرقدیمی مجسمه‌های زیادی ازبودا پیدا شده وقطعه سنگهائی بدست آمده که پیروان مذهب او صحنه های گوناگون زندگانی رهبر بزرگ دینی خود را روی آنها حجاری کرده اند وگای مجموعه بسیارگرانقیمتی ازاین مجسمه‌ها وسنگ های حجاری شده گردآورده بودکه امروز ازکاملترین وپرارزشترین گنجینه های آثار گرك وبودیك یا یونان وبودائی محسوب میگردد حالا سالهاست که گای چشم از این دنیا فروبسته و دکان اوهم برچیده شده است ولی عشق او بهنرخانه اورا امروز بیك زیارتگاه واقعی برای عاشقان هنرتبدیل کرده است .

ببین کرامت میخانه مرا ای شیخ که چون خراب شودخانهٔ خدا گردد

شیرمحمدکه همراه ما شده بود میرفت که چند جعبه مشروب ومقداری خواربار ازاین خواربارفروش هنردوست برای سفارت ما درکابل خریداری بنماید ...

در مهمانخانه تیملا وسط باغ روی تختی پشه بند بزرگی از تور ضخیم برای خواب زده بودند. بماگفتندکه درپشه بندرا ازتو محکم ببندیم که مار نیاید .

برای ما موضوع آمدن مارتازگی داشت این بار اولی بودکه ما با خطرمار در موقع خواب مواجه شده بودیم ما با اینکه خیلی خسته بودیم معذالك ازصدای جغد، زوزه شغالها وسر و صدای حشرات خوابمان نبرد و صبح تازه دمیده بودکه غوغائی ازآوای پرندگان مخصوصاً صدای مرغ یاحقی که در افغانستان بدختر صوفی معروف است درفضاطنین انداخت ومثل اینکه یک مرتبه هزارها زنگ بصدادرآیند ولوله‌ای ازصدای پرندگان درآفاق افتاد... ما بهندسرزمین اسرار نزدیک شده بودیم.

بگاه‌که هواکمی روشن‌شد ما خودمانرا دریك باغ بزرگ مصفائی دیدیم.
درختهای‌کهن این باغ حکایت میکردندکه چندقرن ازعمر این‌باغ میگذرد. این‌باغ بباغ وفا معروف است . در اینجا همایون پادشاه‌که چند سال بعد بایران پناهنده شد با نیروئی که برای تسخیر هند تجهیز کرده بود بخدمت پدرش بابر رسیده است .

دراین‌باغ شاه‌جهان موقع ولیعهدی ازممتاز بگم دخترآصف جاه‌که نورجهان مادرش برای‌او بهمسری انتخاب‌کرده بود واز ایران می‌آمد استقبال نموده است و در اینجاست‌که شاهزاده هند دل درگرو عشق‌او بست‌که عاقبت بآن‌صورت باشکوه وزیبا درتاج‌محل تجلی‌پیدا نموده‌است تجسم‌صحنه‌هائی ازآن ادوارگذشته درمیان‌درختهای کهن این‌باغ درمصاحبت همسرم بمن‌لحظاتی ارزانی داشت‌که فراموش شدنی نیست.
آفتاب هنوزبلند نشده‌بودکه ما بطرف پیشاور حرکت‌کردیم و بعدازطی‌مسافتی بتنگهٔ خیبر رسیدیم ...

خانه‌هائی‌گلی بابرج وباروهای بلندکه بالای‌آنها رابرای نشانه‌گیری سوراخ کرده بودند دردامنه کوههای خشك از دور پیدا شدند ... اینجا محل‌سکونت قبیلهٔ آفریدی است وچه خونهائی‌که این‌کوههارا گلگون نکرده است. سیاست استعماری قبایل‌را بجان‌هم انداخت تااز نفاق و دوئیت‌آنها بـاهم بمنفعت خود استفاده کند . بین‌قبایل آفریدی مهمند و وزیریها دراین منطقه بکرات زدو خوردهـای خونینی روی داده‌است ...

کاراین قبایل سابقاً بیشتر غارتگری بوده . آنها درفصل زمستان بعلت خشك بودن‌کوههای‌اطراف برای‌چرای‌احشام‌خود بنواحی‌شمالی‌جلگه پیشاورکوچ‌میکنند.
در دوطرف جاده سیمهای خاردار بچشم میخورد وافرادی ازقبیله آفریدی در اینجا پاسداری میکردند .آنها بفواصل معینی باتفنگ در راه دیده میشدند . روح سلحشوری درقیافهٔ‌آنها هویدا بود .

همینکه ما بمرزهند رسیدیم جاده‌آسفالته شروع شد و بعداز جاده‌های خاکی

وخراب افغانستان احساس آسایشی بما دست داد وهنوز آفتاب غروب نکرده بودکه ما به پیشاور وارد شدیم ... بما سپرده بودندکه پیش‌از غروب حتماً به پیشاور برسیم چون‌جاده‌ها امن‌نبود وشب هنگام کوچیها مسافرین‌را لخت میکردند واگرزن جوان وخوشروئی درمیان مسافرین پیدا میشد اورا باخودشان میبردند ...

ماغروب به‌بهترین هتل‌شهرکه درمیان باغی قرارگرفته وارد شدیم ... آنشب یکی‌ازاعیاد هنودرا جشن‌گرفته بودند وبرای‌ماهم‌آنشب شب‌مغتنمی‌بود شب‌آشنائی‌های تازه‌بود آن‌شب تازه گوشه‌ای ازدنیای اسرارآمیز هند بروی ما بازمیشد . . .

پایان جلد دوم

فهرست اعلام

اشخاص ـ اماکن

ب

پ

ش

ص

ط

ظ

ق

ك

خواهشمند است قبل‌ازمطالعه‌کتاب را مطابق جدول ذیل تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴۹	۵	اززندگی	به‌نوعی اززندگی
۱۶۹	۹	۱۹۲۲	۱۹۲۶
۲۶۳	۱۶	۱۹۳۷	۱۹۲۷
۲۶۴	۱	۱۹۳۷	۱۹۲۷
۲۶۴	۲۱	۱۹۳۷	۱۹۲۷
۲۹۰	۴	۱۹۱۸	۱۹۲۸
۳۴۰	۱۲	اختلافی	اختلالی
۳۴۱	۱۷	مارس	دسامبر
۳۴۹	۱۳	احساص	احساس
۳۷۳	۷	نوزاد	نورزاد